



... شد
۱۲...



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب نفحات الانس
مؤلف عبدالرحمن جامی
موضوع تألیف
۵۶۴
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۸۵۱۶
۵۶۴

بازرسی ۱۰
۶۳ - ۳۷

باسمه سبحانه وتعالی

نفحات انسک بانیس فوادی هبت و رنت روض ارض ودادی مهما اسر اوامر اسر

ما ادر غیرک مقصدی و مرادی قد ثبت ارقد فی خیالک بدهة طال النوی فطوی جها

اما بعد این گلدسته ایست از بهارستان احوال و مقامات ارباب ولایت چیدن و نوباو

باغستان اذواق و مواجید اصحاب کشف و کرامت گزیده تحفهٔ صف نشینان مجلس میکر

آنرا قبلهٔ اقبال مقبلان خوانند روا است واگر کعبهٔ آمال صاحب دلان گویند سزا است

فرو بستهٔ در بند گشادی می شود بار سفر انجا می بندد و هر کجا رشتهٔ گسستهٔ پیوند

میخواهد رشتهٔ امل بانجا می پیوندد امیدواری چنانست که چون ازین گلدسته بوئی

یا ازین نوباوه چاشنئی بکام ذوق و وجدان ایشان رسد از بوی گل بجانب گلشن

هر سو و ز طعم میوه شتابند باغ چون ببینند باغ را اثر لطف باغبان با باغبان گنند

لا یزال ساحت آن مجلس جاه و جلال بنظرات لطف ایزد متعال محفوف باد و

از جلوه آن جاه و جمال مصروف رباعیه آن بزم کرم که جام احسان انجاست

دشواری روزگار آسان انجاست جانرا بنود خلاصهٔ غیر سخن گر من دو دم جان

کتبه الفقیر عبدالرحمن بن احمد الجامی قومه الله و سواه و کف بصره بصیرته عما سواه فی

سنة ثلاث وثمان

۸۵۱۶

[illegible] صلى الله تعالى عليه وسلم [illegible] والملائكة اجمعين آمين [illegible]

[illegible]

۲۵۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجهه الکریم والآلاء و منها علی سنا
وجوههم لوایح نور القدیم فضایه و حجبه و آثار الصلوة و الصلوة علی افضل من
ارتفع حجب الکون عن بصر بصایرهم و انکشف سرّ ظهور وجوده الساری فی الکل علی
سرایر ضمایرهم الکاشف للوجوه الاآنیة و علی آله الطیبین و اصحابه الطاهرین و علی من تبعهم
و تبع تابعیهم الی یوم الدین اما بعد می گوید فقیر شکسته زاویه خمول
و گمنامی عبدالرحمن بن احمد الجامی ثبته الله علی منهج الصدق و السداد فی البدایة
والنهایة فی الاعتقاد که شیخ امام عالم عارف ابو عبدالرحمن محمد بن حسین السلمی
النیسابوری قدس الله تعالی روحه در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت قدس الله
ارواحهم که کبرای این طایفه اهل یقین اند و جامع اند میان علوم ظاهر و علوم باطن
کتابی جمع کرده است و آن را طبقات الصوفیه نام نهاده و آن را پنج طبقه کرده
و هر طبقه عبارت از جماعتی داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقاربه انوار
ولایت و آثار هدایه از ایشان نموده و بسفر و رحلت مریدان و مستعدان را بیان
بوده و در هر طبقه بیست تن از مشایخ و ائمه علما این طایفه ذکر کرده و بحسب اقتضاء وقت

۲

مقامات و کلمات قدسیه و شمایل مرضیه ایشان که دلالت می کند بر طریقه
علم و حال و سیرت ایشان در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام کهف الانام
ناصر السنة قامع البدعة ابو اسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله
تعالی روحه آن را در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت املا فرموده اند و سخنان
دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود
بر آن افزوده و یکی از مریدان و محبان آن را جمع می کرده و در قید کتابت می آورده و الحق
آن کتابی است لطیف و مجموعه ایست شریف مشتمل بر حقایق معارف صوفیه و دقایق
لطایف این طایفه علیه اما چون بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده
وقوع یافته و تصحیف و تحریف نویسندگان بجایی رسیده که در بسیار
از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمی دهد و ایضا مقتصر است بر ذکر بعضی از
متقدمان و ذکر بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متاخران
از وی خالی است بارها در خاطر این فقیر می گذشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر
و تقریر آن کوششی نماید آنچه بعلوم شریعت ... که متعارف روزگار است
در بیان آرد و آنچه مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره
دیگر سخنان جیده و معارف سنجیده اضافه آن کرده و بر لوح تبیان نگارد و شرح
احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن
کتاب مذکور نشده بآن منضم گرداند اما بواسطه وفور علایق و هجوم عوایق میسر
نمی شد تا آنکه در تاریخ سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه درویشان ...
ایشان آن ... امیر نظام الدین علیشیر اعز الله تعالی ...

کتابخانه مجلس شورای ملی

و قدم سلوک طریق صحو که بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده بقدم
تسلیم و رضا بر مسلک جادهٔ فقر و فنا اقبال فرموده ازین خبر تشنهٔ آن صوفی که بر دل گذشته
بود و در خاطر متمکن گشته است داعیهٔ قدیم صورت تجدید یافت و وعدهٔ سابق
سمت تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم بصدق همت و خلوص طویت در امضای این خدمت و
استقصای آن امنیت شروع افتاد و مامول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مطالعه کنندگان
آنکه چون از شمایم این انفاس طیبهٔ اولیاء الله و فیض ارواح مقدسهٔ ایشان وقتی خوش گردد
متصدی باعث این جمع و تالیف را که بجهت اشتمال بر نفحات انفاس طیبهٔ مشایخ که از مطالع
قدس رسیده و بمشام جان مشتاقان محاضر انس وزیده مسمی گردید بنفحات الانس
من حضرات القدس از گوشهٔ خاطر فرو نگذارند و بدعای خیری یاد آرند والتکلان فی جمیع الامور
علی المهیمن المتعال تمهید فی القول فی الولایة والولی ولایت مشتق است از ولی که قرب است
و آن بر دو قسم است عامه و خاصه ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان قال الله تعالی
الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان
از ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالولی هو الفانی فیه والباقی به
و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله
وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود
که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در
عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند ابو علی جوزجانی گوید رحمه الله
الولی هو الفانی فی حاله الباقی فی مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار
ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بمشاهدهٔ حق سبحانه ممکن نباشد مر او را که از خود

خبر دهد و با غیر خداوند بیارامد ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی مردی را گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء
گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة و فرغ نفسک لله تعالی و اقبل
بوجهک علیه یعنی رغبت مکن که رغبت بدینها اعراض بود از حق سبحانه و تعالی و فارغ
کن مر خود را از برای وی و دنیا و عقبی را در دل راه مده و روی دل بحق آر چون این
اوصاف در تو موجود شد ولی شوی و فی الرسالة القشیریة ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی
مفعول و هو من یتولی الله امره قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی
الحق رعایته والثانی فعیل مبالغة من الفاعل و هو الذی یتولی عبادة الله و طاعته فعبادته تجری
علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان و کلا الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا
یجب قیامه بحقوق الله علی الاستقصاء والاستیفاء و دوام حفظ الله ایاه فی السراء والضراء
و من شرط الولی ان یکون محفوظا کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما فکل من کان للشرع علیه
اعتراض فهو مغرور مخادع قصد ابو یزید البسطامی قدس الله تعالی روحه بعض من وصف
بالولایة فلما وافی مسجده قعد ینتظر خروجه فخرج الرجل و رمی ببزاقه تجاه القبلة فانصرف
ابو یزید ولم یسلم علیه و قال هذا الرجل غیر مامون علی ادب من آداب الشریعة فکیف یکون امینا
علی اسرار الحق شخصی نزدیک شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره در آمد و نخست پای چپ
اندر مسجد نهاد شیخ او را گفت باز گرد که هر که در خانهٔ دوست ادب در آمدن نداند ما را نشاید
که با وی صحبت داریم القول فی المعرفة والعارف والمتعرف والجاهل
و فی الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمة العوارف معرفت عبارتست از باز شناختن
معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانچه در علم نحو مثلا بداند که هر یکی از عوامل لفظی و معنوی چه
عمل می کند همچنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی از آن

علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بی توقفی و رویتی و استعمال آن در محل خود
معرفت نحو و باز شناختن بی تفکر و رویت تعرف نحو و غافل بودن از آن با وجود علم نحو
مفصلا پس معرفت ربوبیت عبارت بود از شناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل
احوال و حوادث نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل
مطلق وست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نگردد و خداکه صاحب علم توحید
در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدد و متضاد و از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و
نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه و تعالی نبیند و نشناسد بی توقفی و رویتی
او را عارف نخوانند و اگر در اول وهله از آن غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را
جل ذکره در صور وسایط و روابط باز شناسد او را متعرف خوانند نه عارف و اگر بکلی
غافل بود و تاثیرات افعال را حواله بوسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا
اگر معنی توحید را تقریر می کند و خود در استغراق بحر توحید می نماید و دیگری آزار بر سبیل انکار
بدو باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حالتست بلکه نتیجه فکر و رویتست در حال بر نجد و بروی
خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکرست و الا فاعل مطلق را در صورت
این انکار باز شناختی و بروی خشم نگرفتی و معرفت الهی را مراتب است اول آنکه هر
اثری که باید از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد دوم آنکه اثری که باید از فاعل مطلق جل ذکره
بیقین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات سیوم آنکه مراد حق را عزوجل در تجلی هر صفتی بشناسد
چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم
و معرفت بلکه وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة
وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا فقال هو العارف و هو المعروف و جنید آنکه مراتب

قرب زیاده

قرب زیاده شود و آثار عظمت الهی ظاهر گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت بنکرت زیاده
گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا انگاه زند و عارف بر خیزد و این
که تقریر می کنند هم علم معرفت است نه معرفت علمی و جذبه بت و تقریر از آن قاصر اما علم معرفت
آنست بی معرفت بی علم حال نشد و علم بی معرفت وبال القول فی معرفة الصوفی و المتصوف
والملامتیة والفقیر والفرق بینهم و فی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمة العوارف
بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم اول مرتبه واصلان
و کاملان و آن طبقه علیاست قسم دویم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است
قسم سوم مقیمان و توده نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلان مقربان و سابقانند و سالکان
ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوات
الرحمن علیهم دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه و سلم
مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع بهانه دعوت خلق بر طریق متابعت ماذون و مامور
شده اند و این طایفه کاملان مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین
جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرمود
تا خلق را به نجات و درجات دلالت کنند طایفه دوم آن جماعت اند که بعد از وصول
بمرتبه کمال حواله تکمیل و رجوع بخلق با ایشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا
چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا
نرسید و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال
وصول ولایت تکمیل دیگران با ایشان مفوض نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد
اعلی و مریدان وجه الله که یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت که منکم من یرید الآخرة

و اما طالبان حق دو طایفه‌اند متصوفه و ملامتیه متصوفه جماعتی‌اند که از بعضی صفات نفوس
خلاص یافته‌اند و ببعضی از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته و متطلع نهایات احوال
ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب
از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند
که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفا
طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند تا بحدی که هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل
نگذارند و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق
معنی اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و چنانکه عاصی از
ظهور معصیت برحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص
خلل نپذیرد و بعضی گفته‌اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و این طایفه هرچند
عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلیقت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده
باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفاء
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق منبی و مخبر است از رویت وجود خلق و نفس خود که مانع
معنی توحید است و نفس نیز از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از نظر
اعمال و احوال خود بکلی نکرده‌اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیم صوفیه را
بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق از میان برداشته و با اخفاء اعمال و ستر احوال مقید
اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا پس ملامتیه
مخلصانند بکسر لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست
و طالبان آخرت چهار طایفه‌اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان

و ایشان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه ببینند و از التفات برغبت
بزخرف فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفیه
آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فیها ما تشتهیه الانفس
و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود و همچنانکه از دنیا صرف
رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه
زاهد که حظ نفس از آن دور بود و اما فقرا آن طایفه‌اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی
نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و باعث این طایفه بر ترک همه
چیز باشد اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عذاب
دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول در جنت چه فقرا بپانصد سال در جنت پیش از
اغنیا بهشت در خواهند شد سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات
و حضور دل در آن و تخلف فقرا از ملامتیه و متصوفه آنست که او طالب بهشت و خواهان حظ
نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب و ورای این مرتبه در فقر مقامی است فوق
مقام ملامتیه و متصوفه و آن صفت خاص صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبه او ورای مرتبه
فقر است لیکن خلاصه مقام فقر در مقام او مندرج است و سبب آنست که صوفی را عبور
بر مقام فقر از جمله شرایط و لوازم است و هر مقام که از آن ترقی کند صفاوه و نقاوه آن
انتزاع نماید و رنگ مقام خود دهد پس فقر را در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب
نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ حال و هیچ مقام
از خود نبیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را نبیند پس او را نه وجود و نه ذات و نه صفت محو
در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقرست که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته‌اند و اکثر پیش از این

در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره
گفته است الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات و این حدی جامع است مشتمل
بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته‌اند الفقیر الذی لا یملک و لا یملک و فوقیت مقام صوفی
از مقام فقیر بآنست که فقیر با وجود فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادهٔ
مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت
حق باشد بنابرین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه
ارادت او ارادت حق باشد ابو عبد الله خفیف رحمه الله تعالی گفته است که الصوفی من استصفاه الحق
لنفسه تودداً والفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقرباً و بعضی گفته‌اند الصوفی هو الخارج عن النعوت
والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس نهاوندی رحمه الله گوید الفقر بدایة التصوف
و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا بعزم فتح باب
یقین و هنوز رغبت اندران باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب
ازان منصرف بود فقر را رسمی است و حقیقتی رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از صفات
و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت
از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب
گرداند لباس ظاهر ایشانرا ملابس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ایشانرا از جمله راغبان
دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص
و لازم حال صوفی است و اما رسم فقر اختیار بعضی مشایخ صوفیانست و مراد ایشان در آن اقتدا بانبیا
و تقلل از دنیا و ترغیب دعوة طالبان با صورت فقر زبان حال و اختیار ایشان بدین معنی
مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان

حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما و اوقات
خود را بعد ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام امور معاش و اعانت بر تعهد
امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان در هر
طریق که در شرع مذموم نباشد مبالغت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح
و نظر ایشان در اخذ و عطا بر حق بود و خلق را در اخذ و عطا اعطا حق سبحانه دانند در عطا
واسطهٔ قبول و از عزت این مقام طایفهٔ حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را
از شیخ فرق ننهاده‌اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیرا که
مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان مقام تعبد نکردی و شیخ مراد
حق قایم بود نه مراد نفس خود و اما عُبّاد آن طایفه‌اند که پیوسته بر وظایف عبادات
و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف
در صوفی موجود بود و لیکن معرا و مبرا از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق
پرستند نه برای ثواب اخروی و فرق میان زهاد و عباد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت
عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد باشد
پس معلوم شد که واصلان دو طایفه‌اند و سالکان شش طایفه و هر یک ازین طوایف ششگانه
دو متشبه دارد یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه محق بصوفیان متصوفه‌اند که بنهایات احوال
صوفیان متطلع و مشتاق باشند و ببقایا تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود
معوق و ممنوع و متشبه مبطل بایشان جماعتی‌اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از
حلیهٔ عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقهٔ طاعت از گردن برداشته
خلیع العذار در مرتع اباحت می چرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان

بر ظواهر اشیا معقود نباشد و اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالی تر است که برسوم ظاهر مقید شوند
و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش بود و این طایفه را باطنیه و ملامتیه خوانند و اما
متشبه محق بمجذوبان و اهل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات
نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود ایشان در قلق و اضطراب پیش از ظهور تباشیر صبح
کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان
لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانکه
ظلمات نفوس در لمعات نور آن برق منطوی و متواری گردد و بسبب آن نفحه باطن از
وهج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی یابد دیگر باره چون این برق منقطع گردد و آن
نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد
که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی باز رهد
و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی متعطش
و مشتاق این مقام او را لقب متشبه محق بمجذوب اصل کرده شد و اما متشبه مبطل بمجذوبان
و اهل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات
و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند حرکات ما چون حرکات ابواب است بی محرک نبود
و این معنی هرچند صحیح است لیکن حال اتحاد بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید
عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود این طایفه را
زنادقه خوانند سهل عبدالله رحمة الله علیه گفته شخصی می گوید نسبت فعل من
بارادت حق سبحانه است که نسبت ابواب با محرک آن گفت این قایل اگر کسی بود که
مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند از جمله صدیقان باشد

اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفت احکام شرع باک ندارد و این سخن را برای آن گوید تا وجه
حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود با تخلیع از دین و ملت ظاهر گرداند
از جمله زندیقان بود و اما متشبه محق بملامتیه طایفه باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالاتی
ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات بود و سرمایه
حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب نباشد و ترسم بمراسم زهاد و عباد از ایشان صورت
نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز بادا فرایض واجبات
نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب نه و بطیبة القلب قانع باشند و طلب
مزید احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند
و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فضایل تمسک جوید و لیکن آن را از نظر خلق
پنهان دارد و اما قلندری از حد فرایض درنگذرد و با اظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود
و اما طایفه که درین زمان بنام قلندری موسومند و ربقه اسلام از گردن برداشته اند و ازین
اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت و اگر ایشان را حشویه خوانند لایق‌تر
و اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و در اظهار فسق
و فجور مبالغه نمایند و گویند مراد ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق را
از طاعت خلق بی نیازیست و از معصیت ایشان ضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند
و طاعت را در احسان و اما متشبه محق بزهاد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی
از دنیا مصروف نشده و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را متزهد خوانند
و اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر
از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بعضی

حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود ترک
مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خود شان مشتبه شود و
گمان برند که چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض
کرده اند و این طایفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقرا مرسوم
بود و باطنش خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند
و فقیر حقیقی فقر را نعمت خاص انداز حق سبحانه و برین وظایف شکر همواره بتقدیم رساند
و اما متشبه مبطل آنست که ظاهرش برسوم فقرا مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر مطلع و مرادش
مجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طایفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق
بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام نماید و باطن می خواهد
که خدمت ایشان از شایبه غرض دنیوی مالی یا جاهی مشوب نکرده اند و نیت را از شوایب میل و هوا
و ریا تخلیص کند ولیکن هنوز بحقیقت نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان و
اختفا نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمات او بهوا و
ریا آمیخته بود و جمعی که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ تقدیم رساند
و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و همچنین کس را متخادم خوانند و اما متشبه
مبطل کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام جذب حطام
کرده بود تا بدان سبب استجلاب قوت و اوقاف و اسباب می کند و اگر آن را در تحصیل اغراض
و تیسیر مراد خود مؤثر نبیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت
اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع میان تقدم و مفاخرت جوید و نظر بعین خدمتگاری
بر حظ نفس خود بود و همچنین کس را مستخدم خوانند و اما متشبه محق بجامع کسی بود که او را

خود مستغرق عبادات خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس
بهر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعویقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت
نیافته باشد و بتکلف بدان قیام می نماید او را متعبد خوانند و اما متشبه مبطل و مخفی بود از
جمله مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد
و تا اطلاع غیر بر طاعت خود نبیند بدان قیام ننماید اعاذنا الله سبحانه من السمعة و الریاء
و بالله العصمة و التوفیق الفصل الاول فی التوحید و مراتبه و اربابها و هی الفصل الثانی من
الباب الاول من ترجمة العوارف توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید
علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت
و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت آیات و اخبار
تصدیق کند بدل و اقرار کند بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر
باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و متمسک بدین خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام
فایده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان در این توحید مشارکند و بدیگر
مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد و مستند از باطن که آنرا علم الیقین خوانند
و آنچنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر
مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات
و صفات و افعال او ناچیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را
پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آن را اثری
از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات
و الافعال و این توحید از اوایل مراتب توحید اهل خصوص متصوفه است و مقدمات آن مقام

توحید عام پوشیده نماند که این مرتبه است که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید
علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط و آنچنان باشد که شخصی از سر ذکا
و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید
در ضمیر او مرتسم گردد و از آن اتخاذ در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از
حال توحید هیچ اثر در و نباشد و توحید علمی اگرچه فرود مرتبه توحید حالی است ولیکن از توحید حالی
مزجی با آن همراه بود «و مزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون» وصف شراب این توحید آمده است
وازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بار رنج حال بعضی ظلمت رسوم او مرتفع
شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند
در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقای ظلمت وجود خود بمقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را
که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقای ظلمت وجود خود بمقتضای
علم خود محجوب شود بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد اما توحید حالی آنست که حال توحید
وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندکی بقیه در اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج چنانکه نور کواکب در نور آفتاب
«فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء نور الکواکب» و درین مقام وجود موحد
در مشاهده وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد چنان
عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت
واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در
تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق عین الجمع گردد و ازینجاست قول جنید قدس الله تعالی سره
التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و منشاء این توحید نور

مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر رسوم بشریت منتفی شود و بتوحید
علمی اندک از آن رسوم مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور
ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید
گزارده نشود و ازینجاست قول ابوعلی دقاق قدس سره که التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب
لا یؤدی حقه و خواص موحدان در حال حیات از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود
در و متلاشی گردد گاه گاه بمثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای
رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه
در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل آزال بنفس
خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت
کان الله و لم یکن معه شیء و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است و الآن کما کان
و تا ابد الآباد برین صفت خواهد بود «کل شیء هالک الا وجهه» نگفت و یکون هالکاً تا معلوم
گردد که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالک است و حواله مشاهده این حال بفردا در حق محجوبانست
و ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاصی یافته اند این وعده
در حق ایشان عین نقدست و این توحید الهی است که از وصمت نقصان وجود ناقص مبراست
شیخ الاسلام قدس سره کتاب منازل السایرین را باین سه بیت ختم کرده است

ما وحد الواحد من واحد | اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته | عاریة ابطلها الواحد

و فی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه و تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را
سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر می باشد

و مر ایشان را اولیا عالم گردانیده تا بجز دم حدیث و پراکشته اند و راه متابعت نفس را

در نوشته از آسمان باران ببرکت اقدام ایشان آید و از زمین نباتات بصفای احوال

ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که

مکتوم مانند و هر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا

برین ناطق و مراخود ا الله کل احوال انجنو اند درین معنی بحمد الله خبر عیان گشته است و اما

آنکه اهل حل و عقد اند و پیرهگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل

دیگر از ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشان را ابرار خوانند و چهار دیگر از ایشان را

اوتاد خوانند و سه دیگر از ایشان را نقبا گویند و یکی که او را قطب و غوث خوانند و این

جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور با ذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است

و اهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله عنه در فصل سی و یکم از باب

صد و نود و هشتم از آن کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در آنجا ذکر کرده که حق

سبحانه و تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را

ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را یکی از آن هفت تن نگاه می دارد و گفته است که من

در حرم مکه با ایشان جمع شدم و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان

سخن گفتم فما رأیت فی ما رأیت احسن سمتاً منهم ولا اکثر شغلاً منهم بالله و فرموده است

که مثل ایشان ندیدم مگر یک کس و او شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره العزیز

گروهی از اولیاء الله عزوجل باشند که ایشان از مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان نامند

و ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

بجز غایت خود پرورش می دهد بی واسطه چیزی چنانکه اویس را داد رضی الله تعالی عنه

و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا برسانند و این دولت روی بکه نماید ذلک فضل الله یؤتیه

من یشاء و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند صلی الله علیه و سلم بعضی از طالبان را بجهت

روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیانند

و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار

شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری باشان

می پیوندد از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس سرهم در ابتداء

ذکر این بود که علی الدوام گفتی اویس اویس القول فی الفرق بین المعجزة والکرامة والاستدراج

وفی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر

فعل خارق للعادة علی انسان فذلک اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی

القسم الاول وهو ان یکون الدعوی اما ان یکون دعوی الالهیة او دعوی النبوة او

دعوی الولایة او دعوی السحر و طاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام القسم الاول

ادعاء الالهیة و جوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل

ان فرعون کان یدعی الالهیة و کان یظهر علی یده خوارق العادات و کما نقل ذلک

ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا و انما جاز ذلک لان شکله و خلقته یدل علی کذبه و ظهور الخوارق

علی یده لا یفضی الی التلبیس والقسم الثانی ادعاء النبوة و هذا القسم علی قسمین لانه اما

ان یکون المدعی صادقا او کاذبا فان کان صادقا وجب ظهور الخوارق علی یده و بهذا یتحقق

القول بکل من اقر بصحة النبوة و اما من کان کاذبا لم یجز ظهور الخوارق علی یده و بتقدیر

ان یظهر وجب حصول المعارضة والقسم الثالث وهو ادعاء الولایة فالقائلون بجواز

کرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة ثم انها یحصل علی وفق دعواه

اثم لا فالقسم الرابع وهو او عاد التمرّ وطاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات
على يده وعند المعتزلة لا يجوز اصلا وهو ان يظهر خوارق العادات على يده وعند المعتزلة
لا يجوز دعا وهو ان يظهر خوارق العادات على انسان من غير شيء من الدعاوي فذلك الا
اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله واما ان يكون خبيثا مذنبا والاول من القول
بكرامات الاولياء فقد اتفق اصحابنا على جوازه وانكره المعتزلة الا ابا الحسين البصري وصاحبه
محمود الخوارزمي واما القسم الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات على بعض من كان مردودا
عن طاعة الله فهذا هو المسمى بالاستدراج

القول في اثبات الكرامة للاولياء

وفي كتاب دلايل النبوة للامام المستغفري رحمه الله كرامات الاولياء حق بكتاب الله والاثار الصحيح المروية
واجماع اهل السنة والجماعة على ذلك فاما الكتاب فقوله تعالى كلما دخل عليها زكريا المحراب
وجد عندها رزقا قال اهل التفسير في ذلك كان يرى عندها فاكهة الصيف في الشتاء وفاكهة
الشتاء في الصيف ومريم رضي الله عنها لم تكن نبية بالاجماع فهذه الاية حجة على منكر الكرامات
للاولياء، وفي كتاب كشف المحجوب خداوند سبحانه در نص كتاب خبر داد از كرامات
آصف كه چون سليمان را بايست كه تخت بلقيس را پيش از آمدن وي آنجا حاضر كند وخداي
تعالى خواست تا شرف آصف را بخلق نمايد وكرامات وي ظاهر كند وباهل زمانه باز نمايد
كه كرامات اوليا جايز بود سليمان عليه السلام گفت از شما كيست كه تخت بلقيس را پيش از آنكه
وي اينجا حاضر كند قال عفريت من الجن انا آتيك به قبل ان تقوم من مقامك عفريتي از جن گفت
من بيارم تخت وي را پيش از آنكه تو برخيزي از جايگاه خود سليمان عليه السلام گفت زودتر
ازين خواهم آصف گفت انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك پيش از آنكه تو چشم بر هم زني
آن تخت اينجا حاضر كنم ميان گفتار سليمان عليه السلام برو هيچ متغير نشد وانكار نكرد ورا

ان مستحیل نباید واین هیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغامبر نبود پس لا محاله باید که کرامت باشد
ونیز احوال اصحاب کهف وسخن گفتن سگ با ایشان وخواب ایشان وتقلب ایشان اندر کهف بر
یمین ویسار ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید این جمله ناقض
عادات است ومعلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامت باشد واما اثبات کرامات اولیا بسنت
که در حدیث صحیح وارد است که روزی صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجایب امم ماضیه
چیزی بگوی گفت پیش از شما کسی بجایی می رفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند واندر
آنجا شدند چون پاره از شب بگذشت سنگی از کوه درافتاد ودر غار استوار گشت ایشان متحیر شدند
وگفتند نرهیم ما ازینجا مگر آنچه بی ریا بست کرده ایم بحضرت سبحانه شفیع آوریم یکی گفت مارا مادری بود
بود واز مال دنیا چیزی نداشتیم که با ایشان بدهیم بجز بزی که شیر ایشان ما را دادی ومن هر روز
هیزم بیاوردمی بهای آن اندر وجه طعام خود کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا من آن بز را بدوشیدم
وطعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته بودند آن قدح در دست من بماند من بر پای ایستاده وهیچ
نخورده انتظار بیداری ایشان همی بردم تا صبح برآمد وایشان بیدار شدند وطعام بخوردند
آنگاه بنشستم بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرج فرماید دوم پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت
آن سنگ جنبیدن کرد وشگافی پدید آمد ودیگری گفت مرا دختر عمی بود ودلم بوی مشغول بودی
بودی وهر چند وی را بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیل صد دینار زر بدو فرستادم تا یک شب
با من خلوت کرد چون نزدیک من اندر آمد ترسی در دلم پدید آمد از خداوند تعالی دست از
وی بداشتم پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ جنبیدن دیگر کرد وآن شگاف زیادت شد
اما چنان که از آن بیرون توانند شد آنکس سیوم گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کار
کری کردم تمام شد همه مزد خود بستدند یکی از ایشان ناپدید شد من آن مزد وی بگوسفندی

مادرم یکسال و دو سال و ده سال گذشت مرد بدید نیامد و من بتابع آن گوسفند نگاه می داشتم
روزی آمد و گفت که من فلان کار تو کرده ام یاد داری اکنون مرا آن مزد خود حاجت است اورا
گفتم برو وآن همه گوسفندان حق تست آن مرد گفت افسوس میداری گفتم افسوس نمیدارم
وراست می گویم که آن همه و آن ادم و ببرد بار خدایا اگر من همین راست گویم مرا فرج ده
پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ بیکبار از در غار فراتر شد تا هر سه بیرون آمدند واین
فعل از خرق عادت بود و دیگر حدیث جریج راهب است و راوی آن حدیث ابوهریره رضی الله عنه است
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت در بنی اسرائیل راهبی بود جریج نام مردی مجتهد بود و مادری داشت
مستوره روزی بدیدن پسر بیامد وی در نماز بود در صومعه نگشاد و باز گشت روز دوم و سیوم
همچنان آمد مادرش گفت از تنگدلی که یارب پسر مرا رسوا گردان و بحق منش بگیر در آن زمان زنی
بدپیشه گفت من جریج را از راه ببرم بصومعه وی شد جریج بوی التفات نکرد با شبانی زن آن
را صحبت کرد حامله شد چون بشهر آمد گفت این از جریج است چون بار بنهاد مردم قصد صومعه
جریج کردند و ویرا پیش سلطان آوردند جریج گفت ای غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو
دروغ می گوید پدر من شبانی است ثم قال الامام المستغفری رحمه الله والحجة علیهم من طریق
الآثار کثیرة منها قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه لابنته عائشة یا بنیة ان وقع بین الحرب ما
اختلافات الغار الذی کنت فیه انا ورسول الله صلی الله علیه وسلم وکن فیه فانه یاتیک رزقک بکرة
وعشیا دنی قوله رضی الله تعالی عنه فانه یاتیک رزقک بکرة وعشیا اثبات الکرامات للاولیاء
وروی الامام المستغفری رحمه الله تعالی باسناده عن جابر بن عبدالله قال لما ابوبکر
الصدیق رضی الله عنه وقال اذا انا مت فجیئوا بی علی الباب یعنی باب البیت الذی فیه قبر رسول الله
صلی الله علیه وسلم فادفعوه فان فتح لکم فادفنونی قال جابر رضی الله عنه فانطلقنا

فدفعنا الباب وقلنا ان هذا ابوبکر الصدیق رضی الله عنه قد اشتهی ان یدفن عند النبی صلعم
ففتح الباب ولا ندری من فتح لنا وقال لنا ادخلوا وادفنوه کرامة ولا نری شخصا ولا نری شیئا
وروی الامام المستغفری باسناده عن مالک بن انس عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما ان
عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس بالمدینة فقال یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل من استرعی
الذئب فقد ظلم قال فانکر الناس ذکر ساریة بالعراق فقال الناس لعلی رضی الله تعالی عنه
اما سمعنا عمر یذکر ساریة وساریة بالعراق علی المنبر فقال ویحکم دعوا عمر فقلما دخل فی شیء
الا خرج منه فلم یلبث ان جاء رسول من ساریة لقی العدو فهزمهم ثم جاء بالغنیمة الی سفح
الجبل فاراد العدو ان یکونوا بینهم وبین الغنیمة وسفح الجبل فاتاهم نداء من السماء یا ساریة
بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم قال فکانوا یرون ان صوت عمر رضی الله عنه
هو الذی سمعوه وروی الامام المستغفری رحمه الله ایضا باسناده انه لما فتحت مصر اتی اهلها
الی عمرو بن العاص رضی الله عنه فقالوا ایها الامیر ان لنیلنا هذا سنة لا یجری الا بها قال لهم
وما ذلک قالوا اذا کانت اثنتا عشرة لیلة خلون من هذا الشهر عمدنا الی جاریة بکر من ابویها
فارضینا ابواها فجعلنا علیها من الحلی والثیاب افضل ما یکون ثم القیناها فی هذا النیل فقال
عمرو ان هذا الامر لا یکون ابدا فی الاسلام وان الاسلام یهدم ما کان قبله فاقاموا ثلثة
اشهر لا یجری قلیلا ولا کثیرا حتی هموا بالجلاء فلما رای ذلک عمرو کتب الی عمر بن الخطاب رضی
الله عنه بذلک فکتب رضی الله عنه انک قد اصبت الذی فعلته وان الاسلام یهدم ما کان قبله
وبعث ببطاقة فی داخل کتابه فالقها فی النیل فلما قدم الکتاب الی عمرو بن العاص اخذ البطاقة
ففتحها فاذا فیها من عبدالله عمر امیر المومنین الی نیل مصر اما بعد فانک ان کنت تجری
من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار سبحانه هو الذی یجریک فنسال الله الواحد

ان نحركه فالقى البطاقة فى النيل وقد تهيأ اهل مصر للجلاء [illegible]

الا النيل فاصبحوا وقد اجراه الله تعالى ستة عشر ذراعا فى ليلة واحدة وقطع الله تعالى تلك

السنة السوء عن اهل مصر الى اليوم وروى امام [illegible]

ابن عمر رضى الله عنهما قال راى عثمان رضى الله عنه [illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم

وهو يقول يا عثمان انك تفطر عندنا فقتل رضى الله عنه من يومه وروى الامام [illegible]

باسناده الى امير المومنين عليا رضى الله عنه [illegible] فقال [illegible]

قال [illegible] قال فادعوا الله عليك ان [illegible]

از صحابه وتابعين وتبع تابعين [illegible] كرامات و خوارق

عادات [illegible] قال الامام القشيرى رحمه الله تعالى فى [illegible] الكرامات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اصحاب [illegible] كرامات [illegible]

انبيا [illegible] كرامات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] الشيخ الامام شهاب الدين ابى عبد الله عمر بن محمد سهروردى

قدس الله سره تعالى [illegible] ان الاولياء [illegible] نبينا محمد صلى الله عليه وسلم كرامات و

[illegible] كان [illegible] كرامات وخرقات للعادات [illegible]

[illegible] من الخرقات وهو على عز الالتزام [illegible]

[illegible] القول فى انواع الكرامات وخوارق

[illegible] اعدام موجودات [illegible]

[illegible] و اطلاع [illegible]

[illegible] احياء موتى [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت حق سبحانه و تعالى [illegible]

[illegible]

[illegible] قال بعض كبار العارفين

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واما غيره التي تسمى في العموم كرامة فارجال القوم من ملاحظتها المشايخ المستدرج الممكور به فيها او
ولكونها معاوضة فيخاف ان يكون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الآخرة فاذا عجل منها شيء
فربما ان يكون حظ عملنا وقد وردت في ذلك اخبار والى يصح الخوف مع الكرامة فاوليت
بكرامة عندنا وانما هي خرق عادة فان اقترن معها البشرى بانها زيادة لا ينقص حظا ولا يسقط
فحينئذ تسمى كرامة فالبشرى على الحقيقة هي الكرامة وقال ايضا اجل الكرامات واعظمها السكينة والطاعة
في الخلوات والجلوات ومنها مراعاة الانفاس مع الله تعالى ومنها حفظ الادب معه في كل وقت
الواردات في الاوقات ومنها الرضا من الله تعالى في جميع الحالات ومنها البشرى لهم
من الله بالسعادة الابدية في الآخرة **القول في انه متى سميت الصوفية صوفية** قال الامام القشيري
رحمه الله اعلموا رحمكم الله ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يتسم افاضلهم في عصرهم
بتسمية علم سوى صحبة الرسول صلى الله عليه وسلم اذ لا افضلية فوقها فقيل لهم الصحابة ولما ادركهم
اهل العصر الثاني سمي من صحب الصحابة التابعين ورأوا ذلك اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم
اتباع التابعين ثم اختلف الناس وتباينت المراتب فقيل لخواص الناس ممن لهم شدة عناية بامر الدين
الزهاد والعباد ثم ظهرت البدعة وحصل التداعي بين الفرق فكل فريق ادعوا ان فيهم زهادا فانفرد
خواص اهل السنة والجماعة مراعون انفاسهم مع الله حافظون قلوبهم من طوارق الغفلة باسم
التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة پس لحضه مذکور خواهد شد در این
کتاب اسامی بسیاری از مشایخ طایفه صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذکر
سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالعه کنندگان را [illegible]
آن بعضی نسبت باین طایفه حاصل شود و [illegible] جماعتی که نفی کرامات و مقامات این طایفه می‌کنند
در ایشان سرایت نکند و از غایله غوایات آن جماعت محفوظ مانند اعاذنا الله و جميع المسلمين من

شرور انفس و جنایات عقل [illegible] و دیگر از فواید دیگر هست که بعضی ازان تفصیل مذکور میگردد
گفت سید الطایفه ابو القاسم جنید بن محمد الصوفی قدس الله سره حکایات المشایخ جند من
جنود الله عز و جل یعنی للقلوب ازوی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مرید را از احوال
داد که حضرت حق سبحانه میفرماید **وكلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك** یعنی قصهای
پیغامبران و اخبار ایشان بر تو میخوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه میکنیم تا دل ترا بآن ثبات
باشد و قوت افزاید و چون بار و رنج بتو رسد و بتو زور آورد از اخبار و احوال ایشان شنوی بر
اندیشی و دانی که چون مثل این بارها و رنجها بایشان رسیده و در آن صبر کرده اند و احتمال و تحمل
نموده و تن پیش آورده اند دل ترا آن ثبات و عزم و صبر افزاید همچنین شنیدن سخن بزرگان و حکایات
پیران و احوال ایشان دل مرید را تربیت دهد و در بلا و امتحان از و برد و [illegible]
فشارد تا عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد و ایضا سخنان مشایخ و دوستان حق سبحانه
و تعالی دوستی ایشان آرد و دوستی ایشان ترا با ایشان افکند چنانکه گفته اند المودة
القرابتين و گفته اند لا قرابة اقرب من المودة [illegible] سبب مصطفی صلی الله علیه و سلم
پرسیدند از مردی که قومی را دوست میدارد اما بکردار ایشان نمی‌رسد گفت المرء مع
من احب مرد با کسی است که وی را دوست میدارد و در خبر است از مصطفی صلی الله علیه و سلم
روز قیامت بنده نومید مانده باشد از غلبه گناه خود حق سبحانه و تعالی گوید بنده من
فلان دانشمند را در فلان محله میشناختی و فلان عارف را میشناختی گوید میشناختم
گوید ترا بخشیدم بوی [illegible] نسبت می‌شوند و سبب نجات می‌گردد و مهر
دوستان وی و گرفتن سیرت ایشان و پی بردن بنعمت ایشان اولیتر ابو العباس
عطا گوید اگر نتوانی که دست در دوستی [illegible] و زنی دست در دوستی دوستان و زن [illegible]

دوستی دوست و مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت یا ابن مسعود أتدری ای عری الاسلام أوثق
فقال قلت الله و رسوله اعلم قال صلی الله علیه و سلم الولایة فی الله و الحب فی الله و البغض فی الله
فضیل عیاض رحمه الله گوید که الله تعالی فرماید بنده گوید یا ابن آدم اما زهدک فی الدنیا فانما
طلبت الراحة لنفسک و اما انقطاعک الی فانما طلبت العز لنفسک و لکن هل عادیت
لی عدوا او والیت لی ولیا و کمترین فایده در شنیدن حکایات این طایفه آنست که مرد کار
و افعال و احوال وی چون ایشان نبیند از کردار خود بر گیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان
ببیند از عجب و ریا و استحسان بپرهیزد و شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری
الهروی قدس الله تعالی سره و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشان اند
بود وصیت کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که از آن
بهره یابید و نیز فرموده است که بیش نشان درین کار آنست که سخنان مشایخ شنوی
خوش آید و بدل ایشان گرایی و انکار نیاری زنگار از دوستان خود یکی با تو نماید ترا
قبول نیفتد و خوش آید بدتر باشد از هر گناه که آن بتر باشد که بکنی زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب
باشد نعوذ بالله تعالی من الخذلان و اگر در نظر غلط افتد و وی نه آن باشد که ترا بوی قبول
افتاده ترا زیان ندارد که مقصد تو آن راست بوده باشد و الله المستعان و علیه التکلان
ابو هاشم الصوفی قدس الله تعالی سره کنیت مشهور است شیخ بوده بشام و در اصل
کوفی است و با سفیان ثوری معاصر بوده و مات السفیان الثوری قدس سره بالبصرة
سنة احدی و ستین و مائة و سفیان الثوری گوید لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریا
و هم وی گوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و پیش از وی
بزرگان بوده اند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی

ویرا صوفی خواندند وی بود و پیش از وی کسی را بدین نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهی
که برای صوفیان بنا کردند آنست که برمله شام کردند و سبب آن بود که روزی امیری ترسا بشکار
رفته بود در راه دو تن را ازین طایفه دید که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر
کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند
امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید
که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت
پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت این ما را طریقت است گفت شما را
جایی هست که آنجا فراهم آیید گفت نی گفت من برای شما جایی بسازم که با یکدیگر آنجا فراهم
آیید پس آن خانقاه برمله بساخت شیخ الاسلام قدس سره فرمود شعر

خیر دار حل فیها خیر ارباب الطار	و عدنا وفق الله حسنا انجار
و اصحاب قدس سره	فی المعالم و الاطلال و الدار
علیها من الاحباب آثار	و ابو هاشم گفته
لقلع الجبال بالابر ایسر	من اخراج الکبر من القلوب

بسوزن کوه کندن آسان‌تر از بیرون کردن کبر و منی از دلها ابو هاشم
شریک قاضی را دید که از خانه یحیی خالد بیرون می آمد بگریست و گفت نعوذ بالله من علم
لا ینفع و هم وی گفته اخذ المرید نفسه بحسن الادب تأدیب اهل منصور عمار دمشقی گوید
ابو هاشم صوفی بیمار بود بیماری مرگ ویرا گفتم خود را چون می یابی گفت بلایی عظیم می بینم
اما مهر یعنی مهر و دوستی بیش از بلا است یعنی بلا بزرگست اما در جنب مهر حقیرست شیخ الاسلام
قدس سره گفت اگر دوست با بلا بودی هوا بودی هوا نبودی و ذو النون مصری قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ اولی است نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابو الفیض و ذو النون لقب است
و غیر ازین نیز گفته اند اما صحیح اینست وی از اخمیم مصر بوده آنجا که قبر شافعی است رضی الله عنه
و پدر وی نوبی بوده است از موالی قریش و نوبه ولایتی است میان صعید مصر و حبشه و برا
بادران بوده یکی از ایشان ذو الکفل است روی عنه حکایات فی المعاملات و غیرها و
قیل اسمه میمون و ذو الکفل لقب له و ذو النون شاگرد مالک است شیخ وی رضی الله عنه و مذهب
وی داشته و موطا از وی سماع داشته و فقه خوانده بوده و پیر وی اسرافیل بوده مغرب
شیخ الاسلام گفت ذو النون زانست که وی بنیاد راند بکرامات و نشاند بمقامات
مقام و حال و وقت جز بست وی عجز بوده و در مانده امام وقت و یگانه روزگار و سر این
طایفه است و همه را نسبت و اضافت با وی است پیش از وی مشایخ بوده اند و لیکن وی اول
کسی بود که اشارت را عبارت آورد و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید آمد در طبقهٔ دیگر
این علم را ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی پدید آمد این علم را بالای منبر
برد و با خلق آشکارا کرد جنید گفت ما این علم در سردابها و خانها می گفتیم پنهان شبلی آمد و بر
منبر برد و آشکارا کرد با ذو النون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی
آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام
نپذیرفت و در سفر سوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا
شیخ الاسلام گفت قدس سره که اول علم توبه بود که آن خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل
و معاملت و محبت بود که خاص قبول کنند نه عام سوم علم حقیقت بود که نه طاقت علم
و عقل خلق بود در نیافتند و برا مهجور کردند و با وی بانکار برخاستند تا آنگاه که از دنیا برفت
در سنهٔ خمس و اربعین و مائتین چون جنازهٔ وی می بردند گروهی مرغان بر سر جنازهٔ وی پر

در پر بافتند چنانکه همه خلق را بسایهٔ خود بپوشیدند و هیچکس از آن مرغان یکی ندیده بود
مگر پس از وی بر سر جنازهٔ مزنی شاگرد شافعی رضی الله عنهما پس از آن ذو النون را
قبول پدید آمد دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند چنانکه خط آدمیان نمی مانست
که ذو النون حبیب الله من الشوق قتیل الله هر گاه که آن نوشته را بتراشیدندی باز از آن
نوشته یافتندی شیخ الاسلام گفت آن سفر بس نه جای بود که با وی نه قدم روند که هم
روند ذو النون گفته اعرفهم بالله [illegible] اعز الناس من ذل نفسه وی گفته
اخفی الحجاب و اشده رؤیة النفس و تدبیرها وی گفته التفکر فی ذات الله جهل
و الاشارة الیه شرک و حقیقة المعرفة حیرة شیخ الاسلام گفت حیرت دو است حیرت عام
و آن حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت دیگر در عیانست و آن حیرت تجلی است
وی گفته اول گریستن و پیوستن آخر گریستن و نه پیوستن شیخ الاسلام قدس سره
گفت کیف تحکی وصل اثنین هما فی الاصل واحد من قسم الواحد جهلا فهو بالواحد جاحد
ذو النون را گفتند مرید کیست و مراد کیست گفت المرید یطلب و المراد یهرب شیخ الاسلام
گفت مرید می طلبد و با او صد هزار نیاز و مراد می گریزد و با او صد هزار ناز و گفت من از
کسی که موی سفید در پای من انداخت احمد چشتی بود که وقتی بسر بازار چل گران فرا من رسید
با ابو سعید معلم که نزدیک تربت شیخ ابو اسحاق شهریار در کورت پارس ایشان با یکدیگر
در مناظره بودند که مرید به یا مراد چون فرا من رسیدند گفتند اینک حاکم آمد من گفتم لا مراد
و لا مرید و لا خبر و لا استخبار و لا حد و لا رسم و هو الکل بالکل ابو سعید مرقعی انداخت از
پیر برشیده و بینداخت و با وی چیزی نکرد و برفت و چشتی در پای من افتاد و موی سفید
در پای من می انداخت ذو النون گفته که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بجده روم جوانی

مرقع دار با درشتی بود و مرا آرزوی التماس صحبت وی می بود اما هیبت وی مرا [illegible]
سخن گفتن با وی که سخت عزیز روزگار بود و هیچ از عبادت خالی نه تا روزی ضجره زر و جواهر
ازان مردی غایب شد خداوند ضجره مران جوانرا متهم کردند خواستند که با وی جفا کنند من
گفتم با وی این گونه سخن مگوئید تا من از وی بخوبی پرسم نزدیک وی آمدم و با وی بتلطف
گفتم که این مردمانرا صورت چنین دست داده و بتو بدگمان شده اند و من ایشانرا از
درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی با سمان کرد و چیزی بگفت ماهیان
بروی آب آمدند و هر یک جوهری در دهان گرفته یکی جوهر بستد و بدان مرد داد و قدم
بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه ضجره برده بود ضجره را بیفکند و بیافتند و اهل کشتی
خوردند ذو النون قدس سره پیشاج بوده میگوید وقتی بر قم بجوانی دیدم شوریده
در وی گفتم از کجایی گفت غریب بود کسی که با او موانست دارد بانگ از من آمد
و بیفتادم بیهوش چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق افتاد شیخ
الاسلام گفت قدس سره که خسته او پیدا بود کسی که او را دیده بود جان در تن او شیدا
بود هر جا که آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن غریبانست و مایه مفلسان همراه بیگانگان
وقتی که کسی که بضاعت تو بدست او بوده درد تو با داروی موافق بوده من او را
استوار دارد ذو النون مصری قدس سره بمغرب شد پیش عزیزی قدس سره که
از متقدمان مشایخ است بجهت مسئله عزیزش گفت بهر چه آمده اگر آمده که علم اولین و آخرین
بیاموزی این را روی نیست این همه خلق دانند و اگر آمده که او را جویی آنجا که اول گام بر گرفتی
او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود همراه است دست جوینده خود
گرفته در طلب خود میدارد اسرافیل قدس الله تعالی سره از قدماء مشایخ است شیخ الاسلام

گفت که او از پیران ذو النون مصریست از مغرب بوده و بمصر رسیده بود و ویرا سخنانست بسیار
در زهد و توکل و معاملت نیکو شیخ الاسلام گفت که فتح شخرف بمصر شد سعید و فتح بمکه
سوال اسرافیل چون فرصت یافت پرسید از وی بل تعذب الاشرار مثل الذل گفت ما هم
ده سه روز روز چهارم گفت مرا جواب دادند اگر او بود ثواب پیش از عمل هم مطلوب پیش از
فعل این بگفت و زعقه بزد و در شورید پس ازان سه روز بزیست و برفت شیخ الاسلام
شیخ الاسلام گفت آن سه روز درنگ پس جواب آن سه روز درنگ خواستن بود اگر در وقت
جواب دادی در وقت رفتی شیخ الاسلام گفت قدس سره ربوبیت هم عین عبودیت
و قسمها کرده پیش از کرده خلق را زیر حکم و خواست وی اسیر تا بر کمی را رقم چیست عاقبت
آن کند که خود خواهد و ویراست حکم و دران عاولیت کس را چون و چرا نباید و نسزد که وی
کار بعلم و حکمت می کند و کرد تا سزای هر کس چیست و عنایت وی بکیست ابو الاسود مکی قدس الله
بزیارت عزیزی رفت سلام کرد و گفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود پیش آن
عزیز بنشست و گفت و علیک السلام چونی و در حال از خود غایب شد همان حال بود تا سه
بدانست که عزیزی پیش از دیت آب و خاک و رسوم انسانیت بیرون شده است و دیدار وی
غنیمت گرفت و باز گشت ابو الاسود راعی رحمه الله تعالی نیز از مشایخ بوده وقتی در بادیه
اهل خود را گفت مدیرو و باش که من رفتم خواهر او مطهره از شیر پر کرد و بوی داد و وی
برفت چون بطهارت احتیاج شد خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد باز گشت
و گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب ترا از شیر ست مطهره را از شیر تهی کرد و از
آب پر کرد و برفت هرگاه طهارت کردی آب فرود آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر بیرون آمدی
ابو یعقوب هاشمی رحمه الله تعالی از ان طایفه بوده وی گفته که هرگز فراموش نشود که روز

عید با ذوالنون می آمدیم مردمان از عیدگاه بازگردیده بودند شادی کنان ذوالنون قدس سره
گفت که این مردمان شادی همی کنند که امانت خود بگزارده اند نمی دانند که از ایشان بپذیرفته اند
یا نه یعنی طاعت رمضان بیا تا یک سو باز شویم و بر ایشان بگرییم شیخ الاسلام گفت که این حکایت
همان حکایت جوهر و جوهریست آن که قیمت ندانستی بسفتی و آنکه قیمت دانستی از سفتن باز ماندی
و مثل آن برستان بودی و عید باز نگردد و بجای خود باز زود و اهل آن غافل بودند اما که نه
اهل آن بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان آویخت شیخ الاسلام قدس سره گفت
که سباع موصلی گفت که داود علیه السلام گفت که خداوندا گفتی که دست و روی بشوی
خدمت را اکنون بصحبت می خوانی [illegible] چه چیز بشوید صحبت را گفت الهموم والاحزان
تمام رواند و شیخ الاسلام قدس سره گفت درین طریق کار عجیب است ولید بن عبدالله
السقا رحمه الله کنیت او ابو اسحاق است از صحاب ذوالنون بوده قدس سره وی گوید
که ذوالنون گفت که در بادیه زنگی دیدم سیاه هرگاه که الله گفتی سپید شدی ذوالنون قدس سره
گوید که هر که الله یاد کند در حقیقت صفت وی جلا کرد ابو عبدالله رازی گفت بشر ولید
سقا رفتم و میخواستم که در فقر از وی سوال کنم سر بر آورد و گفت هم فقر از اسلم است که
هر که حق بخاطر او نیامده است و در قیامت از عهده این سخن بیرون آید توانم آمد توفی ولید
السقا سنه عشرین و ثلثمایه و قیل سنه ست و عشرین و ثلثمایه ٣٢٦ فضیل بن عیاض رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو علی است با اصل از کوفه است گفته اند که با اصل از خراسان بود از ناحیت مرو
و گفته اند که وی بسمرقند زاده و بباورد بزرگ شده و کوفی الاصل است و بعضی گفته اند که بخاری
الاصل است الله تعالی اعلم و وفات وی در محرم سنه سبع و ثمانین و مایه بوده ١٨٧ فضیل
عیاض گوید قدس الله تعالی روحه که من حق را سبحانه و تعالی بدوستی پرستم که نشکیبم که نپرستم

المحمود الوراق تعصی الاله و انت تظهر حبه * هذا لعمری فی القیاس بدیع * لو کان حبک
صادقا لاطعته * ان المحب لمن یحب مطیع * شیخ الاسلام گفت قدس سره هر که او را بیم
می پرستد خود را می پرستد و به طمع نجات خود می جهد نه بجهت محبت و اطاعت فرمان
و هر که او را بامید می پرستد او نیز خود را می پرستد و بتوقع تنعم و راحت خود می جنبد
نه برای محبت او که از بندگی که سزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجزم اما نه بلکه او را بر
فرمان او پرستم که گفت بپرست می پرستم و بر دوستی رسول صلی الله علیه و سلم و تقصیر خود
معترفم محمد بن السعید الزنجی را رحمه الله پرسیدند که بنده کیست گفت آنکه حق سبحانه را به بیم
و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت مهر و دوستی وی مرا بر خدمت و طاعت
میدارد شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض را پسری بود علی نام از پدر در زهد و عبادت
و ترس روزی در مسجد حرام زمزم خواننده بر خواند و یوم القیمة تری المجرمین الآیه
وی بشنید زعقه بزد و جان بداد شیخ الاسلام گفت از دوست نشانی از عاشقان
من مات عشقا فلیمت هکذا * لا خیر فی عشق بلا موت * یوسف بن اسباط رحمه الله تعالی
از قدمای است از ایمه متشرعست و سید در زهد و ورع خوف و فزع بروی غالب بود و علم
بروی در شوریدهات شده بود [illegible] و تبع تابعین [illegible] شیخ الاسلام گفت که او گفته که دوستان را
سه چیز داده اند حلاوت و مهابت و محبت معروف کرخی قدس سره از طبقه اولی است
و از قدمای مشایخ استاد سری سقطی و جز او و کنیت او ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز
و بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی الکرخی پدر وی [illegible] بود و در [illegible]
امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما و گویند که بردست وی مسلمان شده بود و روزی
بار داده بود ازدحام کردند در پای آمد و در آن هلاک شد و معروف با داود طائی [illegible]

صحبت داشته ومات داود الطائی سنة خمس وستین ومائه ومعروف سنة مائتین از دنیا
رفته و وی گفته است ... تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان را
بادب بود منتظر بود ... معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت تحذر ان لا یراک الله
الا فی زی المسکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی فرا خواهرزاده خود گفت که
چون ترا بخدا حاجتی بود بمن سوگند با وی ده و مصطفی صلی الله علیه وسلم در دعا گفت
اللهم انی اسألک بحق السائلین علیک وبحق الراغبین الیک وبحق ممشای الیک ... انی
کامهای من بر تو وسئل معروف عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی مواهب
الحق وفضله و قبر معروف در بغداد است بدعا کردن و زیارت و تبرک بدانجا روند و هر
که دعا کند مستجاب گردد ابو سلیمان الدارانی رح وی از طبقه اولی است نام وی عبد الرحمن
بن احمد بن عطیة العنسی است از قدماء مشایخ شام بوده از داران که دهی است از دههای دمشق
و قبر وی در داران است و وی استاد احمد بن ابی الحواریست یگانه الشام در سنه خمس و عشر
و مائتین رفته از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که
کم مرادی جز یکی بود در دو جهان و هم وی گفته که در کتاب خوانده ام که حق سبحانه گفته است کذب
من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی و هم وی گفته که وقتی که بعراق بودم عابد بودم و بشام آمدم
بعضی ازین طایفه گفته که بشام از آن عارف بود که بعراق عابد بود وی اینجا عارف تر بودی
ابو سلیمان گفته ربما تنکت الحقیقة فی قلبی اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل قلبی الا بشاهدین عدلین
من الکتاب والسنة و هم وی گفته که هر چیزی که ترا از حق سبحانه مشغول کند بر تو شوم است و هر چیزی
که خوی ترا از حق باز گرداند خوی تو با اسباب کند ترا دشمن است و هر نفسی که از تو بر آید در غفلت
نه در یاد حق سبحانه بر تو داغ است و هم وی گفته اذا بکی القلب من الفقد ضحکت الروح من الوجد

احمد بن ابی الحواری گوید رحمه الله که ابو سلیمان را گفتم که در خلوت نماز گزاردم از آن لذتی یافتم
پرسید که سبب آن چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت انک لضعیف حیث خطر بقلبک ذکر الخلق
وی گفته لکل شیء صدأ و صدأ نور القلب الشبع و هم وی گفته من عمل الا انقطاع الی الله
فقد وجب علیه خلع ما دونه من الرقبة و هم وی گفته انفع الاشیاء فیما بین الله و بین
العبد المحاسبة داود بن احمد الدارانی قدس سره وی برادر ابو سلیمان دارانی است
وصاحب ریاضت عظیم بوده و با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان وی در معاملت مثل
سخنان برادر وی بود احمد بن ابی الحواری گوید رحمه الله که از داود پرسیدم که چگونه در دلی که
آواز خوش اثر می کند گفت آن دل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کرد ابو سلیمان داود
الطائی رح از طبقه اولی است از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف بوده و در زمان خود بی نظیر
شاگرد ابو حنیفه رضی الله عنه بوده و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بوده و در طریقت
مرید حبیب راعی بوده و در جمله علوم حظی وافر داشت و بدرجه اعلی بوده و در فقه فقیه الفقها بود
عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمود طریق زهد و ورع و تقوی بدست گرفت و وی را
بسیارست و مناقب مذکور و وی گفته مریدی را که ان اردت السلامة سلم علی الدنیا وان اردت الکرامة
کبر علی الآخرة ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی آخرت را تکبیر
کن و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت که هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وی
خطر و قدر کمتر بود از داود طائی که همه دنیا را و اهل آن را بنزدیک وی هیچ مقدار نبود و در فقرا
بچشم کمال نگریستی اگر چه بآفت بودندی ابراهیم بن ادهم قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است
کنیت وی ابو اسحق است و نسب وی ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی از ابنا
ملوکست در جوانی توبه کرد وقتی بشکار بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ابراهیم نه برای

این کار افزیده اندر تا ویرا اکاهی پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری

و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت و آنجا کسب می کرده و وی را حدیث

و از اهل کرامات و ولایت است و بشام از دنیا رفت در سنه احدی و اثنین و ستین و مایه و گور

وی در سنه ست و ستین و هذا اکثر شخصی با ابرهیم بن ادهم قدس سره همراه شده هم ابتدا می بر

گشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من بخیده باشی که بی حرمتی از ان کردم

ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من پوشید من از دوستی تو خود ندیدم

که نیک می کنی یا بد

عثمان عمار گفت که بر زمین حجر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و عباد منقری

سخن میگفتیم جوانی دور تر نشسته بود با ارادت و نیاز تمام گفت ای جوانمردان مردی ام که دیرتان

کار میکردم شب نخسپم و بروز هیچ نخورم و عمر خویش را بخش کرده ام بکسال هیچ کم و بکسال غزا

جو نشت که مرا بویی نمی رسد و در دل خود هیچ حزنی یابم و میدانم که شما چی کوید گفت هیچکس

از ما جواب وی نداد و در سخن خویش رفتند آخر یکی از یاران گفت مرا دل بر نیاز وی میبود

گفت ای جوانمرد این کار رمیکرد ندو آن از طالب و خواهانند نه در فراوانی طاعت

و خدمت می کوشند در نگریستن و تیز بینی میکوشند شیخ الاسلام گفت این آنست

که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی آن چیزی دیگر است بصوفی بی خدمت نبود اما تعرف

نه خدمتا است صوفیان خدمت بگذارند بلکه از همه خلق زیادت کنند اما آنچه کنند بر و

نشمارند یعنی عوض و مزد و مکافات آن طلب نکنند و مایه ایشان چیزی دیگر است در باطن

نه در ظاهر ظاهر تلبیس کذارند و باطن بر جهان دیگر زنند ابو القاسم نصرابادی قدس سره

گفته جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین یک کشیدن که دل را تو با و نگرد یعنی

تربی

صحبت و معرفت ترا به از کردار آدمی و پری ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی و سلم

خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر دانیم که از حلال است

چون در ماندند از یافتن حلال بی شبهه باندک خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که از ان

چاره نبود باری شبهه اندکتر بود ابراهیم بن سعد علوی الحسینی قدس سره کنیت او ابو

اسحق است شریف حسینی از قدماء مشایخ است از اهل بغداد از آنجا بشام رفت

و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت نزد

و دویست اند شیخ شام هم ازین طایفه که علوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد و دیگری حمزه

علوی صاحب کرامات ابراهیم سعد استاد ابو الحارث اولاسی است ابو الحارث اولاسی

در ابتدا ارادت در خانه خود خاکینه خورده بود بی یاران پیش ابراهیم سعد رفت و وی

بود پای در آب نهاده و ابو الحارث را گفت دست بیاور دست بوی داد پای وی در آب فرو شد

ابراهیم گفت در پای تو خاکینه آویخته است این سخن بر اسطاله عتاب کرد بر آن کار بس گفت

تو نه جوینده این کاری برو و از خلق عزلت گیر و فراغت دل جوی و کرد

نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد و آن بود که در عمر

ایام موسم از او لاس بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه لب تن بار چو زدم گفتم که من بشام

روم از ایشان جدا شدم تنها ماندم و یک تن و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف بود و حسینی

گفت تو کجا میروی گفتم بشام گفت من بکوه لکام میروم بعد از ان جدا شدیم اما همیشه کتابت

وی بخش آمد وی گفته که روزی با ابراهیم علوی از کوه لکام می آمدم لشکری با زنی کرد

آن زن بما استغاثه کرد ابراهیم با آن لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد و آن لشکری

و زن مرد و بیفتادند بعد از ان زن برخاست و لشکری بمرد من گفتم که دیگر با تو مصاحب

صحبت

نمی کنم تو مستجاب الدعوه ای میترسم که از من بی ادبی ظاهر شود و بر من دعا کنی گفت این سیتی
گفتم پس مرا وصیت کرد و گفت تا بتوانی کمتر چیزی قناعت کن وی گفته که روزی در
اولاس نشسته بودم دل من بصحبت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی در میان
درختان نماز می گزارد مرا هیبتی او فرو گرفت چونکه نیک نظر کردم ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه
کرد و سلام داد و یکبار رنجه آمد و لب بجنبانید ماهیان بسیار صف کشیده روی بوی نهادند
بخاطر من گذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفت ای ابو الحارث تو مرد این کار نه
بر تو باد که درین ریگها از خلق پنهان باشی و تعلقی از دنیا نسازی تا اجل تو برسد وی دیگر ندیدم
او را و غایب شد وهم ابو الحارث گفته که آوازه ذو النون قدس سره شنیدم بصحبت
مشتاق چند عزم زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند او وی روز از دنیا برفت بر
قبر وی رفتم و بر وی نماز کردم و بنشستم مرا خواب در ربود وی را بخواب دیدم آنچه مشکلها
داشتم از وی سوال کردم همه را جواب گفت ابراهیم ستنبه هروی رحمه الله کنیت وی
ابو اسحق است صحبت ابراهیم بن ادهم و کان من اقران ابی یزید وی اصل از کرمان بود و
در هراة اقامت کرده بود از ان وی را هروی گویند و قبر وی در قزوین است بزار و تبرک بوی
وی گفته بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد ازان مرا دلالت
بکسب کرد از دنیا کسب می کردم و بر فقرا انفقه می کردم بعد ازان مرا گفت کسب و توکل خود را
بر خدای کن تا ترا صدق و یقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم بعد ازان فرمود که تا
در آی بقدم تجرید بادیه در آمدم مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد گفته اند که وی را
حالی عظیم بود در هراة چند حج بگزارد بتوکل و بر همه دعا می کرد و می گفت
عن سوال اهل هراة و زیارتهم وی گوید بعد ازان روز تا رسیدن بمدینه ماندم و چون بازا

می کد شنیدم مردم با هم می گفتند این کسی است که هر شب چندین و چندین درهم نفقه می کند و تنی
هیچ رفتم بر قدم تجرید و چند روز در بادیه هیچ نخوردم و هیچ نیاشامیدم گفت نفس با من حدیث کرد
که ترا نزدیک خدای تعالی قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی از جانب دست راست با من سخن آمد
و گفت یا ابراهیم فی الله فی سرک لوی نگریستم و گفتم قد کان ذلک بود آنچه میگویی پس گفت می آ
که چند گاهست که من اینجایم هیچ نخورده و هیچ نخوانسته با آنکه هر جای مانده ام بر زمین افتاده گفتم
خدای تعالی را ناریست گفت هشتاد روزست و من شرم میدارم از خدای تعالی که خاطر که
ترا واقع شده است مرا نشود و اگر بر خدای تعالی سوگند دهم که این درخت را زر کرداند هر آئینه زر
کرداند بیرکت دیدار وی مرا آگاهی حاصل شد روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود و گفت برخیزید
که باستقبال بعضی از دوستان خدای تعالی میرویم چون بدروازه رسیدند ابراهیم ستنبه را
دیدند که می آمد بایزید قدس سره او را گفت در خاطرم آمد که باستقبال تو آیم و ترا شفیع گردانم بخدای
تعالی در حق خویش ابراهیم گفت اگر همه خلق را شفاعت دهی پاره گلی بخشیده باشی شیخ
در جواب و متحیر شد که سخت زیبا گفت وی گفته که روزی بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان می گفتند
فلان کس علم از فلان گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود از مردگان گرفته اند و ما
علم از زنده گرفته ایم که هرگز نمیرد وهم وی گفته من اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف
فلیختر سبعا علی سبع الفقر علی الغنا و الجوع علی الشبع و الدون علی المرتفع و الذل
علی العز و التواضع علی الکبر و الحزن علی الفرح و الموت علی الحیوة
وی مرید ابراهیم ستنبه است و طریق توکل از وی گرفته است و قبر وی بر در رباط زنگی
ابو عبد الله هراة وقتی با ابراهیم ستنبه در سفر بود چون در راه میرفتند ابرهیم ستنبه
با رباطی گفت ایشوی هیچ معلومی هست گفت نی پس پاره دیگر رفت پس بنشست و گفت راست بگو

و با خود هیچ زادی برگرفته رباطی گفت نه پس پاره دیگر رفت

کرباس من گران شد نمی توانم رفت گفت با من چند شرک نعلین است که چون بگسلد در آن کشم
گفت اکنون بگسسته است گفتم نه گفت پس بینداز که معلوم است از آن نمی توانم رفت رباطی
آن را بینداخت در خشم شد و می خواست که زودتر دوال بگسلد تا وی را سرزنش کند قضا را
یکی بگسست دست فراز کرد که بیرون کشد دیگری دید که افتاده همه راه چنین بود که اینست عمل اهل
الصدق ابراهیم المارستانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته وی از متأخران است و وی گفته
رکوه صوفی کف اوست و بالش او سینه او و خزینه او آنست یعنی حق سبحانه و تعالی
شیخ الاسلام گفت مرکه بر بنیاد کاری فرادست خود دهد که آن درماند و گفت صوفی
به دنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت سبب سوزنی که بسفر میرفت گفت سوزنی باید چون
فرادست آمد گفت چیزی باید که در آنجا نهی کشتی فرادست آورد گفت کف در دست نتوان
گرفت رکوه بدست آورد گفت حمالی نتوان کرد رفیقی بدست آورد همه اسباب فراهم پیوست
تا اینجا رسید این همه از آن سوزن شد ابراهیم الخواص قدس سره

لقد وضح الطریق الیک حقا * فما احد یغیرک یستدل
فان ورد الشتاء ففیک کهف * وان ورد المصیف فانت ظل

ابراهیم الصیاد البغدادی رحمه الله تعالی کنیت او ابو اسحق است
با معروف کرخی صحبت داشته بود معروف وی را گفت لازم گیر فقر را پس از آن بر
وی تجرید و انقطاع بود جنید گوید روزی پیش سری سقطی قدس سره آمد پاره حصیر ازار خود
ساخته چون سری آن را دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبه از بازار بخرید گفت ای
ابو اسحاق این بپوش که با من ده درم بود و آن برای تو این جبه را خریدم ابراهیم گفت
با فقرا می نشینی و ذخیره می کنی و آن را نپوشید ابراهیم الآجری الصغیر رحمه الله تعالی کنیت وی
نیز ابو اسحاق است ابو محمد جریری و ابو احمد مغازلی گویند که یهودی پیش ابراهیم آجری آمد

تقاضای چیزی که پیش وی داشت بعد از آن با هم سخن گفتند یهودی گفت مرا چیزی بنمای
که بدان شرف اسلام و فضل آن را بر دین خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست می گویی گفت آری
ابراهیم گفت ردای خود را بمن ده ردای وی را بستد و در میان ردای خود پیچید و در آتش
انداخت و در عقب آن در آمد و آن را برگرفت و ردای خود را از آن بگشاد گلیم ردای یهودی
میان سوخته و ردای وی برآمد بر سلامت یهودی ایمان آورد ابراهیم الآجری الکبیر رحمه الله
جنید قدس سره گوید که از عبدون زجاج شنیدم که ابراهیم آجری مرا گفت لان ترد الی الله
عز و جل همک ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس محمد بن خالد الآجری رحمه الله تعالی
از مشایخ بزرگ است جعفر خلدی از وی بسیار حکایت می کند آورده اند که گفته است وقتی
که بعمل آجر مشغول بودم در میان خشتها که زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم که خشتی مر خشتی دیگر را
گفت سلام بر تو باد که امشب باتش در می آییم مر دو را از آن منع کردم از آنکه خشتها را باتش در آرند
و همه را بر آن حال بگذاشتم و بعد از آن دیگر خشت نپختم ابراهیم بن شماس السمرقندی رحمه الله تعالی
مدتها بغداد و مقام داشت و بسمرقند باز آمد وقتی لشکری از کفار بدر سمرقند آمدند شبی
برخاست و بیرون رفت و بانگی بر آن لشکر زد جمله بر هم افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند
و با بدا و بهزیمت رفتند وی گفته هر کس میگوید که ادب چیست من میگویم که ادب آنست که
خود را بشناسی وفات او بسمرقند بود فتح بن علی الموصلی قدس الله تعالی سره
از بزرگان و متقدمان مشایخ موصل است بشر حافی از نظران وست در سنه عشرین و مائتین
برفته از دنیا پس از بشر حافی بهفت سال روز عید اضحی در کوچها می گذشت آن قربانها دید
که می کردند گفت الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم و پس انگشت بر گلو
نهاد و بیفتاد و بنگریستند رفته بود و خطی سبز بر گلوی وی روزی بخانه بشر حافی آمد

گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند لختی بخورد و باقی در گلیم نهاد و ببرد
دخترکی آن را بدید گفت میگویند فتح امام متوکلانست اینک طعام برداشت و ببرد شیخ گفت او
شما را می آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام قدس سره گفت
چون تجرید درست شود ملک سلیمان علوم نبود چون تجرید درست نشده باشد آستین افزونی
از سر دست و معلوم بود فتح بن شخرف المروزی قدس سره کنیت او ابو نصر است
از قدمای مشایخ خراسانست با قبا رفتی بر رسم لشکریان عبدالله بن احمد حنبل گوید
که از خاک خراسان چون فتح نیامد سیزده سال در بغداد بود از بغداد قوت نخورد
از انطاکیه وی را سویق آوردندی خوردی در حالت نزع با خود چیزی می گفت گوش باو
داشتند می گفت الهی اشتد شوقی الیک فعجل قدومی علیک چون وی را بشستند بساق
وی دیدند نوشته برگ سبز برجسته از پوست الفتح لله شیخ الاسلام قدس سره گفت
که ابراهیم حربی گفت که من حاضر بودم و دیدم آن نوشته را گویند که سی و سه بار بر وی
نماز گزاردند قریب سی هزار مرد مات الفتح فی شعبان سنه ثلث و سبعین و مایتین
بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافی قدس سره از طبقه اولی است کنیت او ابو نصر است و گویند
اصل وی از بعضی دیههای مرو است مقیم بغداد گشته و آنجا رفته [illegible]
ده روز از محرم گذشته سنه سبع و عشرین و مایتین پیش از احمد حنبل بسالها و وی را بزرگ
می داشتند از احمد حنبل تا آنگاه که فتنه مخلوق گفتن قرآن [illegible] و احمد
پای پیش نهاد وی را گفتند یا ابا نصر چرا بیرون [illegible] نصرت [illegible]
اهل سنت را گفت میخواهید که احمد حنبل در مقام پیغامبران [illegible]
گرو مرا طاقت آن نیست و وی گفته [illegible]

[illegible] رحمه الله تعالی از متقدمان مشایخ طبریه بود وی سخت بزرگ بوده و صاحب کرامات بود و بر آنجا
او را مشایخ گفته اند که تا بشر در طبریه بود ما را از روم ایمنی است بشر بن حسن بشنید غلامان
داشت که هر یک هزار دینار می ارزید همه را آزاد کرد و سر برهنه گفت ما را درویش کردی گفت ای بی خبر
آزاد کردم که حق تعالی از من چنین چیزی در دل دوستان خود افکند قاسم جوعی رحمه الله تعالی
کان شیخ عالم متعبدا و من شباب اهل الدنیا [illegible] و بشر حافی بزیارت وی میرفت و [illegible]
بشر حافی بعیادت وی می آمد دید که خشتی زیر سر نهاده و یکپاره بوریای کهنه در زیر پهلو انداخته
چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی سال است که در همسایگی ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته است
شقیق بن ابراهیم البلخی قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است کنیت او ابو علی است وی در اول حال
تاجر بوده صاحب حدیث گشت و سخن بگزیده شاگرد زفر است از قدمای مشایخ بلخ است استاد
حاتم اصم است و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و از نظیران ویست و بر وی زیادت کرده
در زهد و فتوت بر طریق توکل رفتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه کار
می کنید گفت چون یابیم شکر می کنیم و چون نیابیم صبر می کنیم شقیق گفت سگان خراسان همچنین
می کنند ابراهیم ادهم گفت شما چون می کنید گفت ما چون یابیم ایثار کنیم و چون نیابیم
شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد تویی و در کتاب سیر السلف [illegible]
این حکایت برعکس این آورده اند آنچه که نسبت با ابراهیم کرده آنجا نسبت بشقیق کرده و آنچه
اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا با ابراهیم ادهم کرده والله تعالی اعلم شقیق گفته که با ابو یوسف قاضی
در مجلس ابو حنیفه رضی الله عنهم حاضر می شدیم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد
در آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد و گفت
ایها الشیخ چه بوده است که تغیر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم

ثنائهم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته ام ابو یوسف گریان شد و وی گفته که من از
گناه ناکرده بیش از آن می ترسم که از گناه کرده یعنی دانم چه کرده ام اما ندانم چه خواهم کرد
و وی گفته توکل آنست که دل تو آرام گیرد بآنچه خدای تعالی وعده فرموده است
وی گفته ع اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقک و در بعضی تواریخ
مذکورست که شقیق را در سنه اربع و تسعین و مایة در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی
آنجاست داود البلخی قدس الله تعالی سره از قدما مشایخ خراسانست ابراهیم ادهم گوید که در میان
کوفه و مکه با مردی مصاحب شدم چون فریضهٔ نماز شام گزارد بعد از آن دو رکعت بگزارد
و در زیر لب سخنی گفت از جانب دست راست وی کاسهٔ ثرید و کوزهٔ آبی پدید آمد خود بخورد
و مرا نیز داد این قصه را با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند
برادر من داود است و وصف حال وی چندان گفت که هر که در آن مجلس بود بگریست پس گفت وی
از دیهای دیهای بلخ است که آن ده بر سایر بقاع افتخار دارد که داود از ویست پس آن شیخ
از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن از دل من از آن بزرگترست
که بر زبان بگذرانم حارث بن اسد المحاسبی رحمه الله از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو عبدالله است
از علما مشایخ است و قدما ایشان جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات
و وی را تصانیف بوده است و استاد اهل بغداد بوده است اصل از بصره است اما در بغداد در رفته از دنیا سنه ثلث و اربعین
و مائتین پس از احمد حنبل و بسال حارث گفته من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زینه الله
ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة وهم وی گفته من لم یهذب نفسه بالریاضات لا یفتح له
سبیل الی حسن المقامات ابو عبدالله خفیف گوید اقتدوا بخمسة من شیوخنا والباقون
سلموا لهم حالهم الحارث المحاسبی والجنید ورویم وابن عطا وعمرو بن عثمان المکی رحمهم

لانهم جمعوا بین العلم والحقائق وهم حارث محاسبی گفته صفة العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا وتعلم
انک لا تملک لنفسک ضرا ولا نفعا گویند حارث محاسبی قدس سره چهل روز و شب تکیه بدیوار
باز نهاد و جز بدو زانو ننشست از وی پرسیدند که چرا خود را تعب می داری گفت شرم می دارم که
در حضرت شاه بنده وار ننشینم ابوتراب نخشبی قدس سره از طبقهٔ اولی است نام
وی عسکر بن حصین است و گفته اند عسکر بن محمد الحصین از اجلهٔ مشایخ خراسان است بعلم و
زهد و توکل و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد ابو عبدالله جلا و ابو عبید
بسریست ابوتراب با سیصد رکوه دار در بادیه شدی و تن با وی جا بند ابو عبدالله جلا و ابو عبید
بسری و دیگر همه بازگشتند وی گفته که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه
باو طاهر روشن شود وهم وی گفته که هیچ از عبادات چیزی نافع تر از اصلاح خواطر نیست
وی گفته که من شغل مشغولا بالله عن نفسه ادرکه المقت فی الوقت وی گفته
اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبک علی نفسه فقد سلک به غیر طریق الصالحین وکان متواضعا القول
فیه ان عبد ان الله یهدی الی حرم الارض رضی عنه وهم وی گفته چون اعراض حق
بنده را همراه شود زبان وقیعت در اولیاء حق گشاده گردد و ابوتراب در بادیه در گذشت
و سموم ویرا بسوخت یکسال بر پای بماند در سنه خمس و اربعین و مائتین در آن سال که ذو النون از دنیا
رفت ابوتراب الرملی قدس سره وی گوید که با اصحاب خود از مکه بیرون آمد ایشان را گفت
شما براه جاده بروید که من در راه توکل میروم گفتند که راه سخت است گفت جاده بگیرید لیکن چون بم
رمله آیید در خانهٔ فلان دوست ما فرود آیید چون برمله رسیدند در خانهٔ وی فرود آمدند ابوتراب
ایشان را چند قطعه گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موش گیری از هوا فرود آمد و آن قطعه را
برد و ایشان گفتند آن روزی ما نبود و باقی را بخوردند چون بعد از دو روز دیگر ابوتراب آمد

از وی پرسیدند که در راه هیچ چیزی یافتی گفت نی مگر فلان روز که موش گیری یکپاره بریان گرم
بمن انداخت گفتند برنج با هم طعام خورده‌ایم که آنرا از پیش ما ربوده بود ابوتراب گفت صدق
چنین باشد

ابو حاتم عطار رحمه الله تعالی

از اقران ابوتراب بوده و استاد ابوسعید خراز
و جنید گفته اند کان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه باطن الابرار و گفته اند که اول کسی
که از علوم اشارت سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی یا ساداتی قد
نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیالیت شعری فی اللقاء ای رجال تکونون شخصی بدر سرای
ابی حاتم عطار شد و در بزد گفت کیست گفت درویشی است که می گوید الله ابو حاتم در باز کرد و
بیرون افتاد و روی بر خاک نهاد و بوسه بر پای وی داد و گفت کسی مانده که می گوید الله وقتی
بغداد در آراسته بودند و فسق بسیار میرفت شبلی را بخواب دیدند گفتند اگر نه آن بود
که تو می گویی الله ما همه بغداد را بسوختیمی شبلی آن باز گفت گفتند ما نیز می گوییم که الله گفت
شما می گویید الله بنفس و من می گویم الله بالحق قل الله ثم ذرهم حقیقة الحق دیگر است
الا المحق و فیه حق تحریر شیخ الاسلام قدس سره گفت که همه خلق می گویند یکی از هزار دری
او زنند و این قوم سی گویند یکی از نشان خود می گزینند الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم
لا محالة زایل ابو حاتم گفته که السیاحة بالقلوب

سری بن مغلس السقطی قدس سره

از طبقه اولی است کنیت او ابوالحسن است استاد جنید و سایر بغدادیان است
و بغدادی است و شاگرد معروف کرخی و آنانکه از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی کنند
در سیوم رمضان سنه ثلث و خمسین و مایتین برفته از دنیا جنید گفت قدس سره ما رایت
اعبد من سری اتت علیه ثمان و تسعون سنة ما رای مضطجعا الا فی علة الموت و جنید گفته که
روزی بخانه سری آمدم خانه خود را می رفت و این بیت میخواند لا فی النهار

لا فی اللیل لی فرج فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت
لا تک وحشة الاشرار و لا تنقطع عن الله بصحبة الاخیار شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی
با سری سقطی قدس سرهما بودم تشنه بودم بر در سرای بود نشسته سری مرا گفت
بنده هیچ بیگانه نیست گفتم نه درویشی است که همین کار می جوید گفت ویرا بخوان بخواندم سری
با وی در سخن آمد دیر بماند و سخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگدل گشتم آخر سری گفت
شاگردی که کرده گفت بهراة مرا استادی که فرایض نماز را وی می‌آموخت اما علم توحید تلقین
می کند سری گفت تا این علم در خراسان بجای بود همه جای بود چون بخارا رسید بجا نبایی سری گفته
شوق از بالا فرود آید چون مرغ پرواز کنان و ببیند که در وی شرم بود و حیا آنجا فرود آید
وی گفته بدایة المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق وی گفته من تزین للناس بما لیس فیه سقط
من عین الله وی گفته در طرسوس بیمار شدم جمعی از گران جانان قرائن بعیادت من آمدند
و چندان بنشستند که من آزار یافتم و ملول شدم بعد از آن از من التماس دعا کردند دست برداشتم
و گفتم اللهم علمنا کیف نعود المرضی جنید گفت که روزی بر سری سقطی در آمدم مرا کاری فرمود
زود آنرا ساختم و پیش وی رفتم کاغذپاره بمن داد در وی نوشته که سمعت حادیا بالبادیة
البادیة و یقول ابکی و ما یدریک ما یبکینی ابکی حذارا ان تفارقنی و تقطعی حبلی و تهجرنی

[illegible]

از متقدمان مشایخ بوده له الاحوال السنیة و الاعمال
الرفیعة و کان یعد من الابدال وی گوید که در خانه سری بگو فتم شنیدم که می گفت اللهم
عنک فاشغلنی بک عنی از برکة دعای وی حق سبحانه و تعالی مرا چهل حج پیاده
روزی کرد [illegible] وی بغدادیست از مشایخ سری سقطی و متقدم
و متعبد بوده است جنید گوید قدس سره که از سری شنیدم که روزی ابو جعفر

دید که نزدیک من جمعی نشسته اند باستاد و نشست بر من گریست و گفت یا پیری ...
و بازگشت و نشست و اجتماع آن جماعت را کردن نپسندید احمد بن خضرویه البلخی قدس سره
از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسانست از بلخ بود با ابو تراب
نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده بوده وی گوید که ابراهیم ادهم گفت
که التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر گفت از نظیران بایزید و ابو حفص حداد وست در سفر حج
ابو حفص را زیارت کرد در نیشابور و بایزید را در بسطام ابو حفص را گفتند ازین طایفه کرا بزرگتر
دیدی گفت از احمد خضرویه بزرگتری ندیدم بهمت و صدق حال شخصی از احمد طلب وصیت
کرد گفت امت نفسک حتی تحییها وهم وی گفته الطریق واضح والحق لائح والداعی
قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی توفی رحمه الله فی سنة اربعین و مایتین و قبره ببلخ مشهور
بزار و متبرک به یحیی بن معاذ الرازی قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو زکریاست
و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیدم بدیدار علما و
مشایخ هیچکس ندیدم قادرتر بر سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب
الی من صولة المطیعین شیخ الاسلام قدس سره گفت وقت بود که مرد را در طاعت افکند
و از آنجا بیرون آورد یعنی عزو را افکند و معجب شود بخود و وقت بود که در شغلی افکند یا در
معصیتی و ویرا از آن سکو بیرون آرد در آن غفلت و ویرا بخود مشغول کند و نظاره
خود وی ارزانی دارد خداوند ست هر چه کند و خواهد تواند و ویرا رسد و امن بودن بر
هر دو عزو مکر است که حکم او در آن ندانی و عاقبت خود در آن نشناسی باید که دلیر نباشی
که الله تعالی کار می کند از قومی که دلیر وار در معصیت وی می گو بیند استغفرانک این خود
دل ... بیامرزند هیچ جرم در گناه بدتر حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن منکر در آن نگر

17

که با که میرود و یحیی معاذ را گفتند قومی می گویند ما بجایی رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بگو
رسیده اید اما بدوزخ رسیده اید وی گفته صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب وی گفته
زاهدان غریبان دنیا اند و عارفان غریبان آخرت وی گفته حق سبحانه و تعالی قومی را دو
دوست دارد دل ایشان در خود بست کسی که کسی را دوست دارد دل در خود بسته دارد
بس وی گفته که هر که از دوست جز دوست بیند وی دوست ندید وی گفته که اهل معرفت
وحشی الله اند در زمین با انس موانست نکنند وی گفته حقیقت محبت آنست که بجفا کم نگردد
و بوفا زیادت قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور و
مات بها سنة ثمان و خمسین و مایتین وی زنصره بود
و با یحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفته که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را وجدی پدید آمد
دیگری از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است گفت سخن خدای شنید سر وحدانیت بر دلش
کشف شد صفت انانیت محو شد ابو یزید بسطامی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است
نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است جد او گبری بوده مسلمان شده از اقران احمد
خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دیده بوده وفات وی در سنهٔ احدی و
ستین و مایتین بوده و در سنهٔ اربع و ثلثین نیز گفته اند و اول درست است و استاد وی
کردی بوده و وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد را و وی از
اصحاب رای بوده لکن ویرا ولایتی گشادند که مذهب در آن پدید نیامد شیخ الاسلام قدس سره
گفت که بایزید فراوان دروغها بسته اند یکی آنست که وی گفته شدم خیمه زدم برابر عرش
شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد حقیقت درستی که
اگر او بیاید آن ... حقیقت چنانست رستن از خویش حقیقت ... بود و خود درست کن

برا برگفتن خود کفرست توحید بدو کا کی درست می کنی وا برسیدن می باید فرا رسیدن
حصری گفت اگر عرش ببینم کافر ابینم جنید متمکن بوده او را بوح نبوده امر و نهی را بزرگ داشته
و کار از اصل گرفته لاجرم همه فرا دهاد و برا پذیرفته اند او را گفتند وطن تو کجاست گفت
زیر عرش یعنی غایت همت من و منتهای نظر من و آرام جان من و سرانجام کار من
آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی و من وطن تو می گویند که چون بایزید نماز
می کردی قعقعه از استخوان سینه او بیرون آمدی و می شنیدندی از هیبت حق و تعظیم
شریعت بایزید قدس سره در مرگ گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فترة هرگز یاد
نکردم ترا مگر از سر غفلت و هرگز ترا نپرستیدم مگر از سر فترت این بگفت و برفت ابو موسی
گوید پیش گردی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب بدیدم گفتم راه بتو چونست گفت از خود
گذشتی رسیدی شیخ الاسلام قدس سره گفت راه شناخت خدای تعالی آسانست راه
بیافت او عزیزست بایزید را قدس سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چیست
گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم درویشی بدرگاه ملک شود وی را نگویند چه آوردی
گویند چه خواهی گویند که در نشابور عجوزه‌ای بود عراقیه نام از وی سوال کردی از و نیارست
بخوابش دیدند گفتند حال تو چیست گفت گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر مرا این در حواله کردی
که خدای ده و اکنون می‌گویند چه آوردی فرمود که راست می‌گوید از وی باز شوید ابو علی
سندی رحمه الله تعالی در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی استاد
بایزید است بایزید گوید که من از ابو علی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد و قل هو الله
ابو حفص حداد قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است نام وی عمرو بن سلمه است از دیهها
نشابور است یگانه جهان بود شیخ ملامتیه و پیر ابو عثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی

بنت درست کند شیخ الاسلام گفت وی نمونه جهان بود در وقت خود حق تعالی او را وا نمود
که ما را چنین باید بود و قال المؤمل الجصاص الشیرازی رحمه الله اعطی شاه الکرمانی الوجود و اعطی
ابو یزید البسطامی الهیمان و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و بایزید است شاگرد و عبید الله مهدی
با وی دیده و با وی صحبت داشته وفات ابو حفص سنه اربع و ستین و مایتین و قیل فی سنة
و ستین و الاول اکثر و فی تاریخ الامام عبد الله الیافعی انه مات سنة خمس و ستین و مایتین وی
گفته که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی الله علیه و سلم لو خشع
قلب لخشع جوارحه وقتی شیخ به بغداد رسید جنید استقبال کرد ابو حفص پر ادب
مریدان را بر روی ایستاده بودند و آداب نیکو می ورزیدند جنید گفت اصحاب خود را ادب
ملوک آموخته گفت نگه داشتن ادب ظاهر دوستان حق عنوان ادب باطن است حق را
و اسیه شیخ الاسلام بعزة و قد صحت [illegible] الا فی [illegible] عنوان
وی گفته هر که در وقت افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد و خواطر
خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان نشمرند وی گفته الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبة
الانصاف ابو حفص حداد قدس سره یکی از مریدان ابو حفص بود از کوی نشابور پس
ابو حفص مر وی را گفت که آهنگری می کن مد درویشان می ده و از آن مخور و برای خود حلال
طلب کن وی می خورد چنان می کرد و مردم زبان بوی دراز کردند که حرص بکمید که کاری کند
و سوال هم می کند چون آخر بجای آوردند که حال چونست وی را چون بدید آمد دست جان
بر وی بکشادند ابو حفص قدس سره گفت حال ترا بجای آوردند دیگر سوال مکن که حلال
بر تو حرام شد از آن کاری که می کنی می خور و می ده و گفته اند که وقتی مریدی بوی آمد
وی را گفت اگر قصد این طریق داری اول برو و حجامی بیاموز تا نام حجامی بر تو نهند نماز

ظالم بن م

نه از ابتدا از عارف خوانند آنگاه اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن ظالم محمد روح الله تعالی روحه
از بزرگان مشایخ بود نام او عبدالله بود ولیکن خود را ظالم نام کرده بود گفتی هرگز از من
بندگی حق نیامد پس من ظالم باشم وی از اصحاب ابوجعفر حداد بود وی گفته هر که خواهد
که راه بر وی گشاده شود این سه کار را ملازمت باید کرد آرام گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن
و کم خوردن ابو مزاحم شیرازی رحمه الله تعالی وی بزرگی بوده از مشایخ فارس با جنید و شبلی
مناقره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ از وی بترسیدندی صاحب حدیث سخت
بزرگوار بود شیخ ابوعبدالله خفیف ویرا در کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده در سنه خمس و اربعین
و ثلثمایه از دنیا رفته وی بزیارت ابو حفص می‌آمد ابوحفص و اصحاب ویرا چند درم فتوح رسیده
بود گفتند باین غلبجا پاک کنیم ابو حفص گفت این کرده‌ایم همه را پاک باید کرد و آنچه فتوحی در می‌یابد
درویشان را کار باید کرد تا بآن مشغول بودند که شخصی در رسید و ابو حفص را گفت که خود را بپو
و جامه در پوش که شیخ ابو مزاحم از فارس در رسید گفت اگر این آن ابو مزاحم است که من می‌شناسم
می‌شاید که مرا چنین بیند فی الحال ابو مزاحم در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه
بیرون افکند و در کار با ایستاد ابوالحسین نوشنجی صوفی گوید قدس سره من ذلّ فی نفسه
رفع الله قدره و من عزّ فی نفسه اذله الله فی اعین عباده ابوبکر وراق گوید این کار کسی است که
برای خدای تعالی مزبلها را بجان رفته است عبدالله مهدی باوردی رحمه الله تعالی وی هم
از بزرگان این طایفه است استاد ابوحفص حداد است ابو حفص بیامدی در نزدیک وی شده و [illegible]
می‌کرد و این عبدالله در ابتدا آهنگر بود و سبب ستار کار داشتن وی آن بود که روزی آهنگری می‌کرد
آهن در آتش نهاده بود نابینایی بر در دکان وی بگذشت و این آیه می‌خواند
عبدالله این را شنید آن آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد بخود دست با آهن [illegible]

بر در برداشت شاگرد او آن بدید و بیفتاد و بیهوش گشت شاگرد را گفت چه شدی بنگر بیت آهن
در دست خود دید گفت چون سر من فاش شد بر نتوانم خاست و برفت و دکان رها کرد
حمدون قصار رحمه الله تعالی از طبقه اولی است کنیت او ابو صالح است شیخ و امام اهل
ملامت بود و در نیشابور طریق ملامت را وی نشر کرد و اول مسئله که از وی و از اصحاب وی
بعراق بردند احوال ایشان بگفتند سهل تستری و جنید بگفتند اگر روا بودی که پس از محمد رسل
صلی الله علیه و سلم پیغامبری بودی از ایشان بودی حمدون قصار قدس سره عالم بود
و فقیه مذهب ثوری داشت استاد طریقت عبدالله منازل است و صحبت [illegible]
طریقت وی بگرفت و صحبت داشته بود با سلم بن الحسین الباروسی و ابو تراب النخشبی و علی
نصرآبادی و رفیق ابو حفص بود در سنه احدی و سبعین و مایتین برفته از دنیا در نیشابور و
قبر وی در حیره است و وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل نهم اما دل خویش را بر دل
فرعون فضل نهم وی گفته من نظر فی سیر السلف عرف تقصیره و تخلفه عن درجات الرجال
و هم وی گفته من رأیت فیه خصلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک من برکاته وقتی حمدون جایی
مهمان بود میزبان بیرون رفته بود دیوار پاره کاغذ بایست شد اهل بیت میزبان پاره
کاغذ بیرون انداختند حمدون آزار کرد و گفت روا نبود این را بکار بردن که وی غایب
و من ندانم که وی زنده است یا نی شیخ الاسلام گفت همه سیرت و کار ایشان بر این قیاس بود
اکنون جماعتی‌اند که تهاون شرع و زندقه و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته اند که ملامت
ملامت نه آن بود که کسی بی حرمتی شریعت کاری کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار
حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد ابوالحسن الباروسی قدس سره نام او سلم بن الحسین
الباروسی است و کنیت او ابو عمران شیخ ابو عبدالرحمن السلمی وی را در تاریخ صوفیه ذکر کرده

وکفته کوی از مشایخ نشابورست و از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوة بود

وی کفته لا یظهر علی احد شی من نور الایمان الا باتباع السنة و مجانبة البدعة و کل موضع

تری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ان ثمه بدعة خفیة ابو عبد الله کرام وی را کفت چه کویی در اصحاب

من کفت اکر رغبتی که در باطن بودی مردان کوهِ ندی عمارت بسیاری بینم و روزه و اوان اما

از نور ایمان هیچ چیز نیست بر ایشان و کفت از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر منصور بن

[illegible] از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو السری است از اهل مرو بوده و وی از

حکما مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرک وی را بخواب دیدند کفتند حال

تو چیست کفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا کفت برو و آنجا از من می کفتی

اینجا من می کوی و با دوستان و فرشتکان من می کوی وقتی بر پای برو دست و تو بر کرده بود

و تو بر بکشته و از راه برکشته کفت هیچ سبب ندانم جز آنکه همراه اندکایدی ملول شدی و وحشت

یافتی و برکشتی احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله تعالی از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی

و کفته اند ابو عبد الله و کفته اند فضیل عیاض را دیده بود و از استادان احمد بن ابی الحواری است

وی کفته امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت وهم وی کفته که الله تعالی می کوید

انما اموالکم و اولادکم فتنة و نحن نستزید من الفتنة ما ان فتنه زیادت میخواهیم

وی کفته وافقنا الصالحین فی اعمال الجوارح و خالفناهم فی الهمم وهم وی کفته الصبر

من علی الاخلاص و برادر اخلاص رسید کفت وقتی که عمل صالح همی دیخواهی که زبان یاد کنند

و اند همه ایمان [illegible] نخواهی نیک [illegible] که ترا طلبی آن خلاص است وهم وی کفته علی

علی ان النفیس فی الاکثر [illegible] ولا فی السماء [illegible] منصور الطوسی قدس سره

وی [illegible] استاد [illegible] عثمان بن سعید الدارمی است و استاد ابو العباس

مسروق و حمدا ابو جعفر حداد و مهین و ابو سعید خراز و جنید است و ابو سعید خراز کفته که در ابتدا ارادت

بسیاحت شغف تمام داشتم روزی محمد بن منصور کفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم کیر

تا بر تو در آنجا در هر خیر برکت کشاده کرد و وی کفته که محمد بن منصور الطوسی کفت در طواف بودم

شخصی طواف می کرد و میزارید وی کفت خداوندا آن کم شده من باز ده کفتم آن کم شده تو

چیست کفت زندکانی داشتم با او پس خوش وقتی در بادیه تشنه مانده بودم بیکانه وار کفتم

تا بیاشامی بادیه اکنون از کجا آرم هلاک شوم در ساعت میغ بر آمد و باران عظیم در ایستاد کفتم

هم اکنون غرقه کردم و هلاک شوم چون با خود آمدم آن چنان زندکانی منغص شده بود شیخ الاسلام

کفت قدس سره که او را از آن عقوبت کرد که مرا چرا شناختی در قدرت من تابستان و زمستان

یکی بود و هم ابو سعید خراز کفته که از محمد منصور پرسیده ندانم حقیقت فقر کفت السکون عند

کل عدم والبذل عند کل وجود وی کفته یحتاج المسافر فی سفره الی اربعة اشیاء

علم یسوسه و ذکر یونسه و ورع یحجزه و یقین یحمله شیخ الاسلام قدس سره کفت همه عمر

از این چهار چیز بسر شود که همیشه در سفری و روی فرا منزل آری هر که از این چهار چیز خالی است

ضایع است علمی را که رایض وی بود که و برا راست رزم کند و ذکری که مونس وی بود تا

در تنهایی وحشت نکیرد و ورعی که باز دارنده وی بود تا هر نا شایست نکرد و یقینی که

مرکب وی بود تا بار بس نماند و در هر چه باشد در زندکانی از ملامتی کراهیت و هم ابو محمد

منصور وقتی می کفت با جمعی و جماعتی سخن بذکر ملامت و ملامتی انجامید و بر یکی کفت

سخن ملامتی نه سخن ماست ما کی آنیم وی جواب داد و عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در

ساعت باران در ایستاد بی هیچ میغ [illegible]

در مکه مجاور بوده وی کفته من رضی من الدنیا بالدنیا فهو مغبون و من رضی من العلم بالعلم

لاجرم که بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذل
خود دیدم و عز وی و در ناگرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز وی را بر خود اختیار کردم و ذل
خود را بر ذل وی و وی پرسیدند از نگاه دوزی گفت و لله خزائن السموات والارض ولکن
المنافقین لا یفقهون احمد بن ابی الحواری الدمشقی قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت او
ابو الحسن است از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان دارانی و ابو عبد الله
نباجی و غیر ایشان از مشایخ و وی را برادری بود محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع با وی
برابری می کرد و پسر وی عبد الله بن احمد بن ابی الحواری از زهاد بود و پدر وی ابو الحواری
که نام وی میمون بود از متورعان و عارفان بود و خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بود
مات رحمه الله سنه ثلثین و مائتین و کان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام و وی
گفته که دنیا مزبله و مجمع سگانست و کمتر از وی بهیچ دور نمی شود زیرا که سگ حاجت خود
ازان بگیرد و میرود و دوستان وی ازوی بهیچ حال جدا نمی شوند گویند که وی را با ابو
سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان او نکند روزی ابو سلیمان در مجلس سخن
می گفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه می گویی ابو سلیمان جواب نداد دو سه بار مکرر کرد
ابو سلیمان را دل تنگ شد گفت برو و در آنجا نشین ابو سلیمان ساعتی مشغول بود بعد ازان
وی یاد آمد که احمد را چه گفت گفت احمد را بجوئید که در تنور خواهد بود چون بازجستند وی را
در تنور یافتند یک موی وی سوخته نه و هم وی گفته که محمد بن السماک بیمار بود قاروره وی را گرفتیم که بطبیب
نصرانی بریم در راه مردی خوبروی خوش بوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میروید گفتیم
بفلان طبیب تا قاروره ابن سماک بوی نمائیم گفت سبحان الله در معالجه دوست خدای دشمن خدا
استعانت میجوئید این قاروره را بر زمین زنید و ابن سماک را گوئید که دست خود را بر

فهو مفتون و کل من رضی من الله بما یشاء فهو محجوب و من رضی من الله بشیء دون الحق کاینا
ما کان فهو طالع شیخ الاسلام قدس سره گفت تو دانی که دنیا کدام ما دون من قلبه
فاکل که هر چه بدل تو رسید که دل ترا ازو باز پوشد دنیای تست و هر چه که ترا ازو مشغول کند
فتنهٔ تست و آنکه از علم بعلم راضی است مغبونست علم سیرت رهست و آگاهی کارکرد
علمی که ترا سیرت نبود و آگاهی که بآن کار نبود فتنهٔ تست و فی مناجاته الهی ما دار بر
آگاهی فرو مگذار که آگاهی همه شغل است و در دانش مپسند که در دانش همه دردسرست
و تا بنده با خودست چوب خشک و آهن سرد است و هر که لذت بهشت و نیکنامی را صفت
محجوبست و نیم درم در کف صوفی گنج است حاتم بن عنوان الاصم قدس الله تعالی
از طبقهٔ اولی است کنیت وی عبد الرحمن بوده از قدماء مشایخ خراسانست از اهل
بلخ با شقیق صحبت داشته و استاد احمد خضرویه است مات بواشجرد و هی من نواحی
بلخ سنه سبع و ثلثین و مائتین و گفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن می گفت
در اثنای سخن با وی از وی جدا شد و فع محابات ویرا گفت آواز بلند تر کن با وی چنان
فرا نمود که گوش وی گران است آن زن از شنیدن آن ضعیفه شادمان شد وان لقب بروی بماند وی
گفته است هر که درین طریق در می آید باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن
گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردنست بر اذاء مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است
و موت اخضر و آن پاره پاره بر هم دوختن است بپوشش را و هم وی گفته مرا بامداد شیطان
می گوید چه خواهی پوشید می گویم کفن می گوید کجا خواهی بود می گویم در گور شخصی از وی
پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدای را
شخصی از وی طلب موعظت کرد گفت اذا اردت ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع

وجع سینه و بگوید یا حی انزلناه و بالحق نزل پس غایب شد چنانکه ویرا ندیدیم پس سوی این حاک
بازگشتیم و قصه با وی بگفتیم دست خود بر موضع وجع نهاد و انچه آن مرد گفته بود بگفت
در حال نیک شد و گفت آن مرد خضر بود علیه السلام عبد الله بن خبیق الانطاکی رحمه الله
از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو محمد و هو من زهاد الصوفیة و الآکلین من الحلال و الورع
فی جمیع الاحوال اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی در تصوف
طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید
که اول بار که عبد الله بن خبیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیزست که غیر ازان نیست
چشم و زبان و دل و هوا چشم خود را نگاه دار از انچه خدای تعالی نپسندد و زبان خود را
نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی از تو خلاف داند و دل خود را نگاه دار که در وی غل
و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود را نگاه دار که هیچ ناشایستی میل نشود و تیکه این
خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی وی گفته چنین بما رسیده است که
جبری از احبار بنی اسرائیل میگفت یا رب کم اعصیک و لا تعاقبنی فاوحی الله الی نبی
من انبیاء بنی اسرائیل قل له کم اعاقبک و انت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی
عبد الله التستری رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو محمد است از کبرای این قوم
و علمای این طایفه است امام ربانی که اقتدا را شاید و در احوال قوی بوده …
شاگرد ذو النون مصری است صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید
و پیش از جنید بچند روز رفته از دنیا در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین گاه عمر وی …
شنیدم سهل گوید سه ساله بودم که شب زنده می داشتم و در نماز کردن خال خود محمد بن سوار
می نگریستم مرا می گفت ای سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری و در …

مرا گفت هیچ یاد می کنی آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامه خواب
سه بار بگوی در دل خود بی انکه زبان تو بجنبد که الله معی الله ناظری الله شاهدی چند شب
آن بگفتم و ویرا آگاه گردانیدم بعد ازان گفت هر شب هفت بار بگوی چون چند شب
آن بگفتم و در دل خود از آن حلاوتی یافتم چون سالی بران بگذشت گفت یاد دار انچه ترا آموختم
و بران مداومت نمای تا بقبر در آیی که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا و آخرت بعد از چند
دیگر مرا گفت من کان الله معه و هو ناظره و شاهده ایعصیه ایاک و المعصیة از سهل
پرسیدند که نشان نیکبختی چیست گفت آنست که ترا علم دهند و توفیق عمل دهند و عمل دهند و
اخلاص روزی کنند که عمل کنی بیکار کنی و دیدار و صحبت دهند با نیکان و ترا قبول دهند از عتبه غلام
پرسیدند که نشان نیکبختی و نشان بدبختی چیست گفت نشان نیکبختی آنست که ترا فرا
خدمت دهند و ترا حاضر کنند و نشان بدبختی آنست که ترا فرا خدمت دهند و حاضر نکنند و هم
عتبه غلام گفته که بدبختی بدوست نارسیدنست بشناخت نه بدوزخ رسیدن شیخ
الاسلام قدس سره گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز بتری هر که نه در
… نقصانست سهل گفته است اول هذا الامر علم لا یدرک و آخره علم لا ینفد و هم
وی گفته وقت تخاف الفقر فانت منافق وی گفته فی تفسیر قوله تعالی و اجعل
… سلطانا نصیرا یعنی لسانا ینطق عنک و لا ینطق عن غیرک وی گفته در
… که ان الله یامر بالعدل آن بود که انصاف رفیق … و احسان
… از خود اولیتر دانی وهم وی گفته که هر که با ما … وی آن باشد
که نه خورد و دستار وی نشوی وی گفته که شیطان از خفته گرسنه بگریزد وهم وی گفته
… کسی که دوستان … دوستان … یافت … اگر در طلب مرد

شفیع یافت از وی پرسیدند که از مسلمانان که بکافری نزدیکتر گفت مخنثی که ... بی صبری
سالها بود اسیر داشت و بیماران بدعای وی نیک می شدند شیخ الاسلام قدس سره گفت
وانی چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود با خصومت بود ابو نصر
ترشیزی مرا گفت آن لو اسیر سهل از چه بود که ویرا چندان ولایت بود من گفتم سهل
ولایت ازان علت یافته بود از ان دعا نکرد تا از وی نشود گویند که در میان مریدان وی
جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست خود گیر تا چندی جوانی
جوان دست در زنخ کرفت محاسن نیکو بدستش بر آمد عباس بن حمزة النیسابوری
کنیت او ابو الفضل است مردی بزرگست از متقدمان با ذوالنون و بایزید قدس سرهما
و غیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنة ثمان و ثمانین و مائتین برفته از دنیا
پیش از جنید جد ابوبکر حفید ست ابوبکر حفید گوید که وی گفته که ذوالنون گفت لو علموا
ما طلبوا ان علیهم ما بذلوا و هم وی گفته که ذوالنون گفت کیف لا ابتهج بک ...
فقد کنت اخطر ببالک حین رزقنی الاسلام و در روایت دیگر حین جعلنی من اهل التوحید
من چون شاد نباشم بتو که بر علم تو می گذشتم ان وقت که مرا از اهل توحید کردی
عباس بن یوسف الشکلی قدس سره کنیت او ابو الفضل است از مشایخ قدیم بغداد است وی گفته
هر که بحضرت حق سبحانه و تعالی مشغول است از ایمان وی خبر پرسید شیخ الاسلام
قدس سره گفت هر که امروز ازو مشغول است یعنی بخود و بخلق فردا ازو مشغول باشد
یعنی محجوب باشد از دولت مشاهده او قومی اند که مشغول اند باو و دور تر از همه خلق و
قومی اند که مشغول اند ازو بغیر او ... اشتغلت قلبی عن الدنیا و لذاتها فانت القلب
منی غیر مفترق و ما تطابقت الاجفان عن سنة الا و جدتک بین الجفن و الحدق

عباس بن احمد الشاعر الازدی قدس سره کنیت او ابو الفضل است یگانه مشایخ شام بود در
وقت خود زبان نیکو داشت و فتوت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی ست شیخ الاسلام
قدس سره گفت که من یک تن دیده ام که ویرا دیده شیخ ابو القاسم بو سلمه باوردی
و خانه عباس برمله شام بود شیخ ابو سعد مالینی حافظ گوید که ببالین شیخ عباس
بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال تو چیست گفت مترددم ندانم که چون کنم اگر اینجا
کنم بروم ترسم که دلیری بود گستاخی و دعوی داری و اگر اینجا بود اختیار کنم
ترسم که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید و چه کند شیخ
ابو سعد گوید بیرون آمدم وی در وقت برفت ... ولو قلت لی مت مت سمعا و طاعة
و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا شیخ الاسلام قدس سره گفت مالک دینار محتضر بود
گفت الهی دانی که نه برای جوی کندن می خواهم و آن آن بود که در بصره جویها می کندند پس گفت
اگر بگذاری با تو زیم و اگر بیری بتو آیم در وقت برفت ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی
لله رب العالمین شیخ الاسلام قدس سره گفت این قوم یعنی دوستان او برای او
زیند نه از زیند و برای او زیند و با او زیند ابو حمزه خراسانی رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است
گفته اند اصل وی از نیشابور بوده با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران جنید بوده و با
ابو تراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده و با ابو سعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان
مشایخ است در سنه تسعین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و نوری و ... خراز و ابو
حمزه بغدادی وقتی در مسجد ری پای به خواست کسی دقیقی بوی ... فراوان ازو
فرو دید و بر پای جهید ویرا گفتند این چه بود که کردی با این چندین پای به بوسی جواب
داد که الا خوفی المذهب گفت من در مذهب خیانت نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته که

من دیدم درویشی از متأخران که سلطان وی را سیصد مثقال زر فرستاد که ابن بکر با جعفر
کن وی بگرمابه شد و الجمله را بگرمابان داد و برفت شیخ الاسلام گفت التصوف لا یکون
تصوف و تصرف بهم نبود و دنیا دریغ داشتن و آن را قیمت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد چون
سوی از همین صوفیان دنیا را قیمت نهند و اندوه بران نخورند اگر همه دنیا لقمه سازی و در دهان
درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که نه بر رضای حق سبحانه صرف کنی حق تعالی
از دوست تو چندان ترک دنیا خواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواست الدنیا مذرة کلب [illegible]
عذرة دنیا همه کلوخی است و نصیب تو از آن کلوخ گردی شبلی می گوید کسی که در دنیا را [illegible]
باز نمود حضرت حق را که آن را هیچ قیمت داشت اگر دنیا را پیش حضرت هیچ قیمت بودی [illegible]
خود نداری ابو حمزه در صحبت حال مثل داشت گویند که چون آواز باد شنیدی وجد [illegible]
رسیدی وقتی در خانه حارث محاسبی آواز گوسپندی شنید گفت لبیک [illegible] حارث
گفت این چه حالت اگر بیان کنی [illegible] و اگر نه ترا بکشم گفت ای بیچاره برو در خاکستر [illegible]
با هم بیامیز و میخور چندین سال تا ترا این مسئله روشن شود ابو حمزه بغدادی قدس سره
از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان [illegible]
از اقران سری سقطی است و با وی و با بشر حافی صحبت داشته و در سفر رفیق ابو تراب نخشبی
بوده و ابو بکر کتانی و خیر نساج و غیر هما از وی حدیث روایت کرده در سنه تسع و
ثمانین و مائتین رفته از دنیا پیش از جنید و ابو حمزه خراسانی و پس ابو سعید خراز
وی گفته اگر تو لا الغفلة لمات الصدیق من روح ذکر الله شیخ الاسلام قدس سره
گفت که از یاد تو نیندیشم از علم خود بگریزم بر زبره خود برسم در غفلت [illegible]
گفت وقت بود که کسی مراد نزول غفلت یکساعت مشغول دارد [illegible]

بر آن سلیم طبع وارم که از همه جرمها آزادی یابد شیخ ابو عبد الله خفیف را گفتند چرا عبد
الرحیم اصطخری با سگبانان بدشت میرود گفت تا از آن بار وجود که بر وی است برهد شیخ
الاسلام گفت لذت و خوشی در طلب است و دریافت صدمت است که او را می شکند شیخ الاسلام
گفت و قد ابلکم بذوق الشرور و فقدتم ذوق الحزن ابو حمزه گوید که الله تعالی می گوید و اعرض
عن الجاهلین و نفس جاهل تر جاهلان است سزاوارتر است با آنکه از وی اعراض کنی روزی
ابو حمزه بغدادی از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غایب گشت همچنان می رفت
ایستاد و چون با خویشتن آمد خود را در میان بادیه دید زیر میلی شیخ الاسلام قدس سره گفت
این زیادتست از آنکه شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود
غایب گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود وی را گفتند از چه بجای آوردی که
چندین روز بگذشت گفت پیش از آنکه غایب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود چون
با خویشتن آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته است و ابو حمزه گفته است
حب الفقر شدید و لا یصبر علیه الا صدیق وقتی بطرسوس رفت وی را آنجا قبول عظیم پیدا
و مردمان روی بوی آوردند تا گاه از وی در حال سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن
نکردند بر وی بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون کردند و چهارپایان وی را غارت
کردند و ندا می کردند که این چهارپایان زندیق است چون از طرسوس بیرون رفت این
بیت را می خواند لک فی قلبی المکان المصون کل عتب علی فیک یهون
[illegible] الحسنی رحمه الله تعالی کنیت او ابو القاسم است سافر فی البلاد [illegible]
[illegible] جنبه علی الارض ستین سنة فی حضر و کان لا یحمل معه فی اسفاره رکوة
و لا [illegible] فی الذکر حمزه علوی شاگرد ابو الخیر تینانی است وی شکم گرسنه در بادیه بردی

گفتی نکم نیز از معلوم است حال وی گفته صوفی را در بادیه باز ان نگاه باید داشت که در
حضر که صوفی در سفر در حضر است یکی از علویان مر شیخ الاسلام را گفت بدر مرا دست
پنج سال هر روز پیش ابو زید که هری بود از صوفیان مرو میفرستاد از وی یک فایده دارم
که روزی گفت تا از علوی گری خویش نگردی یعنی از تکبر و ترفع نسب بکلی برون نیایی
ازین کار یعنی از تصوف بوی نیابی شیخ الاسلام گفت چنانست که او گفت انکه با او گوید
و با او بناز صوفی وست و اگر نه از نسبت چیزی نیاید پس گفت هزار دوست امام شناسم
ازین طایفه یکی و نیم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد علوی صاحب کرامات و دیگر حمزه علوی
ابو سعید خراز رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن عیسی است و لقب
وی خراز و گفته اند وی روزی خرز موزه می کرد و باز می گشاد گفتند این چیست گفت
نفس خود را مشغول می کنم پیش از آنکه مرا مشغول می کند وی بغدادی الاصل بود
و در محنت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور بوده و از ایمه قوم و اجله مشایخ است یگانه
بی نظیر است که محمد بن منصور طوسی است با ذوالنون مصری و ابو عبید بسری و سری سقطی و بشر حافی
قدس الله اسرارهم و غیر ایشان صحبت داشته گفته اند وی پیش کسی است که در علم فنا و بقا
سخن گفت شیخ الاسلام گفت وی خویشتن را شاگرد جنید می نمود اما برادر خدای جنید بود از
پیران و اقران وی است لیکن از وی پیش از وی برفته در سنه ثمانین و مائتین
و قیل فی التی قبلها و قیل فی التی بعدها کذا فی التاریخ الامام عبد الله الیافعی رحمه الله جنید
گفته لو طالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه ابو سعید الخراز لهلکنا و قیل عن ابو سعید الخراز وی ذره الحکم
... جنید ... کان ... قام کذا و کذا ... الحق من ... خراز ...
... اول ... گفت ... دم روزی ... دم میرم از

فقال سخن آواز چیزی برامد دل خود را از التفات بان و چشم خود را از نظر بان نگاه داشتم
بسوی من می امد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم اند و تنهای من الا آمدند من با ایشان
نظر کردم نه در وقت برامدن نه در وقت فرود امدن شیخ الاسلام قدس سره گفت انکه
می گویند که بایزید سید العارفین است سید العارفین حق است سبحانه و اگر از ادمیان میگوی
احمد عربی صلی الله علیه و سلم و اگر ازین طایفه ابو سعید خراز مرتعش گوید همه خلق در بال وی
چون درچیزی از حقایق سخن گوید شیخ الاسلام گفت که از مشایخ هیچکس را از وی شناسم در
علم توحید به بروی مانند هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان و هم وی گفته
که همه از خراز بر بوده و نیز لبس گرفته اند وی گفته که نزدیک است که خراز بنجا بر بودی از
بزرگی خویش امام این کار اوست و هم وی گفته که در ابو سعید خراز بزرگی لنگی در می بایست
که کسی با او می تواند رفت و بر واسطی بزرگی تیزی در می بایست که وی علی بود و هم وی گفته
که خراز غایتی است که فوق او کس نیست وی گوید که خراز گوید که اول این کار توبه است
که رو فرا مرد کند و آخر یافت شیخ الاسلام قدس سره گفته که توحید و یافت آنست که او
جای بگیرد و دیگران از سبیل کنند کسی گفت اهل عیب این گفتند که شناخت و یافت نه آموختنی است
و نه نوشتنی و هم وی گفته روزگاری در ای جستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم
او را می یابم چون نیابی بر بی چون بر بی بیابی که دام پیش بود او و داند چون او پیدا شود
تو نباشی چون تو نباشی او پیدا شود که دام پیش بود او و داند بایزید گوید با و نه بوستم
تا از خود بگسستم و از خود بگسستم تا با و نه بوستم کدام پیش بود او داند شیخ ابو علی سیاه
گوید که او بنای الهیزمان می گویند تا از بی نیابی و عراقیان می گویند تا نیابی نیابی هر دو نیکو است
هوا نخسب و بر سنگ فرش خواه سنگ خسب و لیکن من با عراقیانم که سن اول و چگونه است

ابو سعید خراز گوید و من ظن انه یصل بغیر بذل المجهود فمتمن و من ظن انه یصل ببذل المجهود فمستغن
شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی ایطلب نیابند اما طالب باید تا یابد بی طلب نیابند
و هم خراز گوید ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین و وی گوید تدارک کردن وقت ماضی
ضایع کردن وقت باقی است و وی گفته مرا هیچ نعمت ازوی نشان نبوده الم و هم وی
گوید روزی در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق علامت
دوستی چیست گفتم وفاداری گفت صدقت و برفت بر آسمان وقتی خراز در عرفات بود جهان
دعای کردند و میزاریدند گفت مرا آرزو آمد که من هم دعای کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی
هیچ نمانده که امن نکرده باز قصد کردم تا دعا کنم هاتفی آواز داد بس از وجود حق دعای کنی
یعنی پس از یافت ما از ما چیزی خواهی ابوبکر کتانی با ابو سعید خراز نامه نوشت که تو آنجا
رفتی در میان صوفیان عداوت نقار پدید آمد و الفت برخاست وی جواب نوشت
که از تنگ صحبت با ایشان تا با یکدیگر موافقت بکردند ابو الحسن مزین گوید که روزی که
در میان صوفیان نقار بود آن روز را بچیزی نشمارند شیخ الاسلام گفت نقار نه جنگ کردن
گویند نقار است که یکدیگر را گویند که کن و مکن یعنی بانچه موافق طریقت ایشان نباشد کند
و از مرید موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهدهٔ حق صحبت بیرون آمده باشند و من الاشعار
المنسوبة الی الخراز قدس سره الوجد یطرب من فی الوجد راحته والوجد عند وجود
الحق مفقود قد کان یطربنی وجدی فاذهبنی عن رؤیة الوجد من فی الوجد موجود شیخ
ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله تعالی در کتابی که در بیان مبادی ارادت مشایخ و اوایل
احوال ایشان جمع کرده است میگوید که ابو عبد الله کلالی گفته است که ابو سعید خراز گفت
که مرا در حداثت سن جمال صوری بود شخصی در صحبت من می گرد و ابرام همی نمود و من ازوی

می گریختم روزی تنگدل شدم به بادیه درآمدم چون مقداری برفتم بازنگریستم دیدم که
آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفت گمان بردی که با من از دست من
رستی بجوی گفتم اللهم اکفنی شره و نزدیک من چاهی بود خود را در آن چاه افکندم خدای تعالی
مرا در میانهٔ چاه نگاه داشت آن شخص بر کنارهٔ چاه نشست و می گریست گفتم خداوندا قادری
که مرا ازین چاه بیرون آری و از شر آن شخص نگاه داری دیدم که بادی در من پیچید و از چاه
بالا انداخت آن مرد پیش آمد و دست و پای مرا بوسید و عذرخواهی کرد و گفت مرا
قبول کن در خدمت تو باشم و در ارادت خود جهان شد که مرا بوی حسد می آمد از بس که
صدق و اخلاص ازوی می دیدم و همیشه مصاحب من می بود تا از دنیا برفت ابو یعقوب
الهمدانی قدس سره وی از کبار مشایخ همدان است وی گفته که ابتدای کار من آن بود که در
بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم و گفتم خداوندا ضعیفم و بر جای مانده
و بضیافت تو آمده ام چون این گفتم در دل من افتاد که مرا می گویند که ترا که خوانده است
گفتم یارب این مملکتی است که طفیلی را گنجایی دارد ناگاه کسی از پس پشت آواز داد باز
نگریستم دیدم که اعرابیست بر شتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت ترا خوانده اند
گفتم نمی دانم گفت وی خود درین راه استطاعت شرط کرده است گفتم آری و لیکن من
طفیلی ام گفت نیکو طفیلی تو مملکت گشاده است گفت می توانی که این شتر را [illegible] کنی
گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو بجانب خدای تعالی ابو شعیب المقنع
نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابو سعید خراز بود و هفتاد حج گزارده بود
پیاده و در هر حجی از صخرهٔ بیت المقدس احرام بستی و به بادیهٔ تبوک درآمدی بتوکل گویند در
آخرین حج سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان بیرون آمده بود و بانگ زد که کیست

کرسنه‌ام و بیک شربت آب بخورد کسی آب بوی داد آنرا بدان سک داد و گفت این بهتر است مرا از جهان
من زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است فی کل ذات کبد حری اجر

ابو عقال بن علوان المغربی قدس سره از مشایخ معروفست و با ابو هارون اندلسی صحبت داشته و بمکه رفته از دنیا برو
انجا بست ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال مرا گفتند که در مکه چهار سال
هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا برفت و بعضی پیش ازین گفته اند وی گفته که با من هفتاد کودک در
بودند در مکه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن و بکرسنه روز گذشت هیچ نیافتیم از زندگانی نو
شدیم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و از او در بگیرم و بر انجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم بر
زمین بخزیدم و خود را بانجا رسانیدم و رکن خانه را در بر گرفتم این چند بیت در خاطر من گذشت
و گفته شد دیدم که جان بتن من باز گشت و آن ابیات اینست عقدت علیک مکنونات خواطری
عقد الرجاء فانجلت خوفا ان الزمان علی فؤادی علما ملکت صاحبی تصدیقا ما لی توبا
بوجه سادة الاعمدت به الطرفا حتی اکمل علم تصالی اذ کنت ما علی شفا
بازگشتم و پشت بزمزم باز نهادم ناگاه غلامی سیاه آمد و بره بریان و نان سپید و کاسه
زرنگ با طعام همراه او و گفت ابو عقال تویی گفتم آری آنرا پیش من نهاد و یاران را خبر
کردم خوردن بیامدند و من در میان ایشان همچون یکی از ایشان بودم

حماد قریشی قدس سره
کنیت او ابو عمر است بغدادیست از بزرگان مشایخ بوده جنید بوی میرفته است جعفر خلدی
گوید جنید روزی بامن گفت حماد قریشی را دیدم در سرای وی شدم وی نبود بنشستم تا بیامد در
حجره شدیم چیزی خوردنی نداشته بود مقنعه از سر اهل خود باز کرده و فروخته و چیزی داده
داور و پیش اصحاب نهاد شخصی درآمد و سی دینار زر نهاد و زر و پیرامی او داد و وی می‌چید
از سوکند خورد و نپذیرفت اهل و عیال از خانه او فریاد کنان که مقنعه من فروخته است و

و چیزی خریده بنگرید چه می‌کنند جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و آن قصه را باز گفتم جنید او را
بخواند گفت علم آن با من بگوی گفت با بازار شدم و آن مقنعه دلال را دادم گرد برآمد و از
بفروخت و از وی شنیدم که گفتند این را برای که کردی جواب آنچه آمد آن سی دینار جواب
آن بود از آن نزدیک رفتم جنید او را گفت اصبت صواب کردی که از آنکه گفتی شیخ الاسلام
قدس سره گفت نگر بدیده که جاودانش غره نگردید

ابو الحسن نوری قدس الله تعالی سره
از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن محمد و گویند که محمد بن محمد در شهرت معروفست ابن البغوی
پدر وی از بغشور است که شهری بوده میان هراة و مرو و منشا و مولد وی بغداد بوده با سری
سقطی و محمد علی قصاب و ابو احمد الحواری صحبت داشته و ذو النون مصری را دیده بود و از اقران
جنید بود اما بزرگتر از جنید بود جنید بعلم بود و نوری بزندگانی وی شوری داشت
وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست که جواب گوید نوری بانگ بروی زد
که تو وقت محنت صوفیان بیک سوی زنبیدی و دست در دانشمندی زدی آنگه این اطلاق
نکوی و وی پیش از جنید برفته از دنیا سنه خمس و تسعین و مائتین فی تاریخ الیافعی
توفی سنه ست و ثمانین و مائتین چون نوری برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم
بموت النوری قدس سره همیشه تسبیح داشتی در دست وی را گفتند تستجلب الذکر
گفت لا استجلب الغفلة گفتند این تسبیح معنی چیست که الله تعالی در یاد تو بود و گفت
بلکه بدین تسبیح غفلت می‌جویم و هم وی گفته لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان
الربوبیة وی را گفتند که الله تعالی را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت
عاجزیست راه ننماید مگر بعاجزی و هم وی گفته هر که الله تعالی چو در از کسی باز پوشد
هیچ دلیل و خبر او را با او نرساند اذا ستر الحق عن احد لم تهده استدلال و لا خبر شیخ

الاسلام قدس سره گفت جوانی خراسانی با ابراهیم قصار آمد گفت می خواهم که نوری را
ببینم گفت او چهل سال نزدیک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد مگر نماز و سالی زبان از گفت
ببست با کس سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که ویرا ببینم ویرا بنوری دلالت کرد چون آمد
نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی گفت آن مرد از قرب نشان
میدهد و اشارت می کند گفت آری گفت چون با وی رسی ویرا سلام گوی و بگوی اینجا که مایم قرب بعد
بعد است ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود و کالمکی بجای بود بیقرب
و بعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از عارف گرامی تر از تحفه مشتاقان هزار هزار سال و هم وی گوید
نظرت یوماً الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور

سید الطایفه جنید البغدادی

از طبقه ثانیه است کنیت او ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خراز است قواریری
و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و فی التاریخ الیافعی ان الخزاز بالخاء المعجمة و
الزاء المشددة المکررة و انما قیل له الخزاز لانه کان یعمل الخز گویند اصل وی از نهاوند است
و مولد و منشأ بغداد است مذهب ابو ثور داشته که شاگرد شافعی و گفته اند مذهب سفیان
ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان
بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم
و نوری و شبلی و غیرهم ابو العباس عطار گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید
خلیفه بغداد رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و یک نیم روز با جنید صحبت
داشته ام یعنی هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف
که بیشتر شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مرد بودی بر صورت جنید بودی گفته اند این طایفه
سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبوده جنید ببغداد و ابو عبد الله جلا بشام و ابو عثمان حیری

بنیشابور وفات وی در سنه سبع و تسعین و مأتین بوده از دنیا کذا فی کتاب الطبقات و رسالة القشیریة
و فی التاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان و تسعین و قیل سنة تسع و تسعین و مأتین رحمه الله تعالی
[illegible] روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی می کرد سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام
گفت الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معصیته سری گفت بسیار میترسم که بهره تو همین زبان تو
باشد جنید گفت همیشه از آن سخن ترسان می بودم تا آنکه روزی بروی درآمدم و انچه محتاج الیه وی بود
همراه درآوردم گفت بشارت باد که ترا از حضرت حق سبحانه درخواسته بودم که این را بدست
مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود
متهم می داشتم و استحقاق آن نمی دانستم تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم شب جمعه
بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس بیدار شدم و پیش از صبح بدر خانه سری شدم و در بکوفتم
و گفت مرا راست نگوی تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر
شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا در لباس ترسایان بر کنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ
ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید گفت
ساعتی سر در پیش افکندم و پس سر برآوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده
امام یافعی گفته که مردمان میدارند که جنید را درین یک کرامت یکی اطلاع وی بر کفر آن
جوان و دیگر اطلاع وی بر آنکه وی در حال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم
از کجای گوی گفت از کجا بودی برسیدی و وی گفته تصوف آنست که ساعتی نشینی
بی تیمار شیخ الاسلام گفت بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده
در دیدار غلط است و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی
میدان التوحید و هم وی گفته اشرف همتک الی الله عز و جل و ایاک ان تنظر بالعین التی بها

نشان دهد الله عز و جل غیر الله عز و جل فیسقط من عین الله وی گفته است که بموافقت یاران
بهتر از شفقت شیخ الاسلام قدس سره گفت طاعت داری یا حرمت داری جنید گوید که
مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی ام من شاگرد محمد علی القصابم از وی پرسیدم که فتوت
چیست گفت ندانم لکن خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام
شیخ الاسلام گفت که سخن طرفه نیکوست که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کریم
ظاهر می کند آن کریم در زمان کریم از مرد کریم میان قوم کریمان و الله تعالی اند کران خلق چیست
شیخ الاسلام گفت اذا اصافی عبد ارتضاه بخاصته و عقده من خاصة الحق الیه کلمة کریمة من
لسان کریم فی وقت کریم علی مکان کریم بین قوم کرام الکلمة الکریمة سخنی تازه بدست بجود
از حق فرستاینده و بتعجیع گوش آسوده بر دل نشسته مکدر ناپدیده و بجان فرا از اول نگران ساینده
حق از دوستی و از دوست نشان تشنه را شراب و خسته را درمان شنیدن آسان
و از و باز رستن نتوان دخول کل من باب الهوی ان رنه بیتر و لکن الخروج عسیر
من لسان کریم از زبانی وجه زبان از حق ترجمان و در نامه صحبت عنوان نکو مینده و دست و ثنا
سخن همه بگوش شنوند و آن بجان فی وقت کریم ده چه زمان چه زمانی که جز از حق یاد نیست در آن
و کدشته عمر مجمل است از نیکویی آن و عمر جاویدان از آرزوی آن کریان علی مکان کریم جایی که ذل
پراکنده و نه زبان خواهنده و نه مستمع بازکننده بین قوم کرام نزدیک محقق گویان و مستمع
شوذان و ناظر رسان شیخ الاسلام قدس سره گفت که وقتی جنید با ذوالنون فرا منزلی
مجنون رسید و برا گفت مرا مگوی که این جنون تو از چیست جواب داد که حبست فی الدنیا
محنت لفراق جنید را بر سیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبتلی و سلی
بر سیدند که عافیت چیست گفت العافیة قرار القلب مع الله لحظة شخصی جنید را گفت پران

خزا باز ایان یافتم که حجاب سه است یکی حجاب خلق است دوم دنیا و سوم نفس حجاب
دیگر این حجاب دل عام است خاصه محجوب بچیزی دیگر است رؤیة الاعمال و مطالعة الثواب
علیها و رؤیة النعمة شیخ الاسلام قدس سره گفت که اگر کردار خود بچشم دل و از آن محجوبست
و اگر پاداش بدید آن و اگر از منعم نعمت نگرد محجوبست واسطی گفته مطالعة الاعواض علی الطاعات
من نسیان الفضل پاداش طاعت فرا چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله تعالی
فراموش کردنست هم واسطی گفته ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة فارس عیسی
بغدادی گفته است حلاوة الطاعات و الشرک سواء شیخ الاسلام گفت تا از خود بپسندی
خوشت نیاید و لذت نیابی و بپسندی از خود شرکست طاعت مکن از خبا که فرمانست شرط علم
و سنت و اگاه از خود می پسند و بوی مسپار و بپسند خود بر روی دیو زن اذا
الفلانی اثر تها الذنوب فعل گفت اعتقد نیل الجنة بکون عطاء من تحت عمل
فقال کل العمل من عطائه یکون ابو جعفر الکرخی رحمه الله تعالی از اقران جنید است
و گفته اند از استادان وی و از اجله مشایخ بغداد بود جعفر خلدی گوید جنید در روز وفات
ابن الکرخی بالای سر وی نشسته بود سر خود بر آسمان بر داشت ابو جعفر گفت بعد است دور
بگفتا ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة کهمش بن حسین الهمدانی رحمه الله تعالی
گفت وی یک تن بود و از همدان بود و با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود وی گفته است که شبی
در همدان در خانه خود نشسته بودم کسی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بگشادم جنید بود
سلام کردم و گفت قاصد بزیارت تو آمده ام معلوم شد راستی خاطر تو و باز گشت دیگر روز در
همدان طلب کردمش نیافتم و جمعی که از بغداد رسیده بر سیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچکس
نشان نداد او و همان خانه بود و رفته عمرو بن عثمان المکی قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است

٣٩

وی خدمت جزی دیگرست شاه شجاع کرمانی قدس سره از طبقهٔ ثانیه است از اولاد ملوک بود
از رفیقان ابوحفص است با ابوتراب نخشبی و ابو عبدالله ذراع بصری و ابو عبید بسری
صحبت داشته استاد ابو عثمان حیریست وی با قبا رفتی و آب فرغانی و نوری و سیروانی
و جزی با طیلسان رفتندی و رقاق با کلیم در زی گردان و شاه پس از ابوحفص بر قبه از دنیا
رفت بعد از سنه سبعین و مائتین و قبل الثمانیه وی را کتابیست رد بر یحیی معاذ رازی در فضل
در فضل غنا بر فقر که یحیی کرده و وی از آن جواب باز داده و فقر را بر غنا فضل نهاده جنانچه
هست شیخ الاسلام گفت از فضل درویشی تر آن تمام است که آن است که مصطفی صلی الله
علیه وسلم درویشی بر توانگری بگزید و حضرت حق وی را آن اختیار کرد و پسندید شاه شجاع بزرگ
بوده خواجه یحیی عمار گفتی شاه شاهی بود روزی ابوحفص نشسته بود در نیشابور شاه شجاع
بر سر او ایستاده با قبا و از وی چیزی پرسید ابوحفص باز نگریست او را بدید با قبا گفت بجای
که تو شاهی گفت من شاهم درمان سوال بجای آورد که شاه است و دانست که آن سوال جزوی بود
گرد گشت با قبا شاه گفت وجدنا فی القباء ما طلبنا فی العباء شیخ الاسلام گفت شاه چهل
سال نخفته بود در صبح وقتی در خواب شد حق تعالی را بخواب دید بیدار شد و این بیت
گفت رایتک فی المنام سرور عینی * فاحببت التنعس و المناما پس از آن پیوسته
همی خفتی تا او را خفته یافتندی یا در طلب خواب وانی لاستغشی و ما بی غشیة
لعل خیالا منک یلقی خیالیا روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی بر پای خاست و نان
خواست کسی نمی داد شاه گفت کیست که خاجهٔ من بخرد بدو من نان و این درویش
بدهد فضیحی انجا نشسته بود وا را گفت ایها الشیخ استخفاف با شریعت گفت خود را قیمت
نهادم کرد او خود را چه قیمت نهم وی گفته من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن ...

و کنیت او ابو عبدالله است استاد حسین منصور حلاج است بنیت جنید گفته و باخرا صحبت داشته
و از اقران ایشانست و ابو عبدالله باجی را دیده بود و کان یقول صحبت احدا کان انفع لی من صحبة
ورویته من ابی عبدالله الباجی و عالم بوده بعلوم حقایق و جمل وی ارمنی است سخن او
باریک شده وی را بکلام منسوب کردند و مهجور ساختند و از مکه بیرون کردند بجده رفت وی را
قاضی کردند و فی کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة تسعین و مائتین
وقیل سبع و تسعین وقیل احدی و تسعین ویقال انه توفی بمکة والاول اصح وی گفته المروة
التغافل عن زلل الاخوان قال ابوحفص من ان تبذل لاخوانک جاهک و مالک فی الدنیا و تحسن
الدعا فی العقبی لهم عمرو بن عثمان گفته لا یقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنین
یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن سر حق است نزد یک مومنان و سر حق
عبارت بنده اندر آن تصرف نتواند کردن سر حق باشد از آنکه کلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی
منقطع بود و گویند که عمرو باصفهان آمد نوجوانی صحبت وی پیوست بروی بانع امد بیمار شد
و مدتی بر آمد روزی عمرو برخاست و با جمعی فقرا بعیادت وی رفت آن جوان التماس کرد
که قوال چیزی بخواند عمرو قوال اشارت کرد این بیت بخواند مالی مرضت فلم یعدنی عائد منکم و
یمرض عبدکم فاعود چون بیمار این بشنید برخاست و بنشست و شدت بیماری او کم شد گفت دیگر
بخوان قوال این بیت دیگر بخواند واشد من مرضی علی صدودکم و صدود عبدکم علی اشد
بیماری از وی برفت و صحیح النفس برخاست و مدد از اندیشه که در دلش گذشته بود توبه کرد و وی را عمرو
تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد روزی علی سهل برا گفت یا ابا محمد الذکر فی الجملة
گفت وجود الله دمع معرفة اوصافه یافت یگانه داشتن و بس شناختن او
شیخ الاسلام گفت آدمی از او مولی نیاید انکه از او مولی بیند آدمی است این که می خورد

الشهوات وعمّر باطنه بدوام المراقبة وظاهره باتباع السنة لم یخطئ له فراسة ابو عثمان حیری
رحمه الله تعالی وی از طبقهٔ ثانیه است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیشابوری است اصل
وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابو حفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است
امام و یگانهٔ وقت بود استاد نیشابور ریاضت با شاه شجاع از مرو به نیشابور آمد ابو حفص با
گفت اینجا بایست که شاه آنجا اشغال عیال دارد تو کسی نداری شاه بازگشت و وی پیش ابو حفص با
بایستاد ابو حفص برای وی مجلس نهاد و در ماه ربیع الاول سنه ثمان وتسعین ومائتین
برفته از دنیا و قبر وی در نیشابور است وی را گفتند جوانمردان که اند گفت ایشان که خود را نبینند
وی گفته الشوق من ثمار المحبة و وی را امام و مقتدا ربانی گفته اند که ربانی آن بود
که شاگردان را بحقیقت علم پرورانند تا خوی ستوده علم ببینند و وی چنان بود در سخن ضعیف است
اما در معاملات نیکوست و وی گفته است التهاون بالامر من قلة المعرفة بالآمر [illegible]
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو یحیی است از اهل نیشابور بوده است از شاگردان احمد حرب
زهاد و متوکلان بود و در لقمه نیک احتیاط بوده است و از کسب خود خوردی ابو عثمان حیری رحمه الله
تعالی گفته است هر که چون ابو یحیی زید او را اندیشه مرگ بود و اندیشه بعد از مرگ هم بود
وفات وی در سنه اربع وتسعین ومائتین بوده به نیشابور زکریا بن یحیی الهروی رحمه الله تعالی
از کبار مشایخ بوده و مستجاب الدعوة احمد حنبل رحمه الله تعالی گفته است که زکریا از جملهٔ ابدالست
ابو سعید گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جملهٔ صدیقان بود وفات وی
در هراة بود در رجب سنه خمس وخمسین ومائتین زیاد الکبیر الهمدانی رحمه الله تعالی
از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بوده و فقیه و مستجاب الدعوة بود و کمش الهمدانی
رحمه الله تعالی گفته است که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته و دعا

استسقائی کند هنوز دعا با آخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانها باز نتوانستم آمد
ابو عثمان مغربی قدس الله تعالی روحه وی از طبقهٔ پنجم است نام وی سعید بن
سلام المغربی است شاگرد ابو الحسن صائغ و منور است از ناحیت قیروان مغرب بوده
سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و یگانهٔ مشایخ بود آنجا و برا فتنه افتاد به نیشابور
آمد و در نیشابور برفته در سنه ثلث وسبعین وثلثمایه و قبر وی در نیشابور است پهلوی ابو عثمان حیری
و ابو عثمان نصیبی پس پهلوی یکدیگر اند صحبت داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی
و ابو عمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بود و فراست تیز
وی گفت که ابتدا در آمدن من درین کار آن بود که من اسپی و سگی داشتم و در یکی از جزایر بتو
شکار می کردم و کاسه داشتم چوبین که در آن شیر می کردم روزی خواستم که از آن کاسه شیر
خورم آن سگ بانگی بسیار کرد و بر من حمله کرد چنانکه مرا از شیر خوردن باز داشت چون بار
دوم قصد کردم که شیر خورم باز بر من حمله کرد چون بار سوم خواستم که شیر بخورم سر در آن
کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت وی آماس کرد و بمرد همانا که وی دیده بود
که ماری سر در آن کاسه شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آن را دیدم توبه کردم و درین
کار در آمدم شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو الحسن گنجه ای ما را گفت که ابو عثمان مغربی گفت که
آن روز که من از رودبار روم مرد شکار خاک باشند ابو الحسن گفت چون وی برفت من حاضر بودم در نشابور
کس کس را نمی دید از بسیاری گرد شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در مکه بود و در حرم بول نکرده
بود و حرمت حرم را و ابو عثمان گفت لا یجیء هذا الامر الا برائحة الدم وی گفته الاعتکاف
حفظ الجوارح تحت الاوامر وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند الله تعالی
و برابر کمال شغلا گند دهم وی گفته العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابداً یطلب طریق توبته والمدعی یتخبط فی حبال

ابوطالب الاخمیمی رحمه الله تعالی از جمله مشایخ بوده و از وی کرامات بسیار ظاهر شد ابو
عثمان مغربی گوید ابوطالب را دیدم با مرغان سخن می گفت و هم ابو عثمان گوید که با ابوطالب
در سفر بودم در راه از سباع خوف عظیم بدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم پیشتر رویم بدیه
آن شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف
سباع خوابم نیامد گفت هرکرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چون تو از سباع می ترسی بعد از این
با من صحبت مداری و برفت وی گفته است در مناجات الهی اگر نه فرمان تو بودی کرا زهره بودی
که نام تو بر زبان راندی علی بن محمد الصباح النیلی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب ابو عثمان حیری
مات سنه اثنین وثلثمایه ابو عثمان مغربی گوید گفت خواهی ترا پندی دهم که بجای رسالت تا خلق
پند میدهم و تنی بپذیرند گفت خواهم گفت همت بر کردار خود نه تا همت گیرد و همت از خلق برگیر
تا جنگ بر خیزد شیخ الاسلام قدس سره گفت صحبت با الله تعالی سه جزو است دیدن فضل او
و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست عذر خلق بین که همه آن میسر دکه ادمی خواهد
ایشان زیر قدر و حکم او مضطرند و عیب خود بین تا منت با داید شیخ الاسلام گفت که ابو
عثمان نصیبی گفت که شبلی گفت که دست بسر ابو یعقوب میدانی فرو آوردم دران
که بمصر میرفتم گفتم جبرک الله هیچ موی نبود بر تن او که نگفت آمین ابو العباس مسروق قدس سره
از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن بوده و هم
آنجا از دنیا برفت در سنه تسع و تسعین و مائتین و گفته اند که در صفر در سنه ثمان و تسعین
و مائتین والله اعلم جنید از وی حکایت کند که از استادان ابو علی رودباریست و شاگرد
حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور و ابو الحسین البرجلانی است با ایشان صحبت داشته
از قدمای مشایخ قوم است و از اجله ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو العباس مسروق

بغدادی گوید شب شنبه نشسته بودمی و مادر و پدر من بر من می گریستی از صعبی که من از نماز آدینه
آمده بودمی و از پس پیران دیده بودمی و سخنان که شنیده بودی یسأل عن التصوف فقال خلو الاسرار
مما منه تبدو و تعلقها بما لیس منه بدو و هم وی گفته من ترک التدبیر عاش فی راحة شیخ ابو العباس
سوره زن بغدادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی گفته که نفس خویش را
مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افکند عربیه لقد طلب الفراغ علیک شغلا و اسباب
البلاء من الفراغ ابو عبدالله المغربی قدس سره از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن اسمعیل
گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابوبکر بیکندی است و شاگرد
ابو الحسین علی بن رزین هرویست و هم عمر ابو عبدالله صد و بیست سال است و ابو الحسین
شاگرد عبدالواحد زید بصریست و عبدالواحد زید شاگرد حسن بصریست رحمهم الله تعالی
و قبر ابو عبدالله بر سر کوه طور سیناست بپهلوی استاد وی ابو الحسین علی بن رزین
در زیر درخت خرنوب گویند که در سنه تسع وتسعین و مائتین برفته از دنیا و در [illegible] که
در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته شیخ الاسلام گفته که وی هرگز تاریکی ندیده بود و آنجا که
خلق را تاریکی بودی وی را روشنی بودی وی گفته آن خدای که ابو عبدالله مغربی را
بیافرید که اگر الله تعالی مؤنت شهوت را از من بازستاند مرا دوستر از آن باشد که اکنون
مرا گویند در بهشت شو این آنست که علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفت اگر مرا اختیار دهند که
در بهشت شو یا در مسجد من در مسجد شوم که بهشت نصیب منست و مسجد نصیب او
نزدیک من وقتی ابو عبدالله مغربی بر سر کوه سینا سخن می گفت سخن بجایی رسید که بنده
با وی چنان نزدیکی جوید که فرو ماند فرود سنگ از کوه بجنبید و پاره پاره می شد و بهامون می فرو
و وی گفته افضل الاعمال عمارة الاوقات بالموافقات و هم وی گفته ما فطنت الامر

هذه الطایفة واحترقت ما فطنت ولأبی عبد الله المغربی قدس الله تعالی سره
ودنیا کیف اعتذاری من الذنوب ان کان ذنبی لدیک حبی فانّنی منه لا اتوب
وی گفته ما رأیت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتک وان ترکتها ترکتک
هرگز از دنیا منصف‌تر چیزی ندیدم اگر وی را خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون از وی
اعراض کنی و طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزد و اندیشهٔ تو در دلت نیاورد پس هر که
بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود ابو عبد الله
رحمه الله تعالی نام وی سعید بن یزید است وی از قدماء مشایخ است از اقران ذو النون
مصری و از استادان احمد ابو الحواری بناجی گفت الأدب حلیة الأحرار و هم وی گفته
لکل شیء خادم وخادم الدین الأدب شیخ الاسلام قدس سره گفته که ابو عبد الله بناجی
چشم بردار که هیچ نشان روشن‌تر از وی نیست و هم ابو عبد الله گوید که موسی علیه السلام گفت
الهی من ترا کجا یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی و کتانی گوید که چون قصد درست
کردی برآیافتی و حلاج گوید لا تخف آن یک گام است شیخ الاسلام گفت آن یک گام
آن یک گام تویی چون از خود در گذشتی بوی رسیدی ابو عبد الله الانطاکی رحمه الله
نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بود و از سادات ایشان و عالم بعلوم
شریعت عمر دراز یافت و با قدماء و مرید حارث محاسبی بود و صحبت فضیل رسیده بود
شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی گفته که از هیچکس هیچ چیز حسد نیامد مگر از معرفت
عارفانه معرفة تصدیق ابو علی دقاق گوید معرفة رسمیة کقطرة و حقیقیة لا غلیلا تشفی ولا غلیلا
تبقی معرفة رسمی چون بارانیست تابستانی نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کرداند
و هم انطاکی گفته انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا نافع‌ترین فقر آنست که بدان متجمل باشی

و بآن راضی یعنی جمال همه خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی و اثبات مسبب
و رجوع باو و رضا باحکام او زیرا که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب بی سبب با حق بود
و با سبب با خود پس سبب محل حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال دو جهان در کشف
و رضاست و ناخوشی عالم در حجاب و سخط و این بیانی واضح در تفضیل فقر بر غنا والله تعالی
اعلم ابو الحسین النوری قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است
و جوانمردان ایشان یگانه بود در علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو و با هیبت جلالت و از وی مشایخ
ادب داشته‌اند و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر ایشان بود و گفته‌اند که در سنهٔ تسع و تسعین
و مائتین رفته از دنیا وی گفته که الله تعالی عارفان را آیینه داده است در سر که هرگاه که
در آن نگرند الله بینند شیخ الاسلام گفت که ویرا در دل مؤمن جاییست که جزوی رسید چون
متفرقه در ماند بآن باز گردد و بیاساید حصری گوید که دوش می اندیشیدم که مرا که
تفرقه این باشی بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود و اگر نه آن بودی که
دانستم که او جایی دارد در دل دوستان خود که جزوی آنجا نگیرد پاره پاره می شدمی
[illegible] فطرت [illegible] مراة ادعی وخمک فیها و هم ممشاد گفته که جمله ساعات
که بهشت با هر چه در وی است با من عرضه می کنند گوشه چشمی بعاریت بآن ندادم شیخ الاسلام
گفت که در صحبت و حضور او نگریستن بغیر او شرکست با وی والله تعالی مخابر خود را اعلم
ما زاغ البصر وما طغی قل الله ثم ذرهم و هم ممشاد گفته که هرگز بر هیچ پیر نشده‌ام و سؤال
نهاده‌ام با دل صافی باو شده‌ام تا او خود چه گوید و هم وی گفته همه معرفت صدق
افتقار است بالله تعالی وی گفته طریق الحق بعید والصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام
گفت راه بحق دورست مگر او دستگیرد و صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند

[illegible] ممشاد گفته هر که بر دوستی از دوستان او انکار کند بگیند عقوبت
وی آنست که هرگز ویرا آن بحضرتی که او داشته ذو النون گفته هر که بر لغزهٔ زاهدی که بر زی زهد
انکار کند هرگز آنرا بصدق نیابد یعنی بر اصل آن انکار کند ترا از رزق وی چه در رزق بر دیت
تو راست نکرد و راست چنین تا بیره یابی شیخ الاسلام گفته که ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که
روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه در آمد و بیرون یافی اجازت خواست
شیخ گفت توانی که صوفیان را بخانه بری و بازار در میان نه شیخ می جست اجابت نکرد چون
بیرون شد اصحاب گفتند هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ گفت او از این جوانمردان بود
و نیاید بست وی در آمد آن از دست وی بشد اکنون می آید و چیزی نفقات می کند میخواهد
که سرمایه خود باز یابد تا هنوز آن از دل بیرون نکند این باز نیابد قال الشیخ عبد الله الطاقی
قدس سره وسمعت محمد بن خفیف یقول رأیت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع
یدیه الی السماء و هو یقول یا رب القلوب و الثمار تدلوا من رأسه حتی وقع علی رأسه
فانشقت و حمل ممشاد روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت
لا اله الا الله سگ بر جای بمرد و قال ممشاد ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ و
خدمة الاخوان و الخروج عن الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه ابو الحسن
المسوحی قدس سره کنیت او ابو علی است گویند از استادان جنید و ابو حمزه است و امام
اقران ایشانست کان من کبار اصحاب سری السقطی جنید گوید که ابو حسن مسوحی را جبر
گفتم در انس گفت ویحک لو مات من تحت السماء ما استوحشت اگر خلق یکبار بمیرند
مرا ملالت نباید و وحشت نگیرد شیخ الاسلام قدس سره گفت که محمد نغیبه گفت که محمد ابی
عبد الله کار زویرا جایی تنها نشانده بود و هفته‌ای فراموش کرده بود و ویرا عذر

میخواست که من ترا فراموش کرده‌ام گفت نه مشغول الله تعالی وحشت تنهایی از دوستان خود ببرد
علیک بالنفس بالتخلی فالعیش فی الانس و التسلی احمد بن ابراهیم
المسوحی رحمه الله کنیت او نیز ابو علی است و هو من اجلة مشایخ بغداد با سری سقطی صحبت داشته
و از وی روایت کنند و از حسن مسوحی نیز گفته‌اند که وی حج می کرد با یک پیراهن و ردایی و
نعلی که رکوه یا کوزه بر دارد جز آنکه سیبی شامی در رکوه نهادی و بوی می کردی از میانهٔ بغداد
تا مکه با آن بکه رسیدی وی گفته من فتح له بشیء من غیر مسئلة فرده و هو محتاج الیه حوجه
الی ان یعود فیسأله مسئلة رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت
او ابو محمد است و گفته‌اند ابو بکر است و ابو الحسین و ابو شیبان نیز گفته‌اند غیره رویم مهین است
که قرائت از نافع روایت کند مقری از بغداد است از اجلهٔ مشایخ آنجا فقیه بوده و عالم بمذهب
داود اصفهانی شیخ الاسلام گفته رویم خود را شاگرد جنید می نمود اما از یاران وی است به
از وی و من مسوحی از رویم دوستر دارم که صد از جنید و ابو عبد الله خفیف گوید که هرگز
ویده من کس ندیده که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک
شیئا و لا یملکه و قال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین خود را از عمر سال بیش از آن
پنهان کرد و اما بآن شغل محجوب گشتی جنید گفته ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام
قدس سره گفت رویم بزرگ است پیسی خود بهتری فرا نمودی و لو نکردی وکیل قاضی بود و ویرا
جهار بالش بود و حشم تمام ابو عمرو زجاج یک چند خدمت جنید می کرد ویرا گفته زنهار
نزدیک رویم نروی چون زجاج را عزم رفتن خاست با خود گفت از بغداد بروم رویم را ندیده
باشم چون کسی پرسد چه عذر آورم تنها از جنید بوی شد ویرا دید در جهار بالش و حشم چون
خلوت شد دختری از آن وی نزدیک وی آمد رویم ابو عمرو را گفت اصحاب تو می گویند چرا این

شغل نگذاری و میان آهی چگونه آیم چرا شغل این گودکان نسازند تا بیایم ایشان خبر کنم از آنچه
از وی یافتم و ایشان را علم توحید گویم شیخ الاسلام قدس سره گفت که جنید می گفت و یاران
او را چون ابو عمرو پیش جنید آمد کسی وی را آگاه کرده بود که وی نزدیک رویم رفت گفت همین بود
چون دیدی وی را گفت سخت بزرگوار گفت الحمد لله از چیم آن تمامی گفتم تو بی مرو نباید که در آن
سیرت و تلبیس و بر امینی فرا چشم تو نیاید با به چو در ابله بود وی الحمد لله که نیکو دیده مردی بزرگست
در فتوحات مذکورست که رویم گفته من قعد مع الصوفية وخالفهم في شيء مما يتحققون به نزع الله
نور الایمان من قلبه وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از احتشام و لباس گفت بدان می ارزیم
که پای ما به در سر نیم و ببازار بر آییم و باک ندارم ابو عبد الله خفیف بوی شد چون باز می گشت رویم
دست بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفية گفت این
کار جان فدا کردنست زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل
روح نه آن بود که تو غزا شوی تا بکشند ترا آنست که با الله تعالی بهر جان خود منازعت در نگیر
جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز بر خود باقی کنی که هیچ نگه از تو برسد شکایت
در کیری کسی نزدیک وی در آمد و وی را گفت کیف حالک وی گفت کیف حال من کان دینه
هواه وهمته دنیاه ليس بصالح تقي ولا بعارف نقي چگونه باشد حال آنکسی که دین او هوای او
بود و همت و دنیای او نه نیکو کاری از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این
اشارت بعیوب نفس است و همانا که در جواب حقیقت حال سایل اشارت کرده است و نیز روا
بود که در آن وقت او را باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و انعکاس
صفت خود بداده و سئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غير الله حتی من نفسك
وسئل عن المحبة فقال الموافقة في جميع الاحوال وانشد ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة

وقلت لداعي الموت اهلا ومرحبا وقال الرضا استلذاذ البلوى واليقين هو المشاهدة
شیخ الاسلام قدس سره پس از خراز رویم را می نهاد و پس از جنید نوری را و رویم گفته
بیست سال گذرانیدم که هیچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از آنکه حاضر شده باشد
و هم وی گفته اخلاص آنست که رؤیت تو از عمل تو مرتفع بود یعنی عمل را از خود نبینی
و هم وی گفته که فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع
شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان عذر باید خواست و هم وی گفته اذا وهب
الله لك مقالا وفعالا فاخذ منك المقال وترك عليك الفعال فهي نعمة فانها مصيبة وان
اخذ منك الفعال وترك عليك المقال فاعلم انها نقمة و هم وی گفته فقر را حرمتی است و آن ستر و اخفا
و غیرت بر اوست هر که از آن کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و وی را در فقر کرامتی نی
و هم وی گفته من حكم الحكيم ان يوسع على اخوانه في الاحكام ويضيق على نفسه فيها فان
التوسعة عليهم اتباع العلم والتضييق على نفسه من حكم الورع و هم وی گفته ادب المسافر
ان لا يجاوز همته قدمه وحيث ما وقف قلبه يكون منزله

یوسف بن الحسین الرازی قدس سره

از طبقه ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ ری و جبال بود در وقت خویش امام بود
در این طایفه را امامی بشکوه بی همتا طریق ملامت داشت مردمان را بر خویش شورانیدن و قبول ایشان
بخویشتن و بران کردن و خود را از چشمها بیفکندن شاگرد ذو النون مصریست و با ابو تراب نخشبی
یحیی معاذ رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بوده در سفرها وی را مکاتبات
با جنید سخت نیکو در سنه ثلث و ثلثمایه برفته از دنیا در وقت مردن گفت الهی خلق را با تو خواندم
بجهد و هر چه توانستم بر خود بکردم امید مرا بکی بخش از ایشان پس برفت وی را بخواب دیدند
گفتند حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر باز گوی باز گفتم گفت ترا بخشیدم

شیخ الاسلام گفت قدس سره دانی که چرا گفت ترا بو بخشیدم میان خود و او واسطه در نیاورد که
میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام قدس سره وصیت کرد یاران خود را
که یکدیگر را باز دارید که آنچه شما را سے باید از شما آید میان ایشان ترجمان و وسیله هم نباید یوسف
بن الحسین گفت به نزدیک ذو النون رفتم بمصر چون ویرا دیدم موی بر اندام من بر خاست
بمن بنگریست و گفت از کجایی گفتم از ری گفت بر تو زمین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم
تا خدمت ترا دریابم گفت دور باش از آنکه دروغ گویی یا خیانت کنی پس گفت یا بنی صحح
حالک مع الله لا یشغلک عنه شاغل ولا تشتغل بما یقول الخلق فیک فانهم لم یغنوا عنک من الله شیئا
واذا صححت حالک مع الله ارشدک للطریق الیه واقتد بسنة النبی صلی الله علیه وسلم وظاهر العلم
وایاک ان تدعی فیما لیس لک فانک عاقة المریدین الا الله عادی روزی از ذو النون طلب
وصیت کردم گفت ایاک وهذه الاوراد والتصنع فان النفس تالفها وانظر ما فیه مخالفة نفسک
من صیام او فطر فاعملها فان فی متابعة النفس عادة کانت او معصیة فتنة فما الفت النفس
شیئا الا فیه الا وخطر و نیز ذو النون وصیت کرده است یرا فقال لا تسکن الی مدح الناس
فلا تجزع من قبولهم وردهم فانهم قطاع الطریق ولا تسکن الی ما تحققه من خواطرک سرا وعلنا
و یوسف ابن الحسین گفته الخیر کله فی بیت ومفتاحه التواضع والشر کله فی بیت ومفتاحه
الکبر و هم یوسف بن الحسین گوید که از ذو النون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیتی کن گفت مرا
از رنج خلق دریغ مدار و تا بتوانی دل خود جز برای الله تعالی خالی دار و فرمان الله را گرامی دار
تا او ترا گرامی دارد عبد الله بن جابر قدس سره شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی از
یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بوده از اقران ذو النون و ما از ذو النون یوسف
بن الحسین میگوید که از مصر می آمدم از پیش ذو النون روی بری نهاده چون ببغداد رسیدم

خال من عبد الله انجا حاضر بود میخواست که حج رود نزدیک وی شدم گفت از کجا می آیی گفتم از
از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت بپذیری گفتم بود که بپذیرم گفت چون شب
در آید برو کتب خویش و هر چه از ذو النون نوشته در دجله انداز گفتم چنین کنم آن شب
مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل بر نیامد دیگر روز نزد وی گفتم چنین کردم مرا از دل
بر نمی آید گفت گفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر بگوی گفت اکنون هم نپذیری گفتم بپذیرم گفت
چون بری شوی مگو که من ذو النون را دیده ام و از آن باز یوسف گفت ...
ابن ز من صعبتر نمی آمد از گفتن هر شب دیگر ویرا گفتم از من صعبتر می آید از گفت هر شب دیگر
گفت گفتم نپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از آن چاره نیست گفتم بگوی گفت چون
بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که بخود میخوانم و چنان کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود
شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو
بیاد من بود و هر جا که شوی گفت تو ز من بود ابو عبد الله بناجی یوسف ابن الحسین را گفت از
صادقان و دوستان خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و دیگر
در زمره مردان این راه در نیایی و مراتب ایشان نیابی مادام که روی همه خلایق نشوی از خاص
بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلایق یوسف بن حسین گوید که مرا
سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبد الله بناجی زیرا که مرا دلالت با سقاط جاه کرد
و من آنرا قبول کردم ابو العباس مسروق رح از قدماء مشایخ است با جنید و رویم
صحبت داشته و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتی ابو ...
قاضی رحمه الله از مشاهیر علما و قراء و فقها بوده وی گفته وقتی در مسجدی نشسته بودم
و کودکی را قرآن تعلیم می کردم یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که

مختشی را تعلیم قرآن میکنی با خود گفتم سبحان الله کودک خرد بهشتی را چنین میگوید
پس بر نیامد که آن کودک را با عثمان دیدم بخدمت وی رفتم و ارادت کردم

سمنون محب

بن حمزة المحب الکذاب رح از طبقه ثانیه است نام اتل محب بود کنیت وی ابو الحسین است
و گفته اند ابو القاسم خود را الکذاب لقب کرده بود تا گفته بدی از نگریستی بکار بود
در علم محبت و همه عمر از آن گفتی با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی
صحبت داشته بود از اقران جنید و نوریست پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته اند
پس از وی وی گفته محبت بنده را صافی نشود تا ترک همه عالم نکند برخود هم وی گفته اول
وصال العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه روزی سمنون را کنار
دجله دیدند شاخ چوبی بر ران خود میزد و این ابیات میخواند ران وی دریده بود
چون میرفت وی آگاه نی
کان لی قلب اعیش به ٭ ضاع منی فی تقلبه
رب فاردده علی فقد ٭ ضاق صدری فی تطلبه
واغث ما دام لی رمق ٭ یا غیاث المستغیث به
گویند که روزی سمنون بن وهب برخواند
ولیس لی فی سواک حظ ٭ فکیف ما شئت فاختبرنی
در حال با حباس بولش امتحان کردند جزع می کرد و صبر نمی توانست شب چند کس از اصحاب
وی در خواب دیدند که سمنون تضرع و دعا می کند و از خدای تعالی شفا میخواهد چون
سمنون را آن دریافت مقصود از آن اظهار عبودیت است و اظهار عجز ستر حال کرد
بکتبها میرفت و با کودکان میگفت که ادعوا لعمکم الکذاب شفاعتی ویرا و دید سر در گشته بعد
از آن [illegible] ترک نوا و اعلیا تعاد و سرود
وی تعالی [illegible] سمنون در هر شبانروزی پانصد رکعت بود

و هم وی گفته مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یا ابا احمد مرا استطاعت نیست
این نفقه نیست بیا تا بگوشه باز رویم و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم چهل
هزار رکعت نماز گزاردیم غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه بصوفی گری معروف
ساخته بود و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند
و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد خود را بر وی عرضه کرد سمنون
التفات نمود زن نزدیک جنید رفت و گفت سمنون را بگوی تا مرا زنی کند جنید را از آن
ناخوش آمد و باز جر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه نهند بر سمنون نهاد
غلام الخلیل حکایت بر دست گرفت و خلیفه را بروی متغیر گردانید بفرمود تا ویرا بکشند چون
سیاف را آوردند خواست تا بقتل وی فرمان دهد زبانش بگرفت او را خبر کرد شب خلیفه را
بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیات اوست دیگر روز او را بخواند و عذر خواست
و انشد ابو فراس لسمنون المحب رحمه الله تعالی
و کان فوادی خالیا قبل حبکم ٭ و کان بذکر الخلق یلهو و یمرح
فلما دعا قلبی هواک اجابه ٭ فلست اراه عن فنائک یبرح
رمیت ببین منک ان کنت کاذبا ٭ وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح
وان کان شیء فی البلاد باسرها ٭ اذا غبت عن عینی بعینی یملح
فان شئت واصلنی وان شئت لا تصل ٭ فلست تری قلبی لغیرک یصلح

زهرون المغربی قدس الله تعالی سره از اهل طرابلس است از اقران مظفر کرمانشاهی در صحبت
بکه بکر رفته اند زهرون در پیش مظفر [illegible]
و در یک هفته از دنیا رفته اند رحمهم الله تعالی ابو عبد الله مغربی گوید که [illegible]
چون زهرون شیخ الاسلام قدس سره گفت که [illegible]
این دو بیت بر خواند [illegible]

بازار طبیب الشاحة مقمور الفناء وی نعره کشید و بانگی چند بزد و ملتی شور کرد و باز گشت گفت
من تماشای خود بکردم عزون بن الوتابه رحمه الله تعالی کنیت او ابو الاصبغ است شیخ الاسلام
قدس سره گفت که در کتاب احمد بن ابی الحواری دیدم که وی شیخ بوده بمکه و شام از وی اخبار خبر
وی را جواب دیدند و از حال وی پرسیدند گفت حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا شمار بکن
در گرفتند خرده خرده بر منت نهادند و یکبار بگذاشتند سعدون المغربی قدس الله تعالی
هو من اهل المغرب کان من السائحین و هو من قدماء المشایخ و کان یوافق ابا موسی الدبیلی
فی الاسفار و کان صاحب آیات و کرامات وی سیاه بوده چون در سماع در آمدی سعید
شدی وی را گفتند حال تو در سماع می گردد گفت اگر شما نیز از آن آگاه باشید که من آگاهم حال شما
بر شما بگردد و حکی انه کان معه جراب کلما اراد شیئا ادخل یده فیه و اخرجه منه سعدون گفت
عطاء بن سلیمان گوید وقتی در بصره قحط افتاده بود و مردمان باستسقا بیرون
شده بودند و من با ایشان بودم در میان گورستان آوازی شنیدم باز نگریستم سعدون
مجنون را دیدم در حبار طاقی از آن گورستان نشسته و دست بر زانوی خود میزد و با خود چیزی
می گفت پیش وی رفتم و سلام کردم گفت و علیک السلام عطا من کشف عنک الغطاء
پس گفت این چه انبوهی است نفخ فی الصور ام بعثر من فی القبور گفتم نه باستسقا
آمده اند که تنگی را افتاده است گفت تو با ایشان آمده گفتم آری گفت بقلب سماوی ام
بقلب خاوی پس گفت خواهی که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا باران بارانی
دوشینه امن رب تو باران در ایستاد و گفت ای عطا تا تر نشدی برو که تا تر نشدی نباید شد
عطاء بن سلیمان رحمه الله تعالی از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بجای
بوده در آفتاب خفته وی را گفتند چرا در سایه نیایی گفت میخواهم که با سایه آیم اما می ترسم که

مرا گویند که در رهت لغس خود کام بر گرفتی علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی قدس الله تعالی
از طبقه ثانیه است کنیت او ابو الحسن از قدماء مشایخ اصفهان بوده شاگرد محمد بن یوسف البنا
از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و مراسلت بوده و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و گاه گان
در ریاضت عظیمه ربما کان یمتنع من الاکل و الشرب عشرین یوما بیت فیها فانما بعد ان کان یسوق
ایام البنعة والترمین می گفته که ما اختلف قط الاولی و شاید که وقتی عمرو بن عثمان مکی را که شیخ او
بدم وام برآید باصفهان آمد نزدیک علی سهل اصفهانی تا وی را یاری دهد علی سهل وام وی را معلوم کرد
که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد پس او را بنواخت و کیل کرد وی برفت
و دلیل از وام بر اندیشه چون بمکه رسید وام را باز داده یافت باز آسود شیخ الاسلام قدس سره
گفت وای که علی سهل چرا چنین کرد از هم عقد خواستن و بار شکر گذاردن که هیچ از او مرد آزار نباید
علی سهل گوید روا نیست پیش که این طایفه را درویش خوانند که ایشان توانگرترین خلق اند شیخ
الاسلام گفت حق سبحانه و تعالی که جامهای نیکو دنیا داران را داد و فرجامه بدرویشان داد
و طعام پاکیزه بایشان داده و لذت طعام بدرویشان داد و هم علی گفته اعاذنا الله و ایاکم
من غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار و وی گفته المتصوف البری عمن دونه
والمعلی عمن سواه پرسیدند از وی حقیقت توحید گفت قریب من الظنون بعید من الحقائق
وانشد لبعضهم ‖ فقلت لاصحابی هی الشمس ضوءها ‖ قریب و لکن فی تناولها بعید
شیخ الاسلام قدس سره گفت علی سهل را گفتند دوزخی را یا دواری گفت چون ندارم کوی
بود و بعضی این سخن را با بو جعفر محمد بن فاده که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البنا است نسبت
کرده اند در کتاب سیر السلف مسطور است می تواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد
و می تواند بود که یکی را از ناقلان سهو افتاده باشد شیخ الاسلام قدس سره گفته درین نقص است

صوفی را دی و فردا چه بود آن روز را هنوز شب نیامده صوفی در از روز ست و کان علی بن سهل یقول
اتتوهمون موتی کموت احدکم انما هو دعا و اجابة ادعی فاجیب فکان کما قال و توفی قاعدا فی جماعة فقال
لبیک و وقع میتا **محمد بن یوسف بن معدان البناء رحمه الله تعالی** کنیت او ابو عبدالله است کنیت او
گوی از صحبت شیخ کتابت حدیث کرده بود و بس ارادت خلوت و انقطاع بر وی غالب
شده و بعزیمت مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد و گفته اند که وی دهی روز بعمل
مشغول بودی از آن اجره حاصل کردی مقداری بنفقه خود صرف کردی و باقی را بر فقرا
و با وجود کسب و عمل هر روز یک ختم قرآن بکردی چون نماز خفتن بگزاردی بسوی کوه رفتی تا صبح
آنجا بودی و بسیار گفتی خداوندا یا مرا شناسایی و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده
که بر سر من فرود آید که بی آشنایی و شناسایی تو زندگانی نمی خواهم و وی گفته چون بمکه در آمدم
دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزدیک بایشان بنشستم قاری گفت بسم الله
الرحمن الرحیم بر دل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند
ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری یک آیت نخوانده من گفتم باسمه قامت السموات
والارضون باسمه قامت الاشیاء و کفی ببسم الله تماما همه پیران رنجانیده شدند و مرا در خود نشاندند
گفتم خدایا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده میگوید
اگر این میخواهی یک ماه روزه دار و با کس سخن مگوی پس بزمزم در آی و حاجت خواه چون ماه
تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر من الامرین
واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنی والدنیا ام المعرفة مع القلة والفقر من گفتم المعرفة مع
القلة والفقر پس از چاه زمزم آواز آمد که قد اعطیت گویند که جنید قدس سره بفضل و کمال
وی قایل بوده و مسایلی که شیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته بوده است سئل

بحکمک یا عبدالله بالغالب علیک پس علی سهل از وی سؤال کرد و گفت بنویس ابو بکر و الله غالب
علی امره **محمد بن فاذه رحمه الله تعالی** کنیت او ابوجعفر است از شاگردان محمد یوسف البناء است کان
مجتهدا قویا فی العبادة سخیا فی البذل و العطیة هر روز سه ختم قرآن ورد داشت وی را از پدر میراث
بسیار رسیده سالها بر محمد یوسف و عیال او نفقه کرد چنانکه دوستی ایشان بر افزوده بود که
با محتاج وی را می خرید و بمنزل وی می برد و بر گفته بود که هیچ کس را از آن آگاه مکند چون چند
سال برین بگذشت محمد بن یوسف دست وی را الحاح تمام کرد که بگوی که چه کس این مؤونت
کفایت عیال من می کند گفت محمد بن فاذه گفت جزاه الله عنی بافضل الجزاء عزیزی در میان
برستان بر محمد بن فاذه در آمد او را دید با یکی بر هم نشسته گفت یا ابا جعفر بر مایی یا بی گفت
دست خود بیار و بگوی لا اله الا الله دیدم که از کرمی عرق می کرد **سهل بن علی المروزی رحمه الله**
وی بود که در سرای عبدالله مبارک شد گفت ای کنیزکان مطربه آراسته کرده چرا
بر بام کرده چرا از بام فرو نخوانی ابن المبارک گفت که چنین کنم چون بیرون شد گفت بکوشید
و وی را دریابید که هم اکنون میرود از دنیا آنکه او بر بام من دیده بود حورا بود که بدیره وی
فرستاده اند زیرا که بر بام کنیزکی نبود و وی دروغ نگوید چون از سرا بیرون رفت در حال
جان داد سهل بن علی مروزی گوید که اگر تو اختیار الله تعالی که بنده را آن بنوازد که کدام است گفت
وافتاد مصطفی گفت صلی الله علیه و سلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغة
و هم سهل علی گوید الفراغ بلاء من البلاء شیخ الاسلام قدس سره گفت که کسی را تقوی
بر وی غالب نباشد وی را شغل به از فراغت باشد تا از فراغت وی را بلایی نخیزد اما آنکه متقی بود وی
صاحب ورع و خداوند دل وی را فراغت ملکی بود بی بها و فراغت دل خانه صحبت حق است
سبحانه و درویشی دکان این کار ابن جبیح گوید که هر که او را طریق عزم شناید او را بزیارت روی بنت

علی بن حمزة الاصفهانی رحمه الله شیخ الاسلام قدس سره گفت وی نه حلاج بود چون حسین
بن منصور شاگرد محمد بن یوسف بنائی بود باصفهان با وی می نشستم وا و در علم حلال خوردن
فراوان گفتی از حکایت وی می نوشتم وقتی از نزدیک او بحج شدم چون بازگشتم ببصره رسیدم
خبر وفات محمد بن یوسف ببصره رسید بغمی رسیدم که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا زیاد
ببصره بنشستم نزدیک شاگردان سهل تستری ایشان از وی حکایت می کردند و از سخنان وی
چیزی باز می گفتند وقتی که سخن رفتی مرا خوش آمدی از کسی در خواستی که برای من بنوشتی
که من امی بودم روزی بر کنار آب طهارت می کردم هرچه نوشته بودم از آستین من در آب
افتاد گفتم آری ای استاد حق دوستی آن سخنان و حق الله از خود طلب کنی و حق دوستان
او گفتم ای استاد مرا طاقت این منت درین سخن بودم که مصطفی را صلی الله علیه وسلم دیدم
که می آمد با جماعتی از یاران چون آن بدیدم از شادی پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم دویدم
در روی من خندید گفت چرا نگویی این صدیق را یعنی سهل تستری را که دوستی این طایفه و
این سخنان عین حقیقت آن می باید که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمده بود که با سهل از آن
سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وآله وبارک وسلم بخندید از شادی
آن بیدار شدم شیخ الاسلام قدس سره گفت دوستی این کار بیست نزدیک که انکار برین کار
ازین کار بود که از حقیقت هیچ مجاز نبود و غلام الخلیل در آخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان این
طایفه شنید گفت کی از انار رسید کان متصوفه همت در وی بسته است و نیکو نکرده که او منازع
این طایفه بود که گاه اعمال ایشان بوی نجامی می گرفت خدایش شفا داد و غلام الخلیل این
سخن با غلام الخلیل گفتند از آن توبه کرد و هرچه داشت پیش مشایخ فرستاد و قبول نکردند مگر که
انکار این طایفه آخر آن توبه باید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود

علی

کتابخانه مجلس شورای ملی

شعیب السابع از جیره نیشابور بود و با ابو حفص صحبت داشته بود گویند وی پنجاه و پنج حج
کرده بود همه از نیشابور احرام بسته بود و در زیر هر میل دو رکعت نماز گزارده وی را گفتند این نماز
چیست گفت لیشهدوا منافع لهم این منافع منست از حج من با و قصه اندیشه کردن وی در
قرب الله تعالی و غایب گشتن وی از خود سیزده روز در بیان ابو حمزه بغدادی گذشت
شیخ الاسلام قدس سره گفت که از قرب الله تعالی نخواند شنیدن حیرت و نمیه شنیدن
جنایت علی بن موفق البغدادی رح از قدما مشایخ عراق بود و سفر بسیار کرده و ذو النون
مصری را دیده بود و شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی را شصت و چهار حج آرند وقتی حج
کرده بود با خود بگفت تا چند که می شوم و می آیم نه دل نه وقت من خود در حرام آن شب الله تعالی
در خواب بدید که وی را گفت ای پسر موفق تو بخانه خویش خوانی کسی را که نخواهی اگر من ترا
نخواستمی نخواندمی و نیاوردمی وی گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم
فرود آر و اگر بامید بهشت می پرستم مرا از آن جای جایم مده و فرو میار و اگر بمهر تو می پرستم
یک دیدار بنمای پس از آن هرچه خواهی کنی ابو احمد القلانسی رحمه الله تعالی وی از قدما مشایخ
و نام وی مصعب بن احمد البغدادیست گویند که اصل وی از مروست از اقران جنید و رویم بود
و فی التاریخ حج ابو احمد القلانسی سنة سبعین و مایتین بمکة بعد انصراف الحاج بقلیل
ابو احمد قلانسی گفته که روزی در میان قومی بودم گفتم که ازار من در میان آن من بر بدید کو تو
گفتی آن من شیخ الاسلام قدس سره گفت نه ادبست در میان صوفیان که گویی ازار من یا نعلین
من از آداب ایشانست که خود را در میان یاران چیزی ملکیت ننهند مگر بضرورت ظاهر شیخ
هروی گوید که چون صوفی بگوید که نعلین من یا ازار من باید که در وی بنگرد یعنی بیاز ادب بالله
چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدری بود کی

من پیش المنزلتین بود وی حضور تی واقع شد و پاره مخنه بیرون آوردند که بجای دیگر برند در راه بمرد

ابو عریب الاصفهانی رح از محققان بود صاحب آیات و کرامات در عشق بعین جمع

رسیده بود او را حلولی خواندندی شیخ ابو عبدالله خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردی

وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت از بهر خدای

مرا با شما یک حاجت است روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا مرگ آید انجا مرا در

گورستان گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا

به نزدیک تو قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا میرم دانستم که مرا نزدیک وی هیچ

قدری نیست عنقریب وی آثار صحت بدید آمد و برخاست و بطرسوس شد و آنجا رفت

یکی ازین طایفه گوید که بر ابو الغریب درآمدم در طرسوس و بر دو ران وی آماس کرده بود و از

سر قدم وی تا زانو بشکافته بود و ریم و خون بسیار میرفت و حالتی عجب داشت یکی

از وی پرسید که چونی گفت چنین که می بینی اما هنوز نگفته ام که بستی القر ابو عبدالله العلانی

رحمه الله تعالی وی از کرام قوم و بزرگان این طایفه است وی گفته که در بعضی سیاحات

خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفانی عظیم شد اهل کشتی در جاو تضرع درآمدند

و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم

با خدای تعالی نذر کردم که اگر ازانچه درانم خلاص یابم هرگز گوشت پیل نخورم گفتند این چه نذرست

که می کنی کسی هرگز گوشت پیل خورده است گفتم همچنین در خاطر من افتاد و خدای تعالی

بر زبان من گذرانید ناگاه کشتی بشکست و من با جماعتی بکنار افتادیم و چند روز گذشت که هیچ

نخورده بودیم در میان آنکه نشسته بودیم ناگاه پیل بچه پیدا شد ویرا بگرفتند و بکشتند و از

گوشت وی بخوردند و بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام که گوشت پیل نخورم الحاح کردند

که مقام اضطرارست و نقض عهد رخصت است من فرمان نبردم و از عهد خود برنگشتم چون

چیزی بخوردند در خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر آن پیل بچه آمد و بوی می کشید

تا باستخوانهای بچه خود رسید آنرا بوی کرد بعد از ان آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از

هر کدام که آن بوی می یافت ویرا در زیر دست و پای می مالید و می کشت تا همه را بکشت پس

بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بوی نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم

خود اشارت کرد که سوار شو من در نیافتم پای خود را بالا داشت دانستم که میخواهد سوار شوم

سوار شدم پس اشارت کرد که راست بنشین راست بنشستم در رفتن ایستاد و شتاب تمام تا

آورد مرا در شب بموضعی که زراعت و سیاهی می نمود و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم

بازگشت بشتاب تر از پیش چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند و مرا بخانه خود بردند

و ترجمان ایشان حال من پرسید قصه را باز گفتم مرا گفتند میدانی که از آنجا تا اینجا که آورده چند

راه است گفتم نی گفتند هشت روزه راه است که ترا بیک شب آورده است ابو عبدالله

بن الجلاء رحمه الله از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن یحیی الجلاست و گفته اند که محمد بن یحیی

و احمد درست تر است بغدادی الاصل است اما برمله و دمشق بوده از اجله مشایخ شام است

شاگرد ابو تراب نخشبی و ذو النون مصریست و ازان پدر خود یحیی ابن الجلا و با ابو عبید

بسری بوده در صحبت و سفر استاد و قی بوده و صاحب ورع وقتی ابو الخیر تیناتی ابو عبدالله

جلا را دید که در هوا میرفت در میغ ابو الخیر او را آواز داد که شناختم جواب داد که شناختی

شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو الخیر شناخت بصحبت راه نی گوید و ابو عبدالله شناخت تمام

و شرف را شیخ الاسلام قدس سره گفت ابو بکر واسطی با جلالت خود گفته که من مردی دیدم

دیده ام آن مرد تمام ابو امیه اما خوریست ان نیم مرد ابو عبدالله الجلا واسطی را گفتند که چون

او را مرد تمام گفتی و این را تمام مرد گفت ابو عبید ما خوری از دست هیچ مخلوق چیزی نخورد و گفتی کل
ما تمس المخلوق ففیه صنع و ابن جلا از مال پدری می خورد که او را علی بن عبد الله القطان گفتندی
ابوبکر واسطی کسی را پسندیدی نه از جملهٔ خلق به نزدیک او ملکه از عزیزی توحید در علم او ابو
عبد الله جلا را پرسیدند از محبت گفت ما لی و للمحبة و انا ارید ان اتعلم التوبة و پرسیدند که
متی یستحق الفقیر اسم الفقر گفت اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا شیخ الاسلام
گفت سیصد تن با ابوتراب نخشبی در بادیه شدند بر کوه‌ها دو تن با ابوتراب جا بدند ابو عبد الله
جلا و ابو عبید بسری **ابو عبد الله الخاقانی رحمه الله تعالی** وی از کبار صوفیه بغداد است
شیخ جعفر خلدی گفته است که وی صاحب کرامات بود و از ابن قصاب رازی نقل کرده است
که گفت پدر من در بازار بغداد دوکانی داشت من بر در دکان نشسته بودم ناگاه شخصی پیدا
مرا گمان شد که وی از فقرای بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب
وی کشش کرد بر خاستم و بر وی سلام گفتم و با من یک دینار بود بوی دادم از من بستد و از آن
بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم که این دینار را ضایع کردم در عقب وی
روان شدم تا مسجد شونیزیه رسید آنجا دیدم که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی
از ایشان داد و خود در نماز ایستاد و آن کس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در
عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد و با هم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود
چون از طعام فارغ شدند روی بایشان کرد و گفت هیچ می دانید که مرا چه چیز از موافقت شما
باز داشت گفتند نی ای استاد گفت جوانی آن دینار را بمن داد و تا این زمان
در می خواستم که وی را از بندگی دنیا آزاد کرد اند آزاد کرد ابن قصاب گوید که من پیش وی
بنشستم و گفتم راست می گویی ای استاد و وی شیخ خاقانی صوفی بود توفی

سنه تسع و ستین و مائتین رحمه الله **ابو عبد الله البسری رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن حسان است
از قدمای مشایخ است با ابوتراب نخشبی صحبت داشته قال ابن الجلا رحمه الله لقیت ستمائة شیخ
ما رایت منهم مثل اربعة ذو النون المصری و ابوتراب النخشبی و ابو عبد الله البسری و ابو العباس
بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم یکی از اصحاب ابو عبید بسری گفته که وی بکاری مشغول بود و تا
وقت حج سه روز مانده بود دو کس از ین که یا ابو عبید حج میروی گفت نی پس روی بمن کرد
و گفت شیخ تو و آن خود را خواسته در ترست ز ایشان بر آنجمی گویند یعنی طی ارض میکنند
که چون ماه رمضان شدی ابو عبید بخانه در آمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه بر آوردندی و سوراخی
بگذاشتی و هر شبی نانی از آنجا بینداختی چون روز عید آمدی در خانه باز کردندی سی نان در زاویه خانه
نهاده بودی نه هیچ خورده و نه هیچ آشامیده و نه خواب کرده و هیچ شبانه روز یک طهارت
نماز گزارده گویند ابو عبید بغزا رفت بر اسب کره سوار و در اثنا آن اسب کره بیفتاد و بمرد و گفت
خداوندا این اسب کره را عاریت بمن ده چندانکه بشهر رسیم اسب کره از زمین برخاست زنده
چون از غزا فارغ شد و بشهر رسید پسر خود را گفت زین اسب کره را بردار پسر وی گفت گرم است
عرق دارد گفت بردار که وی عاریت است چون زین از وی گرفت بیفتاد و مرده و وی گفته
النعم طرد فمن رضی بالنعم فقد رضی بالطرد و البلاء قربة فمن شاء البلاء فقد احب ترک الغربة بالتقرب
الی الله تعالی و گویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جایی نشسته بود سواری بگذشت
و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش میدوید خشم آلود چون برابر ابو عبید و اصحاب وی
رسید گفت اللهم اعتقنی و ارحنی پس روی بابو عبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعایی کن
گفت اللهم اعتقه من النار و من الرق فی الحال مرکوب آن سوار سوار را بینداخت التفات
بآن غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم خاصة لوجه الله غلام غاشیه را پیش وی بینداخت و گفت

ای خواجه مرا تو آزاد نکردی که این جماعت آزاد کردند و اشارت بابو عبید و اصحاب وی کرد و
با ایشان می بود تا از دنیا برفت روزی بسر وی بوی آمد که سبوی چند روغن داشتم
که سرمایهٔ ما بود و بیرون می آوردم بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد گفت ای فرزند سرمایهٔ
خود آن ساز که سرمایهٔ ابدست و الله که بدرستی هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله ابو
عبد الله السجزی رحمه الله از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسانست و از جوانمردان ایشان
با ابو حفص صحبت داشته و با دیگر مشایخ بار ها بتوکل وی گفته علامة الاولیاء ثلثة تواضع عن رفعة
و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة و هم وی گفته هر واعظی که از مجلس او تو نگر نه درویش برخیزد
و درویش نه توانگر وی نه واعظ است و هم وی گفته سودمند ترین چیزها مرید را صحبت صالحانست
و اقتدا با ایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدای تعالی و قیام بخدمت
یاران و فقیران وی را پرسیدند که چرا برسم فقیران مرقع نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس فتیان
و جوانمردان بپوشم و زیر بارهای فتوت در نیایم پس گفتند وی را که فتوت چیست گفت خلق را معذور
داشتن در آنچه بر ایشان میرود و تقصیر خود دیدن و شفقت بر همه خلایق چه نیکو و چه بدکردار
و کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگردانند شخصی وی را گفت یکدینار زر سرخ دارم میخواهم که
ترا دهم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی مرا بهتر و اگر ندهی ترا بهتر یکی ازین طایفه می گوید که با
ابو عبد الله سجزی از طرابلس همراه شدم چند شبانه روز رفتیم که هیچ نخوردیم پاره کدوی تر
دیدم در راه افتاده برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من نگریست داشتم بگذاشتم از آن کراهیت انداختم
بینداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید بدهی رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد برگذشت و نخرید
بعد از آن گفت شاید که می گویی پیاده میرویم گرسنه و چیزی نخریدیم که بر سر راه دهی است بزرگ
انجا مردیست صاحب عیال چون بان ده درآیم بخدمت مشغول خواهد گشت آن پنج دینار داد ابو

تا بر ها و عیال خود نفقه کند چون بآن ده رسیدیم آن را بوی دادیم نفقه کرد چون بیرون آمدیم
گفت تو کجا میروی گفتم با تو همراهی می کنم گفت من با تو همراهی نکنم که خیانت می کنی در پاره کدوی تر
که مصاحبت میکنی با آن پیاده که با وی مصاحبت می کنم ابو عبد الله الحصری رحمه الله تعالی از اهل
بصره است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است یقول سمعت فتح الموصلی یقول صاحبت ثلثین
شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصونی عند فراقی ایاهم فقالوا اتق معاشرة الاحداث
جعفر بن المرتعش رحمه الله تعالی از علماء مشایخ این قوم است ذکر ابو عبد الله الحصری
سمعته یقول منذ ثلثین سنة اطلب من الحق فی کلمة هو الاسم فلم اجده علی بن بندار بن
الحسین الصوفی رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان مشایخ
مشایخ نیشابور است روزی مند بوده و از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان در نیشابور با ابو
عثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بوده و در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در جوزجان
با علی جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و
جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمرو دمشقی و در مصر با ابو بکر مصری و ابو بکر زقاق
و ابو علی رودباری مشایخ جهان دیده بود و حدیث بسیار یاد داشت و ثقه بود در حدیث در سنه
تسع و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا وقتی علی بندار بشیخ ابو عبد الله خفیف بشکل پیاده رسید
شیخ ابو عبد الله خفیف وی را گفت پیش رو ای ابو الحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبد الله خفیف
گفت تو جنید را دیده و من ندیده ام شیخ الاسلام قدس سره گفت مهینه سنت این طایفه دیدار
پیرانست و صحبت ایشان علی بندار گفته و رایت علی البلوی بلا البلوی فقال هم وی گفته
تطلب الحق بالعوض و تمادیت و جود الحق بطرح الدارین و هم وی گفته دو رباش از مشغولی بخلق که ازو
سودی نمانده است و هم وی گفته که بدمشق رفتم بعد از سه روز برابو عبد الله جلا درآمدم گفت

آدمی گفتم سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که بمن نیامدی گفتم با بن جو صیا بودم بحدیث
نوشتن گفت شغلک الفضل عن الفرض گفت فضل یعنی فضایل و نوافل ترا از فریضه مشغول
داشت شیخ الاسلام قدس سره گفت دیدار پیران الفرایض این قوم هست که از دیدار پیران آن یابند
که بهیچ چیز نیابند فرضت بجهم لعبه فی الحدیث وهم شیخ الاسلام قدس سره گفته الهی چه
که با دوستان خود کردی هر که ایشان را جست ترا یافت و ترا نه دید تا ایشان را نشناخت و ایشان
لنفسه شعر قرة عینی متعنک من یری فی براک و ترتیهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون عنی عرفا
جوانمرد باید که تا جوانمرد چینه هر که جوانمرد دید او را دید که حق با وی دید از آنکه او نه او هست
کاه کاهی رهی را از وی چه رهی بر باید و خویشتن را بهانه رهی بدیده قوم نماید تا دید نا دیدن
او بجا ساید آنکه حقیقت برود رهی باز آید وگر رهی برگرد بار رهی نیاید وهم شاید از آنکه فشه رهی هم
از رهی می زاید بهر چه از بهانه میکاهد از حقیقت می افزاید چون بهانه بتمامی برخاست حقیقت فرود
آمد آدمی با این کار کیست که این کار نه بابت آدمی است یکی را دیده بر بهانه آمد و یکی را بر حقیقت کار
حقیقت دارد و بهانه را چه قیمت علی بنداد سری داشته محمد نام عجیب بن عجیب عزیزه
و عارف بن عارف شیخ الاسلام قدس سره گفت که بخط بن بندار دیدم در کتابی که وی املی کفته هر جانی
طایفه دارند ازین کار علم و سخن آن ازین دو آیه از قرآن بیابند انزل من السماء ماء و دو دیگر
والبلد الطیب شیخ الاسلام قدس سره گفت با بن عجیب شناختم وی را محمد بن الفضل البلخی
قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو عبدالله است بلخی الاصل است
متعصبان وی را از بلخ بیرون کردند بکناه بسبب مذهب روی بشهر کرد و بر ایشان نفرین
کرد و شیخ الاسلام گفت پس از و از بلخ هیچ صوفی نخاست بسمرقند رفت وی را آنجا قاضی
ساختند از آنجا عزیمت حج کرد به نیشابور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت الله

الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر و از کرسی فرود آمد و اخر بسمرقند بازگشت
و آنجا برفت از دنیا در سنه تسع و عشر و ثلثمایه ابو عثمان حیری بوی نوشت که علامات شقاوت
چیست گفت سه چیز است آنکه علم دهند و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص
محروم گردانند و دولت صحبت دوستان خدای تعالی دریابند و وظیفه اکرام و احترام
بجای نیارند و ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردانست
شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی گوید و خود بمجلس چون وی نگوید وی سخن خود گوید
و از دیگران اندک حکایت کند یکی از آن اینست که گفت محمد بن الفضل الحجر به بود وی همه
نیکو بیاست که نیکو شود و به بود وی همه زشتیهاست که زشت شود آن استقامت است
شیخ الاسلام قدس سره گفت سخت نیکو گفت فاستقم کما امرت یکی مصطفی را صلی الله علیه
گفت مرا وصیتی کن گفت قل آمنت بالله ثم استقم نیکو که یکی بر آن بیای و محمد فضل گوید که
عجب می دارم از کسی که بپای بنهاد و وادیها قطع می کند تا برسد بخانه وی و آنجا آثار انبیا بیند چرا
وادی نفس و هوا را قطع نکند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند و هم وی گوید که چون
بینی که طلب زیادتی دنیا می کند آن نشان ادبار و نگونساری وی است و هم وی گفته اعرف
الناس بالله اشدهم مجاهدة فی اوامره و اتبعهم لسنة نبیه یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدتر
باشد در اداء شریعت و راغب ترین ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیکتر بود بر امتثال
امرش حریص تر بود و هر که دورتر از متابعت رسول وی صلی الله علیه وسلم معرض تر و ویرا ازره
برسید مذ گفت بچشم نقصان در دنیا نگریستن و با عراض عزیزه و گرانی زیستن محمد بن علی الحکیم
الترمذی رحمه الله از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو عبدالله است از کبار مشایخ است با ابو تراب نخشبی
و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته و حدیث بسیار داشته و وی را تصانیف بسیار است کرامات

ظاهر اند بیان هر کتاب چون ختم الولایة و کتاب النهج و نوادر الاصول و جز این کتابها که
کرده است و در علوم ظاهر هم وی را کتب است و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمر وی با تمام آن وفا نکرد
و وی صحبت از خضر است علیه السلام ابو بکر وراق که مرید وی بوده روایت کند که هر یکشنبه
خضر علیه السلام نزدیک وی آمدی و واقعها از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف
المحجوب گوید که وی سخت معظم است بنزدیک من چنانکه همگی دلم شکار اوست و شیخ من گفتی
محمد در یتیم است که در عالم همتا ندارد و وی گفته است ما صنفت حرفا من تدبیر و لا لینسب الی شیء
منه و لکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به و وی گفته است من جهل باوصاف العبودیة
فهو باوصاف الربوبیة اجهل یعنی هر که خود را نشناسد او را چون شناسد و وی گفته
حقیقت دوستی الله تعالی دوام انس است بیاد او و سئل عن صفة الذات و الفعل فقال
ما یحتمل الزیادة و النقصان فهو من صفات الفعل و کل ما لا یقع علیه الزیادة و النقصان فهو
فهو من صفات الذات و سئل عن الایثار فقال اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک و قال فی
الیقین الیقین استقرار القلب علی الله تعالی و علی قوله و امره و قال فی الشکر الشکر علی
القلب المنعم حضرت خواجه بهاء الحق و الدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی
در وقتی که از مبادی احوال و سلوک خود حکایت می کرده اند و اثر توجهات خود را بیان واضح
مشایخ کبار در بیان می آورده اند می گفته اند هر گاه که توجه بروحانیت قدوة الاولیا
خواجه محمد علی حکیم ترمذی نموده شدی اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی و هر چند در آن
توجه بیر افتادی هیچ اثر نکردی و صفتی مطالعه نیفتادی و مشایخ گفته اند اولیا همه
مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان
گشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معاملت یا اهل محبت یا اهل توحید و کمال حال و نهایت

درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی نشانی اشارت بکشف ذات است
که مقام بس بلند و درجه بس شریف و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است

علی بن بکار رحمه الله

کنیت او ابو الحسن است از متقدمان مشایخ است با ابراهیم ادهم
صحبت داشته ساکن المصیصة مرابطامی گوید که چون شب در آمدی و کنیزک جامه خواب
بینداختی از دست خود بسودی و گفتی که و الله که تو بسیار خوشی و الله که امشب بر تو
نخواهم خسپید پس نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن بگزاردی یکی از این طایفه گوید که پیش
علی بکار در آمدم وی برای اسب خود جو پاک می کرد گفتم ای ابو الحسن ترا کسی نیست که این
کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد و بگریختند و من هم با ایشان
بگریختم اسب من سستی کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون اسب با من گفت انا لله و انا الیه راجعون
این وقت است که مرا اینجا بگذاری که تعهد حال من کند ضامن شدم که من بعد
خود با ان قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم و از وی آرند که با کسی از اصحاب بصحرا بیرون رفته
تا هیزم جمع کنند از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی بر حسبه انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب
وی رفت دید که مربع نشسته و سبعی سر در کنار وی نهاده و در خواب شده و از وی مگس
میراند و صاحب وی گفته تا چند نشینی گفت این سبع سر در کنار من نهاده و در
خواب شد منتظرم تا بیدار شود و تو برسم

ابو عبد الله مبادانی رحمه الله تعالی

از شاگردان خاص سهل عبد الله تستری است وی گفته که روزگاری از شبلی سخنان می رسید
و مرا آرزو بود که وی را ببینم بدر پیر و ضعیف داشتم با و در مانده بودم نمی توانستم رفت
چون مدار زوی با برفت برخاستم و ببغداد آمدم چون بنزدیک وی رسیدم جمعی قوی
دیدم از درویشان که از پیش وی بیرون می آمدند مرا شناختند گفتند بچه آمده گفتم آمده ام

شبلی را بو منیم بوی راه است گفتند هست ما را زینهار که دعوی بسر وی نبری گفتم نبرم چون
بنزدیک وی در آمدم وآن روز آدینه بود و پور صدمت وشور وی گفتم سلام علیکم گفت علیک
السلام ایش انت اماذکر الله وعادت وی آن بود که چنین گفتی گفتم من آن نقطام که در زیر باست
وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجای من گفتم اگر گویم هم نپذیرد از وی برفتم و باره دوم
شدم که وی را بسیر بو منیم و برو متا کاه درویشی در آمد و گفت سلام علیک شبلی گفت وعلیک السلام
ایش انت اماذکر الله آن درویش گفت محال گفت وچه گفت فی محال وما اکرش اخذه
من این فایده از وی گرفتم ورفتم **ابو عبدالله التستری قدس سره** مرتعش و یدکه ابو عبدالله حفری
از تصوف سوال کردم وبیست سال بود که سخن نگفته بود و مرا از قرآن جواب گفت قوله تعالی
صدقوا ما عاهدوا الله علیه گفتم صفت ایشان چونست گفت لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء گفتم
محل ایشان از احوال کجاست گفت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر گفتم زیادت کن گفت ان
السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا **ابو عبدالله ابن سالم رحمه الله تعالی** نام وی
احمد بن سالم البصری است بصری بود و شاگرد سهل تستری سی سال با شصت سال وی می بوده
طریقت از وی گرفته شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله سالمی گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز
وی را مهجور کرده بدین سبب شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که این قدم دهر بود شیخ الاسلام گفت
گفت ابو عبدالله خفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابو عبدالله
سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق
وتازه رویی وسخای نفس وقلت اعتراض وپذیرفتن عذر هر که خواهد پیش ایشان وتمامی شفقت
بر همه خلق چه نیکو کار چه بد کردار ایشان وهم وی گفته که دیدار هست کلید دوستی است
ابو طالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی رحمه الله تعالی وی صاحب قوت القلوب است که

جمع اسرار طریقت است قال الامام الیافعی رحمه الله فی الاسلام فی دقائق الطریقة نشأ بمکة اشرف بقعة
علی وجه الارض ثم دخل البصرة ثم قدم بغداد وتوفی بها فی جمادی الآخرة سنة ست وثمانین وثلاثمائة
ونسبت وی در تصوف به شیخ عارف ابوالحسن محمد بن ابی عبدالله احمد بن سالم البصریست انتساب
شیخ ابوالحسن به پدر خود ابو عبدالله احمد سالم وانتساب پدر وی به سهل عبدالله التستری قدس الله تعالی
ارواحهم **ابو عبدالله جلوباره جونی همدانی قدس الله تعالی سره** از کبار مشایخ است جلوباره نام جائیست
بثغر روم وی بود که عهد کرده بود که چیزی که مراد از آن بر خیزد نخورد یاران وی را گفتند هر ساعت
خلاف کنی نخور نخورد آن شب به مسجد باند وی را احتلام افتاد در خواب به وی گفتند چیزی خوردی
که دل تو از وی برنیامد گرتوبار به سد وی گفت که از شیخ ابو بکر زقاق مصری پرسیدم که
صحبت با که دارم گفت با آن کس که هر چه الله تعالی از تو داند او بگوید از تو نرنجد از تو بجز شیخ الاسلام
قدس سره گفت که قبول صحبت پس از عیب دیدن درست آید که آدمی بجای عیبست چون
به نیکوی صحبت پیوندی چون عیب پدید آید صحبت بری آن نه صحبتست صحبت پس از شناختن عیب است
مگر عیب بینی و بدعتی باشد که آن دیگر است که چشم از آن پوشیدن مداهنت و خیانتی بود در دین مگر
بضرورت آن عیب که نه در دیانت و بدعت باشد جدا بود و آدمی معصوم نیست از وی عیب و جرم آید
که کفور و جهول و ظلوم است شافعی گوید رضی الله عنه که نه دوست تو بود هر که ترا با او مدارا باید
کرد شیخ الاسلام قدس سره گفت هرگه چون از تو عیب و خطا آید از وی عذر باید خواست و اگر
با تو نیکی کند شکر باید گفت آن دوستی و صحبت باشد شخصی یحیی معاذ را پرسید که صحبت که را کنم
گفت با آنکه چون بیمار شوی بپرسیدن تو آید و چون از تو جرم آید عفو از تو عذر خواهد و از شرایط
صحبت است که حق صحبت بهی و حق خود طلب نکنی و عیب خود بینی و عیب دیگران عذر خواهی و خلق را
زیر قدر و جبر مضطر و مقهور بینی تا خصومت بر خیزد تا و از بر خود لازم گیری و عذر نداری فقیری

کافور بشیخ ابو عبدالله جاوباره بسیار زر فرستاد او نپذیرفت بجاوباره فرستاد یعنی شکر یت
کافور گفت ای پسر قد کرما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری فان الکافور
شیخ الاسلام قدس سره گفت که این سخن کافور به از کردار او بود اما آن هم از برکات پیر او بود
شیخ ابو علی کاتب را گفتند که فلان کس از لشکری چیزی می ستاند و فلان کس می ستاند گفت اگر
می ستاند از علم می ستاند و آنکه می ستاند از عین می ستاند شیخ الاسلام گفت که بعضی از
مشایخ چنین می کردند و این ایشان را از عین درست می آید چون با علم بودند نکردند و آن از دیدن
احوالت او که همه چیزها نیک و بد و شادی و غم و نعمت و بلا از یک جای می دیدند و جزوی
نمی دیدند اما چون کسی که وی را آن عین و دیدار نباشد فعل ایشان بکند الله تعالی برده وی بدرد و وی
را شریعت در سر آن کند اعاذنا الله وجمیع المسلمین عن ذلک **ابو بکر الوراق ترمذی رحمه الله تعالی**
از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذی اصل از ترمذ بوده و قبر وی ایجا است
ابو بلخ بودی خال ابو عیسی ترمذیست صاحب مسند بود احمد خضرویه را دیده بود و با وی صحبت
داشته وی را تصانیف بسیار بوده و توریت و انجیل و زبور و کتب آسمانی خوانده بود و وی را
دیوان شعر است وی گفته اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست گوید شک در مقدور و اگر گویند پیشه
تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و کان ابو بکر الوراق
یمنع اصحابه عن الاسفار والسیاحات ویقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتک الی
ان یصح لک الارادة فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوائل البرکة شیخ الاسلام گفت هر که
اکنون بسفر شود و بترک نماز و ترک مذهب گفته بود از عصمت حق بیرون شده باشد ان الله مع
الذین اتقوا والذین هم محسنون ابو بکر وراق گفته که مردمان سه گروه اند یکی امرا دوم
علما سیوم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند طاعات

و روش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند خویها و اخلاق تباه شود و فساد امرا بظلم باشد و فساد
علما بطمع و فساد فقرا بریا **ابو القاسم رازی رحمه الله تعالی** نام وی جعفر بن احمد بن محمد
به فنا پور نشستی و صحبت با ابن عطا و محمد بن ابی الحواری و ابو علی رودباری رحمهم الله تعالی
داشته است مال بسیار داشت همه برین طایفه خرج کرد چنانکه از دنیا درویش بیرون رفت مشایخ
وی گفته اند چهار چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد بکمال و سخاوت تمام
و در دعوتی صوفیان حاضر بود جعفر خلدی گفت اگر صواب روزه تو دوست تر از شادی دل برادران
روزه گشای حالی دست بطعام برد و وفات وی در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه بوده **ابو القاسم
الحکیم السمرقندی رحمه الله تعالی** نام وی اسحق بن محمد بن اسمعیل است وقد قالوا فی وصفه لم یکن نظیره
من العرش الی الثری الا الی الله سبحانه وتعالی وکان معاملته مع الخلق طلبا للطفهم و من
خلقه از کبار مشایخ است صحبت داشته با ابو بکر وراق و وی را سخنان نیکوست در معاملات و
عیب نفس و آفات اعمال توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا سنة اثنتی و اربعین و ثلثمایه و قبر وی
مقبره جاکردیزه وی گفته اگر بعد از مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغامبری روا بودی در ایام آن
ابو بکر وراق بودی از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف وی گویند که
روزی ابو القاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابو طاهر که از بزرگان آن وقت بوده به
سرای وی آمد نگریست حوض آب دید و سروها باز گردیده و بر دکان نشسته شیخ ابو القاسم
غلام را گفت تبری را بیار و آن سروها را بر افکن آنگاه گفت برو و ابو طاهر را بجوی چون در آمد
گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از حق سبحانه و تعالی حجاب شد از میان برداشتیم لیکن با حق صحبت چنان
کن که درختی ترا از وی حجاب نشود روزی نشسته بود و میان خلق حکم همی کرد یکی از بزرگان
بزیارت وی آمد وی را چنان مشغول دید سجاده بر روی حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ گشت

شیخ ابو القاسم مرو را گفت ای برادر این خودکو و کان کنند مرد آنست که در میان جمع نشیند و
دل با خدای عز و جل نگاه تواند داشت بکر السعدی رحمه الله تعالی از سغد سمرقند است
ازین طایفه شاگرد ابو بکر وراق وی گفته ابو بکر وراق مردی کریم بود خدایش بزرگ کرد که کار مردی
که تعظیم کردی صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان ابو بکر وراق بود از بلخ است بجهان
وی با دو داشتی و پیوسته از آن سخن گفتی ابو ذر ترمذی رحمه الله تعالی از مشایخ خراسان
بود و صاحب کرامات عبد الله حنیف گفته است ما جمعی بودیم که با ابو ذر صحبت می داشتیم
هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابو ذر برخاستی و در نماز ایستادی در حال آنچه بدید آمدی ابی
السعدی رح وی نیز از سغد سمرقند است و شاگرد ابو بکر وراق تا روز وفات وی با او
بود وی گفت ابو بکر وراق گفته که سخن افزونی دل را سخت کند شیخ الاسلام قدس سره گفت
که پیش او گفته اند که خواب فراوان و خوردن فراوان و گفت فراوان دل را سخت کند و ابو بکر
وراق گفت آن گفت فراوان در هیچ و در شرست یکی ازین طایفه گفته است که با ابو بکر وراق به
راه میرفتم بر یک سوی دای وی حرف خا دیدم نوشته و بر دیگر سوی میم رسیدم که این چیست
گفت آن را نوشته ام تا هر گاه خا بینم اخلاص یاد آید و هر گاه میم بینم مردن یاد آید شیخ الاسلام
قدس سره گفت اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی دیگر نبینی و با خلق مروت برای آن کنی
که تا ما نکو ار شناسی وم ابو بکر وراق گفته تصفیه عبودیت اثبات بحوشیه است و انکار ربوبیت
وم وی گفته عارف آن بود که علم معرفت گوید پیش ابنا و دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو بکر
وراق گفته که محمد مسلم حیرابادی معانی بود با یوسف خیاط ترمذی میزبان بچیزی مشغول بود
محمد مسلم گفت زود باشید که من کاری دارم وی زاهد بود و عابد دل وی بورد متعلق بود
یوسف خیاط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی پیش تو آرد و نیز تو بران نیت از خانه

بیرون آمده که بجانه باز شوی بی حالت که مرکز بران نیست از خانه بیرون نیامده ام که بجانه باز روم
ابو بکر وراق گوید که آن دو سخن یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم بود و هم ابو بکر وراق گفته
ربما اصلي ركعتين وانصرف منهما وانا بمنزلة من ينصرف من السرقة من الحياء محمد بن حسن الجوهری
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو بکر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذو النون مصری است مرد
بزرگست شیخ ابو بکر واسطی با جلالت خود از وی حکایت کند ابو بکر واسطی امام توحید گوید که محمد
حسن جوهری گفت که مردی ذو النون مصری را گفت مرا دعایی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا
کاری در سابق تقدیر حق پیش شده باشد بسیار دعاهای ناکرده که مستجابست و اگر نشده باشد
غرق شده را در آب زاری چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن شیخ
الاسلام قدس سره گفت شخصی پیری را گفت مرا دعایی کن گفت آنچه ترا در سابق علم حق بوده است
به از معارضه یکی از پیران گوید اگر نه آن بودی که وی گفته که مرا بخوانید و از من خواهید که ادعونی
استجب لكم وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون اي ليدعون هرگز دعا نکردمی ولیکن فرموده
که بخواه میخواهم شیخ الاسلام گفت دعا صوفیانه مذهبست که ایشان حکم سابق را
می نگرند که هر چه بود نیا بوده ابو حفص بعذر در آن تا ماهی از شب می گفت کاری که بوده است
نبوده چون کنم چون کنم همه خلق برانند که خواهد بود حکیم داند که چه بود شیخ الاسلام فرمود
گفت این آنست که دعا نباید کرد و رو نباید خواند من همه شبانروزی ورد خود بخواهم
و آن دوست فضل و عاست لیکن هیچ چیزی نخواهم آن ذکر زبان بود و فرمان برداری حق است
غیر آن ابو بکر کسایی دینوری قدس سره از قستان عراق بوده دینور مردی بزرگست از
قدما اصحاب جنید و اقران ویست او را ریاضات بسیار و سفرهای معروف جنید گوید
اگر نه ابو بکر کسایی بودی من در عراق نبودمی جنید را بوی مکاتباتست و رسایل نیکوست

پیش از جنید برفته از دنیا از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود و بوی
فرستاده چون وی را وقت وفات نزدیک آمد همه را بشست خبر وفات وی بجنید رسید
گفت کاش آن مسئلها را که از من پرسیده بود بشستی گفتند بشست جنید شادمان گشت
شیخ الاسلام قدس سره گفت جنید را ازان می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان
ازان می ترسید که بدست صوفیان افتد و ازان دکانی بر سازند یعنی سخن گفتن و قبول حسن
شیخ الاسلام قدس سره گفت که جنید گفت از هزار صوفی یکی عالم بود و صوفی را آن بس بود
که شنوده و می اند ازین قوم دل فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت رویم گفته که چون حال
از مرد باز ستانند و مقال بگذارند وی را هلاک کردند شیخ ابو الخیر عسقلانی گفته که چون ابو بکر
کسائی در خواب شدی از سینهٔ وی آواز قرآن خواندن شنیدندی **ابو علی الجوزجانی**
از طبقهٔ ثانیه است نام وی حسن بن علی است از بزرگان مشایخ خراسانست در وقت خود
بی نظیر بود وی را تصانیف است در معاملات و رؤیت آفات و ربما یتکلم فی شیء من علوم
المعارف و الحکم صحبت داشته با محمد بن علی الترمذی و محمد فضل بلخی و قریب السن است
با ایشان وی گفت الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون و علی الظنون یعتمدون و عندهم
انهم فی الحقیقة یتقلبون و عن المکاشفة ینطقون و هم وی گفته بدبخت آنکس است که حجاب
گناه وی را بروی بپوشانند و وی از اظهار کند **محمد و احمد ابنا ابی الورد رحمهما الله تعالی**
از طبقهٔ ثانیه اند از بزرگان مشایخ عراق از اقران جنید صحبت داشته اند با سری سقطی
و ابو الفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقهٔ ایشان در ورع نزدیک بطریقهٔ بشر حافی
کنیت محمد ابو الحسن است شاگرد بشر حافی وی گوید که وقتی نماز شام تمام کردم پای فرو کردم
هاتفی آواز داد و گفت اهکذا تجالس الملوک و هم وی گوید از آداب فقیر در فقر آنست که ملامت

و فرزند شکل کرده آن قضا و محبت بنا را بخشد و بر ایشان رحمت و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان را
تا خدای تعالی خلاصی دهد ایشان را از آنچه در آنند و هم وی گوید هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافله
و تضییع فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل و سئل عن الولی فقال من تولی من
اولیاء الله و یعادی اعداءه و احمد ابی الورد گوید چون الله تعالی در ولی که سه چیز بیفزاید چون در
جاه وی بیفزاید وی در تواضع و فروتنی بیفزاید و چون در مال وی بیفزاید وی در سخاوت بیفزاید
و چون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد و در عبادت بیفزاید **طاهر مقدسی رحمه الله تعالی**
از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ شام و قدماء ایشان ذو النون مصری را دیده قدس سره و با
وی صحبت داشته عالم بوده و ذو النون گوید شبلی وی را حبر الشام خوانده طاهر مقدسی گوید
که ذو النون مصری مرا گفت العلم فی ذات الحق جهل و الکلام فی حقیقة المعرفة حیرة و الاشارة
من المشیر شرک شیخ الاسلام قدس سره گفت که سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در
ذات الله سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را و پیغامبر وی گفت وی را او کیفیت
دانستنی نیست و جز تصدیق و تسلیم دران روی نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرت که او
خود شناسد بحق الحقیقة دیگر همه عاجزاند و متحیر و او عجز رهی را از معرفت خود بفضل خود معرفت
می کارد مصطفی ص می گوید صلی الله علیه و سلم در ثنا و دعا و الله تعالی لا ابلغ مدحک
و لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و حق تعالی می گوید و لا یحیطون به علما
از وی همین ازلی که اوست خدای یگانه بی همتا و اشارت ز مشیر شرکت یعنی شرک خفی
که اشارت کننده باید و او بود و کانکی در نباید مت بحقیقت اوست و دیگر همه بهانه و وی
هر بود و هستی یگانه الا کل شیء ما خلا الله باطل طاهر مقدسی گوید که نفحاتی
نور عارف چو بتابد دران بسوزند و اگر عارف نور وجود ببیند دران بسوزد جسم وی

حد لمعرفة التحرز من النفوس في تدبيرها فيما تكل بعقو **ابو یعقوب السوسی رحمه الله تعالی** نام وی

یوسف بن حمدان است و استاد ابو یعقوب نهرجوریست از قدمای مشایخ است عالم بوده صاحب

تصانیف در زهد می بوده و در ابله که شهریست چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیمی تر

وقیل انها من جنان الدنیا از دنیا رفته وی گفته هر که علم توحید گوید بتکلف مشرکست

شیخ الاسلام گفت قدس سره هر که علم تصوف گوید بتکلف او خود مشرکست و هر که سخن

گوید و در هر وقت تواند گفت ز رقت سخن بزند کانی باید گفت و آن وقت باید گفت

که در سکوت از خدای تعالی ترسی سخن حجابست تحقیق آنرا مباح کند کلام این طایفه

نه چون کلام دیگرانست چون زندگانی نباشد می برد تا بزندقه و اباحت از آنجا می افتد باید که

چون متفرق باشی از جمع و توحید گویی اما چون خود نباشی تفرقه را با توجه کار نه گوید

لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن وجده و ینطق عن فعله **ابو یعقوب نهرجوری قدس سره**

از طبقه رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علمای مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان مکی

صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفت از دنیا

در سنه ثلثین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که من وی را دیده ام امام المتقین شد ابو یعقوب

نهرجوری گوید که باین کار نرسی تا ترک علم و عمل و خلق نگویی یعنی بدل همت از علم و خبر نگذری

نه آنکه دست بازداری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی در خلا و ملا او را

نه با عمل و ثواب آن ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید که الدنیا بحر والآخرة

ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر وانشد للنهرجوری العلم بی منک وما اعتقد غیره

حیث النعیب فلم تعدل وقد علم اقام علمک لی فاحتج عندک لی مقام شاهد عدل غیر متهم

هم ابو یعقوب گوید ما عرف الناس ... هم وی گوید که من اخذ التوحید

بالتقلید فقد ضل عن الطریق بعید **ابو یعقوب الزیات رحمه الله** جنید گوید که با جمعی از اصحاب

در خانه ابو یعقوب زیات رفتیم گفت شما را بخدای تعالی مشغولی نبود که از مشغولی آمدن من

مشغول گردانید من گفتم که چون آمدن ما بتو از جمله مشغولی بحق است با آن از حق سبحانه

و تعالی بریده نمی شویم ابو یعقوب از بعضی مریدان پرسید که قرآن یاد داری گفت نی گفت

واغوثاه بالله مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجیست که بوی ندارد پس بچه چیز تنعم میکند

و بچه چیز ترنم و بچه چیز با پروردگار خود راز می گوید **احمد بن وهب رحمه الله تعالی** کنیت وی

ابو جعفر است از بصره بود و با ابو حاتم عطار صحبت داشته و استاد و پیر ابو یعقوب

نهرجوریست بود مدتی در مسجد شونیزیه بر توکل نشست وی گفته هر که بطلب قوت برخاست

نام فقر از وی برخاست وفات او در سنه سبعین و مایتین بود **ابو یعقوب المزابلی قدس سره**

بغدادیست از اقران جنید و ویرا پرسیدند که تصوف چیست گفت حال تضمحل فیها معالم الانسانیة

ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی کاتب استاد جنید و پدرزن وی بمکه بوده ابو عبدالله خفیف گوید که ابو الحسن

مزین گفت که بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حالت نزع بود بروی در آمدم مرا گفتند که بوالعجب

کند شهادت بروی عرضه کن مرا فریب دهند که من کودک بودم بر بالین وی بنشستم بمن نگریست

گفتم ایا شیخ قل اشهد ان لا اله الا الله وی گفت ایای تعنی بعزة من لا یذوق الموت ما بقی بینی و

بینه الا حجاب العزة گفت مرا میخواهی این شهادت گفتن بعزت آنکه هرگز مرگ نچشید که نماند میان من

و او مگر پرده عزت شیخ الاسلام گفته پرده عزت او نه اوست ابو الحسن مزین بر روزگار میگفتی

که گوائی چون من آمد که شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه کنم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است

مرد در آن وقت می سوخت آمدند و از برای پرده عزت شهادت بروی عرضه می کردند شیخ الاسلام

قدس سره گفت که شیخ ابو عبدالله طاقی محتضر بود کسی شهادت بروی عرضه کرد گفت ...

باش قومی بی ادبان بی حرمت آمده اند و شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه می کنند تو آن
خود بگوی که من آن خود گفته ام توفنی مسلما والحقنی بالصالحین این بگفت و جان بداد وقتی جماعتی
بر پیری از مشایخ شهادت عرضه کردند وی از آن غیرت بر جست و بر یک یک عرضه می کرد تا همه بگفته
سر باز نهاد و جان بداد یکی پس از وفات وی را بخواب دید گفت حال تو چیست گفت سخت نیکو گفت
ایمان بردی گفت بردم گفت بر درگه شهادت نگفتی گفت آن خود در من رسته بود ابو یعقوب
ابن زیزی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و قوال این
بیت میخواند شعر لو انشدت بیتا الی حجرها ٭ لکان ولم ینقل الی القبر ٭ وقت ابن زیزی خوش شد و
دستها را از پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود را بالا کرد و چشم خود در آسمان دوخت وی گفت
والله غیر من کسی نمی شنود ناگاه خون از رگهای گردن وی بگشاد که بداشتی از آنجا فصد کرده اند
و همچنان می بود تا بیهوش بیفتاد وی را بر گرفتند و خونهای وی بشستند و خرقه بران موضع بستند
وهم شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که میان ابراهیم خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن زیزی وی را
گفت چند دعوی کنی و چه جهولست مر مرا که بتوکل بادیه در می آیی آنجا با خود داری از مرقع و رکوه و حمایل
که دیه است اگر دعوی توکل میکنی چنانکه من گویم بادیه در آی ابراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت
ابن زیزی در عقب وی برفت و ازار و ردای یک گرفت و کوزه از آبگینه چون بوی رسید گفت مرقعه
خود بکش و اینها را بپوش مرقعه بر کشید و این را بپوشید و رکوه را از وی بستد و کوزه آبگینه بوی
داد و گفت برو چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زیزی مرقع و رکوه وی را بر داشت و استقبال وی
رفت و گفت اکنون هر چه خواهی بپوش و خواص را از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود موی ریخته بود
ابن زیزی را گفت قلتنی انعبدک الله وهم وی گفت که شیخ ابو طالب خزرج گفت که میان من و ابن
زیزی در اخلاص صحبتی می گذشت و صحاب بران بودند که شب در خانه من باشند هر وقت که من

سخن گف

سخن گفتم گفت امشب اینجا باشید و من هیچ نمی داشتم که وی چه می گوید چون بر خاستیم ابن زیزی
گفت انتظار من شب بود که من بیگاه خواستم آمد ما طعام خوردیم و نصیب وی بنهادیم چیزی از شب
گذشته بود که آمد و بطهارت خانه در رفت گفتیم مگر طهارت می کند او خود دفی داشته است
آنجا پنهان می کرده پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت مردم آرام گرفتند ما با خاطر خوش و وقت
صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست و دف پنهان کرده بیرون آورد و آغاز دف زدن و
سرود گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره می کردند با همسایگان گفت شاید که چون ابو طالب
با شما تنها باشد چنین ها کنند ما این از وی آموخته ایم و او شیخ ماست در این کارها بس دف میزد و
سرود می گفت و بازی می کرد و با همسایگان سخن میگفت ابو طالب گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی
کردم و بجای دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر ذکر اخلاص نکنم ابو یعقوب کوری رح
از وی پرسیدند که توکل چیست گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر و از
بشر حافی پرسیدند گفت رضا و از ابو حفص حداد پرسیدند گفت تبرا از توان خود و از حلاج پرسیدند
گفت دیدن مسبب و از فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب و از شقیق پرسیدند گفت دیده را
عجز عرق و از شبلی پرسیدند گفت دو بیار از دل فراموش کردن همه کس ابو یعقوب میدانی رح
از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد بمصر می شد بجائی خواستن که آن وقت که عمل داشته بود در
در زمین کسی کرده بود گفتند وی را ابو یعقوب میدانی افتاد و پذیره شبلی آمد وی هنوز نبود در کار
آمده بود و اول ارادت وی بود مردی فربه بود شبلی دست بر وی فرود آورد گفت چه رنگ اعلا
هیچ موی نبود بر تن وی که گفت تحسین ابو یعقوب خراط عسقلانی رحمه الله تعالی وی گفته که با ابو الحسن
نوری در آمدم و با خود محبره داشتم مرا گفت ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری چند بیت
املا کرد که بنویس نوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هر چه شما درین اوراق اثبات می کنید وی

ما از محو کرده‌ایم بسبب آن اثبات از ادراک و فهم آنچه مقصودست محجوب گشته‌ایم و بر ما بسبب این
محو ابواب ادراک و فهم و مقصود بسته بی انتها و انقطاع گشاده شد و باعث ما بر این موعظت
و تذکیر نیکخواهی شماست چند بینم شما را که ورقی می‌نویسید و می‌شمارید و خود را از آنچه مقصودست
محجوب می‌دارید ابو یعقوب کورتی رحمه الله شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی را دیده‌ام پیری
روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته چوبی داشتی در دست و رو بر وی یعنی بوی
برمیان آن بسته بود گفتند این بازی چیست گفت این هم فتی است شیخ ابو معمر مالکی گفت
که روزی می‌گذشت جماعتی معتقدان نشسته بودند بر ایشان خواند نحن جمعا و قلوبکم شتی
و برگذشت خیر نساج رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الحسن است و نام وی محمد بن اسمعیل اصل
وی از سامره است و ببغداد نشستی با ابو حمزه بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطی سؤالات
کرده و گفته‌اند که مرید سری بوده و از اقران جنیدست از طبقهٔ ثانیه بوده استاد نوری با
عطا و جریریست و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد بحفظ
حرمت جنید را و جنید گفته است خیر خیرنا عمر وی دراز کشید صد و بیست سال بزیست و در سنه
اثنین و عشرین و ثلثمایه از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت قدس سره که نه او کرباس بافتی که حسن بافتی
جعفر خلدی گفته است که خیر نساج را پرسیدم که پیشهٔ تو بافندگی بود گفتم چرا نساج گویند گفت
با خداوند سبحانه و تعالی عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری
رطب گرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم که شخصی بمن نگریست و گفت ای خیر ای گریز پای
و او را غلامی بود خیر نام از وی گریخته بود شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند والله
این غلام تست خیر گفت من حیران بماندم و دانستم که بچه گرفتار شدم و خیانت خود را شناختم پس
مرا با آنجا که دیگر غلامان وی بافندگی می‌کردند برد و گفت ای بندهٔ بدکار از خواجهٔ خود می‌گریزی

درآی و همان کار کن که پیشتر می‌کردی من آنجا نشستم دستگاه جولاهگی آوردیم و کرباس می‌بافتم چنانکه
گویا آن کار سالها کرده بودم چهار ماه با وی بماندم و بافندگی می‌کردم شبی برخاستم و وضو
ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نگردم بآنچه کردم چون بامداد شد شبههٔ آن غلام از من
برفت و من بصورت اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس سبب نام من
آن جنایت بود که خداوند تعالی مرا بدان عقوبت فرمود و گویند که وی دوست داشتی که ویرا خیر
خواندندی و گفتی که روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد من آن را بگردانم و ویرا بعد از مرگ بخواب
دیدند و گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت لا تسئلني عن هذا ولكن استرحت من دنياكم
القذرة و ابو الحسن مالکی رحمه الله تعالی گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام درآمد
ویرا غشی افتاد و از هوش برفت چشم بگشاد و بسوی خانه اشارت کرد و گفت قف عافاك الله
بایست ساعتی مرا امان ده که تو مأمور خداوندی و من نیز مأمور خداوندم و بندهٔ فرمان و وی
آن فرمان که تو داری فوت نمی‌شود و من خود در قبضهٔ توام اما نماز مرا فرمانست بوقت بترسم
ترسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگزارد پس چشم
چشم بر هم نهاد و جان بداد رحمة الله رحمة واسعة محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی از طبقهٔ
ثمینه است و قیل من الثالثة از قدماء مشایخ نیشابورست و بزرگان ایشان از اصحاب
ابو حفص و بعد از ابو حفص با ابو عثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا برفت در سنه ثلاث و
اربعین و ثلثمایه از دنیا برفته به پهلوی ابو حفص در قبرست وی گفته المتوكل الذي لا
العبد الذي لا طمع ولا شره وی گفته من ابصر طریق رشده
المعاتبات فضلا من المخالفات محفوظ بن محمد رحمه الله تعالی وی بغدادیست
یکی از سالکان طریق تصوف وی گفته من نظر فی عیوب الناس عمی عن عیوب نفسه

من ابصر عیوب نفسه سلم من رؤیة مساوی الناس و هم وی گفته اکرم الناس [illegible]
للمسلمین صدرا. ابراهیم الخواص قدس سره از طبقهٔ ثانیه است و قیل من الثالثه کنیت وی
ابو اسحق است یگانه بود در طریق تجرید و توکل و کان اوحد المشایخ فی وقته استاد جعفر خلد
و سیروانی همین است و غیر ایشان گویند بغدادیست و بدروی از آمل بوده از اقران جنید
و نوری بوده و پیش از ایشان برفته از دنیا در سنه احدی و تسعین و مایتین گر درست شود
و یوسف الحسین وی را شسته و من کرده در مسجد برفته بعلت شکم [illegible] کشتی
غسل کردی آن روز که از دنیا برفت هفتاد بار اجابت کرده بود و هر بار غسل آورده و سرمایه
عظیم بود و بسین بار در آب برفت قبر وی زیر حصار طبرک است شیخ الاسلام قدس سره
گفته است که هرگز قبر ندیدم بآن مهابت و شکوه که گویی شیریست خفته که ناگاه قرآن رسی و
صحبت دار خضر بوده علیه السلام شیخ ابوبکر کتانی گوید وقتی خواص از سفر آمد گفتم در بادیه
چه شگفت دیدی گفت خضر علیه السلام بمن رسید گفت ابراهیم خواهی که با تو همراهی کنم گفتم
گفت چرا گفتم از آن شکیبا است ترسم که دل من با تو بود شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقانی
مرا گفت در میان سخنانی که با من می گفت اگر با خضر صحبت یابی توبه کن و اگر ازو شبی بکروی
از آن توبه کن ابراهیم خواص گفته العلم کله کلمتین لا تتکلف ما کفیت و لا تضیع ما استکفیت
یعنی رنج مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و
ضایع مگردان آنچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوندیست از اوامر
و نواهی ابوالحسن علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان
گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیا در گوشه رویم مرا بر وی شفقت آمد گفت مرا با مجوسیت
میخوانی یعنی از تجرید بسبب آمدن و از افراد با علاقت آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام

قدس سره گفت تا شاخ و کل کی بجاست مجوسیت بجاست ابوالحسن گوید پس خواص سر بر کرد
و سر بر خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست و بخندید
و این دو بیت بر خواند لقد وضح الطریق الیک حقا فما احد ارادک یستدل
فان ورد الشتاء ففیک کنف و ان ورد المصیف فانت ظل ممشاد دینوری گوید که
شبی خواب بودم در مسجد مرا گفتند که خواهی که دوستی از دوستان خدای تعالی را ببینی برخیز و بر
تل توبه شو بیدار شدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد بر
گرد وی مقدار سیری سبزی از برف و با آن همه برف که بر روی آمده بود در عرق غرق
گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا و فتی کسی وی را دید در بیابان جبوه زده
و بفراغت نشسته گفت یا ابا اسحاق اینجا چه نشسته گفت بر وای بطالی اگر ملوک زمین بدانند
که من اینجا در چه حالم بشمشیر بر سر من آیند از حسد وقتی در مسجدی نشسته بود شخصی مشتی درم
بر سر سجاده وی نهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند و آن سیمها در خاک و سنگ ریخت
و گفت این نشستگاه من بیش ازین بر من آمده است آنکس گوید هرگز کسی بعز وی ندیدم که بآن
کرده مذلل خود که آن سیم برچیدم از زمین فضل رازی را دیدی صد هزار درم میراث
رسید آن را بپاشید چون با خویشتن آمد و از حال با علم افتاد و ده درم مانده بود و گفت
این را در تعلم بکار بریم آخر گفت این چه بود که کردم از وجه با علم افتاد نزدیک ابراهیم آمد
رفت از وی رسید که صد هزار درم میراث یافتم بپاشیدم ده درم ماند در علم بکار بردم
خواص گفت این ترا از آن افتاد که در اول از آن شربتی آب خورده بودی مرادت آن
بردی تا ترا آخر این بگرفت بعد از آن توبه بر دست وی زد و گفت فدای آن دستم که
چون منزل کردانند چه با علم افتاد یعنی با جهل بیفتاد شخصی از شبلی برسید که از دوست

درم چند درم زکوة بباید داد گفت آن تو بگویم یا آن خویش گفت آن تو کدام است و آن من
کدام گفت ترا از دویست درم پنج درم بباید داد و مرا از دویست درم دویست و پنج درم گفت
این دویست درم خود دادم آن پنج چیست گفت تو آن دویست درم که داری بدهی و پنج درم
دیگر وام کنی گفت این مذهب کیست گفت مذهب ابوبکر صدیق رضی الله عنه ابراهیم بن عیسی
قدس الله تعالی سره از اصفهان بود و صحبت با معروف کرخی داشته ابراهیم خواص قدس سره گفت
در بغداد بودم بر کنار دجله وضو می ساختم کشتی دیدم از آن جانب دجله روی آب می آمد
روی بر زمین نهادم و گفتم بعزت و جلال تو که روی بر ندارم تا این مرد را ندانم
ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد و مرا بجنبانید و گفت هرگاه خواهی کسی را از اولیا حق
شناسی این بگوی هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم وفات
او در سنه سبع و اربعین و مایتین بوده باصفهان ابراهیم بن ثابت رحمه الله کنیت وی
ابو اسحق است از مشایخ بغداد بوده با جنید قدس سره صحبت داشته شیخ ابو عبد الرحمن
السلمی گفته است که وی را دیدم گفتم مرا دعایی کن گفت اختیار تو آن که ترا نهادند در ازل
به از معارضه وقت و هم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی
وفات او در سنه تسع و ستین و ثمانمایه بود ابو محمد جریری رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است
نام وی احمد بن محمد بن الحسین و گفته اند عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود و پس از جنید
بجای جنید وی را نشاندند از بزرگی وی از علمای مشایخ قوم بود صحبت داشته بود
با سهل عبد الله تستری در سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرد در سنه اثنی عشر و قیل سنه
اربع عشر و ثلثمایه درویشی می گوید من آن سال با آن مردمان بودم از دست قرامطه
چون برفتند باز آمدم نزدیک قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره

کنم که حال ایشان چیست میان خستگان می گشتم ابو محمد جریری را قدس سره دیدم میان خستگان
افتاده و سال وی از صد گذشته بود گفتم ای شیخ دعا کنی تا خدای تعالی این بلا کشف کند
مرا گفت گفتمش جواب ده مرا گفت آن کنم که من خواهم درویش گفت دیگر باره این سخن با رو
گردانیدم مرا گفت ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا
پیش از نزول بلا باید کرد چون بلا آمد رضا باید داد وی گفته التصوف عنوة لا صلح فی التصوف
بصلح نیابند آن بجنگ ستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت تصوف بطلب و صلح نیابند
که آن قهر است آن تیر است چون برق از نور اعظم که از ملأ اعلی آید تا بکه اندازند آنکه طالب است
از وی گریزان است و آنکه اهل آنست اگر چه گریزانست آن بوی شتابانست شیخ الاسلام
گفت آن جنگ است که می گریزی و آن در تو می آویزد نه آنست که آن تو می زنی و درست نمی آید
آن کس که این سخن گفته از چاشنی گفته و بعیان بگرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید
درویشی ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند مقام
خود بلغزیدم و از آن محجوب شدم راه بگم کرده خود چون یابم مرا بر راهی که بآن رسانند دلالت
کن ابو محمد بگریست گفت ای برادر همه این در گرفتار بند و باین دو ابتلا لکن بر تو بیتی چند بخوانم
که بعضی ازین طایفه گفته اند
قف بالدیار فهذه آثارهم تبکی الاحبة حسرة و تشوقا
کم قد وقفت بها اسائل مخبرا عن اهلها او صادقا او مشفقا
فاجابنی داعی الهوی فی رسمها فارقت من تهوی فعز الملتقی
ابو العباس بن مسروق رحمه الله تعالی از بغداد بوده و با ابو محمد جریری
صحبت داشته بوده در ورع و مجاهده کامل بوده و بر اثر وفات بخواب بدیدند گفتند
حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و بهشت در آورد گفتند بدان معاملتها که تو می کردی
بدان معاملتها که بگریسته بودمی همانجا بماندی خیلان السمرقندی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ

بود و با جنید صحبت داشته بود و از وی طریقت گرفته و در معارف صاحب سخن بود
وی گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب حد از دلیل مستغنی باشد
غیلان الموسوس رحمه الله و ویرا غیلان مجنون نیز گفتندی از متقدمان مشایخ عراق بود
در خرابها بودی و با کس ننشستی و از کس چیزی قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی محمد
بن السمین گفت محمد بن غیلان را دیدم در ویرانهای کوفه از وی پرسیدم که بنده از خط غفلت
کی رهد گفت آنگاه که بدانچه ویرا فرموده اند مشغول باشد و از آنچه نهی کرده اند غافل و در حساب
نفس خود عاقل ابو العباس بن عطا رحمه الله از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن
سهل بن عطاء الآدمی است بغدادیست از علمای مشایخ است از ظریفان صوفیان و ویرا
سخنان نیکو و زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآنرا تفسیر کرده
از اول تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابراهیم مارستانی است و از یاران جنید و ابو سعید خراز
ویرا بزرگ میداشت خراز گوید التصوف خلق ولیس ابه وما رایت من اهله الا الجنید و ابن
العطاء بسبب حلاج کشته شده است در ذو القعده سنه تسع و ثلثمایه و قیل سنه احدی عشر
و ثلثمایه در ایام خلافت القاهر بالله آن وزیر که حلاج را بکشت ابو العباس را گفت ده
حلاج چه گویی گفت تو خود چندان داری که از ان بازپردازی سیم مردمان باز ده وزیر
گفت تعریض میکنی فرمود تا دندانهای ویرا یکان یکان می کندند و بسر وی فرو میزدند
تا کشته شد سئل ابن عطا ما افضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات
وی گفته در تفسیر قوله تعالی مینی ثم تجلی میمی منی ثم تجلینی به وی گفته در تفسیر
قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا قال ثم استقاموا علی انفراد القلب
بالله تعالی وی گفته الادب الوقوف مع المستحسنات فقیل له وما معنی ذلک

فقال ان تعامل الله بالادب سرا و علانیة فاذا کنت کذلک کنت ادیبا وان کنت اعجمیا
نطقت بحکمت بحارث ... وان سکت ... شیخ الاسلام گفت قدس سره ادب
آنست که با الله معامله دیگری از تراب خاک و از رعونت نفس برخیزی و نکویی که من کردم
و گویی که او و توفیق و عنایت او ابو صالح المزین رح از بزرگان روزگار بود و با ابن عطا صحبت
داشته بود صاحب خلوت بود و با کس ننشستی سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو
بود که با ابو صالح صحبت دارم وقتی در حرم ویرا دیدم و از وی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر
ابو صالح فردا بمیرد صحبت با که داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انگار و از چشم من ناپدید شد
ابو العباس ادریزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی گفته که ابو
المیسن عبادانی گفته که من و درویشی بجزیره بودیم شش روز برآمد چیزی نخوردیم روز هفتم
شخصی آمد و پاره زر آورد یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی آورد
نخوردیم و دو وی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پاره زر را بملاح دادیم تا ما را در
کشتی نشاند دو روز در کشتی می رفتیم و میدیدیم که درویشی در کنجی سر فرو برده چون وقت
نماز شدی نماز بگزاردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتیم و گفتیم ما یاران توایم که چیزی بکار باشد
بگوی گفت چون باشد بگویم گفتیم بگوی گفت فردا نماز پیشین من از دنیا میروم شما از ملاح
در خواهید تا شما را بکنار برده و اگر این جامه منی بوی چیزی باید داد بدهید چون بکناره
شوید درختستانی بینید در زیر درختی که بزرگتر است از همه سازه برگ من نهاده بینید کار مرا
بسازید و آنجا دفن کنید و این مرقعه من ضایع مکنید برگیرید چون ...
ولطیفه این مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیگر روز نماز پیشین بکرد و سر در مرقع برد
چون پیش وی شدیم رفته بود ملاح کشتی باکناره برد درختستان دیدیم و در آنجا درختی

بزرگ آنجا شدیم گوری دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وی بساختیم و دفن کردیم و مرقع
برگرفتیم و روی بجله نهادیم برپای بدیره ما آمد بران نشان که او داده بود ما را گفت
آن شیخ و بعجب بیارید گفتیم چنین کنیم از بهر خدای با تو سخن گوییم گفت بگویید گفتیم او که بود و تو که
واین چه قصه هست گفت او درویشی بود و میراثی داشت و ارث طلب کرد مرا با و نمودند اکنون شما
میراث من بیارید و بروید آنرا بوی بردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد
و آن مرقع در پوشید و جامه خود با کبیرون کرد و گفت این آن شماست و برفت ما در مسجد جمله
شدیم و دو روز آنجا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار خود دادیم که طعام آرد
تا بخوریم ساعتی بودیم دیدیم که وی می آمد و خلقی عظیم در وی آمیخته در آمدند و مرا نیز بگرفته گفتند که
گفتیم آخر چه بوده است باز گویید گفتند امروز سه روز است که پسر رئیس جامه پیدا نیست
و جامه وی با شما یافتیم ما را بردند تا پیش رئیس گفت پسر من کو که جامه وی با شما است بگویید
قصه را از اول تا آخر باز گفتیم وی بگریست و روی با آسمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چنان
بود که ترا شایست شیخ الاسلام قدس سره گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این
طایفه که مرده از زنده میراث برند و گفت هیچکس با پیری از خداوندان ولایت صحبت نداد
بصدق که نه چون او شود از احوال و ولایت وی چیزی میراث برد

ابو العباس نهاوندی رح

از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است صحبت ابو یوسف بن الحسین و عبدالله خراز
و جریری داشته و ابن عطا و رویم را دیده و نیکو طریقت بوده با استقامت به نهاوند
آمد و آنجا مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت می گفت بزبان معرفت بهترین بیانی
بعد از آن از نشابور به ترمذ آمد خواجه محمد حامد شاگرد ابوبکر وراق پذیره او آمد و بوسه
بر رکاب وی داد و شاگرد او از خوش نیامد و برا گفتند چرا آنکاری کرد گفت من شنیدم که

مراد از مرده صاحب غفلت است و از زنده صاحب معرفت و حضور و شک نیست که عاقل از صحبت این طایفه منتفع گردد [illegible]

وی خداوند مرا نیکو می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و آنجا رفت از دنیا سنه اربعین و ثلثمائه
ابو العباس را گفتند که خدای را بچه شناختی گفت بانکه نشناختم یعنی بعجز معرفتم و هم
وی گفته اَوَّلُ الذِّکْرِ اَنْ یَّنْسیٰ مَا دُوْنَهُ وَ نِهَایَةُ الذِّکْرِ اَنْ یَّغِیْبَ الذَّاکِرُ فِی الذِّکْرِ عَنِ الذِّکْرِ مِنْ غَیْرِ
بِمَذْکُوْرِهٖ عَنِ الرُّجُوْعِ اِلیٰ مَقَامِ الذِّکْرِ وَ هٰذَا حَالُ فَنَاءِ الْفَنَاءِ ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رح
استاد شیخ ابو عبدالله خفیف است شیخ ابو عبدالله گفته که من چنان متقی و وجد ندیدم که وی که
تمام داشت و بن بصر از فتی با بشر باز کرد جنید و رویم و سهل عبدالله را دریافته بود
شیخ ابو عبدالله گفت که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که خواب
بخانه خود می بایست رفت و زمستان بود و آتش عظیم برافروخته بودند و احمد یحیی را برای بود
و وقت وی خوش شده بود در سماع بعضی از اصحاب گفتند که کیست که فلان کودک را
بخانه وی رساند هیچکس جواب نداد احمد یحیی و اخگر بزرگ بر کف خود گرفت و آستین
بر آن فرو گذاشت و کودک را گفت برخیز وی را به در خانه وی رساند و ما روشنایی آن
اخگر را از بالای جامه وی می دیدیم که آن کودک در خانه خود در آمد آن دو اخگر از دست وی خشک
انگشت شده بود و بعد از آن بمسجد در آمد و نمازی کرد تا بانگ نماز بامداد و گفته اند

ابو العباس اوردی رح

وی بزرگ بوده شبلی را دیده بوده وی به نشابور بوده و شیخ ابوبکر
طبسانی نیز به نشابور بوده وی نیز شبلی را دیده بوده و گفته اند که شبلی صاحب حال بوده
و قدوه از توحید بهره داشته شیخ الاسلام قدس سره گفت خبا اینست که ایشان گفتند شبلی
در توحید عیانه سخن میگوید متمکنانه ابو العباس [illegible] رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد
هارون البردعی الصوفی است از شیخ ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش حکایت کند میگوید
که مرتعش گفت که هر که گوید بدو [illegible] منفعت نکند سخن هیچ تا منفعت نکند وی گوید که ابهر

طبسان [illegible]

[illegible]

اسری گفته لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوته ابو العباس سیاری رح
از طبقهٔ خامسه است نام وی قاسم بن القاسم بن المهدیست و خواهرزادهٔ احمد بن سیارست
از اهل مروست شیخ ایشانست شاگرد ابو بکر واسطی و عالم بوده بحقایق احوال و فقیه بوده
و حدیث بسیار یاد داشته وی را از پدر میراث بسیار ماند دو تار موی مبارک پیغامبر
صلی الله علیه و سلم بخرید خداوند تعالی ببرکت آن وی را توبه داد و بصحبت ابو بکر
واسطی افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشانرا سیاریه خوانند و چون
از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مویها را در دهان وی نهادند و قبر وی در مروست و مردم
بحاجت خواستن آنجا شوند و کفایت مهمات طلبند و مجرب بوده در سنهٔ اثنین و اربعین
و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه توحید آن بود که دون
حق را نزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات بر دل تو نگذرد و هم وی گفته که واسطی را
بمرگ گفتند ما را وصیتی کن گفت احفظوا مراد الله فیکم ابو محمد بن علی السیاری رح
وی خواهرزادهٔ ابو العباس است و شاگرد وی سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرده
سبب آن بوده که دعوتی کرده صوفیان را و رقص می کردند یکی در رقص بهوا بر شد و ناپدید
گشت و هرگز پیدا نیامد در سنهٔ خمس و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته که شنیدم از خال خود
ابو العباس که می گفت اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی خواندندی این بیت بودی
اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر ابو العباس السهروردی رح
نام وی احمدست بزرگ بوده با مشایخ وقت چون سیروانی و غیر او صحبت داشته وی گفته
که بمنی بودم روز عید اضحی و جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود قوال چیزی
برخواند سیروانی برخاست گریان و برفت قوم گفتند این چه بود که وجه افتاد که مگر سماع

منکر شده باشند من هرگز بسماع ننشینم شیخ ابو العباس سهروردی گفت من با تو موافقم
دیگر روز از منی بیرون برخاستند با جمعی دیگر از مشایخ و بسلام سیروانی شدند خواستند
که از آن چیزی گویند وی گفت روزگاری من بر ریگی می خفتم و دست بالین می کردم و شیطان
سنگ بر پهلوی من بود بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شما جان سوخته را
حلال بود که با شما در سماع نشینم ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
وی از طبقهٔ ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الفضل شاگرد جعفر خلدیست پیر شیخ عمو شیخ
ابو العباس وی را عمو نام کرده و عمو سالار بود و شیخ الاسلام گفت قدس سره که عباس
فقیر هروی مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هر که ازین علم سخن گوید که الله تعالی نه
وی بود الله تعالی خصم او بود و شیخ الاسلام گفت قدس سره که سخن گفتن از حق سه است
سخن گفتن از ذوق است او وی تمتع در آن استاد یعنی شنیده از کتاب و سنت و سخن از دین او
کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه در آن استاد و سخن گفتن از صحبت او و هر که ازین سخن گوید
الله تعالی نه موجدی بود که سمع او بود که بآن شنود و بصر او که بآن بیند الله تعالی
خصم او بود و شیخ الاسلام گفت قدس سره نهاوندی گفت که امامکه خداوندان همت
اگر دست جای ایشان از و مشغول آرد بت راست بدست حبیب خود ببرند شیخ الاسلام
گفت شخصی بود نفط فروش نهاوندی و فقرا از وی در دنیا می آسودند تا آخر وی را مهجور کردند
و از وی چیزی می ستدند نهاوندی را از آن رسید گفت وی خرسند باین شده
که برکت درویشان آن وی می افزاید مال وی ... احرام شد نهاوندی گفته که در ابتدا اگر
مرا در این کار بگرفت و از دو چنان سر بگریبان فرو برده بودم تا یک گوشهٔ دل من بمن نمودند
و هم وی گفته که همه عالم در آرزوی آنند که حق تعالی یکساعت ایشانرا بود و من در آرزوی

اند که حق تعالی یکساعت مرا بمن باز گذارد تا من بیندیشم که من چه چیزم و کجایم و در سخنان شیخ
ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باز نا گذارند رسول صلی الله علیه
و سلم گفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود
باز مگذار و کم از آن پیره زن را دیدم بمرو که سخنان استاد ابو علی دقاق شنیده بود و میرفت
و می گفت گفته اند که ما را طرفة العینی با ما باز مگذار من خود دعا می کنم و زاری که یا رب یا رب
مرا خود طرفة العینی بمن باز گذار تا خود بدانم که کجا ایستاده ام و هم نهاوندی گفته که
بسیار نشیند و با خلق اندک ترسایی شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشند
بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب در آمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چه کار دارد
ترسا بازگشت و گفت یکی معلوم شد از آنجا عزم خانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی کرد
چون بآنجا در آمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو می ساخت و نماز می کرد بعد از
چهار ماه پای فراز در پای کرد که برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود که چون حق نان و نمک تمام
بیگانه بیایی بیگانه بروی ترسا مسلمان شد آنجا مقام کرد و بعد از شیخ بجای شیخ نشست

اخی فرج زنجانی قدس الله سره وی مرید شیخ ابو العباس نهاوندیست روز چهارشنبه غره
رجب سنه سبع و خمسین و اربعمایه از دنیا رفته است و قبر وی در زنجانست میگویند که وی را
گربه بوده است هرگاه که جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی آن گربه بعدد هر یکی از ایشان
بانگی کردی خادم خانقاه بعدد هر بانگی یک کاسه آب در دیگ ریختی یک روز بعدد مهمانان بر
عدد بانگ وی یکی زیاده بود تعجب کردند آن گربه میان آن جماعت در آمد و یک یک را بوی کرد و
بر یکی از ایشان بول کرد چون تفحص کردند وی از دین بیگانه بود گویند که روزی خادم مطبخ
مقداری شیر در دیگ کرده بود که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه از ناودان در دیگ

افتاد

افتاد و آن گربه آن را دید گرد دیگ می گشت بانگ می کرد و اضطراب می نمود و خادم چون
از آن معنی غافل بود وی را زجری کرد و دور می انداخت چون خادم هیچ نوع متنبه
نشد گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج را بر ریختند ماری سیاه از آنجا برون
شد شیخ فرمود آن گربه خود را فدای درویشان کرد وی را در قبر کنید و زیارتی سازید میگویند
که حالا قبر وی ظاهر است و مردم زیارت آن می کنند **ابو العباس نسایی رحمه الله تعالی** نام وی
احمد بن محمد ذکریا است اصل از نسا بوده و بمصر نشستی شیخ عباس فقیر هروی وی را بمصر دیده
بود و شیخ عمو گفته عباس مرا گفت که همواره بر در سرای وی اسبان و ستوران بودی که زیارت
وی آمدندی وقتی مرا بر در فرستاد که ستوران نگاه دار در دل من گذشت که نیک کاری است
آورده ام از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم من خود آنجا فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد
که شیخ ترا می خواند در شدم گفت برو که هنوز درگور نشده ای زود بود که در صدر نشینی و بر در
سرا تو ستوران باز دارند تا کسی بیند که آن کار باد و شیخ الاسلام گفت قدس سره آنچنان بود که
آن شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران بودی که سلطانیان آمدندی بوی **ابو العباس
بن سریج رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن عمران بن سریج است در سنه خمس و ثلثمایه رفته از دنیا وی
شافعی کهین می خوانند بعد از جهت آنکه وی فقیه عراق بود در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت
داشته و وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع کلامی که حاضران از آن شگفت آمدی گفتی که میدانید
که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم جنید است رحمه الله عبد العزیز بحرانی
بکنار مجلس ابو العباس سریج شد و از وی ازین طریقه سوالی کرد جوابی نیکو شنید نعره بزد و از
هوش شد چون بهوش باز آمد ابو العباس گفت که من روزگاری با پیر تا جنید قدس سره
بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده اند چنانچه تمام خواهید روزی

تعیین کنم که خاصه شما سخن گویم درین باب شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که پیش
ازان که ابن سریج بشیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز آمد
بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و بفضل ایشان گواهی داد و بارها
در مجلس علما گفت والله ما آدمی نشدیم مگر بواسطهٔ صحبت ایشان و ادب نیاموختیم مگر از
ایشان آن زمان علما صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ داشتند ابوالعباس حمزة بن
محمد رحمه الله تعالی از متقدمان مشایخ هرات است در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوة و سجادهٔ
عظیم داشته و رفیق احمد حنبل بوده و مذهب احمد بهراة وی آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه قدس سره
داشته وی گفته هر که صحبت مشایخ و اولیا مهذب نکند هیچ پند مهذب نشود و وفات
وی در سنه احدی و اربعین و مایتین بوده حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس سره
از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابوالمغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس
وی را حلاج بود روزی بر دکان حلاجی بود که دوست وی بود وی را بکاری فرستاد و گفت
من روز کار وی میبردم بانگشت اشارت کرد پنبه دانه از پنبه بیکسو شد وی را حلاج نام کردند
بواسط عراق بوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشایخ
در کار وی مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چند تن ابوالعباس عطا و شبلی و
شیخ ابوعبدالله خفیف و شیخ ابوالقاسم نصرآبادی و ابوالعباس سریج که بکشتن وی رضا نداد
و فتوی ننوشت و گفت من نمیدانم که او چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب آمده که جمله
متاخران قدس الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند و هجر بعضی از متقدمان مشایخ قدس الله
ارواحهم نه بمعنی طعن اندر دین وی بوده مهجور معاملت مهجور اصل نباشد ...
طریقت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره ...

کامل

نداده

بوده در علو حال است در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبود و شیخ الاسلام گفت قدس سره
که من وی را نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید وی را
موقوف گذارید و آنکه وی را بپذیرد دوستر دارم از آنکه رد کند ابوعبدالله خفیف وی را گفت
امام ربانی شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی امام است اما هر کسی گفت و بر ضعفا حمل کرد
و رعایت شریعت نکرد آنچه افتاد وی را بسبب آن افتاد و آنچه دعوی کرد شبانروزی هزار رکعت
نماز میکرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گزارده بود و شیخ الاسلام قدس سره
فرمود که وی را بسبب الهام بکشتند و در ان خوار بود بر وی که گفتند این که وی میگوید بعجائب
نه چنان بود و شبلی زیر دار وی بایستاد و گفت اولم ننهک عن العالمین آن قاضی که
بکشتن وی اشارت کرده بود گفت او دعوی پیغامبری میکرد و این دعوی خدایی میکند
شبلی گفت من همان میگویم که او میگفت لیک دیوانگی مرا برهاند و عقل وی را در افکند
سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حق بلکه بحقی ای خشبة تفسدها که ام چوب
دار است که بتو خراب کنند و آنچه وی را افتاد بدعای استاد وی عمرو بن عثمان مکی افتاد که
جزوکی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان وی آنرا پنهان برگرفت و آشکارا کرد و با خلق
نمود سخن باریک بود در نیافتند بر وی منکر شدند و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد
و گفت الهی کسی برو گمار که دست و پای وی ببرد و چشم بر کند و بر دار کند و آن همه واقع
شد بدعای استاد وی عبدالملک اسکاف رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره
که عبدالملک اسکاف شاگرد حلاج است و صد و بیست سال عمر وی بوده
ابوشریف حمزه عقیلی ... بوده در بلخ وی ... و ابوالحسن طبری و ابوالقاسم
... حمزه عقیلی بوده و شریف حمزه ...

و بر ضعیفان حمل کرد

گفت که عبدالملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف کی باشد گفت
عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده از ماه ذی القعده سنه تسع و ثلثمایه
وی را بباب الطاق برند ببغداد و دست و پای ببرند و چشم وی بر کنند و نگونسار بردار کنند
و بسوزانند و خاکستر وی بر باد دهند عبدالملک گفت چشم نهادم آن وی بود و آن همه
که گفته بود با وی بکردند شیخ الاسلام گفت قدس سره که ندانم که او می دانست که آن وی را
خواهد بود یا خود جهان می گفت آنچه خود وی را بود و وی را شاگردی بود هیکل نام او را هم با وی
بکشتند و وی را شاگردی الحسین نام کردند و ابوالعباس را هم بسبب وی بکشتند ابراهیم بن
فاتک و قیل احمد بن فاتک رحمه الله تعالی کنیت وی ابوالقاسم است بغدادیست با جنید
و نوری صحبت داشته و گمان الحسنه که وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی وی گوید
آن شب که وی را بردار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با بنده خود
حسین منصور کردی گفت سر خود با وی آشکارا کردم با خلق باز گفت وی را عطایی دادم عطا
گشت و خلق را بخود خواند شیخ الاسلام قدس سره گفت که آن گفتن حلاج را نقص است کرامت
اگر وی تمام بودی دیر آن نیفتادی سخن با اهل باید گفت تا سر او آشکارا نشود چون با نا اهل گوی
بر وی حمل کرده باشی و ترا ازان گزند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام قدس سره گفت
وی در آنچه می گفت تمام بود و اگر وی در آن تمام بودی آن سخن وی مقام نقص و زندگانی
وی بودی بر وی کسی منکر نگشتی چیزی در می بایست وقت گفتن نبود و محرم نبود و من سخن
میگویم چو ازان که وی می گفت و عام می نشنوند اما انکار نمی آرند و سخن پوشیده
می ماند زیرا که هر که اهل آن نبود خود نیابد شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که بحیله بسیار در
زندان شدم سرای نیکو دیدم فرشی نیکو و مجلس نیکو ریسمانی بسته و مشغله نیکو

بران افگنده و غلامی نیکوروی ایستاده غلام را گفتم شیخ کجاست گفت در سقایه گفتم چند
گاه است که خدمت شیخ می کنی گفت هژده ماه گفتم درین زندان چه می کند گفت با سیزده
من بند آهنین هر روز هزار رکعت نماز نافله می کند گفتم گفت این درهای خانها که می بینی در
هر یکی زندانیست در هر یکی جوقی پیش ایشان میرود و ایشان را نصیحت می کند و ملاطفت و خوی
ایشان می جوید گفتم چه می خورد گفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او می آریم ساعتی در وی
نگاه می کند آنگاه سر انگشت بران می زند و مرا میگوید و ازان هیچ نمی خورد آنگاه از پیش او
بر می گیریم درین سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روی نیکو و قامت نیکو صوفی پوشیده
و فوطه زرنگی بر سر بسته بطرف صفه بر آمد مرا گفت ای جوان از کجایی گفتم از پارس گفت از
کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابوالعباس عطا رسیدم گفت اگر وی را
ببینی بگوی زنهار آن رقعها را نگاه دار و دیگر گفت که پیش من چون آمدی گفتم بمعرفت بعضی از
لشکریان پارس درین سخن بودیم که امیر زندان در آمد و زمین ببوسید و بنشست و گفت خواجه
گفت دشمنان مرا بخلیفه غمز کردند که یکی از ترکان را آزاد کرده و ده هزار دینار بسته و یکی از
عامه بجای وی بنشانده درین ساعت مرا می برند که بکشند گفت برو والسلام چون وی برفت
شیخ درمیان سرای بزانو نشست و دستها بر آسمان برداشت و سر در پیش انداخت با انگشت
اشارت می کرد ناگاه خنده‌ای کرد از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت روی بر زمین نهاد
ناگاه امیر زندان در آمد وی برخاست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت حال چون شد
گفت مرا پیش خلیفه بردند گفت تا این ساعت بر سر آن بودم که ترا هلاک کنم درین ساعت دلم
با تو خوش شد برو که عفو کردم شیخ خواست که روی خویش پاک کند از وی تا آن ریسمان
که مشغله بران بود و میت کرد تو دست فرا کرد و مشغله برداشت دانم که وحشتی در آن شد

منتظر می بودم تا وی بیرون آمد پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگزاردم گفت اگر وی را ببینی
بگو اگر مرا بگذارند شبی با بغداد فرید کوه وار به بیت المقدس درآمد و در آن وقت قندیلها
کشته بود و رهبانان گفت این قندیلها کی بفروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود دست
سا به اشارت کرد و گفت الله نوری از انگشتش بیرون آمد و چهارصد قندیل آن نور
را فروخت و آن نور به انگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان
کمتر حنیفی ام از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آنگه رهبانان گفت کدام دوست میدارید
نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت یارانم گرسنه اند و بی نفقه سیزده هزار
درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح برنیامده بود که جمله را صرف کرد آنگه بیرون رفت [illegible]
بر در حلاج گفت خواهی وی را زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد و باز گشت وی به حیات زنده وی را
برسید که توحید چیست گفت افرادُ القِدَمِ عن الحدث شیخ الاسلام قدس سره گفت دانی
که توحید صوفیان چیست نفی الحدث واقامة الازل

فارس بن عیسی البغدادی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو القاسم است از خلفای حسین منصور حلاج است وکان فارس البغدادی
رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم والمحققین فی العبارات له کلام حسن فی الاحوال والاعمال
بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر شیخ علم الهدی
ابو منصور ماتریدی بوده است و فی الشیخ ابو منصور [illegible]
معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است و تقدم در تاریخ وفات شیخ ابو منصور
شیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بوده اند و طریق مصاحبت نموده اند تا آنکه کسی ایشان را
از یکدیگر جدا ساخته و سنگ تفرقه در میان انداخته و فارس بغدادی مقبول همه بوده است شیخ
حال وی کرده اند و سخنان وی را در مصنفات خود آورده اند شیخ عارف ابو بکر بن اسحق الکلاباذی

البخاری رحمه الله در کتب خود سخنان بی واسطه از وی بسیار روایت کرده و شیخ ابو عبد
الرحمن سلمی و امام قشیری رحمهما الله بیک واسطه یا بیشتر و غیر ایشان نیز فارس گوید حلاج را
پرسیدم که مرید کیست گفت هو الرامی باول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصل مرید
آنست که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوی نرسد هیچ چیز نیارامد و بکس
نپردازد و هم وی گوید خاطر الحق هو الذی لا یعارضه شیء شیخ الاسلام گفت قدس سره
که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند و کلمات نامفهوم و ناراست می بندند و کتابهای مجهول
و حیل بوی منسوب دارند و آنچه درست شود از وی بیابود و شعر وی فصیح بود و انشد الحلاج
رحمه الله تعالی سرانت بین الشغاف والقلب تجری ۞ مثل جری الدموع فی الاجفان
وتحل الضمیر جوف فؤادی ۞ کحلول الارواح فی الابدان ۞ لیس من ساکن تحرک الا
انت حرکته خفی المکان ۞ یا هلالا بدا لاربع عشر لثمان واربع واثنتان

احمد بن حسین منصور الحلاج رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت قدس سره که از ابو عبد الله باکو شنیدم که گفت از
احمد بن حسین منصور شنیدم بخجند که پسین شب بود در خود در آفکنم که مرا وصیتی کن گفت نفس
خود را در شغلی افکن پیش از آنکه ترا در شغلی افکند گفتم ای مهتر چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم
در خدمت ایستند تو در چیزی کوش که ذره از آن به بود از عمل ثقلین شیخ الاسلام گفت
که ثقلین جن و انس بود و بر گفت آن چیست گفت معرفت

ابو منصور کاو کلاه رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابو منصور کاو کلاه شیخ حسن از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی
فارغ بود که یاران وی بسفر شده بودند وی در حایطی شد از آن کسی و جامه فرو افکند و گرفت
طلب رسانید چون تمام شد برآمد و پهلوی آن دیگری می کند و یاران در جامه نشسته میکرد
چون آن تمام شد برآمد و پهلوی آن دیگر کندن گرفت یکی گفت دیوانه بود و مرد و [illegible]

میکنی گفت نفس خود را در شغلی افکنم پیش از آنکه مرا در شغلی افکند و مشایخ ازین باب گرده اند ابو
عبدالله دینوری در دنیا بماند مرقعه خود را بریان و دو خن گرفت تا کلاهی از آن آورد

ابو عمرو دمشقی قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است یگانه مشایخ شام بوده است و از اجله
ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبدالله جلا و اصحاب ذو النون در سنه عشرین و ثلثمایه برفته
از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغامبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است
بر اولیا نهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند و هم وی گفته التصوف رؤیة الکون
بعین النقص بل غض الطرف عن کل ناقص لیشاهد من هو منزه عن کل نقص و هم وی گفته
علامة قساوة القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فیالفه و لابأس له بحسن الکلاءة والرعایة
والنبی صلی الله علیه و آله و بارک و سلم یقول اکلأنی کلاءة الطفل الولید و هم وی گفته آفات
الارواح بالقرب ترث علی الفنا کل انوار الموافقات محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالی
از طبقه ثانیه است کنیت او ابوبکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده
بود و غیر او را نیز و تبهروی ابونصر محمد بن محمد حامد یکی از مشایخ خراسان بوده محمد بن
حامد گفته است سرمایه تو دل تست و وقت تو چون مشغول کنی دل خود را بظنون و گمان که در
خاطر تو آید ضایع کنی اوقات خود را بانچه نباید و شاید پس کی سود تواند کرد آنکه سرمایه را
آورد شیخ الاسلام گفت قدس سره که صوفی دلست و وقت و زندگانی که از صوفی دل و وقت
و زندگانی برود چه ماند و هم وی گفته چون دمی از اوقات تو سالم کرد از آفت غفلت غیور
باش بران وقت از آنکه چیزی که مخالف آن باشد پیش گیری که آن علامت ادبار مقت است
و هم وی گفته الانسان فی خلقه احسن منه فی جدیده ابو عبدالله بن محمد الخراز الرازی رحمه
از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ ری بوده است کنیت وی ابو محمد است سالها مکه مجاور

گرده با مرتعش بوده می گویند بی باک و غالب قوت ناک با شیخ ابو عمران کبیر صحبت داشته
ابوحفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزید او را بزرگ می داشتند مات قبل العشرین و ثلثمایه
وی گفته الجوع طعام الزاهدین و الذکر طعام العارفین و هم وی گفته صیانة الاسرار عن
الالتفات الی الاغیار من علامات الاقبال علی الله تعالی و هم وی گفته العبودیة الظاهرة
والحرکة الباطنة من اخلاق الکرام یوسف بن حسین گفته است که من مثل عبدالله ندیدم
و عبدالله هم مثل خود ندیده بود میگوید عبدالله خراز در مکه بود می گفت طریق و قوت نه
و او چون از مجلس برخاست پیری از آنانکه با وی بودند گفت میخواهیم که پیری از قوت
شیخ خود با شما بگویم گفتیم آری گفت با بیست کس از مریدان خود که عزم مکه داشتند از ری
بیرون آمد چون بمنزلی رسیدند که تا مکه هشتاد میل مانده بود گفت یا اصحاب [illegible]
ای استاد کجا می روی میان تو و مکه اندکی مانده است گفت من با الحاج تا اینجا بیت [illegible]
شما آمده بودم تا باینجا خاطر من همراهی شما خوش بود اکنون بری باز می گردم و از اینجا بیت
حج می کنم و بشما میرسم انشاالله تعالی و از آن وقت تا موسم حج پنج روز مانده بود
[illegible] از طبقه ثانیه است و اصلی اصل است بمصر نشستی
در رمضان سنه ست عشر و ثلثمایه از کبار مشایخ مصر است و کان من
الصادقین [illegible] و الامر بالمعروف و له المقامات المشهورة و الکرامات المذکوره با جنید
و آن مشایخ در آن وقت بوده صحبت داشته و از استادان ابوالحسن نوری بود شیخ
الاسلام گفت قدس سره که وی حمال بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود و او را
پیش شیر انداختند شیر در وی بوی می کرد وی را نبسید چون وی را بر آن آوردند گفته
اند وقت که ترا شیر بوی می کرد وی را بسید در دل تو چه بود گفت فکرت می کردم در خلافی که

علما و در آداب ایشان اتباع کرده اند و برا رسیده از بزرگترین احوال صوفیان گفت النفقة
والقیام بالاوامر و ترک الزلة السر والتخلی من الکونین بالتشبث بالحق تعالی وی گفته که در مکه
بودم نشسته و نزدیک من جوانی بود [illegible] که آنجا در می جنبد پیش وی نهادم وی گفت مرا
با این حاجت نیست گفت بر سگبانان و فقیران قسمت کن چنان کردم شبانگاه وی را دیدم
که در وادی برای خود چیزی می جست گفتم کاشکی برای خود از ان درمها چیزی نگاه
می داشتی گفت نمی دانستم که تا این زمان خواهم زیست وی گفته که چند گاه چیزی
نیافتم که قوت خود سازم و کار من بجد ضرورت رسید دیدم که در راه قطعه ارز
افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم این لقطه است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که
روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و سلم لو کانت الدنیا دما عبیطا لکان قوت
المسلم منها حلالا پس آنرا برداشتم و در دهان خود نهادم و می رفتم دیدم که جماعتی
کودکان حلقه زده اند و یکی از ایشان بآواز بلند برآمده و با ایشان در تصوف سخن می
بایستادم تا بشنوم که چه می گوید یکی از ایشان پرسید که متی یجد العبد حلاوة الصدق
گفت اذا رمی القطعة من الشدق آن ارز از دهان بیرون کردم و انداختم وی گفته که
در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود با وی آشنایی داشتم ابراهیم گاه گاه که وی را می دیدم هیبتی و
شکوهی بمن در آمدی مدتی چند روز بر من گذشت و هیچ فتوحی نرسید در مکه مردی بود که
فقرا را دوست میداشت و طریقه او آن بود که چون فقیری به حجامت بوی آمدی گوشت
خریدی و طعام پختی تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم و گفتم میخواهم که حجامت کنم کسی را
بفرستاد تا گوشت خرید و طعام پزد در میان حجامت کردن نفس من تشویش کرد که چون از حجامت
فارغ می شوی طعام پخته می شود دانستم که آن خاطر نیکو نیست گفتم ای نفس با حجامت

با طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از حجامت برخاستم که بروم مزین گفت سبحان الله
تو خود طریقه می دانی عذری گفتم و بمسجد حرام شدم آن روز چیزی نیافتم چون نماز دیگر برخاستم
بروی درافتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من درآمدند پنداشتند که دیوانه شده ام ابراهیم
خواص آنجا بود مردمان را از من دور کرد و پیش من نشست و با من مواسات و حدیث آغاز نهاد
و گفت چیزی بخوری گفتم شب نزدیک است گفت نیکو می کنید ای مبتدیان قدم استوار
دارید بدین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد و با خود کاسه
عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوردم گفت دیگر می خوری گفتم آری رفت و کاسه
دیگر عدس و دو رغیف آورد آنرا نیز بخوردم گفت دیگر می خوری گفتم آری برفت و سل
آن دیگر بیاورد بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم نی همین بسنده است [illegible] شدم
و تا صبح برخاستم و نماز نگزاردم و طواف نکردم بعد از ان رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم
گفت بنان گفتم لبیک یا رسول الله گفت من اکل بشره اعمی الله عینیه [illegible] بیدار شدم و با خود عزم
کردم که دیگر [illegible] وی گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعضی از اصحاب ما
دعوت کردم این بیت بخواند [illegible] فاذا نحن احتجنا
الفضل الینا ابو اسحق بن ابراهیم [illegible] الحمال رحمه الله تعالی از بزرگان شیخ بوده است و کرامات
ظاهر داشته و مقام وی بکوه لکام بودی یکی ازین طایفه گوید که در کوه لکام راه گم کرده بودم
ناگاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده چون مرا دید گفت الله اکبر همانا راه گم کردی گفتم آری
گفت سی سال است تا هیچ آدمی ندیدم عصای بمن داد و گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت
بود ساعتی برفتم خود را با نطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو کنم عصا گم شد اهل انطاکیه این
حکایت باز گفتند گفت حمال بوده است که کسی او را ندیده است و خوزدم بنان بن عبد الله

کنیت وی ابوالحسن است وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفی که دلش
بغم روزی بسته است وی را کسب باید فرمود **شیبان بن علی رحمه الله تعالی** از بزرگان مشایخ
متقدمان مصر است مستجاب الدعوة بوده و بسیار کس از مشایخ مرید وی بوده‌اند و در علم طریقت
وی را سخنان نیکوست گویند یکی از مریدان پیش وی آمد و دستوری خواست که بتجرید رود
گفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو آنگاه
بتجرید حاصل آمد خواه دنیا دار و خواه مدار **ابوالحسن بن محمد المزین رحمه الله تعالی** از طبقه
ثالثه است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است جنید و سهل عبدالله صحبت داشته
و با آنکه از طبقه ایشانند بمکه مجاور بوده و آنجا رفته از دنیا در سنه ثمان و عشرین
و ثلثمایه وی بوده است که از ابویعقوب اقطع حکایت کند شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن
مزین دو بوده‌اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مدفون است [illegible]
وی گفته که وی گفته الکلام من غیر ضرورة تمقت من الله بالعبد شیخ الاسلام قدس سره
گفت که گر دار گر که از گفتار جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن بمکه
مقیم است و بعضی گفته‌اند این دو مزین خواهرزادگان یکدیگر بوده‌اند مزین صغیر گفته
که راهها بالله تعالی بیش از عدد نجوم است و من در آرزوی یکی از آنها و هنوز یافتم شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی در موجود غرق بود و لیکن از عطش سخن میرفت که عطشان بوده
طریق چون تشنگی است هر چند آب پیش میخورد بیش باید و سیری نیاید از آنجا عزیمت کرده
هر که ترا پیش چیزی پیش جوید ... صغیر گفته که من کسی را میشناسم که جای میخزید و کم شده
جراحت شد نفس وی اندکی روغن زیت خواست که در چشم وی چکانند روغن زیت
روا نیست ... الملائکه نکرد ... وی گفته در مکه بودم عزیمت سفر حج داشتم چون ابو ...

رسیدم که آن پیر میمون می گوید دیدم که جوانی در حال جان دادنست گفتم بگوی لا اله الا الله
چشم بگشاد و گفت ثانی مت فان الهوی حشو قلبی و بدین الهوی یموت الکرام بزار ...
این جان بداد و کار وی بساختم و بر وی نماز کردم و دفن کردم و داعیه سفر از خاطر
من برفت باز گشتم و بمکه آمدم میگویند که بعد از آن خود را سرزنش میکرد و می گفت حجامی
آمده است و لیاء خدای را تلقین میکند وانتوانا شیخ الاسلام گفت قدس سره که
ابوالحسن بن بشیری رسید گفت ثم اماته فاقبره بشیر رجای بر د چون بسر کوه رسید گفت
ثم اذا شاء انشره بشیر رجای خاست زنده **ابوالحسن الصایغ الدینوری رحمه الله تعالی** از طبقه
ثالثه است نام وی علی بن محمد بن سهل از کبار مشایخ دینورست و بمصر بوده و آنجا رفته از
دنیا در سنه ثلثین و ثلثمایه و شیخ ابوسعید مالینی گوید که وی شب شنبه رفته نیمه رجب
سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه وی استاد شیخ ابوالحسن قرافی است و رقی و ابوعثمان مغربی
ابوعثمان مغربی گوید که هیچ کس ندیدم از مشایخ روشن تر و نورانی تر از ابویعقوب نهرجوری
و ابوالحسن صایغ دینوری شاگرد ابوجعفر صیدلانی وی گفته دو بار از دنیا
بیزار باید شد یکبار بیرون آی خلق بقبول و روی بخشند بار دنیا سوی تو نه با تمتع و جای
چندانکه قبول خلق را بیرون و باطن از آن منقطع نامی تو کامل ترک دنیا بزرگتر باشد از آنکه
طلب آن زیرا که فتنه قبول خلق زیادت است از فتنه اقبال بر دنیا وی وی گفته من استدل
بالشیء التمنی و الاملی ... وی گفته ... حقیقت ... از حق برسید که ...
کیفیت صفت وی چیست این آیت برخواند **ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم**
انفسهم و ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ... رحمه الله تعالی از طبقه
ثالثه است و بعضی گفته‌اند نام وی حسین بن عبیدالله بن بکر است و کنیت وی ابوعبدالله

و بعضی گفته اند نام وی احمد بن محمد است و کنیت وی ابو عبد الله و در ستر آنست که اول گفته شد

از اهل بصره بوده و گویند که در سرای وی خانه بود در زمین کنده و سی سال از آنجا بیرون

نیامد بمجاهده و عبادت مشغول بود و گفته اند که طعام نمی خورد اهل بصره و یا از بصره بیرون

کردند بسوس رفت و هم آنجا وفات کرد و قبر وی آنجاست رحمه الله تعالی شیخ الاسلام

قدس سره گفت که وی روز آدینه بر در مسجد بصره بایستاد بود و شاگرد خود را گفت این خلق را

که می بینی همه اگین بهشت اند این کارها را افتاده و مسجد بصره آن وقت چنان بود از انبوهی

که خلق سجود نمی توانستند کرد بر زمین روی بر پشت یکدیگر می نهادند وی گفته الغریب

هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیه وی گفته الغریب هو الذی لا جنس له وی را

دیگر گفته الغریب من صحب الاجناس **ابو الحسن سیروانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت

قدس سره که وی از این طایفه بوده است شیخ ابو علی رودباری گوید که تا در من گفت حکایت

سهل عبد الله که با ابو الحسن سیروانی بودم در بادیه چون گرسنه شدی و راه جادوی ... نتستی

ابو الحسن بانگ گرگ کردی تا جایی که سگ بودی آواز دادی وی آن آواز دانستی که

آنجا مردم است یار از چیزی آوردی شیخ ابو علی رودباری گوید که هیچکس در عطف و مهربانی

یاران چون ابو الحسن سیروانی نبود شیخ الاسلام گفت قدس سره و گفت بایدکه خدمت یاران

بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود مبینی نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد

که حضرت حق سبحانه و تعالی است نه بر آنکس که خدمت وی میکنی وقتی درویشی پیش شیخ سیروانی

ابو بکری گفت این کار را برای من بکن نه بحکم و امر که بفضل شیخ سیروانی آنکه بروی نرو

گفت نه فقیر است آنکه خدمت بار خود بر خود واجب نداند **ابو الحسن بن شعره رحمه الله تعالی**

نام وی عمرو بن عثمان بن الحکم بن شعره است از مشایخ صوفیانست با ابو سعید ... الاعرابی

تالیف

خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده گویند از گور وی آواز قرآن خواندن می شنیدند هرکه بزیارت

شدی شنیدی **ابو الحامد الاسود المعروف بالزنجی رحمه الله تعالی** وی از استادان

ابو علی رودبار است شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابن شعره در جامع مصر شد ابو حامد را

دید که نماز میکرد گفت یا ابا حامد از بس جای بزرگ فرود آمدی گفت بشفاعت عاصیان

فرود آمدم شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابو عبد الله رودباری گفت که از حسن محمد الرازی

شنیدم که گفت ابو عبید گفت مرا سرما و گرسنگی دریافت در خواب شدم هاتفی آواز داد که تو پنداری

که عبادت همه نماز و روزه است صبر بر احکام الله تعالی از نماز و روزه افضل است ابو الحسن

مزین گفته که ابو حامد اسود سی سال در مسجد حرام در برابر کعبه نشست که بیرون نیامد مگر برای

طهارت و کس ندیدی که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده ابو حامد را هرگاه وجدی رسیدی

سعید شدی و چون آن وجد برفتی سیاهی باز گشتی **ابراهیم بن داود القصار الرقی**

از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو اسحق از اجله مشایخ شام است از اقران جنید و ابو عبید البسری

عمر ایشان عمر بسیار یافت و طبقه ایشم شیخ سلمی وی را در طبقه ثالثه ذکر کرده در سنه ست

و عشرین و ثلثمایه برفت از دنیا صحبت وی با مشایخ شام بوده و ذو النون مصری را دیده و

فقر را ملازم بوده بر تجرید و زندگانی نیکو داران و دوستی آن و اهل آن شیخ الاسلام گفت

وی سی سال یک سفر کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد و درست کند از آن بی آنکه ایشان

که بی ادبیان کرده بودند وی آن همه را بصلاح آورده بنگر که چه جوانمردی داشته و قبول ایشان

که همه عمر خود را فدا کرده در تدارک و اصلاح و فساد کسانی یکه بدین قوم باز خواندند جزاه الله عن

الاسلام و الطریقة خیرا و از سخنان وی است المعرفة ... کل انسان بقدر همته فان کان همته الدنیا

فان قیمته ... همته رضی الله ... لم یستدرک غایة قیمته و لا الوقوف علیه

ابراهیم مراد می گوید که مردی رسید ابراهیم قصار را که هل یبدی المحب حبه او هل ینطق به
او هل نطق کتمانه فانشا یقول متمثلا ظفرتم بکتمان اللسان فمن لکم بکتمان دمع دائم
الدهر یذرف حملتم جبال الحب فوقی وانی لاعجز عن حمل القمیص واضعف شیخ
الاسلام قال انشد بالشیخ ابو عبدالله الطاقی لبعضهم ابی الله تعالی یدیه وانا جهدان اکاتم
حبیک تبین فی علانیة الکتمان خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی وعبارة ... فی
لسانی فمن یکتمنی شهود اربع وشهود کل قضیة اثنان شیخ انشد ایضا لبعضهم حملتمونی
علی ضعفی بعد فکم ما لیس یحمله سهل ولا جبل ابراهیم قصار گفته است تر از دنیا و هجر
صحبت فقیری و خدمت دوستی از دوستان او وی گفته که من تعزز بشیء غیر الله
فقد ذل فی عزه وی گفته که در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود جبر
آوردند که ذوالنون مصری را بزندان می برند که قرآن را مخلوق گوید و من آوازه ذوالنون
شنیده بودم و خلق بنظاره میرفتند و آن وقت من کودک بودم من هم برفتم چون ویرا
بدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وی بصورت ظاهر حقیر بود گفتم که با این همه آوازه و نام
ذوالنون اینست فی الحال ذوالنون روی بمن کرد از میان همه خلق و گفت ای پسر چون الله تعالی
از بنده اعراض کند زبان وی بطعن در اولیاء الله دراز شود من بیهوش افتادم آب بر
روی من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفی شیخ الاسلام قدس سره گفت که چون
توان دید کسی را که حق سبحانه بخود پوشیده بود همه خلق حجاب دیدند و او حجابت پیش دوستان
خود فرو کرد این قوم را بینند هم نشناسند چنانکه جایی میگوید تعالی تریهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون محمد دینکی میگوید قبر با یزید بودم وشی دیدم گفتی این استاد تمام
جا کفتی گفت وی گفت ... مرا دید و بر افسوس ... گفت این هیچ نیست ای جبل

مصطفی را صلی الله علیه و آله و بارک و سلم دید و برا بسوزندان درویش گفت بو جهل ندید
ای امیر ندید یعنی ویرا برادرزاده ابوطالب می دید نه پیغامبر خدای و اگر نه بسوختی
ابو جعفر حداد رحمه الله تعالی وی از اصحاب جنید است و کان من قریب السن منه و کان الناس
یعدونه من اقران الجنید و کان قد تعلق من اصحابه شیخ الاسلام قدس سره گفت که جنید
گفته است که بجوانی در بغداد می گشتم در ویرانی شدم ابو جعفر حداد بغدادی را دیدم متحیر
شدم کراهیت بوی رسید که من چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگوی تا بکار برم
گفت چگویم گفتم راه با دوست گفت بشارت ترا اگر او نه خریدار تو بودی تو نه خریدار او
بودی اگر او ترا نمی بایستی تو راه با وی نمی رسیدی ابو جعفر سوسانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی ازین طایفه است وی گفته صدیقک من صدقک العیوب و رفیقک من بصرک
العیوب و اخوک من سارک الی علام الغیوب ابو جعفر صیدلانی رحمه الله تعالی وی استاد
ابوالحسین صائغ دینوریست از اقران جنید و ابوالعباس عطا بمکه مجاور بوده و بمصر رفت
از دنیا و قبر وی بپهلوی زقاق مصر است صحبت داشته با ابوسعید خراز از استادان ابن
الاعرابی است شیخ الاسلام گفت ابوالحسین صائغ دینوری گوید که استاد من ابو جعفر صیدلانی
گفت که باول ارادت مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم نشسته بر صدر جمعی مشایخ
ازین طایفه گرد بر گرد وی مصطفی صلی الله علیه و آله و بارک و سلم بنگریست فرا آسمان برگشادند
و فرشته فرو آمد طشت و ابریق در دست پیش یکیک می نهاد و دست می شستند چون بمن
رسید گفتند برگیر که او نه از ایشانست ابریق را گفت که او نه از ایشانست طشت برداشت و برفت
من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما دانی که من ایشان را دوست میدارم مصطفی گفت صلی الله علیه
و علی آله و بارک و سلم که کسی که ایشان را دوست دارد از ایشانست طشت باز آوردند تا من دست

بشستم مصطفی صلی الله علیه وسلم در من می نگریست و می خندید گفت ما را دوستداری با علی
ابوجعفر گفت آن وقت صحبت من نه با این قوم بود ابراهیم ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشته
طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او
گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم نه دوست ویم اما دوست دوستان ویم
ایشان را دوستدارم و درین بودم که فرشته در رسید و گفت طومار از سر گیر و نام وی بر سر
نویس که دوست دوستان منست ابوالعباس عطا گوید که اگر توانی که دوست در وی زنی دست
در دوستان وی زن اگرچه در درجه با ایشان نرسی ترا شفیع باشند **ابوجعفر احمد بن حمدان**
بن علی سمنانی رح از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ نیشابور است صحبت داشته با ابوعثمان
حیری و ابوحفص را دیده یگانه در خوف و ورع و زهد بود و در سنه احدی عشر و ثلثمایه رفته از دنیا
وی گفته نکیر المطیعین علی العصاة بطاعتهم شر من معاصیهم واضر علیهم وهم وی گفته جمال
الرجل فی حسن مقاله وکماله فی صدق فعاله وهم وی گفته علامة من انقطع الی الله تعالی هی
ان لا یرد علیه ما یشغله عنه **ابوجعفر الفرغانی رحمه الله تعالی** از اهل بغداد و از اصحاب
جنید و رویم و کنیه نام محمد بن عبدالله است وی گفته التوکل بالقلب یورث الدعوی
والتوکل بالعقل یورث المعنی شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله باکو گفت که ابوجعفر فرغانی
خادم ابوعثمان حیری بود روزی در نیشابور در رکابی می رفت باران آمده بود و گل بسیار
بود بر دل ابوجعفر گذشت که او را سبب چه داند که حال من در میان این گل چون است ساعتی
گذشت ابوعثمان از اسب فرود آمد و وی را گفت بر نشین گفت ای شیخ زنهار این چه
حالت فرا خود می خواهی که بر نشینم دیگر باره گفت بر نشین چند کرت ابوعثمان
غاشیه برگردن نهاده و در پیش وی می رفت و ابوجعفر را سبب خجل و جرم ... آخر فرود آمدم

شیخ گفت فرغانی چون بودی بر آنجا گفت ای شیخ هر بار شیخ گفت وقتی که بر اسب بودم و تو
غاشیه بر دوش پیش من می رفتی همچون تو بودم و وقتی که تو بر اسب بودی و من پیش تو می رفتم
و برابر آن وقت گرد **ابوجعفر ساماسی رحمه الله تعالی** وی گفته که وقتی می رفتم بکوه لبنان افتادم
آنجا قومی را از ابدال یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه و شبانگاه
هیزم دیدی و برای ایشان طعام پختی سه روز آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی
خادم دیدی برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم و بعد از چند گاه ببغداد
افتادم آن برنا را دیدم که دلالی می کرد و مرا ندید می گفت عجب بماندم و در وی می نگریستم
گاه او باشد یا نه او بجای آورد و نیکو باشد و گفت چه می نگری گفتم بخدای بر تو که تو
آن هستی که ترا دیدم بکوه لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کارست
گفت روزی طی می بریان می کردم در وقت سمت بهتر را بسوی خود نهادم بدین جای افتادم
ابوجعفر حداد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته قدس سره ابوجعفر حداد دو اند یکی کبیر و یکی صغیر
کبیر بغدادیست از اقران جنید و رویم بوده و ابوجعفر بن الکبیر الحداد الصغیر مصریست از اصحاب
ابوجعفر کبیرست و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابوتراب نخشبی را دیده و با او صحبت
داشته و شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوجعفر حداد و مصر بوده هفده سال آهنگری می کرد
هر روز دیناری و ده درم و آن هیچ بکار نبردی بر درویشان نفقه کردی و شبانگاه
بدر سرای جنید شدی و نان پاره خیره بستدی و بخوردی و مسجد شدی و نخفتی و از هیچ
پرسوال نکردی می نگریستی و نظاره می کردی تا چه رفتی وی گفته اذا رأیت همة الفقیر
فی قوته فلا ترج فلاحه شیخ الاسلام گفت ابوجعفر حداد در بادیه بود بر سر چاهی و در آب
می نگریست ... شیخ الاسلام گفت قدس سره ابوجعفر ... ابوتراب نخشبی است که

این دیگرست و گفت یا باجعفر اینجا چه می کنی گفت شانزده روزست تا آب نیافتم تا به بیابان رسیدم
نشسته ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بروم ابوتراب گفت یا باجعفر ترا ازین
شانی عظیم بود و برفت شیخ الاسلام گفت قدس سره یقین آن بود که اکنون تشنه ام
آب حاجت منست و صبر میتوانم کرد و علم آن بود که خدای تعالی را می باید پرستید و روا
نبود که در حزن خود باشیم آب بر باید گرفت شاید که آب نیابم ابوتراب سر او را داشت
لاجرم ابوجعفر نهان داشت و بروی آشکارا کرد **ابوجعفر معاذ مصری رحمه الله تعالی** استاد
ابوالحسین سیروانی است کمین است وی گوید که از ابوجعفر حداد مصری و از ابن البرقی
که هر دو بمصر بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف اثر دوست
بر زمین گاه آشکارا کند و گاه نهان شیخ الاسلام گفت اگر هزار سال زندگانی یابی
از مخلوق درین باب ازین نشنوی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا با تو می نمود هیچ چیز
چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان خود این جستن دوستان و سفر و زیارت ایشان
از بهر اینست روا نبود هیچ مرقع پوشی را که روز او شب شود تا آنکه دیدار او روح در تن روح بود
و دیدار دوستان او روح تو روح بود **ابو عبدالله الرستمی رحمه الله تعالی** از کبار مشایخ
مصرست از متقدمان ایشان شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابوعلی کاتب ابوعثمان مغربی را گفت
ابن البرقی بیمار بود و شربتی آب بوی آوردند نخورد و گفت در مملکت حادثه افتاده تا ندانم
که چه افتاده نخورم تا شام سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتادند و خلق را بکشتند
و حجر الاسود را بشکستند آنگه بخورد و ابوعثمان مغربی ابوعلی کاتب را گفت این نه بس کاری است
تو بگو امروز در مکه چه واقع است گفت امروز در مکه میغ است که همه مکه در زیر میغ و حرکت در
میان طلحیان و بکریان افتاده مقدم طلحیان مرد سیاه است با دستار سرخ ازار پوشیده

بعد از

بعد از آن پرسیدند جان بود که وی گفته بود ابوعثمان مغربی گوید که هر که حق را اجابت کرد
مملکت وی را اجابت کرد شرایف حمزه عقیلی بلخ گفته است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزی بجنبد
و باز باید که وی را خبر نبود شیخ الاسلام گفت که این جاهل است عجوه و بیت این بر نتابد برخیزند آن
ننهند که برتابد بعضی و بعضی ننهد فلا یظهر علی غیبه احدا و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب
و اندو بس **ابوجعفر المجذوم قدس الله تعالی سره** از اقران ابوالعباس عطاست غوث روزگار
خود بود و غوث پوشیده بود و بخیر یا بشر ابن خفیف گوید که از ابوالحسین دراج شنیدم گفت
در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نفاق بسیار می بود عزم کردم که تنها روم
چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم و بروی بلایی عظیم چون مرا بدید بر من سلام
کرد و گفت ای ابوالحسین عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری گفت همراهی خواهی
با خود گفتم از همراهان تندرست بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نی گفت همراهی
کن گفتم نخواهی که همراهی نمی کنم گفت ای ابوالحسین یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب
القوی گفتم همچنین است و با نکار بروی برفتم چون بدیگر منزل رسیدم جایگاه وی
دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسین یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی
پیش وی رفتم و بروی بر زمین افتادم و گفتم المعذرة الی الله و الیک خدایا او را عذر میخواهم
گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم همراهی می خواهم گفت تو گفتی که نمیخواهم و سوگند
خوردی مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم بس چنان کن که در هر منزل ترا ببینم گفت
کردم هیچ راه و تشنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه روز در منزل رسم
و وی را ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را از آن بعضی بگفتم شیخ ابوبکر کتانی و ابوالحسن
مزین گفتند او شیخ ابوجعفر مجذوم است سی سالست که ما از خدا آرزوی آنیم که وی را ببینیم

کاش او را باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم و اشارت کنم که
ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا بینی ویرا نگاه دار و ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بما
و عرفات رفتم ویرا نیافتم روز ذبح چار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیک یا ابا الحسین
دیدم وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود افتادم وی برفت چون بمسجد
خیف رفتم یاران را بگفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز بگزاردم کسی از پس پشت
من مرا بکشید و گفت یا ابا الحسین مسوز بانگ خواهی کرد گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس میکنم
که مرا دعایی کنی گفت من دعا کنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین گفت
یکی خواستم که قوت من روز بروز بود و چنان شد چندین سالست که بر من شبی نگذشته است
که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست کن و اکنون
هیچ چیز در دنیا بمن از درویشی دوستتر نیست و دیگر خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا
در صف دوستان خود برانگیزانی و باری امید دارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت
قدس سره که محمد شکرف مرا حکایت کرد که ششم بار که بلشکر با محمود غزنوی بهری آمد
یکی از لشکریان وی از روستایی خروار کاه خرید و بهای تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت
بار دیگر که کاه آری بمن آر و آن روستایی هر بار پیش وی آمدی و دوستی گرفت
اتفاقا عرفه عید قربان رسید آن بر روستایی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی
ما نیز آنجا بودمی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس نگویی گفت نگویم آنرا بود
ویرا بعرفات برد و حج بگزاردند و باز آمدند و روستایی با وی گفت عجب میدارم که با چنین
حالی در میان لشکریان میباشی گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی را که
حمایت کند و داد تو خواهد که دردی بکند و داد وی بستاند و اگر در غارت بزنان جوان رسند

رمی جمار در لغت سنگ انداختن است و این سنگریزه انداختن در روز اضحی متصل مسجد خیف از منی سنت حاجیانرا

ویرا

ویرا از دوست ایشان که رهند من درین لشکر از بهر چنین کار بایم زنهار با کسی چیزی نگویی شیخ
الاسلام گفت باید که بچشم حقارت در کس ننگرید که دوستان وی پوشیده باشند تا
بصیرت و فراست صادق نداری در خلق تصرف مکنی که بر خود ستم کنی چرا قاضی گفته است
چون امانت از میان مردم برخاست وی دوستان خود را نهان کرد و گفته من که
باشم که ترا دوست دارم و دوستان ترا دوست دارم **ابو جعفر دامغانی رحمه الله تعالی**
یکی ازین طایفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ سر دیدم که وداع پیغامبر
صلی الله علیه و بارک و سلم میکرد چون بیرون رفت از پی او برفتم تا بمسجد ذو الحلیفه رسید
نماز گزارد و تلبیه کرد و من از پی او بیرون رفتم التفات کرد و مرا بدید گفت چه [illegible]
گفتم میخواهم که در پی تو بیایم منع کرد الحاح کردم و گفت اگر لابدست و می آیی قدم منه
الا بر جای قدم من گفتم بلی و او برفت و راه غیر مشهور پیش گرفت چون پاره‌ای از شب
گذشت روشنایی چراغی دیدم گفت این مسجد عایشه است رضی الله تعالی عنها تو پیش
میروی یا من پیش روم گفتم آنچه تو اختیار کنی وی پیش برفت و من بخواب رفتم
و چون وقت سحر بمکه در آمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش شیخ ابو بکر کتانی
رحمه الله و جماعتی مشایخ پیش وی نشسته بودند بر ایشان سلام کردم و شیخ ابو بکر
کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا می آیی گفتم از مدینه گفت چند شب
که بیرون آمده گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابو بکر مرا گفت با که بیرون آمدی
گفتم با مردی که حال و قصه وی چنین و چنین بود گفت او شیخ ابو جعفر دامغانی است
و این در جنب حال وی اندکست بعد از آن گفت برخیزید و ویرا طلب کنید مرا گفت ای فرزند
من دانستم که این حال تو نیست و پرسید که زمین را زیر قدم خود چون می یافتی گفتم

نام وی محمد بن سعد است

مثل موج که نه بر کشتی در می‌آید. **ابوالحسین الوراق رحمه الله تعالی** از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ
نیشابور و از قدمای ایشان است از اصحاب ابو عثمان حیری عالم بوده است بعلم ظاهر
و سخن گوید در دقایق علوم و معاملات و عیوب افعال. مات قبل العشرین و ثلثمائه
وی گفته کرم در عفو آنست که یاد نکنی جنایت یار خود را پس از آنکه عفو کردی و هم وی گفته
حیات دل در یاد کردن زنده‌ای است که هرگز نمیرد و عیش گوارنده زندگانی است با الله تعالی
با الله تعالی نه غیر آن. و هم وی گفته که علامت دوستی الله تعالی متابعت دوست وی است
رسول صلی الله علیه و سلم. **ابوالحسین الدراج رحمه الله تعالی** از طبقهٔ ثالثه است بغدادی
خادم ابراهیم خواص است در سماع رفته در سنهٔ عشرین و ثلثمائه با شیخ ابو عمرو دمشقی
و ابو عمران مزین صحبت داشته. شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابوالحسن دراج از
بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن الحسین وی را گفت برای چه آمدی گفت از
برای دیدار و زیارت تو. گفت اگر ترا در راه کسی سرایی آراسته و کنیزکی نیکو دادی
آن ترا از زیارت من مانع آمدی گفت اگر بودی نمی‌دانم الله تعالی خود مرا آن ننمود
شیخ الاسلام گفت جواب سخت نیکو باز داد او را خود از وی این نمی‌بایست پرسید
ابوبکر الدراج رحمه الله تعالی وی برادر ابوالحسین دراج بوده و در بغداد می‌بود
و بوده از ابوالحسین فاضل‌تر و زاهدتر بوده و بزرگتر بوده وی گفته است تا من درین راه درآمدم
هرگز طعامم با پیه بر من نگذشت. **ابوالحسین سیروانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی مردی بزرگ بوده صاحب تاریخ است وی گفته که
موصلی راهب بوده وی گفت که مسلمانان [illegible] پس آن آیت
الله تعالی را چون آرزانند ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم

نام وی احمد بن سعید المالکی است سخن وی سخت فصیح بوده با جنید و نوری و آن طبقه
صحبت داشته بطرسوس بوده و آنجا رفته از دنیا. **[illegible] الهاشمی رحمه الله تعالی**
وی گفته که از جنید پرسیدند که دل کی خوش بود گفت آن وقت که او در دل بود. شیخ الاسلام
گفت قدس سره که این سخن با جوانمردان می‌گفت مرد دل آنجا بود و مهر او بود و محبت او بود
گفت دل کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود. **ابوبکر الواسطی رحمه الله تعالی**
نام وی محمد بن موسی است و کان یعرف بابن الفرغانی از قدمای اصحاب جنید و نوری است
از علمای مشایخ قوم بوده هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده
باصول و علوم ظاهر. شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید و امام مشرق است در علم
اشارات. وی بجوانی از عراق آمده وی را آنجا سخن کم است. بمرو آمد و گفت شهر بشهر میگردم
در آرزوی بوی شنیده وی را گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت باشارتی که یافتم و هم آنجا
برفت پیش از سنه عشرین و ثلثمائه و تربت وی آنجاست معروف مشهور. شیخ الاسلام گفت
ازین طایفه کسی است که یاد وی نکرم و کسی است که با وی خوش نکرم یحیی معاذ رازی یا وی نکرم
و نصرآبادی نکرم و واسطی را نکرم. شیخ الاسلام گفت قدس سره که واسطی گوید من
دانم و او و من گر او من و یاد اوش [illegible] و دعا من و اجابت او همه ثنویت است و دوگانگی
شیخ الاسلام گفت از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامد که از زبان واسطی آن وقت
که از عراق می‌آمد چون بنیشابور رسید ابو عثمان حیری رفته بود و شاگردان وی [illegible]
وی را شنید از وی پرسیدند که چون یافتی ایشان را گفت صاحب ایشان ایشان را [illegible]
مگر مجوسیت محض یعنی دوگانگی محض. و شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوبکر قحطبی از
شاگردان ابو عثمان حیری است یکی وی را ببغداد دید گفت بر شما را چه دلالت می‌کرد گفت

بگزاردن طاقت و تقصیر و دیدن معصیت گفت این که می‌بینی نقص است در تصوف و توحید و یکی
می بید شیخ الاسلام گفت که وی علی رودباری است و نماز شاگرد استاد جنید است شاگرد
ابو العباس سیاری جنید را بوی نامه است و بر آن نامه نوشته بسم الله الرحمن الرحیم علیکم
بالصبر رحمه الله و برکاته عافانا الله و ایاک بالکرامات [illegible] علما و حکما از الله تعالی [illegible]
رحمه الله چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت بینی و خود را [illegible] حال خویش [illegible]
و با حال ایشان شو که با ایشان سخن بگوئی بقدر طاقت و حال ایشان تا ایشان سخن گوی
و خطاب بر آن موضع نگه [illegible] زبان [illegible]
تو [illegible] شیخ الاسلام گفت قدس سره [illegible]
در [illegible] است [illegible] ابو بکر دقاق کبیر قدس الله سره شیخ الاسلام [illegible]
ثالثه و اشهر است نام وی احمد بن نصر است استاد ابو بکر دقاق صغیر است [illegible]
چون دقاق کبیر از دنیا برفت شیخ ابو بکر کتانی گفت انقطع [illegible]
اصحاب [illegible] قران بوده وی گفت من [illegible] الطریق [illegible]
شاید که سالها برای خدای تعالی [illegible] ابو بکر [illegible] قدس سره
شیخ الاسلام گفت قدس سره که دقاق صغیر بغدادی است شاگرد دقاق کبیر است [illegible]
در حدیث داشت حدیث می نوشت [illegible] طریقت اهل [illegible] گشت یک چشم بود ابو بکر
رازی گوید پرا گفتم سبب چشم [illegible] تو چه بود گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم از دست [illegible]
[illegible] هیچ نخورم [illegible] یک چشم من بر روی فرود [illegible] گفت چهل سال است تا از
جنید یک سخن شنیده‌ام هنوز [illegible] آن در جان منست ابو بکر کتانی قدس سره
از طبقه رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است از اصحاب جنید بوده و [illegible]

[illegible] سالها [illegible] در سنه ثنتین و عشرین و ثلثمائه و در آن سال که عبد الواحد [illegible]
که [illegible] ابو الغریب است در طرسوس [illegible] از دنیا رفت [illegible] که کتانی [illegible] حرم است
وی گفته التصوف [illegible] شیخ الاسلام گفت وی صحبت [illegible] بوده
علیه السلام [illegible] خضر علیه السلام [illegible] گفت [illegible] مردمان زمین [illegible]
ابو بکر [illegible] شناسم [illegible] خضر علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم [illegible] عبد الرزاق
می خواندند [illegible] مسجد جوانی [illegible] گفتم [illegible] عبد الرزاق
حدیث [illegible] حدیث نشنوی گفت من اینجا [illegible]
که شنوم [illegible] عبد الرزاق [illegible] گفتم اگر [illegible] خضر [illegible]
شیخ الاسلام گفت [illegible] عبد الرزاق [illegible]
که مشایخ [illegible] چون ظاهر [illegible] باطن [illegible] شریعت
[illegible] حقیقت [illegible] وی گفته [illegible]
وی گفته [illegible] شیخ ابو بکر [illegible]
کتانی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] فضل الله تعالی [illegible] جوانی فرمان الله تعالی ضایع کرد
الله تعالی [illegible] پیری [illegible] در جوانی [illegible]
در پیری [illegible] سوال گرفتار [illegible] اهل سنت [illegible] چشم و دل خلق
عزیز شود و شیخ الاسلام ابو بکر کتانی شاگرد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می گفت
از [illegible] بخواب دیدی [illegible] که کدام روز یا شب خواب [illegible] ازوی سوالها
کردندی و وی آن سوالها را از مصطفی صلی الله علیه و بارک و سلم [illegible] گفت هر روز

جل و یکبار بگوید یا حی و یا قیوم یا لا اله الا انت چون دلها بمیرد دل وی نمیرد شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابو القاسم دمشقی گوید است و سالی که از کتانی پرسید که تصوف چیست گفت
که نه انست که تو در نیابی و یکی از ابو حفص پرسید که صوفی کیست جواب داد که صوفی برسد
که صوفی کیست شیخ الاسلام قدس سره گفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب سر او
پس اینان را پرسند که چه کار اصل این کار یافت است نه دریافت یا کار آن شتافت که
یافت [illegible] شش [illegible] و طلب که حرمت یابی و ادب سوال سایل از انکار رست پس کار کی
که از این کار [illegible] ابدا باید انکار مکن که انکار شومست انکار آن کند که از این کار
خبر ندارد قومی [illegible] از این کار و قومی برین کار با انکار و قومی خود در سر این کار
[illegible] دوست که در سر اس کلمه است غرقه و نور است ابو بکر عطار
[illegible] شیخ الاسلام گفت قدس سره وی گوید که روزی بر بالای نشسته بودم قوم
که سیل می آید و عظیم [illegible] و در دو مردی در میان جامه می گفت اللهم لبیک لبیک و سعدیک
لبیک لبیک فلطال [illegible] در سیل می برد و برآمد یا موضع سیل است و خود
از [illegible] که سیل جامه مهر جوه [illegible] آن آمد آن [illegible] دیر رفتند ابو بکر سقا
رحمة الله علیه وی محمد بن عبد الله است صاحب ابو سعید خراز وی گفت که ابو سعید خراز
گفت که روزی در صحرای [illegible] نزدیک [illegible] از سگان [illegible] من حمله آوردند چون نزدیک
من رسیدند [illegible] مشغول [illegible] سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و ایشان را
[illegible] کرد و ایشان را از من دور کرد و از من جدا نشد تا آن سگان دور نرفتند
بعد از آن [illegible] بنگریستم ندیدم ابو سعید خراز گفت که آن بذکر الله فارغ
قوت حالک [illegible] ذکر الله و ذکر الله یاد کرد شیخ الاسلام گفت قدس سره زبان

در سر ذکر شد و ذکر در سر نگور و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در مهر عیان شد
و عیان از بیان دور بهره جمعی [illegible] و بهره آن قوم با دو تراب و خاک [illegible] شد و
بود و کاهی با عدم [illegible] الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب ابو بکر شبلی رحمة الله
از طبقه رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند که دلف بن جعفر و گفته اند دلف
بن جحدر و در قبر وی بغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت قدس سره
کردی مصری است بغداد آمده و در مجلس خیر نساج توبه کرد و شاگرد جنید است عالم بود و فقیه
و مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود و مرید وی حاجب بخارت خلیفه
بوده و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشا و المولد
من فرغانة و مولده [illegible] قیل [illegible] جنید [illegible]
[illegible] العضل [illegible]
[illegible]
[illegible] شبلی شبلی هست و دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته [illegible]
العلیب [illegible] شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ ابو سعید مالینی حافظ صوفی این حکایت
از شبلی آورده که وی گفته که این سرمایه وقف دار [illegible] امین [illegible] اجازت
[illegible] کردی [illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] که خود [illegible]
ادعوا [illegible] فالتمسوا نورا شیخ الاسلام گفت که وصیت کرد که این حکایت بگوید
و یاد دارید که شما را از شبلی شیخ [illegible] این حکایت [illegible]
که اینجا داری [illegible] شبلی را گفت مراد عا [illegible] بخواند [illegible]
تشغلون لی [illegible] لیلی العداة دلیل [illegible] الخفة احوش [illegible]

می‌کنی تقاضای لاغری می‌کند گفت محبت قلبی و ما اذری بدنی . ولو کان ذنبی اقام فی الیمن

وی را پرسیدند که مردی سماع می‌کند و نمی‌داند که چه می‌شنود این چیست جواب داد به این ابیات

رب ورقاء هتوف بالضحی . ذات شجو صدحت فی فنن . ولقد اشکو فما افهمها . ولقد

تشکو فما تفهمنی . غیر انی بالجوی اعرفها . وهی ایضا بالجوی تعرفنی . ذکرت الفا و

دهرا صالحا . فبکت حزنا فهاجت حزنی . شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون

شبلی را اما وی انشا کرده . شبلی عبدالرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی انزل بیت

احدا یقول الله فقط قال فعلت وما رایت الشبلی ثم یقول الله قال فرایت الشبلی مغشیا علیه

عبدالرحمن خراسانی گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد و شبلی فرا در آمد سر برهنه پا

برهنه گفت کرا می‌خواهی گفت شبلی را گفت نشنیدی که مات شبلی لا رحمه الله شیخ الاسلام

گفت نفس خود را می‌گفت وقتی جمعی در خانه وی بودند در آفتاب نگریست دید که بغروب

نزدیک است گفت وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر بگزاردند شبلی بخندید و گفت

چه خوش گفته است عربیه نسیت الیوم من عشقی صلوتی . فلا ادری غدائی من عشائی

فذکرک سیدی اکلی وشربی . ووجهک ان رایت شفاء دائی . و یکی ازین طایفه گوید که در

مسجد مدینه بر حلقه شبلی بایستادم سایلی آنجا رسید و می‌گفت یا الله یا جواد شبلی آهی کشید

و گفت چگونه توانم که حق سبحانه را بجود ستایم و مخلوقی در مدح مخلوقی می‌گوید شعر تعود بسط

الکف حتی لو انه . اراد انقباضا لم تطعه انامله . تراه اذا ما جئته متهللا . کانک تعطیه الذی

انت سائله . ولو لم یکن فی کفه غیر روحه . لجاد بها فلیتق الله سائله . هو البحر من ای النواحی

اتیته . فلجته المعروف والجود ساحله . بعد از آن بگریست و گفت بلی یا جواد فانک اوجدت

تلک الجوارح و بسطت تلک الهمم ثم مننت بعد ذلک علی اقوام بالاستغناء عنهم و عما فی ایدیهم

کما فانک الجواد فانهم یعطون عن محدود و عطاؤک لا حد له ولا صفة یا جواد یعلو کل جواد و به

جاد من جاد و هم شبلی گفته فی تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار

الروس عن المحارم وابصار القلوب عما سوی الله تعالی گفته‌اند که وی شنید که کسی می‌گفت

الخیار عشره بدانق فریادی کرد و گفت اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار وی گفته

وقتی عهد کردم که نخورم مگر حلال در بیابانها می‌گشتم تا انجیر بنی رسیدم دست دراز کردم

تا بخورم از آن انجیر بن آواز آمد که عهد خود نگاه دار و از من مخور که من ملک یهودی‌ام از وی پرسیدند

که کدام چیز عجیب‌تر است گفت دلی که خدای خود را بشناسد و وی را عاصی شود و بکیر دینوری

گوید خادم شبلی که نزدیک وفات خود گفت بر من یک درم مظلمه است و چندین هزار درم برای

صاحب آن صدقه داده‌ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی از آن گران‌تر نیست بکیر گوید که در

بیماری گفت مرا وضو ده وی را وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود

دست مرا گرفت و میان لحیه خود در آورد پس جان بداد یکی از بزرگان آن را شنید گفت

چه گویید در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت از وی فوت نشد و بکیر گوید شبلی

روز جمعه در آن بیماری خفتی یافته گفت بمسجد جامع میروم تکیه بر دست کرده بود و میرفت مردی

ما را در راه پیش آمد شبلی گفت بکیر گفتم لبیک گفت ما را فردا با این مرد کاری است پس برفتیم و نماز گزاردیم

و چون باز آمدیم شب فوت شد گفتند در فلان موضع مردی است صالح که غسل مردگان می‌کند

سحرگاه بدر خانه وی رفتم و آهسته در بزدم و گفتم سلام علیکم از درون خانه گفت شبلی مرد

گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود تعجب کردم گفتم لا اله الا الله

گفت تعجب از چه می‌کنی سبب را گفتم پس سوگند بر وی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد

گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که وی را امروز با من کار است ابوبکر یزدانیار

از طبقه رابعه است نام وی حسین بن علی بن یزدانیار است وی را طریقه است در تصوف که آن
مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند و کان ینکر علی بعض
مشایخ العراق اقاویلهم عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام
گفت ابوبکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی
بازان که دادم نیز تا از دست این صوفیان رهانیم شیخ الاسلام گفت که دیده ام جای
که رسیده اند که ما تشبه الصوفیة جواب گفت الحال المحال و الاشارات الباطلة و وی را
قصه است دراز با صوفیان و انکار بر ایشان و در ان اشکال است مردی بزرگ است و صاحب
تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن وی گفته که الملائکة حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنة
و الصوفیة حراس الله شیخ الاسلام گفت که ابو العباس نهاوندی روزی از بس کار بغداد
صوفیان را همه خفته دید گفت همه بخسبید که او بکوشد یعنی مراد و صحبت و دوستی او
وی گفته که مرا می بینید که من سخن میگویم بر صوفیه والله که بر ایشان سخن نگویم مگر
از جهت غیرت بر ایشان که اسرار حق سبحانه بغیر اهل آن گفتند که ایشان سادات اهل علم المعرفة
و محبت ایشان تقرب می جویم بحق سبحانه و تعالی وی گفته المعرفة تحقیق القلب [illegible]
وی گفته من استغفر و هو مقیم علی الذنب حرمه الله علی التوبة و الانابة الیه ابوبکر صیدلانی
رحمه الله تعالی از اجله مشایخ و از علماء ایشان بوده است صحبت شبلی و پیران بزرگ دریافته است از قدماء
فارس بوده است و در دهنبا بوده وفات کرده و وی گفته صحبت با خدا دارید و اگر نتوانید صحبت با کسی
دارید که صحبت دار حق است سبحانه و تعالی تا برکت صحبت وی شما را بوی رساند و وی گفته غافلی
است که سخن بقدر حاجت گوید و هر چه افزونی بود از آن وبال بود و وی گفته [illegible]
بسیار نشینید با خلق اندکی از مردم ازو نجی گوید که بعد از وفات بقبر وی لوحی ساختم

و نام وی بر آنجا نوشتم خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند و همچنین چند بار
هر چند راست کردم خراب کرده شد و با قبر هیچ کس دیگران آن نمی کردند سر آن از استاد ابو علی دقاق
پرسیدم گفت آن مرد در دنیا گمنامی اختیار کرده بود حق سبحانه و تعالی وی را پنهان میخواهد
و تو می خواهی که وی را آشکارا کنی این کی میسر شود و ابوبکر الخباز البغدادی رحمه الله تعالی
وی از استادان جریری است وی گفته که العیال عقوبة شهوات الحلال ابوبکر بن موسی
المطوعی رحمه الله تعالی از ابهر است از اقران ابوبکر و بزرگتر از وی ابو طاهر بر وی در آمد وی [illegible]
بود وی را گفت [illegible] گفت ما چون منی چنین سخن گویند اگر ما را بگذارد [illegible]
و اگر نخواند فرمان بریم و برویم مات سنه خمس و ثلثمایه ابوبکر بن طاهر الابهری رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است نام وی عبد الله بن طاهر بن الحارث الطائی است از کبار مشایخ جبل
از اقران شبلی بوده عالم بوده و با ورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی
بوده شیخ مهلب مصری گوید و هو مهلب بن احمد بن مرزوق که هیچ کس صحبت نداشتم از مشایخ
که صحبت وی نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر طاهر در سنه ثلثین و ثلثمایه رفته از دنیا روزی
ابوبکر طاهر در دکان [illegible] سبز [illegible] از دوست وی بود چون شیخ را دید از دکان بجای
دیگر جای وی برفت [illegible] خشم شد و بر اثر سبز برفت و وی را دریافت و الحاح کرد
[illegible] شیخ ابوبکر دریافت که آن جوشیخ ابوبکر از آن همه شب بیخ بود و دیگر روز بدر سرای آن
خواجه رفت و کنیزکی داشت خوشروی او را بیرون طلبید و گفت دوش همه شب بیخ بود [illegible]
آن بیا این کنیزک دارم اگر بپذیری بگفت تا آن بیع بتو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم آن
مرد در پای وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده ام تو عذر میخواهی گفت راست که تو جرم
کرده اما مرا ازین عذر رسید تو از وی که حقیقت چیست گفت همه آن علم است بر رسیدند

که علم چیست گفت همه آن حقیقت است وی گفته الجمع جمع المتفرقات والتفرقة المجموعات

فاذا جمعت قلت الله واذا فرقت نظرت الی الکون وی گفته مردی را دیدم که وداع

کعبه میکرد و می گریست و این بیت می خواند الا رب من یدنو ویزعم انه یحبک والنای

احب واقرب **ابوبکر بن ابی سعدان رحمه الله تعالی** از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن

ابی سعدان است بغدادیست از اصحاب جنید قدس سره از اقران رودباری عالم مشایخ

بوده بعلوم این طایفه ابو الحسن بحدیق و ابو العباس فرغانی گفته اند که نمانده است از این طایفه در آن

زمان جز دو تن ابو علی رودباری بمصر ابوبکر بن ابی سعدان بعراق و ابوبکر در پایه برتر

از ابو علی وی گفته هر که با صوفیان صحبت دارد باید که وی را نفس نبود و دل نبود و ملک نبود و چون

بچیزی نگرد از اسباب بلوغ مقصد خود بنگرد و از آن برسد وی گوید الصوفی هو

الخارج من النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیاء فقد السبب وجب له اسم الفقر

وسهل له الطریق الی المسبب وی گفته من لم ینظر فی التصوف فهو غبی ای جاهل

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که رویم در بغداد و بعد از نماز عید مرا گفت بن ابی سعدان

را می شناسی گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز ما را بمجالست و موانست خود مشرف کردانید

برفتم و ویرا در خانه یافتم در دهلیزی که آنجا غیر یک پاره بوریای کهنه هیچ نبود و وی بآنجا

نشسته بود و ادای رسالت کردم گفت این سفره را بگیر که شخصی است که بیرون بوی تا مخوردنی

بیارد گفتم مگر اجابت دعوت رویم نمی کنید گفت آری ولیکن روی عن علی رضی الله عنه ان النبی

صلی الله علیه وسلم دعی الی مادبة وهی التی یسمونها الولیمة فقال قم بنا یا علی الی التی

تاکل کسیرة الخبز هو اکلنا مع الناس من سفره را بردم و همان شخص را دیدم دو عدد رغیف کامج

آورده بخوردیم و برفتیم **ابوبکر عطوفی رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن علی الحسین بن الو

العطوفی

العطوفی است شاگرد جنید است قدس الله سره توفی رحمه الله سنه خمس واربعین وثلثمایة وی گفته

که استاد من جنید گفت اگر کسی بیند که ایمان دارد باین طایفه و این سخنان بپسندد برو زنهار

ویرا گویید تا مرا بدعا یاد دارد و شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید هر که

باین سخنان ایمان دارد و از آن چاشنی دارد ویرا از من سلام کنید و شیخ عمو گفت که شیخ

سیروانی گفت اگر یابی ارید بخراسان روید بزیارت کسی که ما را دوست دارد و شیخ عباس گفت

که شیخ سیروانی گفت که وصیت می کنم شما را به نیکویی کسی که این طایفه را دوست دارد

ابو سکاک رحمه الله تعالی وی گفته که مشتاق مرد مرگ لذت بیش از آن یابد که زنده از

شهد شیخ الاسلام گفت قدس سره ما آن خدایی که جز او خدایی نیست که بنده نیکبخت را

مرگ روزی نباید نیکوتر و با راحت تر و خوشتر از آن روزی که عزرائیل بوی آید گوید مترس

بارحم الراحمین میشوی با وطن خود میروی و بعید مهین میروی این جهان مسرای

و زندان مومن است این بودن عاریتی است اینجا بهانه است یکبار بهانه را بیرد و دور کند و در

حقیقت باز شود و مرد بزندگانی جاوید رسد موت التقی حیات لا انقطاع لها قد مات

قوم وهم فی الناس احیاء **ابوبکر سقا رحمه الله تعالی** وی گفته که در کشتی بودم باد برخاست

و موج در گرفت و خلق بدعا کردن فریاد بر داشتند در کشتی درویشی بود سر در گلیم کشیده

نجنبید وی را گفتند دیوانه خلق در دعا و زاری اند تو هم چیزی بگوی سر از گلیم برون

کرد و گفت تجمعت لفلک کیف انقلب وسر در گلیم برد گفتند چه دیوانه است او را می گویند

دعا کن وی بیت میخواند باز سر از گلیم بیرون کرده و دیگر بیت گفت و شده حسکه

ای لم یعجب من هذا و شور خلق کم شد باز با وی گفتند که چیزی بگوی سر بیرون کرد و دو بیت

دیگر بگفت وتعجب من فرقی وذاتی اراک بعین الرضی فی الغضب موج بیارامید و باد

ساکن شد شیخ الاسلام گفت قدس سره که او دو بیت آورده است که من سوم آن دیده‌ام
جای دیگر و آن اینست فان حدثت بالوصل نفسی تعللت والا فمنه اطرق العطب ابو بکر المصری
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن ابراهیم است استاد ابو بکر دقی است شاگرد دقاق کبیر است با جنید
و نوری صحبت داشته توفی فی شهر رمضان سنه خمس و اربعین و ثلثمایه مع ابو بکر العطوفی
ابو بکر مصری گوید با جنید بودم و ابو الحسین نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان قوال چیزی
میخواند و نوری برخاست و رقص میکرد جنید نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد و گفت چیز
و این آیت بخواند که انما یستجیب الذین یسمعون جنید گفت وتری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر
مر السحاب ابو بکر الدقی قدس سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن داود است
و گویند اصل وی دینوری است اما بشام نشستی عمر وی صد و بیست سال کشید از اقران ابو علی رودباری
بود و غیر او صحبت داشته بود و با ابن جلا و لوی نسبت کند و شاگرد دقاق کبیر است جنید را دیده
و با ابو بکر مصری صحبت داشته بود و مجرد و جهان بود و از کبار مشایخ وقت با نکو حالی سنه تسع و
خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که غلام دقی گفت الفاقة
والتصوف لا یکونان حصری گفته ماللصوفی والعافیة صوفی را با عافیت چکار شیخ ابو
رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت می کرد و دست و پای وی می طرقید و خون می آمد
وی درماند و گفت الهی العافیة آواز دادند که العافیة فی العلم یعنی الشریعة شیخ الاسلام گفت
قدس سره ابو بکر دقی گفته که بنصیبین شدیم مهمان سمیعی وقت خوش بود و قوال خوش
و هیچ بیگانه نبود و هیچ ذوق و حالی نمی‌شد همه را امید بود که سمیعی گفت و وقت طرب قوال
طلبت وما فینا صید فما لنا الجمود دقی می گوید که گفتم و فینا خوف الشماء سمیعی گفت چه میگویی
گفتم الحجا وی خواند همه از من و تست همواره بکوشش نه یکه من و تو در تصوف مس و بیکار بود

صوفی چرا کی نبود و حالی بدید شد و شوری برخاست که همگنان جامه می دریدند و می افتادند و بانگ
میزدند و مجلس نماند که بدریده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که وقتی دقی در بادیه زاری گفت
الهی از آن حقیقت خود که مراد اوی بهره من چیزی بر دل من آشکارا کن تا جان من بیاساید چیزی
گشادند و زاری بروی افتاد نزدیک بود که تباه شود گفت الهی بپوشش که طاقت ندارم آن را بپوشیدند
شیخ الاسلام گفت که نهان کردن غیب از اهل غیب از الله تعالی رحمت است که آن در این جهان
نگنجد هر چیزی که از آن جهان آشکارا شود و آنکس را ده وقت تیره و یا عقل آنکس طاقت آن نیارد و حال
و رسوم وی متغیر شود الحمد لله که غیب حقیقت نهان است تا بسر آن شوی در سرای غیب و حقیقت که این دنیا
سرای بهانه است و زندان و ریگ جو تا تبر آید و روزی خورده شود و در حقایق غیب گشاده گردد
دقی گفته علامة القرب الانقطاع عن کل شی سوی الله تعالی وی گفته کلام الله تعالی اذا جری
جار علی السرائر باشراقه زالت البشرية تر غونا تها و سیل عن سوء الفقراء مع الله تعالی فی خواطرهم
قال ذلک انحطاطهم من حقیقة العلم الی ظاهر العلم ابو بکر طمستانی قدس الله تعالی سره از طبقه
خامسه است از فارس بوده شاگرد شبلی و ابراهیم دباغ شیرازیست از کبار مشایخ بوده
صاحب آیات و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود شبلی وی را بزرگ میداشت و قدر محل
وی را بزرگ می نهاد و با مشایخ فارس صحبت داشته بود و وی را حرمتی عظیم میداشتند بیکروه و محبت
وی غالب بود و رموز و کلام عالی داشت در فارس سخن او را کس فهم نداشت شنیدن مشایخ
وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود به نشابور آمد و آنجا رفت از دنیا بعد از سنه
اربعین و ثلثمایه وی گفته ما الحیاة الا فی الموت یعنی ما حیاة القلب الا فی اماتة النفس
شیخ الاسلام قدس سره گفت هیچ زنده زندگی نکند تا از خود بمیرد و با وزنده نگردد هیچکس
ابو بکر طمستانی گفت مر ابو صبیحی کن گفت النعمة العظمة فان علیها مدار الامر والنهایة جمع الامر

وی گفته بزرگترین نعمتی بیرون آمدنست از نفس از برای آنکه نفس بزرگترین حجابهاست میان تو
و الله تعالی و هم وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود که از نفس خود
بار توان رست و بصحبت و ارادت او **ابوبکر فرا قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ خامسه است نام وی
محمد بن احمد بن حمدون الفرا است از اجلهٔ مشایخ نیشابور بوده با ورع عظیم شیخ عمو ویرا دیده
بود گفت اگر من ابوبکر فرا را ندیدمی صوفی نبودمی و صحبت داشته با ابو علی ثقفی و عبد الله
منازل و ابوبکر الشبلی و ابو طاهر ابهری و غیر ایشان از مشایخ یگانه بود و طریقت نکو
داشت در سنه سبعین و ثلثمایه رفته از دنیا شیخ عمو گفت با جمعی قصد حج داشتم چون نیشابور
رسیدم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرا رو که او گوید با درویشی و تو باز گردی الحی جمیع
آخر گفتم حیف که من کنم شاید که باز گردم و ویرا نیابم پیش وی شدم و ویرا در مسجد نیافتم چون ساعتی
ویرا دیدم که از در مسجد در آمد شوری در دی و پاره پوستین در دست که او پوست گر بود
سلام کردم گفت علیک السلام از کجایی گفتم از هراة گفت کجا میروی گفتم بسوی حج
گفت مادر داری گفتم دارم گفت باز گرد و بخدمت او مشغول شو گفتم چنین کنم پیش ایشان رفتم خندان
بگفتند که بر سر رفتن آمدم مرا بچه حلیم گرفتند دیگر روز نزدیک شیخ ابوبکر رفتم گفت
نقضت العهد عهد شکستی گفتم ای شیخ توبه کردم گفت من لم ینور الله علی کل شی
لا یفصل علی قلبه نور المعرفة بحال و هم وی گفته کتمان الحسنات اولی من کتمان السیات
فانک تذکر النجاة **ابوبکر الشبی قدس سره** از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد
بن جعفر الشبی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نیشابور با شیخ ابو عثمان
حیری صحبت داشته پیش از سنه ستین و ثلثمایه رفته از دنیا وی گفته الفتوة حسن الخلق
و بذل المعروف **ابوبکر الطرسوسی الحرمی قدس سره** شیخ الاسلام قدس سره ویرا

سادس و شصتم نام وی علی بن احمد بن محمد الطرسوسی است سالها بمکه مجاور بوده ویرا طاووس
الحرمین میخواندند از عبادت وی بزرگ بوده شاگرد ابو الحسین مالکی بوده ابو الحسین مالکی آن
صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت بوی کردی در سنه اربع و سبعین و ثلثمایه
رفته در مکه شیخ شبلی ویرا دیده بود و اما در تاریخ نیاورده و از اقران سیروانی بوده شیخ الاسلام
گفت قدس سره که شیخ ابوبکر حرمی گفت که بمکه مهمان کسی بودیم میزبان کنیزکی داشت که چیزی
می توانست خواند کنیزک بخواند لا منی فیک معشر فاقلوا و اکثروا درویشی رباب حالت
بانگی چند بزد و گفت که ملامت کردند مرا مگر تو این حرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ
الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ایوب نجار در خانهٔ قزوینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی
بخواند بیاریم میرجاست بایشت راست آنگاه گفت نفیر از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت
شیخ الاسلام گفت که ابو القاسم سایح با قوم در دهانی بود گوینده برخواند
[illegible] فقیر محتاج الی الشیخ و هنک المیمون نجتاز یوم یأتی الناس [illegible]
الی فرجا یوم [illegible] ابو القاسم سایح دست راست بر آورد و بانگ زد و بیفتاد و [illegible]
رفته بود شیخ الاسلام گفت که یکی ازین طایفه گفت در نیشابور [illegible] شده بود که مردم از شهر بیرون
رفته بودند من در مسجدی بودم و در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده در آمد درویش ویرا
گفت که چیزی بگوی وی برخواند الحب یمنعنی و یمنعنی الحب معترف لا ینقضی ابداً الا آخر [illegible]
و حکم من الجواح [illegible] آن درویش بیفتاد و وی [illegible] میان و نماز آنگاه [illegible]
چون بنگریستم رفته بود شیخ الاسلام گفت که صوفی در شهر ابله که میان بصره و کوفه است
میرفت بپای کوشکی رسید و بر آن کوشک مهتری بود و پیش وی کنیزکی مغنی چیزی میخواند آن
صوفی آوازی شنید که میخواند کل یوم تتلون غیر هذا بک احسن کل یوم تحول غیر هذا بک اجمل

درویش را خوش آمد و بر وی جوز د گفت ما جاریة بالله و بجوة مولاک لا تعدّت علیّ فی البیت کنیزک
بگواری می کرد خواجه کنیزک را گفت چرا تکرار میکنی و می گذری گفت در زیر کوشک درویشی است و وقت
وی خوش گشته است ز بهر وی می گویم خواجه سر فرو کرد آن غریب را دید خوش گشته و های
میکوفت آن بیت خوش گفت و بانگی بزد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آن زاد بدحال وی بگشت
کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بر آن درویش نماز کردند و دفن کردند پس از آن گفت مرا
شناسید که من فلان بن فلانم شما را گواه می کنم که هر چه مراست از ضیاع و املاک همه وقف کردم
و بر درویشان کوشک سبیل کردم و هر چه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد و ازاری در
و مرقع در پوشید و ردا در افکند و روی در بادیه نهاد و برفت و مردمان می نگریستند تا از چشم
ایشان غایب شد و چشمها گریان پس از آن کس وی را ندید و خبر وی نشنید ابو الحسین دراج و
فوطی حکایت کنند این را دراج گوید ما رأیت احسن من ذلک الیوم شیخ ابو عبد الله
گوید که بمغرب دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردی دیدم صفها بر می گشت و می گفت
و از مردمان چیزی می خواست و می گفت ایها الناس کنت رجلا صوفیا ضعفت و دیگر دو مرد
آنجا یکی جبله نام و دیگر زریق نام و هر یکی را از ایشان شاگردان بودند و مریدان روزی جبله بزیارت
زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد
و جان بداد و برادر منع کردند چون دیگر روز شد جبله زریق را گفت کجا شد آن یار تو که قرآن
خواند وی را بخواندند قرآن خواند جبله بانگی بزد و فریادی کرد خواننده بر جای بمرد جبله گفت
واحد بواحد والبادی اظلم یکی بیکی و آنکه ابتدا کرد ظالمتر ابوبکر الشبوسی قدس الله تعالی سره
نام وی محمد بن ابرهیم الشبوسی الصوفی است بشام بوده شیخ عمو احمد کوفانی وی را دیده بود
توفی بدمشق فی ذی الحجة سنه ست وثمانین وثلثمایه شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی شبی گفت

که ما

که ما را کسی باید که چیزی بر خواند طلب کردند و نیافتند و شیخ ابوبکر همچنان طلب می کرد و از بس که
بگفت یکی گفت ای شیخ کس نمی یابیم اما در بن زندگی بر نای است مطرب اگر باید تا بیاریم آن کس را
بطیبت گفت شیخ گفت باید روید و بیارید رفتند و وی را آوردند چیزی خورده بود و
وی را بنشاندند و وی بخواند القوم اخوان صدق بینهم سبب الا بآیاه کاری رجات ازعلو
و خوشی حروف همه کس خوش گشت و شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع مطرب را
قدری افتاد بر سجاده شیخ نی کرد پیر گفت هیچ مگوید همچنانش بسجاده در پیچید و پراکنده شوید
و جای دیگر خواب کنید چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده
و در صفه قندیل آویخته متحیر بماند بانگ بر آورد که از بهر خدا این چه حالت است و من اینجا
چون افتادم یکی فراز آمد و وی را از حال وی خبر کرد که چه بوده و چه رفته وی بر آیه خود بگشت
و توبه کرد و جامه بدرید و مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت
به پیری خانقاه وی را بنشاندند از بس کار نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام گفت
که نام وی محمد طبرانی بود من پسر او را دیده ام که پیری آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی بودم
سخت ظریف محمد طبرانی پیر شده بود مشایخ بوی آمدندی که ما را آن بیت بخوان و آن قصه باز
گوی شیخ عمو با احمد کوفانی می گفت این بیتها ام یاد نداری گفتم نه این نیم بیت بیش یادم
شیخ الاسلام قدس سره گفت پس از آن این بیتها پیش من آورد تمام و من نیز خود در کتابی
یافتم از آن: القوم اخوان صدق بینهم سبب ‌ من المودة لم یعدل به سبب ‌ تراضعوا
درّة الصهباء بینهم ‌ و اوجبوا لرضیع الکأس ما یجب ‌ لا یحفظون علی السکران زلته
ولا یریبک من اخلاقهم ریب شیخ الاسلام قدس سره گفت که ذوالنون مصری و شبلی
و خراز و نوری و دراج همه در سماع رفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بر بستند

و غیر از ایشان بوده اند نیز از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع
غیر آن زراره بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب در قرآن میخواند یکی برخواند فاذا نقر فی
الناقور وی بانگی بزد و بیفتاد و مرده شیخ الاسلام قدس سره گفت سماع دیدار از آن بود مرد را
گوش با او بود و دیده با او چه جای طاقت و هوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید
که من معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیتها می خواند عربی

والله ما طلعت شمس و لا غربت ❊ الا و انت منی قلبی و وسواسی ❊ و لا جلست الی قوم احدثهم
الا و انت حدیثی بین جلاسی ❊ و لا تنفست محزونا و لا فرحا ❊ الا و ذکرک مقرون بانفاسی
و لا هممت بشرب الماء من عطش ❊ الا رأیت خیالا منک فی الکاس ❊ ناگاه بیفتاد و بمرد

شیخ الاسلام قدس سره گفته که وی در نشابور بزرگ بوده خداوند همت
و دل صافی خویشاوند خواجه سهل صعلوکی بود روزی خواجه سهل وی را دید گفت خویشاوند
چون هیچ پیش من نیایی گفت تو امام را بر خیزی پیش من نگری یعنی که تکبر کنی که من درویشم بخواری
در من نگری گفت بیا که بر خیزم وقتی در سرای خواجه سهل شد برای وی بر پای خاست چون آن
برخاست ابوبکر باز گشت و این دو بیت برخواند شعر انی و ان کنت ذا عیال ❊ قلیل مال کثیر دین
لم تشغلنی برزق ربی ❊ حوائجی شانها و دینی ❊ بیرون آمد و دیگر هرگز بوی نرفت ابوبکر جوزقی
رحمه الله تعالی هروی در نشابور است وی گفته که روزی در بادیه می شدم و از تشنگی هلاک
شده و طاقت برسیده بود برنایی را دیدم که می آمد سلام کردم جواب داد و نیکو گفت ایها
الشیخ چه بوده است گفتم تشنه شده ام خیارکی می خواهم که دهان تر کنم آن برنا گفت در گوش
دارکن پیر گفت مرا سخن آن برنا ایمان بود باز نگریستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه
و بادرنگ در شدم و خیاری باز کردم و بیرون آوردم شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس الله تعالی

روحه گوید روزی بدر سرای ابوبکر جوزقی رسیدم او پیر و باشکوه بود در شدیم و سلام کردیم گفتیم
ای پیر ما را حدیثی املا کن جزو باز کرد و گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که خداوند را
سبحانه و تعالی دو لشکر است یکی در آسمان و دیگری بر زمین آنکه با آسمانند فرشتگانند و ایشان را
علامتهای سبز بود و آنکه بر زمین اند لشکر خراسانند اکنون آن لشکر ظالمان نباشند آن لشکر
صوفیان باشند که هم خراسان و هم جهان باز خواهند گرفت نه بینی جماعتی از ایشان را که
پیروند از دور بنگری پنداری که لشکری می آید این درست است آن خداوند جل مینماید
بحقیقت آن لشکر ایشانند و ایشان مردان خدااند و خداوند را می طلبند و ورا می جویند
و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغول گشته اند آن دیگران هر کسی بیرون خدای
چیزی می طلبند و می جویند ایشان جز او هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان امیران حجابند و پادشاهان
روی زمین اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق ابوبکر رازی رحمه الله تعالی مریدی
متورع مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ کسی از وی گریانتر نبود هر مریدی مستبدی که ویرا
اسیر و گرفتار یافتی از کثرت عبادت و گریه و بی صبری و حرقت و اضطراب وی در سماع در
ابتدای کار خود بسفر مکه رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد وی گفته که
در مکه بر من تنگ شد بیمن رفتم مرا یکدینار فتوح رسید جامه من خلق شده بود خواستم که آن
پیرهنی بخرم چون بمکه درآیم آن را در میان دو سنگ دفن کردم و علامتی بر آن نهادم بمکه در آمدم
چون از طواف فارغ شدم با ابو عمرو زجاجی شدم و از وی مسئله پرسیدم گفت برو و آن دینار
که دفن کرده در سر خود هر فسکن رفتم و آنچنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را جواب داد ابوبکر
مفید رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است امام بزرگ بوده از شهر جرجرایا و جنید را
و یوسف بن الحسین را دیده بود و با عثمان حیری صحبت داشته در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائة

برفته از دنیا عمروی دراز کشید نیکو ادب بود ... همت و مستقیم الحال شیخ عمو
ویرا دیده بود و ویرا کتابی است درانجا آورده که ابو سعید خراز را در مرگ بر سیدند که چه آرزو داری
گفت حسرت دارم بر غفلت ... وی گفته که یوسف بن الحسین گوید که جوان شده ام که سخن من
خدا تعالی نمی شنود شیخ الاسلام گفت قدس سره این سخن آخر جان شود که آن پیر گفت ابوبکر
مصری رحمه الله تعالی از مصر میره بود ولیکن بشیراز نشستی بزرگ بوده و محقق و اهل غیبها
دیدی شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که روزی شیخ ابوبکر مصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم
بیرون رفتیم قومی دیدیم که بر بام بازار نردی باختند شیخ ابوبکر برفت با ایشان نشست و با ایشان
دست در بازی کرد و از خجالت آب از من میرفت که این چیست که می کند که مردمان می بینند
آخر فرود آمد و رفتیم و دیدیم که تنی چند شطرنج می باختند بسوی ایشان رفت و نطع ایشان
برگرفت و بدرید و چوبها بیفگند و تنی از ایشان کارد برکشیدند مصری گفت کارد مرا دهید
تا بخورم ایشان شکوه داشتند بازگشتیم و من با وی در خصومت که آن فراخ روئی با این جابها
زشت اینجا چه بود وی بجای آورد و گفت آن وقت بنظر لدنی می نگریستم فرق ندیدم و الکون
بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم ابوبکر موازی رحمه الله تعالی وی مصری بوده است استاد شیخ
سیروانی است وی گوید که از ابن جلا شنیدم که گفت روز عید اضحی نزدیک حجره بودم درویشی دیدم
ایستاده و بدست وی کوزه از کوزه و وی گفت یا سیدی تقرب المتقربون بضحایاهم و انا اتقرب
الیک الا نفسی فحقق شوقه و مات ابوبکر اشنانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گوید
که یکی از شاگردان من آمد که شیخ ابوبکر اشنانی از بام بیفتاد و پای وی بشکست و برفت
و انجنان بود که نوجوانی آمده بود و قوالی می کرد و ویرا پنهان از شیخ ابو عبدالله گفته بودند
تا چیزی خواند ابوبکر اشنانی در سماع خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ ابو عبدالله گوید

که انجا رفتم

که انجا رفتم گفتم چه میخوانند گفت این دو بیت ولی فی ذنوب بدایه والموت دون ملاحه
ان عاش عاش منغصا او مات مات بدایه ان کودک را گسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم
مگرد ابو عبدالله خفیف چهار روز از خود غایب شد و ابوبکر اشنانی را ده کور کردند شیخ ابو عبدالله
بی خبر شیخ الاسلام قدس سره گفت کشته را آسایش در چه مگر در آب و گفت وفای
دوستی در دوستی برفتن است ابوبکر معاذلی قدس سره استاد سیروانی بود و مصری گوید
میخواستم که ابو الحسین مزین را بیازمایم در سرای وی شدیم و در بزدم و گفتم یا اهل الدار بسوی
بشنی ای خداوندان برای من چیزی هوا سازید وی اهل خود را گفت ای مومنه چیزی فرا وی ده
که اگر وی الله را شناختی بمن نیامدی یعنی آزمودن را چون این شنیدم ایشان را بگذاشتم و رفتم
ابوبکر قطیعی رحمه الله تعالی وی حافظ و امام بغداد بود در حدیث شاگرد عبدالله بن احمد حنبل است
جنید را دیده بود وی گفته از جنید شنیدم که می گفت یا من هو کل یوم هو فی شان اجعل لی من
بعض شانک ای آنکه هر روز در کاری دیگری چه بود که روزی در کار من کنی مات القطیعی
ببغداد فی ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ثلثمایه ابوبکر همدانی قدس سره شیخ الاسلام قدس سره
فرمود که حسین قصیر گفت که درویشی سه چیز است ترک الطمع و المنع و الجمع طمع بچیزی نکنی
و اگر چیزی بتو آید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی ابوبکر کفشیری رحمه الله تعالی کفشیر دهی است
بشام وی گفت که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مرا آن برزده آرزو کرد و باقلی در وقت آواز باقلی
فروش شنیدم در تیه که پیش آورد شیخ الاسلام گفت که این نه کرامات است این در طریق
تصوف سنگاره است درویشی در بادیه تشنه شد ویرا از آسمان قدحی فرود گذاشتند از زر
پر آب سرد آن درویش گفت بعزت تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند
و شربت آبی دهد و اگر نه مگر امام آب بخاید از بیم غرور گفت قادری که در جوف من آب پدید آرد

یعنی کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود شیخ الاسلام قدس سره گفت حقیقت نه کرامات درست شود
که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطا
که آن مکری ترا با آن بازگذارند عطا معطی بپسندی و از کرامات مکرم و گفت کرامات ناگاه
مرد را ازین کار بیرون آرد چون سوانح تمیز صوفیان کرامات را رد کنند آن خود نثار بود ابو بکر
داود دینوری رحمه الله تعالی بشام نشسته و با ابن جلا صحبت داشته وی گفته که محل طعام است
اگر حلال در وی افکنی قوت طاعت یابی و اگر شبهت بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام
بود معصیت زاید و گویند صد سال زیسته بدینور وفات یافت در سنه خمسین و ثلثمایه ابو علی
رودباری قدس سره وی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن منصور
از ابنای رؤسا و وزراست و نسبت وی بکسری می رسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت
که وی بر مجلس جنید افتاد و جنید با مردی سخن می گفت بان مرد گفت اسمع یا هذا ابو علی پنداشت
که او را می گوید بایستاد و گوش با وی داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد
و هرچه در ان بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود و حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و
ادیب و امام و سید قوم خال ابو عبدالله رودباریست شیخ ابو علی کاتب گوید ما رایت
اجمع للعلم الشریعة والحقیقة من ابی علی الرودباری هرگاه که ابو علی کاتب ابو علی رودبا
نام بردی گفتی سیدنا شاگردان وی را ازان رشک می آمدی گفتند که این چیست که وی را سید
خود می کنی گفت آری او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت بشریعت می آییم شیخ
الاسلام قدس سره گفت تا مرد را کار از میکده ماستان نیز بنداند که اگر از
آستان به پیشگاه می روستند گیست پس سرد بود که از نماز با نیاز روستند از نیاز
با نماز آی و از طهارت بنماز شو ابو علی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابو حمزه

و مسوحی و با آنکه در طبقه ایشان بود و نه از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم صحبت داشته
و در شام با ابو عبدالله جلا وی از بغداد است اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصر بان صوفیان
ایشان بوده و او از شعرا صوفیانست وی گفته در وقت نزع وحقک لا نظرت
الی سواکا * بعین مودة حتی اراکا * تو فی اسنا خدی و شرب ثم ما یه * وی گفته
ان من لم یکن بک فانیا من حظه و من الهوی و الانس بالاحباب * او همته صبابة معب
ما کان منتظرا من الاسباب * فکانه من المراتب قائم * لینال حظا او جزل ضوام
شیخ الاسلام گفت قدس سره که مراد درین شعر روی حسدست که مخلص را جای باز نگذاشته
که همه بگفته و هم وی گفته والاسم قبل اعمالهم و عما واتهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم شیخ
الاسلام گفت که کل این علم همانست و خلق غافل اند ازین خلق مشغول بپوسته مغز
می باید یعنی حقیقت و هم وی گفته اضیق السجون معاشرة الاضداد و هم وی گفته فضل المقال
علی الفعال منقصة و فضل الفعال علی المقال مکرمة و هم وی گفته علامة اعراض الحق عن
ان تشغله بما لا ینفعه و هم وی گفته ما لم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة وقتی بگرمابه
رفت در جامه خانه جشنی بر مرقعی افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون در
رفت درویشی را دید بخدمت برپای ایستاده بر سر جوانی امرد که پیش حمام نشسته بود ابو علی
هیچ نگفت چون آن جوان امرد برخاست آن درویش آب بر روی فرو کرد است خدمت
نیکو بجای آورد آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز در خدمت او بیرون رفت ابو علی نیز
بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه بسر آن فرو افکند و گلاب بر روی نشاند و عود بسوخت
و مروحه برگرفت و او را باد می کرد و آینه پیش وی داشت و هرچه بتوانست از جهد و امکان
بجای آورد درویش را صبر برسید گفت ای پسر چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بمیر باری

و نتوانگرم درویش عتاب و وبرد و آن جوان برفت ابو علی فرمود تا درویش را بخانقاه
بردند و کفن ساخت و دفن کردند پس از آن بمدتی شیخ ابو علی بحج میرفت آن جوان را دید در
بادیه مرقع خشن پوشیده ابو علی بوی بنگریست گفت تو آن هستی که آن درویش را گفتی بمیر
تا نبینمت گفت هستم ای شیخ و آن خطایی بود که از من رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت
از آن باز باین کار در آمدم آن شب ویرا بخواب دیدم مرا گفت بمردم و هم من تنگ نیستی اکنون
باری من بنگر از خواب آمدم و توبه کردم و بسر خاک وی شدم و موی ببریدم و مرقع بگردن
افکندم و با خدای عهد کردم تا زنده باشم هر سال می شوم و جان وی لبیک میزنم و حج میکنم
و بسر خاک وی می آیم و با وی میسپارم کفارت گفت و کرد چو ندا

ابو علی الثقفی رحمه الله تعالی

از طبقه رابعه است نام وی محمد بن عبد الوهاب است ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده بود
و در نیشابور امام و مقدم بود در اکثر علوم شرعی همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت
و ابو عثمان حیری وی را نیکو گفتی وکان احسن المشایخ کلاما فی عیوب النفس وآفات الاعمال مات
در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته العلم حیوة القلب من الجهل ونور العین من
الظلمة وهم وی گفته هرکه صحبت دارد با بزرگان نه بر طریق حرمت حرام شود بروی فایده ایشان
و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بروی پیدا نگردد و از وی پرسیدند که عیش که
صعبتر و ناخوشتر گفت عیش آنکه بنومیدی زید شیخ الاسلام قدس سره گفت که نومیدی از
در کفر دارد و نومیدی از الله تعالی کفر است لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون لا
تقنطوا من رحمة الله و روزی در صحبت احوال محبان سخن می گفت در آن میان این دو بیت
بخواند ای کم یکون الصد فی کل ساعة ۞ وکم لا تملین القطیعة والهجر ۞ رویدک ان الدهر
فیه کفایة ۞ لتفریق ذات البین فانتظری الدهر ۞ و در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همراه

هیچ بفر

هیچ بفروخته و هیچ را نخریده

ابو علی الکاتب المصری رحمه الله تعالی

از طبقه رابعه است
از کبار مشایخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابو علی رودباری پیر ابو علی مشتولی است
صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان مغربی ویرا بزرگ می داشت و ویرا می گفتند از رودباری
از بزرگی و تمام علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه و سلم
بخواب دیدمی و آنرا پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را در مصر مریدی بود
که چیزی بوی دادی بر وی شیخ بسر قبر وی شد گفت الهی در میان من و تو این واسطه بود و شرک
وی برفت و توحید من درست گردید آنگه توحید من را درست شد برفتن وی که با وی میلی
کن وی گفته که الله تعالی گفته که وصل الثناء من صبر علینا شیخ ابو القاسم نصرآبادی گوید ابو علی
کاتب را گفتند که بکدام یک مایلتری ازین دو بفقر یا بغنا گفت بآنکه بلندتر است در درجه و مرتبت آن
پس این دو بیت می خواند ۞ و لست بناظر الی جانب الغنی ۞ اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر
و انی لصبار علی ما ینوبنی ۞ و حسبک ان الله اثنی علی الصبر ۞

ابو علی مشتولی رحمه الله تعالی

نام وی
علی بن موسی است شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است مشتول دهی است بر ده فرسنگی
مصر آنجا در سنه اربعین و ثلثمایه برفت از دنیا وی گفته پیغامبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم مرا گفت
یا ابا علی می بینم ترا که دوست میداری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است
یا رسول الله صلعم پس روی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا بو کیلی درویشان و کفایت مهم ایشان
بپای کنم گفتم بترسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که بر دست من بر نیاید
گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایه گفت صلی الله علیه و سلم بشرط عصمت و کفایت من خاموش
شدم پس از آن ویرا کاری برخاست و درویشان روی بوی نهادند بارزو طلبیستها
و آن همه راست می شد چون گذشته بود که بکفایت پیش استاد خود ابو علی کاتب آمد و از

بازگفت وی گفت چه کرده بود گلیمی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویشی
نداشت به از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت قدس سره که او بجود می کرد از آنکه بغزو
مصطفی صلی الله علیه وسلم وعده وی می کرد زنهار که غافل نباشی و از مکر و غرور ایمن نشوی
روزی یکی ازین طایفه بوی در آمد بکند بنارجش وی نهاد و گفت من برای این تو نیامده ام
گفت بستان که این را حق نسیدیم من واسطام حقوق شما را بشما میرسانم آن عزیز این قصه را
با شیخ ابو علی کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان نمی بردم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این
سخن گوید قصه جواب او را با شیخ بگفت گفت رحم الله ابا علی شغله برؤیة بره و توفیق للقیام
رحمها شیخ الاسلام گفت که ابو علی مشغول از شوقی به بصره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب
سوسی در بصره می گشت و از کس نمی پرسید که خانه وی کجاست تا روزی بکویی فرو شد
دکان حلاجی دید شاگردی بران نشسته نزدیک او رفت و حجره وی پرسید گفت وی خواهی
گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت برو گرد و گرد گرد که هر که بوی شود این گوید
اگر برفت و دوست در حجره وی باز نهاد آواز آمد که درای در شد گفت بنشین من ترا گویم
که گرد گرد و گرد یعنی این کار نه همه کردارست چیزی دیگر هست باز گردد ابو علی رازی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفته که وی گفته اذا رأیت الله عز و جل یؤنسک من خلقه فاعلم انه یرید ان یوحشک
منه یعنی هر گاه بینی که حق تعالی ترا وحشت دهد از خلق و حاضر باشی و غایب بگوی بدان که مراد
او آنست که ترا با خود آرام و انس دهد ابو علی خیران رحمه الله تعالی نام وی حسن بن صالح بن خیران
فقیه بود و بنا معنی جمع کرده بود میان فقه و ورع وی را تکلیف کردند که قاضی القضاة شود قبول
نکرد گویند که ابو علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله صاحب البلد را گفت که شیخ ابو علی خیران را بیار
تا قضا را بروی عرضه کنند وی بشنید و پنهان شد چند کس در خانه وی موکل ساختند که تا

چون آب محتاج شود بیرون آید ده روز زیادت بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت وی را بگذارید که
مقصود من آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضای شرق و غرب را بروی عرض کردند
وی قبول نکرد وی گفته اذا استند الرجل الی تمام عقله شیخ الاسلام گفت قدس سره که چون دل بدان
بود مرد معلق بود ابو علی سیرجانی رحمه الله تعالی آورده اند که وی را مسافری رسید و را
سوزنی هفتاد بار او را جا بازار فرستاد که بهتر ازین می باید شیخ ابو علی از بزرگی و پیری و ضعف
خویش میرفت و دیگری می آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار سوزنی بیاورد تا چنانکه اول
بود سوزنی اختیار کرد آن مسافر گفت دعا کن که نیم خادم پیش شیخ وی که دل بگرفت و من
از برای تجربه می کردم اگر سوزن کرا نیاوردی مقصود بارت بجو انستی فرستاد عبد الله بن محمد
المعروف بالمرتعش رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است کنیت وی ابو محمد است نیشابوری است
از محله حیره بغداد بوده یگانه مشایخ عراق است و اینه ایشان ابو حفص حداد است
رحمه الله و جنید را دیده بود و گفته اند عجایب بغداد سه است زعقه شبلی و نکته مرتعش و حکایت
خلدی و مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و آنجا رفت در سنه ثمان و عشرین و
وی را سیاحت فرموده بود هر سال هزار فرسخ سفر می کرد پای برهنه و سر برهنه و هیچ
پیش زده روز نبودی و گاه بودی که سه روز بودی ابرهیم بن مولد گوید که مرتعش در رقه آمد
ابراهیم قصار بوی نان و انگور فرستاد و مرتعش را پوستینی بود و میزری میزر را
ازار ساخته و پوستین را بفروخت و ثمن آن نان و انگور خرید و بابراهیم قصار فرستاد
و گفت نان و انگوری را نان و انگوری اگر ترا با الله تعالی حالی هست بیرون آی ابراهیم مولد
گوید که ابرهیم قصار را گفتم ما را هم که اجابت بادی سخن بگوید و بروی سلام بکنید و
مدت دراز در رقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجایی

خواری که از جهت ما بوی رسید گفت بجهت این من اینجا این قدر اقامت کردم و اگر من در
شهرهای دیگر چند روز بیش نمی باشم مرتعش گفته که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم
تا خود را بظاهر عام ندیدم از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت الاشکال و التلبیس و الکتمان
وهم از وی پرسیدند که ای الاعمال افضل گفت رؤیة فضل الله پس این بیت بخواند
ان المنی و ثراء اذا ساعدت الحقت العاجز بالحازم وی گفته افضل الارزاق
العبودیة و ملازمة الخدمة علی السنة وی گفت که اول کار من آن بود که من معان
لشکری بودم در نیشابور در خانه خود نشسته ناگاه جوانی اندر آمد مرقعی در بر و کهنه بر سر و
بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیف چیزی خواست با خود گفتم جوانی است تندرست
ازین شرم نمی دارد که سوال می کند و ویرا هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که از آن
بسیار ترسیدم پس گفت اعوذ بالله مما خامر سرک و اختلج صدرک من بیخود شدم
و بروی در افتادم خادم من از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار
گرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از آنچه
کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیر المومنین
علی رضی الله عنه در خواب دیدم و آن جوان با وی حضرت امیر المومنین بمن اشارت کرد
می کرد و می گفت ان الله تعالی لا یحب مانع السائل از خواب در آمدم و هرچه داشتم توبه
کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است بنیشابور باز آمدم
و از خدای تعالی در خواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده بود خدای تعالی عنایت
کرد و از آن خلاص شدم و همیشه خشم آن جوان را بر خود می بینم و هرگز از شرمندگی وی خالی
نشده ام و نخواهم شد تا آن وقت که بخدای تعالی برسم عبدالله بن منازل قدس سره

از طبقه رابعه است کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نیشابور بوده و ویرا طریقی است
که بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت از وی گرفته و عالم بوده بعلوم
ظاهر بزرگی گفته از مشایخ که من مردی و نیم شناسم نیم مرد نصرآبادیست که مرد ما نیابد
نام نبرد و مرد تمام عبدالله منازل که مرد ما را خود نام نبرد وی گفته که هرکه درین کار بزور
در آید فضیحت شود و هرکه بضعف در آید قوی شود یعنی بنیاز و حرمت و ارادت در آید
نه بدعوی قوت وهم وی گفته که هیچ چیز نیست در آن کس که ذل کسب و ذل سوال و ذل رد
نچشیده باشد وهم وی گفته که هرکه لازم کرد اندر نفس خود چیزی که بآن محتاج نباشد
ضایع کرد اندر احوال خود مثل آن چیزها که بآن محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد
وهم وی گفته اگر بر تو پست شود بنده را در همه عمر یک نفس که از ریا و شرک پاک باشد هر آینه برکات
آن نفس تا آخر عمر بوی سرایت کند عبدالله خراز رازی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفته
که وی گفته که هرکه حق الله را در جوانی فرو گذارد ویرا در پیری فرو گذارند و یاری ندهند
عبدالله بن عصام المقدسی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی مصطفی را
صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت یا رسول الله حقیقت این کار که ما داریم چیست گفت
شرم داشتن از خدای تعالی که چون با خلق باشی از وی خالی باشی یعنی می باید که چون بظاهر با خلق
باشی بباطن با حق باشی سبحانه و تعالی و شرم داری از وی که بباطن نیز مشغول خلق باشی رسول
صلی الله علیه و سلم این بگفت و برفت باز از وی بر رفتم گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن
بر خلق وقتی که با خود باشی یعنی وقتی که بباطن بحق باشی سبحانه باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان
بخشایی و حقوق ایشان را ضایع نگردانی عبدالله باذانی (?) رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وی گفت که مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینم

گفت بآن قوم که بمهمانی شوند یعنی درویشان نه بآن قوم که مهمانی کنند یعنی توانگران

ابو الخیر التیناتی الاقطع قدس سره از طبقهٔ رابعه است نام وی حماد است غلامی بوده سیاه تینات

که دیهی است به دو فرسنگی مصر و گویند که تینات از مصیصه است از ولایت مغرب

کس نداند که چون می یافت و ویرا بوده دست دیده اند چون کسی نبودی با شیر موانست داشت

قیل له بلغنا ان السباع تانس بک قال نعم الکلاب یانس بعضها ببعض

خود مشرف بر احوال خلق در سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا و ویرا آیات و کرامات بسیار

ظاهر بوده صحبت داشته با ابو عبدالله جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ و در طریقهٔ توکل یگانه

بوده وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرائی است و وقتی یکی را دید که بر آب میرفت وی بر کنار دریا بود

آن مرد را دید که بر آب میرفت گفت این چه بدعت فرود آی وی فرود آمد بانگ بر وی زد که کجا

میروی گفت بحج گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت کرامت فروش تا ویرا قبول کنند مغرور است

و کرامات هرا گرچه بانگ بیک نکند یک شیخی حقیقت نه کرامات است و ورای آن چیزیست

آن زهاد و ابدال را خوش آید صوفی عارف از کرامات رهست وی کرامات کرامات است

شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد بن الخلال گوید که از مردی رفیقی بطرسوس که ابو الخیر

تیناتی مرا گفت که مرقع در گردن افکنده کجا می شوی گفتم بطرسوس و بیت المقدس گفت

چرا بکنجی باز نشینی روی باد کنی شیخ الاسلام گفت پرسیدم که آن کنج کجا بود گفت جائی

که تو نباشی شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو صالح حدثانی گفت نام وی هارون که در خانهٔ ابو الخیر

تیناتی شدم بزیارت مرا گفت اکنون سفر کجا می کنی گفتم بطرسوس گفت اسباب بکجا نهادی

گفتم منیت مکه دارم گفت الله تعالی شما را چیزی داد حق آن نشناسید و آن را نیکو نداشتید شما را

در بادیها و دریاها پراکنده ساخت ابو صالح گفت ای شیخ حج و غزا رامی گوئی گفت آری

حج و غزا رامی گوئیم گفت آری حج و غزا را می گوئیم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و آن بار نشینید

شیخ الاسلام گفت قدس سره مریدی پیش ابو القاسم خلال مروزی شد از وی دستوری خواست

که بسفری شوم پیر گفت چرا میروی گفت آب که زود تیره می گردد پیر گفت چرا دریا نباشی که زود

تیره نگردد و یکی از اصحاب ابو الخیر تیناتی گوید که روزی پیش شیخ نشسته بودم گفت و علیک

السلام گفتم با فرشتگان میگوئی گفت نه یکی از فرزندان آدم در هوا میگذشت بر من سلام کرد

او را جواب دادم ابو الحسین قرافی گوید بزیارت ابو الخیر تیناتی رفتم چون وداع وی کردم

تا در مسجد بیرون آمد و گفت یا ابا الحسین میدانم که با خود معلوم بر نمیداری لیکن این دو سیب

با خود بردار از وی بستدم و در جیب نهادم سه روز برفتم هیچ فتوحی نرسید یکی از آن

دو سیب در جیب من بود پس از آن سیبهای خوردم و باز در جیب من پیدا می شد تا بوصل رسیدم

بخاطر من رسید که این سیبها معلوم من شدند و توکل بر من فاسد ساختند آنها را از جیب

بیرون آوردم و بنگریستم دیدم که درویشی خود را در عبایی پیچیده می گوید مرا سیب آرزو

می کند هر دو را بوی دادم چون از وی بر گذشتم در دل من افتاد که شیخ ابو الخیر آن سیبها

بوی فرستاده بود در گشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی ازین طایفه می گوید که

پیش شیخ ابو الخیر تیناتی بودم با من از ابتدای حال خود آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب (حکایت)

دست بریدن شما چه بود گفت دستی گناهی کرد بریدندش مرا گمان آن شد که در جوانی

از وی کاری که سبب دست بریدن باشد واقع شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنگه بعد از چندسال

با جمعی از مشایخ با وی رسیدیم با یکدیگر از مواهب و کرامات که از حق سبحانه نسبت بایشان

واقع شده بود سخن می گفتند تا سخن بطی الارض رسید و در آنجا هر کسی سخنی می گفت ابو الخیر

از آن خاطر تنگ آمد گفت چند میگوئید که فلان در یک شب بمکه میرود و فلان بیک روز من غلام

حبشی می‌شناسم که روزی در جامع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشبوی خوشی بخاطر
وی آمد در سر خود گفت کاشکی من اکنون در حرم بودمی چون سر از جیب مرقع بیرون آورد
خود را در حرم یافت آن جماعت در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر اشارت کردند که این غلام حبشی
ولیست پس یکی از آن جماعت گستاخی کرد و گفت اصحاب می‌پرسند که سبب رسیدن دست تو بدین مقام
چه بود گفت هیچ گناهی کرده‌ای بر دیگر گفتند مه تمامست که این نیکویی می‌خواهیم که سبب آن بگویی
گفت من مردی بودم از مغرب مرا هوای سفر خاست با اسکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم
از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر در شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهریست
معمور آنجا می‌توان بود اما میان شطا و دمیاط آبادانی نیست چون معاش می‌کردی گفت بر
کنار خلیج و دمیاط خانکی از نی ساخته بودم و در آن زمان راهگذریان بسیار به دمیاط فرود می‌آمدند
چون شبانگاه چیزی می‌خوردند شفقه‌های خود را بیرون خانه من می‌افشاندند نان ریزه که می‌افتاد
در آن با سگان مزاحمت می‌کردم و نصیب خود می‌گرفتم و در تابستان قوت من این بود و چون
زمستان می‌شد در نواحی خانه من کرنبی بسیار بود از زمین می‌کندم و بیخ آن از تازه و بعضیه
بودمی خوردم و آنچه از آن خشک و سبز بود می‌انداختم این بود قوت من ناگاه هاتفی آواز داد که
ای ابوالخیر تو چنان گمان می‌بری که با خلق در قوتهای ایشان شریک نیستی و دعوی
توکل می‌کنی و حال آنکه در میان معلوم نشسته گفتم الهی و سیدی و مولایی سوگند
بعزت تو که هرگز دست بآنچه از زمین روید دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنچه تو بمن رسانی
دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نفل می‌گزاردم بعد از آن از نفل عاجز شدم
دوازده روز دیگر فرض و سنت می‌گزاردم بعد از آن از سنت هم عاجز شدم دوازده روز
دیگر فرض می‌گزاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگزاردم

بعد از آ

بعد از آن از نشستن عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت می‌شود پس پناه بخدای بردم
و در سر خود گفتم الهی و سیدی بر من خدمتی فرض کرده که از آن سؤال خواهی کرد و رزق مرا
ضمان شده که بمن برسانی بآن رزقی که ضمان شده بر من تفضل کن و بآن عهدی
که بسته‌ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد و در میان آن چیزی هیچ
نگفت که آن چه چیز بود و از اصحاب هم کسی نپرسید پس دایم آن دو قرص را از این شب
تا شب دیگر می‌یافتم بعد از آن اشارت چنان شد که بجانب ثغر می‌باید شد بثغر آنجا
روان شدم تا به دهی رسیدم و اتفاقا روز جمعه بود در صحن مسجد جامع شخصی قصه
زکریا علیه السلام و در آمدن وی در درخت و دو نیمه کردن وی باره و صبر کردن وی بر آن
می‌گفت در نفس خود گفتم الهی و سیدی زکریا علیه السلام مرد صابر بوده است اگر مرا
نیز مبتلا کنی ببلایی نیز صبر کنم پس از آن روان شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان
مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیری و سپری و حربه آوردند پس
بثغر رفتم و از خدای تعالی شرم داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام کنم روز به بیشه
که بیرون سور بود مقام گرفتم و شب بکنار دریا می‌آمدم و حربه را بر زمین فرو بردم و سپر را
بآن باز می‌نهادم و محراب ساختم و شمشیر را حمایل می‌کردم و تا روز نماز میگزاردم چون
نماز صبح میگزاردم به بیشه باز می‌گشتم بعضی از روزها نظر کردم چشم من بر درختی افتاد که
بعضی میوه‌های وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بر آن نشسته بود و درخشیده مرا خوش آمد
عهد مرا این فراموش کرد این عهد و دست بآن دراز کردم و از میوه آن چیزی گرفتم بعضی در دهان
داشتم و بعضی در دست که عهد را فرا یاد من دادند آنچه در دست داشتم بریختم و آنچه در دهان بود
بینداختم و با خود گفتم که وقت محنت و بلا رسید و سپر و حربه را بدو انداختم و در جای نشستم

و دست در دست خود زدم هنوز تنگ قرار نیافته بود که جمعی سواران و پیادگان گرد من در آمدند
و گفتند برخیز مرا می بردند تا بساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده است و گروهی
سواران گرد بر گرد وی و پیادگان و جماعتی از سیاهان که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند
پیش روی وی باز داشته اند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده از بندگان خدای [عزوجل]
پس از ایشان پرسید که وی را می شناسید گفتند نی گفت وی مهتر شماست خود را فدای وی میکنید
پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان ازیرندگی یک یک را پیش می آوردند و از هر کدام یک دست
و یک پای می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود دراز کن دست خود دراز
کردم ببریدند گفتند پای خود را دراز کن دراز کردم و روی به آسمان کردم و گفتم الهی و سیدی
دست من گناه کرده بود پای را چه گناه است ناگاه سواری که در میان ایشان ایستاده بود خود را
بر زمین انداخت و گفت چه می کنید میخواهید که آسمان بر زمین فرود آید این فلان مرد صالح است
و نام مرا گفت آن امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریده مرا برداشت و بوسید و در من
در آویخت و می گریست که مرا بحل کن گفتم من در اول ترا بحل کردم این دستی بود که گناهی کرده
بود ببریدند پس بعد از آن بگریستم و گفتم کدام مصیبت از آن عظیمتر که دست بریده شد
و آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام گفت قدس سره پیری بوده زهیر بن بکیر نام
وی عالم بوده و صاحب تصنیفات وی گوید که روزگاری مرا موالی در چشم نیامدی و
ایشان را کسی نداشتی که تا از آنکه باصل از عرب بود شبی در خواب دیدم ازین طایفه
حلقه حلقه و جوق جوق مانند آسمان و گفتند ای زهیر بکیر این همه که دیدی همه موالی اند از
عجم در میان ایشان یکی تن است از عرب شیخ الاسلام قدس سره گفت من سیزده ابو الخیر
شناسم ازین همه [طایفه] موالی بوده اند سیدان جهان و حبذی را نام برد ابو الخیر تیناتی و ابو الخیر

عسقلانی

عسقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و ابو الخیر حبشی بس ابو الخیر است **ابو الخیر حبشی رحمه**
شیخ عمو و شیخ عباس مهیدار وی فخر می کردند وی یک چند مجاور بوده وقتی شخصی در مسجد حرام
آمد و گفت کجا یند آنانکه جوانمردان می گویند پس اشارت بصوفیان کرد و بر سبیل حکایت
گفت جوانمردان اینانند ساعتی گذشت شیخ ابو الخیر در آمد با هیبت و حشمت تمام زردی
روی وی پدید آمده آن سخن را که آن شخص گفته بود دانسته بود گفت کیست آنکه می گوید
کجا اند جوانمردان باید تا جوانمردی بیند و گویند وی حمالت که جز وی در آن نبوده است
نام وی اقبال بوده و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابو الخیر غلامی بود حبشی مر بعضی
خواجگان حجاز را و در اوان بندگی نیز بخدمت حضرت حق سبحانه و تعالی اشتغال تمام داشت
همواره خواجه وی می گفت از من چیزی خواه وی هیچ نمی خواست روزی بروی الحاح
بسیار کرد و گفت اگر میخواهی مرا خالصة لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چندین حالت که ترا
آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه بودی و من بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی بغداد
آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بانبار رسید آن شیخ متوفی شده بود چون سلام
کرد گفت علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم تا الملتقی است شریف که در حجاز بان مرشد
خواهی شد وی را وصیت بمجاورت حرمین شریفین کرد زادهما الله شرفا و گفت مقصود
تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین کرد که هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب
نکرد وی گفته شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و محنتهای بسیار کشیدم هرگاه خواستم
که از کسی سوال کنم هاتفی آواز داد که شرم نداری که رویی که بآن سجده مالکی آنرا پیش غیر او
خوار گردانی گفته اند که هرگاه که بروضه مقدسه مصطفویه علی ساکنها الصلوة والسلام در
آمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که و علیک السلام یا طاوس

الحرمین وی گفته الحرّ من یوجب علی نفسه خدمة الاحرار و الفتی من لا یری لنفسه احدا منه و لا
یری لنفسه استغناء عن احد منهم وی گفته که تجارت احرار است و تواضع سود ایشان در سنه
ثلث و ثمانین و ثلثمایه رفته از دنیا ابو الخیر عسقلانی رحمه الله تعالی بغداد آمده و چند گاه
اقامت کرده با مشایخ صحبت داشته و از آنجا بیکی از دیار رفت و متاهل شد و همانجا وفات
ابو الخیر حمصی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بود
در وقت خویش و بر مقامات بود در ورع و تقوی که خلق از آن عاجز اند از اصحاب
ابو عبد الله مغربی و ابراهیم خواص است از عبد الله منازل پرسیدند که در وی چه گویی
گفت حجة الله علی الفقراء و اهل الاداب و المعاملات در سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه رفته از
دنیا وی گفته هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای دروغ و گزافهای بی فروغ گرفتار
شود و بآن فضیحت گردد وی گفته که چون درویش گوید نعلین من باید که در و
نگاه نکنی یعنی در صحبت باید که ترا ملک نباشد وی گفته که خدا مرا وصیت کرد که علم باید
از برای آداب ظاهر و ورع را پیش گیر از برای آداب باطن و دور باش از آنکه ترا چیزی
از خدای تعالی مشغول گرداند کم افتد که از وی کسی روی بگرداند باز دولت آن باید که رو
بوی آرد ابو زید مرغزی خراسانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که
خواجه ابو زید مرغزی فقیه خراسانی بود بحج می شد بکرمانشاه رسید ابراهیم شیبان قدس الله روحه
آنجا یافت آن سال حج را بگذاشت و صحبت وی را لازم گرفت و عمارت دل خود او بس از آن
سیح کرد چون خواجه ابو زید از دنیا رفت آن روز باران عظیم بود و بیرون شو نمیشد بر
در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون برند چون خواستند که بیرون برند در گور نبود
شیخ الاسلام گفت که این ولایت نه از فقه یافته بود ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفی الرقی

الرقی رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو اسحاق است از کبار مشایخ رقات
و فتیان ایشان با ابو عبد الله جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته در سنه اثنین و اربعین
و ثلثمایه رفته از دنیا برادر وی ابو الحسن علی ابن احمد و پیر ابن وفات وی بجواب بدو
گفت مرا وصیتی کن گفت علیک بالقلة و الذلة الی ان تلقی ربک وی گفته حقیقة الفقر ان
لا یستغنی العبد بشیٔ سوی الحق و هم وی گفته عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که ویرا
راهی است بخدا و بذوی چگونه زندگانی کند با غیر او و حال آنکه خدای تعالی می گوید و انیبوا
الی ربکم و اسلموا له ابراهیم رقی گوید که من در ابتدا ام خود قصد زیارت
مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در آمدم امامی میکرد الحمد را چند جای خطا خواند با خود گفتم
که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکرانهٔ فرات
روم شیری بر راه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ بر گرفتم
مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران ویرا بدیدند تواضع کردند وی گوش هر یکی بگرفت
و بمالید و گفت ای سگان خداوند عز و جل نگفته ام شما را که با مهمانان من کار مکنید آنگاه
مرا گفت یا ابا اسحاق شما براست کردن ظاهر مشغول شده اید تا از خلق می ترسید و ما
براست کردن باطن تا خلق از ما می ترسند ابراهیم الجیلی رحمه الله تعالی از زمین جیل بوده
پیری بزرگ و با شکوه بود این طایفه را وقت صافی داشته شیخ ابو الاظهر اصطخری
گوید که ابراهیم جیلی عم زاده خود مبتلا شد و ویرا بزنی کرد و بوی مشغول شد چنانکه از بیقراری
در دوستی وی از نزدیک وی بر نتوانست خاست وقتی با خود گفت این چیست که من در آن ام
اگر من با این حال بآخرت روم من که باشم شب برخاست و غسل کرد و نماز گزارد و بزارید
و گفت الهی تو آن اولی که بودی دل مرا آن حال اول باز ده در ساعت زن را تب گرفت فردا

سیوم برفت ابراهیم و برادر من گرد و با سر وقت خود شد پای برهنه و سر برهنه در بادیه در آمد
ابراهیم دهستانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ عمو قصاب به امغان را
گفت که آن وقت که درین دیار اهل کلام پدید آمدند من از آن گنجه می بودم برخاستم
و بشیخ ابراهیم دهستانی رفتم که از وی بپرسم یعنی از مذهب و سخن ایشان چون پیش
وی رسیدم هنوز با وی از آن چیزی نگفته بودم مرا گفت محمد باز گرد لا تفکروا فی ذات الله
جز الله کسی نشاید سخن و التوحید که الکلام فی ذات الله جهل شیخ الاسلام گفت که
او را نتوان شناخت جز با او و سخن او چون او را بقرآن و سنت بشناسی او را با او
شناخته باشی یعنی شناخت بتصدیق و تسلیم بعقل مجرد او را نتوان شناخت عقل مخلوق
بر چون خود دلالت کند و هر که در وی از وی با تو سخن کند بپذیر که او خود گوید و عقل جای خود
مپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی ابراهیم مرغینانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره
که وی گفته که آنچه گوش دریابد علم است و آنچه فهم دریابد حکمت است و آنچه باو بشنوی یا دریابی
حیوانست ابراهیم نازویه رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است از مشایخ نیشابور
ابو حفص را دیده و با ابو عثمان حیری صحبت داشته و برا در فتوت شانی عظیم بوده نام وی
ابراهیم بن محمد سعید است ما از صورت نیکوی وی و خوش خواندن وی را نازویه لقب کردند
مظفر کرمانشاهی قرمیسینی رحمه الله تعالی وی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ جبل است
و از فقرا صادق با عبدالله خراز صحبت داشته بوده و بایزید که از وی نیز در طریقت خود
یگانه مشایخ بوده استاد عباس شاعرست شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی شب بخش
کرده بود ده شبی قرآن خواندی و شبی مناجات کردی بر خود می زاریدی و این بیت گفتی

قد لسعت حیة الهوی کبدی ، فلا طبیب لها و لا راقی ، الا الحبیب الذی شغفت به

فعنده رقیتی

فعنده رقیتی و تریاقی و وی گفته العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه و وی گفته
من صحب الاحداث علی شرط السلامة و النصیحة اداه ذلک الی البلاء فکیف من صحبهم
علی غیر شرط السلامة و وی گفته باید که نظر تو در دنیا برای عبرت باشد و سعی تو در وی
بر حد اضطرار و ترک تو مر او را بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت آنکه با وی
حاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت از آن با او حاجتش نباشد که حاجتش جدا او باشد و ب
ابوالحسین بن بنان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است با ابو سعید خراز صحبت داشته و
نسبت خود بوی درست کند در تیه برفته از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب
گفت که وقتی ابوالحسین بنان در وجد و رقص بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد
ابوالحسین بنان گوید که همه خلق در بادیه تشنه باشند و من بر کنار نیل و وی گوید بزرگ
ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری به نزدیک وی ابوالحسین هند الفارسی
رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ فارس
و علماء ایشان صحبت داشته با جعفر حذاء بزرگتر از وی چون عمرو بن عثمان و جنید و طبقه
ایشان و وی گفته هر کرا خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد و برا راضی و خشنود دارد
همه بر وی کذرانند زیرا که بر بساط قرب بی رضا و خشنودی نباشد و وی گفته حسن
خلق با الله تعالی بترک شکایت است با امرهای و فرمانهای وی آنکه بنشاط دل و طیب
نفس آن قیام نمائی و با خلق به نیکو کاری و بردباری و هم وی گفته اجتهد ان لا تفارق باب
سیدک بحال فانه ملجاء الکل فمن فارق تلک السدة لا یری بعدها قرارا و لا مقاما و قال کنت
من کربتی افر الیهم فهم کربتی فاین المفر شیخ عبدالله خفیف گفته که شیخ ابوالحسین هند را
در شیراز دعوتی بود و من در سفر بودم گفته بود که نصیب ابو عبدالله نگه دارید جماعت عذر

گفته بودند دیگر باره گفته بود البته نصیب وی بگذارید یکبار شد اتفاقا من رسیدم در
آمدم و سلام کردم ابو الحسین هند برخاست و جامه در زیر بغل گرفت و می گشت و می گفت
قُلُوبُ المُؤمِنِينَ لَا تَكْذِبُ پس من گفتم هیچ خوردنی داری که من گرسنه شده ام الحمد لله گفت
بود و ندآوردند ابو الادیان رحمه الله تعالی کنیت او ابو الحسن است و نام وی علی و ویرا از آن ابو
الادیان گفته اند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفانرا بشکستی وی بصریست و در ایام جنید
بوده و با ابو سعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب لسان و ویرا غلامی بود احمد نام
وی گفته که روزی میان ابو الادیان و میان مجوسی سخنی می گذشت ابو الادیان می گفت
که آتش باذن خدای تعالی کاری کند و مجوسی گفت که نه چنین است که بطبع خود کاری کند
و اگر جایی که بفرمایی نبخشد که آتش بفرمان خدای تعالی کاری کند بدین تو درآیم اتفاق
بران کردند که آتش برافروزند و ابو الادیان در میان آتش رود هیزم جمع کردند و آتش
عظیم برافروختند و مردم بسیار جمع حاضر آمدند چون هیزم بسوخت اخگرها بر روی زمین
پهن کردند ابو الادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام باز داد برخاست
و بربالای اخگرها برفت چون بآخر رسید روی با مجوسی کرد گفت این کفایت است یا تو نیز بگو
درآیم چون این سخن بگفت روی در هم کشید مجوسی مسلمان شد احمد گوید که چون شب درآمد
ویرا می مالیدم در زیر انگشت پای وی آبله دیدم معتاد از سببی گفتم شیخا این چیست گفت
چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون بآخر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم اگر
این حضور در میانه آتش بودی بسوختمی شیخ الاسلام گفت قدس سره که هر گاه که وی
بحج رفتی از خانه خود لبیک زدی و از آنجا احرام گرفتی وقتی از حج باز آمد و زود لبیک
گفتن گرفت گفتند سردی کمن اکنون آمدی باز لبیک میزنی گفت این بار لبیک نمی زنم

که لبیک ورا میزنم یک هفته برنیامد که از دنیا برفت ابو جعفر محمد بن علی النسوی المعروف
بحمد علیان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده از اجله اصحاب
ابو عثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معرفت وی از نسا قاصد ابو عثمان آمد
پرسیدن مسایل از وی و در راه آب نان نخوردی و خواب نکردی و بطهارت رفتی
و چون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت قدس سره که اگر
با ابو عثمان رفته بودی طعام خوردن و بی طهارت رفتن اما او نه با بو عثمان رفتی مقصود
وی چیزی دیگر بود وی گفته هر که باختیار و خواست خود اظهار کرامت می کند وی مدعیست
و هر که بی خواست وی بر وی کرامت ظاهر می شود وی ولی است هم وی گفته چون دوست
نداری کسی را که هرگز از بر و جان وی یک طرفة العین خالی نیستی و چون دعوی محبت کسی
کنی که یک طرفة العین در مقام موافقت وی نباشی هم وی گفته هر که با غیر الله تعالی آرام گیرد الله تعالی
ویرا فرو گذارد و هر که با لله تعالی آرام گیرد طریق آرام با دیگران از وی ببرد ابو سعید الاعرابی
رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن
شده بود عالم بوده و فقیه و ویرا برای این طایفه تصنیفها بسیار است با جنید صحبت داشته و
با عمرو بن عثمان و ابو الحسین نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر حفار و ابو الفتح حمال قرب
بطبقه چهارم در سنه اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا و در مکه شیخ حرم
بود شیخ الاسلام گفت که ویرا جزویست در نکتهای توحید سخت نیکو در آنجا گفته لا یکون
قُرْبٌ اِلَّا وَثَمَّ مَسَافَةٌ نزدیکی نگویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام گفت در قرب
دو کالبی است که یکی به دیگری نزدیک بود و پس چون نیک بنگری قرب بعد باشد تصوف
یکلی است وی گفته التَّصَوُّفُ كُلُّهُ تَرْكُ الفُضُولِ وَالمَعْرِفَةُ كُلُّهَا الاِعْتِرَافُ بِالجَهْلِ و هم

وی گفته لا یکون الشوق الا الی غایب شیخ الاسلام گفت واو دعایی را گفته که دوستان
گفت بنده دور هم غایب مشتاق بود دوست من حاضرست هم ابن الاعرابی گفته است
که الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بآن دوستان وی
می کنند و بآن سبب دوستان وی می آسایند ابو عمرو الزجاجی رحمه الله تعالی از طبقه
خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند نام وی ابراهیم است نیشابوری الاصل
صحبت داشته با ابو عثمان الحیری و جنید و رویم و خواص گویند که چهل سال در مکه مجاور
بود در حرم بول نکرده و موی نینداخته تعظیم حرم را و نزدیک بشصت حج گزارده بود
ابو عمرو نجید گوید که بمکه بودم و مشایخ وقت چون کتانی و ابو الحسین مزین کبیر و صغیر و
غیر ایشان از مشایخ حلقه می زدند و صدر همه ابو عمرو زجاجی بوده چون سخن افتی
وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی من سی سال خلای جنید بدست خود
پاک کرده ام و بآن فخری کرده در سنه ثمان واربعین وثلثمایه برفته از دنیا وی گفته
لان ینقص من البشریة شیء احب الی من ان امشی علی الماء یعنی اگر وجود بشریت
من چیزی کم شود دوستر از آن دارم که بر آب روم هم وی گفته که مادر من مرد و
از وی پنجاه دینار میراث بمن رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا گنجی
پیش آمد و گفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار
گفت بمن ده همیان را بوی دادم آن را بشمرد همچنان یافت که گفته بودم گفت بستان که
راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمی خواهم گفت چاره نیست
و الحاح بسیار کرد و سوار شدم گفت بر اثر تو من می رسم سال آینده بمن رسید در مکه با من
می بود تا از دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که برات من ده که حج گزارده ام

ویاران تو

ویاران تو مرا گذاشتن دادند که برات حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و بیاد کی وی دید
دانست که یاران بوی مزاح کرده اند بحلقه اشارت کرد و گفت آنجا رو و بگوی یا رب
البراءة ساعتی بر نیامد که آن عجمی بازگشت و بدست وی کاغذی و بخط سبز بر آن نوشته
که بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة فلان بن فلان من النار ابراهیم بن یوسف بن
محمد الزجاجی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است والد ابو عمرو زجاجی است وی را
در تاریخ مشایخ آورده اند از کبار اصحاب بو حفص است و در طریق ملامت و خلاف
نفس صاحب مذهب است از وی حکایت کنند که گفته است فی خلاف النفس علی
دوام الاوقات برکة وقد ساعدت نفسی مرة فی شهوة فما کفتنی تدارکها الی سنتین
جعفر بن محمد نصیر الخلدی الخواص قدس سره از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد
بغدادیست و خلد محلتی است از بغداد و وی حصیر باف بوده شاگرد جنید و ابراهیم خواص است
و با نوری و رویم و سمنون و جریری صحبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت
و عالم بوده بعلوم این طایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده
وی گفته که دویست دیوان دارم از آن مشایخ و نیز از پیر شناسیم ازین طایفه وی گفته که
عجایب عراق سه است شطح شبلی و نکته مرتعش و حکایت من وی پیر شیخ ابو العباس
نهاوندیست به بغداد برفته در سنه ثمان واربعین وثلثمایه قبر وی بشونیزیه است نزدیک
قبر سری سقطی و جنید شیخ الاسلام گفت قدس سره که من یک تن دیده ام که وی را دیده بود
و از وی حدیث داشت قاضی ابو منصور هروی وی را ببغداد دیده بود وی گفته که الفتوة
احتقار النفس و تعظیم حرمة المسلمین هم وی گفته کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ
بالرجال لا المجاهدات هم وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز خود را

در عبایی پیچیده بود ناگاه برخاست و روی به آسمان کرد و گفت کدام باده دستور میداری
انکه دو غبا و پالوده دهی یا انکه این قندیلهای خانه‌ات را در هم شکنم پس بجای خود
بازگشت و بخفت من با خود گفتم که این مرد دوستیست یا از اولیاء الله است در میان
انکه من در فکر کار وی بودم دیدم که شخصی درآمد و با وی زنبیلی بزرگ و برات و جیب
می‌نگریست تا وی را دید آمد و بالای سر وی بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دو غبا و پالوده
بیرون کرد آن فقیر بخورد و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی بفرزندان خود بران
شخص برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که این مرد را میشناسی
گفت نی من هرگز وی را ندیده‌ام غیر از امروز چند روز بود که فرزندان من از من دو غبا و پالوده
خواسته بودند و من مرد فقیرم و حمالی می‌کنم و گفتم هر گاه که خدای تعالی فتوحی رساند کنم
آنچه میخواستید امروز زیادتر کسب کردم و حوایج آنچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب
بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه پخته بمسجد بر و بدوش آن مرد که خود را در عبایی
پیچیده بده که ما این را برای وی ساخته‌ایم آنچه از وی بماند بفرزندان خود آور از خواب
درآمدم فرزندان آرامش آوردند ما چیزی برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ
الاسلام گفت قدس سره که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند گفت هم الذین
ولو کانوا لهم لکانوا ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام
گفت سبحان الله شگفت تر ازین که دید در جهان نیست دوست نهان شخص پیدا بعیان
و میگوید که او نه آن کالبد در دل گم و دل در جان و جان در آن که زنده بآنست جاویدان
ابو الحسن الصوفی البوشنجی رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی علی بن احمد بن سهل
از یکان جوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس

عطا و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی صحبت داشته
و با شبلی در مسایل سخن گفته بود و هو من اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات
و احسنهم طریقة فی الفتوة و التجرید و کان خلقا دینا متعهدا للفقرا مات سنه ثمان و اربعین
و ثلثمایه از بوشنگ بوده و به نیشابور رسیده و طریقت صوفیان نیکو داشته و شعرا
نیکو کرده و وی گفته بود که هر گه مرا احتلام افتد جری بدهم درویشی را ان خلق
در لقمه با اندیشه نا درست فتح در بادیه بود وی را احتلام افتاد تنها بود و ازار از پای بیرون
کرد و بر مغیلان انداخت تا هر که برسد بردارد و فا کردن عهد را وی را پرسیدند که تصوف
چیست گفت اسم و لا حقیقة و قد کان قبل حقیقة و لا اسم ابو عثمان مغربی گوید از وی پرسیدند
که ظریف کیست گفت الخفیف فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شمایله من غیر تکلف ابو بکر رازی
گوید که شنیدم که ابو الحسن بوشنجی میگفت که مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است
از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از
باطن ایشان خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف می طلبند هم وی گفته لیس فی
الدنیا اشح من حب لنفسه عوضا بندار بن الحسین بن محمد المهلب الشیرازی رحمه الله
از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو الحسین است از اهل شیراز است بارجان بوده و در
آنجا عالم بوده باصول و وی را در علوم حقایق زبانیست نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر
حذا صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ می‌داشت استاد ابو عبد الله خفیف است
و میان ایشان مفاوضات است در مسایل بسیار در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه برفته
از دنیا در ان سال که شیخ ابو علی کاتب برفته و شیخ ابو زرعهٔ طبری وی را غسل کرده وی
گفته وی گفته نه از صحبت کن از یار خود بپرسی که از کجا میرسی و در چه کاری از وی رسیده

که تصوف چیست گفت وفاء العهد شیخ الاسلام گفت که هر چه در دل گذشت که برای وی کنی آنرا
بکنی وقتی عیاری با صوفی گفت فرق میان ما و شما آنست که هر چه ما گوییم بکنیم و شما هر چه در دل
گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند که پیشین خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ
ابو الحسن جهضم همدانی گوید که بندار رجانی گفت که الله تعالی از معرفت چیزی به بنده
دهد از بندگان خود و آن بنده بموجب آن معاملت نکند الله تعالی آنرا از وی باز ستاند
و بوی بگذارد حجت را تا فردا با وی آن حساب کند اما زیادتی باز گیرد و در زیادت بر بنده
شیخ الاسلام گفت هر که در زیادت نیست در نقصان است و این صعب است این قوم را
و هم بندار گفته که من لم یترک الکل رسما فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة و هو الحق سبحانه

ابو عمرو بن نجید السلمی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید
بن احمد السلمی است جد شیخ عبد الرحمن السلمی از جانب مادر وی از کبار اصحاب
ابو عثمان حیریست و آخر کسی که از ایشان برفته از دنیا توفی سنهٔ [illegible]
جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و وی را طریقی خاص بود از تلبیس حال نگاه داشتن
وقت و حدیث فراوان داشته و ثقه بود روزی ابو عثمان از برای خرج ثغری از
ثغور از مسلمانان چیزی طلبید هیچکس هیچ نداد ابو عثمان تنگدل شد چنانچه در مجلس بگریست
چون شب در آمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسهٔ دو هزار درم در انجا پیش ابو عثمان آورد
و گفت این وجه را در آنچه میخواستید خرج نمایید ابو عثمان خرم شد و وی را دعای خیر کرد
چون بامداد شد ابو عثمان بمجلس نشست گفت ای مردمان با ابو عمرو بسیار امید داشتیم
دوشینه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه الله خیرا ابو عمرو از میان مردم برخاست
و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود وی بآن راضی نیست از من باز رسید تا وی ب

و هم ابو عثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند و بوی دادند چون شب در آمد باز از پیش ابو عثمان
آورد و گفت چه شود این وجه را چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریست وی
گفته رب سکوت انفع من کلام وی گفته من کرمت علیه نفسه هانت علیه دینه وی گفته
ترکیة الاحسان خیر من الاحسان از وی پرسیدند که آن چیست که بنده را از ان چاره
گفت ملازمة العبودیة علی السنة و دوام المراقبة وی گفته الانس بغیر الله تعالی وحشة

عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازی الشعرانی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو
محمد است اصل از ری بوده و به نیشابور بزرگ شده با جنید و ابو عثمان و محمد بن الفضل و رویم
و سمنون و ابو علی جوزجانی و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار
اصحاب ابو عثمان بود ابو عثمان وی را بزرگ می داشت و وی را ریاضات عجب است عالم بوده بعلوم
این طایفه و حدیث داشته ثقه بود در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته
که عارف نیست الله تعالی را بر موافقت خلق که وی کارکننده بود بر موافقت خالق
وی گفته که معرفت حجاب بنده است میان بنده و الله تعالی وهم وی گفته شکایت و شکوی از کمی
معرفت زاید **ابو الحسین سیروانی قدس الله تعالی سره** نام وی علی بن محمد السیروانی است استاد
ابو الحسین سیروانی صغیر است از سیروان مغرب بوده است بزرگ بوده و مدتی مدید شاگرد شیخ
ابو سعید مالینی آورده در اربعین مشایخ که ابو الحسین سیروانی کبیر گوید که سهل عبد الله تستری
گوید که کل من لم یمکن بالحرکة و یتکلم امام نفسه یقتدی فی ظاهره ثم یرجع الی الطبع قطع
وی گوید الرضا فوق التوافق مع ما یتبدی من الغیب وی از خواص طلب وصیت کرد
خواص گفت الزم الفقراء فان الخیر فیهم **ابو الحسین قرافی رحمه الله تعالی** نام وی علی بن
عثمان نصر القرافی است قرافه جایی است بمصر و گویند که خیاط بوده شاگرد ابو الخیر تیناتی

وابو الحسین الصایغ الدینوری صد و ده سال عمر وی بوده در سنه ثمانین وثلثمایه برفته
از دنیا شیخ الاسلام گفت قرانی یگانه دنیا و بی نظیر بود در وقت خویش و بس محقق و النظر
و حاضر الوقت بود با علم هستی بود و با خاص عارف در خود موحد و نشان خود گم شیخ
الاسلام در آخر عمر دو تن از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود و شیخ ابو الخیر تیناتی و قرانی
و حصری و علی بندار صیرفی و نصرآبادی و شعره نهاوندی و قصاب و خرقانی و طاقی پی
اینها چه اند و وقتی قرانی در کشتی احتساب کرد دست و پای او را بسته در آب انداختند چون
وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند جامه وی تر ناشده شیخ الاسلام گفت زنده را
کسی نکشد که وی بروح دیگر زنده است شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرانی گوید
که چون ترا چیزی هست بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داری ابو سلیمان بلخی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابو سلیمان بلخی بقرانی آمد و بوسه
بر سر قرانی داد و ابو سلیمان سخت خلق جامه بود و قرانی با وی گریست و گفت یا ابا سلیمانا
ترا بس خلق جامه می بینم اما در میان دل بروی تو حکومتی می بینم دو خشت زیر سر نهی
ایا حاکمی در آن میان بعد از آن ویرا از پس صوفی گری مغربی حاکم کردند ابو بکر دقی بجزا
آمد ویرا گفت یا ابو بکر اکنون بگویند که مجردتر جهان تویی من ترا در میان دو گهواره می بینم
بس از آن چندان بر نیامد که زنی خواست و ویرا دو فرزند آمد در میان دو گهواره نشسته
بود و سخن قرانی را یاد می کرد قرانی را در فراست عجایب بسیار است ابو سلیمان خواص مغربی
رحمه الله تعالی از این طایفه است و از مشایخ مغرب بیست که وقتی در کوه لبنان می شد
پو خری یکس نشسته مگس خر را بگزید خر بجست و پای وی بر درخت گرفت و افگار شد چون
بر سر خر زد خر روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ده که بر دماغ خود میزنی و همون

کلمی چیزهاست بدیع شیخ ابو القاسم النصرآبادی قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی
ابراهیم بن محمد بن محمویه است مولد و مقام وی نیشابور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق
و لسان تصوف بوده و در زمان خود عالم بود بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مخصص
بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم شیبانست شبلی و واسطی را دیده بود و با ابو علی رودباری و
مرتعش و ابو بکر طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته آخر بمکه رفت ابو عثمان مغربی
وی آمد و بطیبت با وی گفت که مکه چه جای تست وی گفت بمکه چه جای تست طاعت
بسی بر نیامد که سببی افتاد که ابو عثمان به نیشابور آمد و آنجا رفت و نصرآبادی بمکه مجاور شد
و هم آنجا رفت در سنه اثنین و سبعین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که اسمعیل نصرآبادی
گفت مرا که وی گفت اذا بدا لک شیء من بوادی الحق فلا تلتفت معها الی جنة و لا الی نار و لا تخطر
بابک و اذا رجعت عن ذلک الحال فعظم ما عظمه الله تعالی و هم وی گفته الراعث فی العطاء
لا مقدار له و الراعث فی المعطی عزیز ابو بکر رازی بجلی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن
عبد الله الرازیست بنیشابور بوده از کبار مشایخ خراسانست از لقای مشایخ عراق
بوده استاد ابو عبد الرحمن سلمی است تاریخ خود بنا بر تاریخ وی کرده شاگرد ابو بکر
شیخ الاسلام گفت که ویرا وقتی بود عظیم و قبول بسیار در نیشابور در کار کودکی بتلا شد
ویرا بوی متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم کردند بخلاف آن بود ویرا دیگر بار قبول پدید
آمد روزی در جامع نشسته بود و شیخ علی بندار صیرفی با وی گفت ایها الشیخ این چه بود
که واقع شد و آن از کجا افتاد ترا گفت بیرا که عزم ابراهیم و صدق یقین موسی و عصمت عیسی
و همت و صبر احمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود و نگاه داشته نبود چون
باد فتنه جهد همه را باد ببرد و مرد در میان آن بود شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو بکر رازی

گفت که در سماع چه گویی گفت نفس آمیزست طرب انگیز خویشتن را گوش از فتنه نگهدار
گفت نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست بدار آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان
شود تو هم چنان کن ابوبکر فالیزبان رحمه الله تعالی از بخاراست بزرگ بوده و جنید را
دیده بود و عمر وی دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت که در سبعین
وثلثمایه ببخارا شدم بزیارت شیخ ابوبکر فالیزبان وی را طلب کردم در خانه بود که یک در
داشت وی درآنجا بود پیش وی درآمدم و سلام کردم مرا بنشاندند و سفره آوردند و نان
بود و جوز و نمک من گرسنه بودم دست دراز کردم و می خوردم در میان چیز خوردن در وی نگاه
کردم می گریست من دست باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادی می گریم که ابو القاسم
جنید مرا گفت زود در زود بود که این سخنان چنان شود در کویی که دو حجره بود در یکی از آن دو
حجره این سخنان بود و در آن دیگر نبود کس را انگیزه که از آن حجره آید و ازین سخنان شنود
و اکنون از بهر این کس که ببخارا می آید طلب این کار هنوز این کار نیکست ابو الحسین الحصری رحمه الله
از طبقه خامسه است نام وی علی بن ابراهیم البصریست اصل از بصره بوده و ببغداد نشسته
شیخ عراق بوده است شیخ سلمی گوید که من ندیدم از مشایخ تمام حال تر و نیکو زبان تر و بزرگ همت تر
از وی لسان الوقت بوده و یگانه مشایخ بعلم توحید مخصوص بوده و کسی در توحید و تفرید چون
او نگفتی حنبلی مذهب بوده شیخ الاسلام گفت وی شاگرد شبلی است و شبلی را خود جز وی
شاگرد نبوده سخن شنوان بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث چه است
یعنی میراث شبلی وی گرفته بود و حصری را استاد جز شبلی نبوده و شبلی را کار روی در فرا بود
وی گفتی انت دیوانه شبلی منی و چنگ تالیف ازلی حصری و ابو عبدالله خفیف همتای یکدیگر
بوده اند ابن خفیف عالم تر بود و حصری باطن تر شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را ندیده

بوده وی گفته من حصری را ندیده ام در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه وی گفته الصوفی
لا ینزعج فی انزعاجه ولا یقر فی قراره و هم وی گفته الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه ولا
یعدم بعد وجوده و هم وی گفته که سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الهی از من راضی
هستی که من از تو راضی ام ندا آمد که ای کذاب اگر تو از من راضی می بودی رضای منا
طلب نکردی وی را گفتند ما را وصیتی کن گفت علیکم فی اول الامر بالآثار ثم
تزورون المشایخ فی المعارف ثم تقفون علی التفرید باسقاط الحدثان وی
وقتی که اوقات و انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب راحت و خوشی نمی کنم مگر از فرا
یاد آوردن انفاسی که پیش ازین بر من گذشته است در وقت صفای انس و مودت
بی آمیزش کدورتها و این بیت خوانده است ان دهرا یلف شملی بسلمی
لزمان یهم بالاحسان ابو الحسین بن سمعون رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن
سمعون است و کان یلقب لسان الوقت با جمله از مشایخ بغداد بوده او را زبانست نیکو
درین علم تذکیر کردی شیخ ابوبکر اصفهانی خادم شبلی گوید که روزی در مسجد جامع
پیش شبلی نشسته بودم ابو الحسین بن سمعون کودک بود درآمد کلاهی در غایت تکلف بر سر
نهاده برگذشت و سلام نکرد شبلی از پشت وی نظر کرد و گفت یا ابابکر میدانی که خدای تعالی را
چه ذخیرهاست درین کودک یکی ازین طایفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکی ازین طایفه
در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد
ابن سمعون با وی گفت که رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب بدیدی گفت آری گفتم
ازین جهت از سخن باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم و از آنچه در آن بودی بریده نشوی
وی را گفتند که مردم را بزهد و ترک دنیا می خوانی و خود بهترین جامها می پوشی و خوشترین طعامها

وخوشتر از طعامهای خوش جوزی چه هست این گفت وقتی که حال تو با الله تعالی چنان باشد که می
نرمی جامه و خوشی طعام زیان نمی دارد شیخ الاسلام قدس سره گفت که با من بوالحسین بن
نه چنانکه استاد من حصری را مینگرانید و هر که استاد را رنجه دارد و تو از وی رنجه باشی
ملک بر از تو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بود و حصری صاحب درد ابن
سمعون گفته که هر سخنی که از ذکر خالی است لغو است و خاموشی که از فکرت خالی است سهو است
و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است توفی ابن سمعون سنة سبع و ثمانین و ثلثمایة
وی چون وفات کرد در سرای وی دفن کردند بعد از سی و نه سال خواستند که بگورستان نقل
کنند کفن وی همچنان تازه و تر بود و اثر کهنگی و فرسودگی بران نبود ابو نصر خباز و ابو الحسن سوسنانی
رحمهما الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت از مشایخ کازرگاه دو تن قدیمتر بودند یکی شیخ ابو نصر
خباز مردی بزرگ بود قومی از شاگردان وی بحج میرفتند بزیارت حصری شدند حصری از ایشان
خواست که چیزی خوانند اگر توانید یکی از ایشان آواز برآورد حصری بیخود گشت در حال
گفت امسال شما را بادیه نیست بازگردید و گفت نه شما شاگردان ابو نصر خبازید گفتند آری گفت
بی دستوری از پیش وی آمدید بازگردید و نزدیک وی شوید هر که بازگشت بسلامت افتاد و هر که برفت
بسموم بسوخت و بعرفات نرسید و دیگری از مشایخ کازرگاه شیخ ابوالحسن سوسنانی بود
که در مسجد جامع ما نشستی شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی با من گفت که هر ما بین شعبان
سجده کردی و تا صبح بیزاریدی و می گفتی خداوندا آن روزه که داشتم برای تو و آن حج و نماز
که کردم و آن قرآن که خواندم از همه توبه میکنم مرا رایگان بیامرز و فرا پذیر [illegible]
وی آنست که سی شبانه روز در مکه مجاور بود بر یک نهاری و آن وقت که بر عرفات بنهار بود
وی گفته که شیخ ابو الحسن معمر میگوید که با حصری نشسته بودم مردی وی را گفت مرا دستگیری کن

گفت آنروز که جهم رقی حاضر بود گفت یا شیخ دور افکندی و با حصری گفت اگر قیل علیه
کما کان علی حالک ... من همچو وید روی همچو دم جهم رقی رحمه الله تعالی
والمشایخ و کان من الفقراء الصادقین و کان مشتهرا بالسماع والتواجد من المحدثین
شیخ الاسلام گفت که جهم رقی در گرمابه بود ... مرد ماز گفت پرون سید همه برون
در وقت فرود آمد وی بود که روزی سخنی پیش وی بگفت رقص میکرد وی ر جانب
سرده میان ... این شخص کرد ... بار دیوار دیوار ... بار دیگر ...
هوش برده باز ابو الحسین الارموی رحمه الله تعالی ... بود از این طایفه در ایام حصری و ابو عبد الله
رودباری و ابن خفیف و همه مشایخ وقت بود و بازمی بوده قبر وی انجاست از وی پرسیدند
که فنا چیست گفت آنچه از آن بازآمدی باز آن نگردی گفتند این خود عام است آن خاص
چیست گفت آنکه بدانی که از هر چه آمدی ابو عبد الله بن خفیف الشیرازی رحمه الله تعالی از طبقه
خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی است شیراز بود و مادر وی از نیشابور بود
در وقت خود شیخ المشایخ بود و پیر شیخ الاسلام میخواندند شاگرد شیخ ابو طالب خزرج بغدادی
و رویم را دیده بود و کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین مالکی و ابو الحسن المزین
و ابو الحسین دراج صحبت داشته و با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ
متحقق بوده عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم حقایق شیخ الاسلام قدس سره گفت که هیچکس را
درین علم چندان تصنیف نیست که وی را اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بود
در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که از وی دو سخن دارم که
گرانکه که بازگویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وجود الله تعالی فی حین
الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبدالرحیم اصطخری چرا با سگبانان بدشت میرود دوانی

گفت حقیقت من تعلق ما علیه گفت می شود تا ازانکه در بهشت دمی زند تا از بار وجود سبکتر گردد
شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت بود که در وجود و در شکستن و صدمت بود که دران شیخ امی
مرد زبید وانشد شعر: ارید لانسی ذکرها فکانما — تمثل لی لیلی بکل مکان
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی زنی بمن آمد که در فلان جای زنی دیگر است از
روسای نواحی شیراز و از شیخ سوالی دارد و نمی تواند که خود بیاید شیخ گفته که من نزدیک
وی رفتم گفت ما را قصه عجب واقع شده که در حیرت آن مانده ایم در قبیله ما کودکی بود که روزه
افطار نمیکرد و با کس سخن نمی گفت و گوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفند
سر میداد و بیک جانب میرفت و نمازی کرد درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله
سایه ترتیب کردیم و در انجا بخسپید ناگاه در میان روزی که مردمان قبیله در حوایج خود
پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوای گشت چنانکه آسیا بگردد
مادرش چون آن را بدید بدوید تا ویرا بگیرد بوی نرسید وی بالای رفت و ما بوی می نگریستیم
تا در هوا از نظر ما غایب شد مردمان قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم که شاید در
میان این کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جای اثری از وی نیافتند شیخ گفته است
که من متامل شدم آن زن گفت شاید این راز من ها در نظاره جماعتی از زنان قبیله ما
آواز داد و همه بران موجب گواهی دادند شخصی دران مجلس بود که شیخ این حکایت میکرد
گفت ایها الشیخ این میتواند بود گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی می باشد
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است نوجوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد
و بیمار شد و بیماری سخت و پیش ما مردی بود صالح و زنی داشت صالحه آن جوان را بخانه وی
فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کنند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر شده

وگفت عظم الله اجرکم و آن جوان درگذشت گفتم رنگ تو متغیر چراست گفت دوشینه آن جوان
مرا گفت امشب حاضر من باشید که امشبی پیش خدایم عجوزه خود را گفتم اول شب واقف
باش و بعد ازان بیدار کن و تو در خواب شو چون آن عجوزه مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت
حال وی می کردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب می شوی و خدای تعالی
در سرای تو نزول کرده است از خواب آمدم بر جو دراز و در سرا آواز حرکتی و روشنایی
عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم ویرا پوشانیدیم و دستهای ویرا دراز کردیم و جان بداد
آن مرد را گفتم این سخن با کسی مگوی و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدم ابو الخیر مالکی رحمه الله
نام وی حماد بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بوده و انواع علوم جمع کرده بود
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که بجوانی روزه می داشتم و وصال می کردم و شب در
مسجد جامع می بودم و برای من یک قندیلی می گذاشتند اتفاقا شبی باران آمده بود و
چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم
دیدم که ابو الخیر مالکی است در آمد و نشست از هیبت ترسیدم ازار باز کرد و طعام بران نهاد
وگفت بخور که من در خانه خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر
من بتو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم با وی چیزی بخوردم چون فارغ
شدیم گفتم ایها الشیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم متی یصفو العیش مع الله قال اذا تجنبت
المخالفة من ازین سخن تعجب کردم چون بامداد شد آن را با مشایخ گفتم تعجب کردند گفتند
ما پیوسته در آرزوی آن بودیم که از وی بشنویم از وی برسید گفت یا حرکتی الکل لا اقدر ... بالنهار و بالیل
اذکار و ابو بکر الشعرانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که
مجلسا من الدنیا اصدق ظاهرا من ابی بکر الشعرانی روزی قصد زیارت وی کردم

در اصطخر و شبی بروی درآمدم گفت یا باعبدالله امشب برکت صحبت تو طعام چرب خوهیم
خورد پس برخاست و دیگی سفالین داشت بر بار نهاد و پاره گوشت قدید خشک داشت
در دیگ نهاد و آب دروی ریخت و اندک نمک دروی افکند و دیگ را بر جوش آورد و باوی
دران رباط دیگری می بود وی را گفت هیچ نان پاره چند داری گفت آری و چند پاره نان
آورد و از آن ثرید کرد و از شوربای آن دیگ بر آن ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور
و من از آن میخوردم و وی می گفت گوشت بخور و من از آن میخوردم پاره از آن گوشت برگرفتم
تا هر لقمه دهم گفتم نمیخواهم گفت شاید تو فلان و فلان طعام میخواهی آن فردا خواهد بود
بشهر درآیم و همه آنها را برای تو بگیرم چون بامداد کردم بشهر درآمدم فقرا جمع شدند و
طعامی حاضر کردند چیزی از آن طعام بگرفتم و بوی درآمدم گفت بگوی چکار کردی
گفتم هنوز چیزی نخوردم از تو التماس میکنم که با من طعامی خوری با هم طعام خوردیم
و من بشیراز روان شدم ابو محمد العقایدی رحمه الله تعالی وی یکی از استادان
ابو عبدالله خفیف است وی گفته است که هر کسی که حقیقت کسب رعایت کند چون
ابو محمد عقایدی ندیدم هر روز نیم دانگ کسب می کرد و قوت وی از آن بود و جو [illegible]
می خرید و از آن دو نان می پخت یکی بافطار میکرد و یکی را صدقه می داد و هم وی گفته
روزی بوی درآمدم پیش وی جزوی بود که موش پاره کرده بود گفتم این چیست گفت
این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان متشوشم شبها بسر و روی من بر میروند
گفتم چراغ روشن نکنی گفت چهل سالست که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن میترسم
که آن را چند چیز می باید تا میسر شود و همه را حسابست جعفر الحذا قدس الله تعالی سره
کنیت وی ابو محمد است صحب الجنید و من فی طبقته و کان الشبلی یذکر مناقبه و یقول بفضله و [illegible]

حذا ابن الحسین آرند که گفته است مردی تمام حال تر از جعفر حذا ندیده ام و وی نزدیک من
برتر از شبلی است و هم حذا گفته است که وی محتضر بود شخصی بروی درآمد در لباس
صوفیان وی گفته با لبهای این طایفه خراب شد ایشان ظاهر خود را بیاراستند [illegible]
سنه احدی و اربعین و ثلثمایه قبر وی در شیراز است شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که روزی مومل جصاص مرا گفت برو و ببین که جعفر حذا را چه حالت بروی درآمدم
دیدم که بر بساطی نشسته و گرد اگرد وی بالشها نهاده و جامه شیرازی در بر و طاقیه بر سر
و سرایی در غایت خوبی سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید و من وی را پرسیدم و گرسنه
بودم که حمالی درآمد و ادوات آورده برخاستم که بدر آیم گفت بنشین تا بهم چیزی خوریم گفتم
نیت روزه کرده ام بیرون آمدم چون پیش مومل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را چنانکه
دیده بودیم گفتم مومل است برآورد و گفت خدایا ما را سلامت و عافیت ارزانی دار
چون مدتی از آن گذشت باز مومل مرا گفت برو و بر جعفر درآی حال وی را ببین برفتم و برای
ویران آمدم و جعفر را طلب کردم گفتند درین خانه است سه روز است که هیچ نخورده و [illegible]
بآن خانه درآمدم وی را دیدم روی بر خاک نهاده و تن بر جامه کهنه بروی سلام گفتم سر بر [illegible]
و همه اطراف روی وی از اشک تر گفت یا باعبدالله حال چگویم چون می بینی با وی رفق
و تلطف کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که وی را طعامی بخوران
که سه شبانه روز است که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا وی را اندک سویقی خورانیدم چون
پیش مومل آمدم گفت چون دیدی جعفر را الخ دیده بودم گفتم مومل گفت اگر آن نعمت در تو
داشتی ابدال مبتلا نشدی هشام بن عبدان رحمه الله تعالی کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز ایستادی وی را وجد و حال می گرفت در [illegible]

پیش وی میرفت و قرآن میخواند و گاه بودی که از حسن صوت وی یهودی و نصاری و گبر
جمع شدندی و نظاره وی کردندی وی را یکی گوسفندی بود که شیر وی خوردی و وی را میداشت
و برای چرانیدن بصحرای بردی روزی هشام در خواب رفته بود چون بیدار شد دید که در
زراعت شخصی در آمده است و می‌چرد وی را پیش صاحب زراعت برد و گفت وی را بستان که زراعت
تو خورده است صاحب زراعت گفت من ترا بحل کرده‌ام مرا بآن حاجت نیست هر چند جهد کرد
قبول نکرد و بگذاشت و برفت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی با هشام بدعوتی بودیم
صاحب دعوت یک جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم که نصیب ما هم بده گفت
مرا اذن نکرده که شما را بدهم هر چند گفتیم فایده نکرد و از پیش برد و ما نخوردیم هشام را
دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم وی را تکفیر می‌کردند و قصه وی
بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بر وی در آمدند و ابن سعدان محدث شاگرد ایشان بود گفت
مرا می‌شناسی گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمی‌گزاری هشام گفت مرا عارضی
چند روی می‌نماید و مانع من می‌شود از نماز گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد
از شیخ عبد الله خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمی‌کرد گفت پیوسته مطالعه
می‌کرد امور غیبی بر وی غالب شد و در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی مشایخ
مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده‌ایم که تو مبتلا به چه قایلی در هر که باین
حالت مبتلاست برا توبه می‌باید داد یا ادب می‌باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند
توبه کرد و روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبه دی روز
توبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و می‌کشیدند تا از مسجد بیرون کردند ابو مزاحم
رحمه الله تعالی از نواحی شیراز است و از اصحاب ذو النون مصری شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است

که ابو مزاحم گفته که از فینا بعزیمت شیراز بیرون آمدم و با قاید سلطان و اتباع وی همراه شدم
چون افعال و احوال ایشان مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشان را دشمن
گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی بر آمد که کمر قاید گم شده است قاید
سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کردند جستند نیافتند گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی
نمانده است مگر این شیخ و مثل وی کسی چون متهم داریم قاید گفت من سوگند خورده‌ام ازین
چاره نیست مرقع مرا باز داشتند آن کمر در میان من بود گفتم والله مرا ازین علم نیست قاید گفت
این از دزدی وی عظیم‌تر است بعد از آن گفتند با وی چه می‌باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید
گفت وی را بر سر قافله بحلقه بنشانید و یک یک بر وی بگذرید و در روی وی وی را توبیخ و سرزنش
کنید بعد از آن وی را بگذارید و با وی همراهی مکنید همچنان کردند و مرا بر جای من بگذاشتند
و برفتند و قصه خلاص کردن ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم شیرازی که پیشتر گذشت در مقامات
شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت بشیخ مذکور کرده است نه شیخ ابو مزاحم والله اعلم عبد الرحیم
اصطخری رحمه الله کنیت وی ابو عمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و بار دیم صحبت داشته
و سهل بن عبد الله تستری را دیده بود طریقت وی ستر و اظهار شطارت بود جامه‌های طراز
می‌پوشید و سگان داشت که بشکار می‌برد و کبوتران نیز میداشت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید
که چون بروم در آمدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخری سوال کرد گفتم در همین سال از دنیا رفت
گفت خدای بر وی رحمت کناد با بسی ازین قوم در کوه لکام و غیر آن صحبت داشتم از وی
صابرتری ندیدم گوید که وقتی بصید بیرون رفت شخصی پنهان از وی در عقب وی برفت
چون میان کوه‌ها رسید سگان را بگذاشت و دراعه با خود داشت بپوشید و بر بالا بایستاد
و بذکر خدای تعالی مشغول شد آوازی در کوه بر آمد که مرا تصور آن شد که هیچ حجر و شجر نیست که

جانور نیست مگر که مبوفقت وی ذکر می گوید گویند که در خانهٔ وی یک پوست گاو بود که شاخهای
تیز بران گذاشته بودند چون تابستان در آمدی شاخها بر گرفتی و آن پوست را بعوض بوریای
و چون زمستان شدی در خانه گشیدی جعفر حذا گفته است که با اصحاب رفتم تا عبدالرحیم را زیارت
کنیم به سرای وی رسیدیم دیدم که خراب شده است بروی در آمدم دیدم که در زاویهٔ خانه
نشسته با کهنه خرقه بروی بلاهی که حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت ترا چه شد گفتم ویکگا
حالی میمیری از جای خود برخاست و بپایان سرا فرو دآمد و سنگی عظیم برداشت و ببام برد
و گفت بر خیز ای قوی و این را فرو دار من عجب ماندم گفت امروز هفده روزست که هیچ
نخورده ام پیرو ... هرچه توانی بیار شاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از جهت
در بازار رفتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم در آن نگریست گفت نخشین نخور شاید
مرا رغبت شود نشستم و برغبت خوردن گرفتم در میان ناگاه آورده بودم یک خربزه بود از
بپریدم گفت از آن یارگی بمن ده بوی دادم دندان در آن زد و خاییدن گرفت شوربست که روزه
بروبینداخت گفت بردار که در بسته شد وی را از پدر صد هزار درم میراث رسیده بود
ده قومی بود ایشان را گفت ده هزار من جبیده دهید و دیگر شما بحل کردم بوی دادند تا در توبره
کرد شب بر او سوسه شوریش داد گاهی می گفت این تجارت کنم و سود آن را بفقرا نفقه کنم
و گاهی می گفت در خانه بنهم و روز بروز آن را نفقه کنم در میانهٔ شب برخاست و توبره
بر بام برد مشت مشت می گرفت و بهر جانب می انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد
همسایگان گفتند نماز و شش همه باریده است عبدالرحیم توبره را بر فشاندیم درم
بر فشاندیم درم بیفتاد با اصحاب گفت بشارت باد که ناگه باقلی شد ایشان هم گفتند
این دیوانه مپندید که ده هزار درم شب باشیده است و به نیم درم شادی می کند و فتی عبدالرحیم

عبادان نهایت معموره است از جزایر عرب که مردم از جهت عبادت آنجا روند

بعبادان رفت و بمیت و بکرد و آنجا اقامت کرد هر چه شب بجهت افطار وی می آوردند
بامداد بمهمان بجای می بود اهل عبادان مشعوف او شدند چون آزاد بدید از آنجا قصد
سهل تستری کرد و بروی در آمد و گفت مهمان توام گفت چه می باید گفت سکباج می
گفت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمی خورند گفت چه دانم تو بنفقات
من قیام نمای سهل گفت که سکباج بپزند گفت مهمان دیگ را بیارید چون آوردند سایلی بود
برای غذای چیزی طلب گفت دیگ را بوی دهید دادند و وی هیچ نخورد روز دوم سهل
گفت چه میخوری گفت همانکه دی خوردم چون از آن بپختند گفت مهمان دیگ من آرید آوردند
و غلام سهل سبب آنکه دانند دی بر او بیاید و تا اگر سایلی باید منع کند ... غلام خود را
بگوی تا منع سایل کند سهل غلام را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت دیگ را بوی دهید دادند
روز سوم گفت چه میخواهی گفت همانکه پیشتر گفته بودم چون بپختند بیرون آمد و هیچ
نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن مردی را دید که چند نان پارهٔ خشک داشت و در لب آب نشسته
و به ترکی کند و می خورد وی را است عاکرد با وی نشست و بخورد و علی القصاص رح
و من کبار مشایخ شیراز و سافر الحجاز و العراق و کان احسن اللسان فی علم التوحید و علم
المعارف منع ... که وی جوانی وا ز سایلی که علی سهل اصفهانی بشیراز و ستاده
بود چون نماز بامداد بگذاردی بدرس قران مشغول بودی تا آفتاب بر آمدی نماز چاشت
بگذاردی و بیرون آمدی یکی از این طایفه گوید یکبار چون از نماز فارغ شد در عقب وی بخم
در خانهٔ وی رسیدیم نزد یک بیست تن بودند از ارباب حوایج که آنجا جمع آمده بودند
حاجت همه را بگوش کرد و یاران خود را در قضای حوایج ایشان پراگنده ساخت و غلامان را
گفت که دست فراز انقلان جای برید که من بشما میرسم این کار در یک ساعت بکردن

من متحیر شدم روی بمن کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدایرا
ذاکر ترم از آنکه بامداد در مسجد بودم هرگاه که بکاری مشغول بودی با هیچکس زیاده از جواب سلام
سخن نگفتی و گفتی من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب ندادی شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که موصل جصاص مکه درآمد پیش ابو الحسین بن رفت و سلام کرد و نشست
و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمی ام با من رفق کن گفت سهل باشد بپرس گفت
قل ترتفع الغموم از تعلق الکواجید ابو الحسین لوی بگریست گفت از کجایی تو گفت از شیراز
گفت بجه مشهوری گفت بموصل گفت از آنجا برخیز که جای تو نیست وی را بپهلوی خود بنشاند
و دایم با وی می گفت انت رجل عجمی و می خندید و بعد از آن هرگه مسئلی پرسید اشارت
بموصل می کرد و می گفت از شیخ بپرسید و بوی حواله می کردم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته
که عزیمت حج کرده بودم و من سی و نه روز بودم موصل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی بموقف
برسی قصد بیس کوه عرفات کن و اولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد چون
بموقف رسیدم زود بگذشتم و مردمان بگذاشتم هیچکس را ندیدم تر رسیدم خواستم که باز گردم
با ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر برفتم بنشیبی رسیدم دیدم که در وی ده کس ایستاده اند
و سرها پیش افکنده و در میان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من ابو محمد عتایدی با ایشان است
چون مرا دید مر شیخ من اشارت کرد بس پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند شیخ
من مرا بپهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه بر همان هیئت که بودند روان شدند و شیخ
مرا گفته نگاه کودک را محافظت کن میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم می شنیدم که از کلام وی حرف
سین بگوش من می آمد مرا در خاطر چنان آمد که استغفار می کند چون بمزدلفه رسیدم شیخ
من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده او از دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم و الجماعة بجای

مشعر الحرام رفته و ایستاده نماز می گزاردند من هم قضای حاجت خود کردم و با ایشان نماز گزاردم
تا بامداد نماز بگزاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشانرا ندیدم علی
بن شلویه رحمه الله شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که میان علی بن شلویه و دیگری صحبتی
بیگذشت علی بن شلویه گفت من مردی می شناسم که بر سر کوهی بود و وقت نماز شد و آب
بر کوه دیگر بود و برابر آن خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود از این
کوه بران کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گزارد شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که از پس علی
ابن شلویه در صحرا و کوهها می بود جماعتی از کردان مشغوف وی شده بودند و کسان از و میان
ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هر یک را چهار هزار گوسفند است می خواهیم
میخواهیم که ایشان را بزنی بکنی و آن گوسفندان از برای صادر و وارد و فقرا باشد دختران از نکاح
کرد روزی موصل بیاوید گفت این زمان برا تفضل کن تو هم مثل ما شدی گفت من این از برای
خدای تعالی کردم موصل گفت ما نیز از برای خدای تعالی کرده ایم علی بن شلویه گفت من ایشانرا
سه طلاق کردم شما هم اگر راست میگویید طلاق گویید موصل گفت ما ...
الطلاق ابوبکر الاسکاف رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوبکر اسکاف
سی سال متقدر روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره پنبه در آب تر کردند و بدهان وی می بردند
از آن بینداخت و بر روزه برفت ابو الضحی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که از ابو الضحی که شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت
گفتم ای ملعون اینجا چه می کنی پای از زمین برداشت و بر بام برآمد در هم رفت دم سیلی بروی زدم
وی را بینداختم و از آن سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون از حج بازگشتم بکوهی رسیدم
که پل بسته بودند و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که آب درآمد

بانجو دکفتم من ضعیفم ازین بر نیستم برخاستم و بر عقب وی در آمدم چون میان آب رسیدیم
آن پیر پای خود بر کنار جوی نهاد و بیرون رفت من در میان آب بماندم آب بر من غلبه کرد
غرق شدم و جامهای من تر شد مرا آب می گردانید و می برد تا آن زمان که خدای تعالی
اعانت کرد و مرا از آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره من می کرد چون خدای
تعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک تو به کردی که دیگر مرا
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو الحسین بن بانوشت که شما را
مریدیست در پارس که اگر نجات باید زود باید که برای شما جواهر آرد و با ابن محمد خفاف خواسته
بود و وی گفته است ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخن می گفتند در
مشاهده وی گفت هر کس بقدر حال خویش سخن گفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود مومل
جصاص وی را گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخن خوب که درین باب بود گفتند مومل گفت
بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود حقیقت مشاهده آنست که حجاب
منکشف شود و وی را عیان ببینی وی را گفتند تو این را از کجا می گویی این ترا چون معلوم
شده است گفت در بادیه تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم
که ناگاه حجاب منکشف شد و ویرا دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مولایی ما هذا
مکانی و موضعی منک چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مومل وی را گفت
برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم برخاستند مومل دست وی گرفت و بخانهٔ ابن سعدان محدث
در آمدند و سلام کردند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مومل گفت ایها الشیخ ترید ان
تروی لنا الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان للشیطان عرشا بین
السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابن سعدان گفت حدثنی فلان عن فلان

واسند ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد
فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را بشنید گفت این حدیث را اعاده کن اعاده کرد
گریان شد برخاست بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدند بعد از آن آمد گفتم در ایام غیبت
کجا بودی گفت نمازهایی که از آن وقت گزارده بودم قضای کردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم
پس گفت چاره نیست الا که بهمان موضع که ویرا دیده ام سجده کردم باز گردم و وی را لعنت کنم
بیرون رفت و دیگر خبر وی نشنیدیم **حسن حمویه و صاحبه ابو جعفر الجزار**
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو جعفر جزار صاحب حسن بن حمویه از اصطخر نزدیک ما
آمد ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب ویرا نزدیک ما حاضر کنی ویرا بمجلس وی حاضر
کردم در اثنای مجلس ابن زیدان جزار را گفت دوست می دارم که از حکایات خود چیزی بگویی گفت
مرا خود حکایتی نیست الا اگر میخواهی از آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان
گفت من هم این میخواهم جزار گفت من و جمعی دیگر پیش حسن حمویه نشسته بودیم و وی سر در پیش افکنده
بود ناگاه صیحه زد و با آن صیحه از نظر ما غایب شد ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم
که این قصه را با هیچکس نگوییم که خواهند گفت باز نادره دیگر آوردند سه روز بودیم که ویرا ندیدیم
و از وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبری پرسید می گفتیم مشغول است بعد از سه روز
ناگاه دیدیم که در مسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کس را با وی امکان سخن نبود و من
با وی انبساط می کردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری پنیر تازه است اجازت میدهی
که بیارم و همیشه ویرا پنیر تازه خوش می آمد گفت بیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست
اشارت کرد که بخورید شیخ ابو عبد الله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد و گفت هیچ
شک نیست که این مرد بغایت صادق است اما این حکایت را باور نمی دارم حیله بساز که مرا باور شود

گفتم که از برای شیخ جامهٔ خواب بینداز دید تا خواب کند و از رنج راه برآساید جامهٔ خواب
انداختند و وقتی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستم و آنرا بیان می کردم تا آن وقت
که گفت با ور داشتم شیخ ابو عبد الله را پرسیدند که آن چگونه بود گفت از مکان خود دور
نشده بود و اما وی را لباسی پوشانیدند که بآن از ابصار غایب شد عبد الله القصار رحمه الله
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عبد الله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون میرفتم
مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل عبد الله تستری در آیی سلام ما بوی برسانی و بگویی
که ما بفضل تو معترفیم و هرچه میگویی باور میداریم از تو چنین بما رسیده است که روز عرفه
از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات با سایر حجاج حاضر می شوی اگر این راست
ما را خبر ده که ما این ایمان آریم عبد الله قصار میگوید که قصد وی کردم در بروی آمدم
و سلام کردم وی نشسته بود ازاری در خود پیچیده و نعلینی از چوب پیش خود نهاده و چشم
وی باز مانده بود چون والی حیرانی هیبت بر من مستولی شد سخن شنواستم کرد و در میان انگه
نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسر است بر جای مانده و وی را آورده ام تا دعائی سهل
گفت لم لا تحمله عنده ربه المولی پس آن زن در جواب گفت انت من عنده فیه پس سهل بوی کرد
دست اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم برخاست و نعلین پوشید و روان شد
و آن زن نیز روان شد و وی را ببرد تا کنار شط آن صبی را دید در شماریه سهل وی را گفت دست
خود را بمن ده آن زن گفت نمیتوانند دست داد سهل آن زن را گفت تو در شوان صبی
دست بوی ده گفت برخیز برخاست یکبار آمد سهل صاحب شماریه را گفت تو برو پس آن صبی را
گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگزار چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی بگیر
و با یکدیگر برفتند عبد الله گفت چون آنرا بدیدم دهشت من بجست انبساط کردم و رسالت مشایخ

رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افکند بعد از آن گفت یا دوست مولای القوم یؤمنون
بالله بفعل ما یشاء قلت نعم قال فاسئل المؤمن عن ذلک ابراهیم المتوکل رحمه الله
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که یکی از این طایفه با من گفت که بصحرا بیرون میم دیدم که ابراهیم
متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخته وی را گفتم بیا تا برویم و با هم چیزی خوریم
پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دیدم که یکی
ثعلب در راه بیفتاده آنرا برداشت و پاک بشست و بجوزد و بنشست و گفت تو برو که مرا همین
کفایت است هرچند جهد کردم نیامد یکی از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که درین ماه
نزدیک من افطار کنی قبول کرد و یکشب وی را گفت برخیز تا سحور کنیم برخاست گفت آن سفره را
فرود آر گفت من این نمی کنم زیرا که این حرکت است در اسباب و من در اسباب حرکت نمیکنم
یکشب وی را دید که سفره پیش نهاده و چیزی میخورد گفت نگفتی که من در اسباب حرکت نمیکنم
پس این چیست گفت والله که من در اسباب حرکت نکرده ام از جای خود برخاستم سر من
بر سفره آمد و در پیش من افتاد و میست که من میخوردم ابو طالب خزرج بن علی رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید بوده است بشیراز آمد
و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار می کند من اختیار کردم هر شب
قریب بپانزده و هفده بار بر می خاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته
بود و چشم من گرم شد یکبار آواز داد بشنیده بودم دیگر آواز داد برخاستم و طشت پیش
بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی را همچو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را
چگونه بجای توانی آورد وی گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی
نشنودم دیگر باره آواز داد و گفت شیرازی این لعنک الله من بشتافتم و طشت بوی

برادرم علی دیلم از شیخ ابو عبدالله پرسید که تو آن لعنک الله از وی چون شنیدی گفت
چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت قدس سره فلاح نباشد مریدی را که ذل استاد نکشیده باشد
و قفای وی نخورده باشد و لعنک الله او نشنیده و برحمک الله بر وی گشته بود و مردود
ناکامی زنده نگشته باشد وی خود رسته باشد لا یفلح استاد و پیر در باید مرد دلیر
چنان دیده ام لا یفلح نباشد کی استاد و پیر و پیش او از طریقت آمد شیخ ابو طالب گفت خراز
این همه او از چه بود ابو عبدالله خفیف گفت که تا بروزی من یک باقلی خشک میخوردم
و هر روز نیکم می آرم تا امروز نا بوزده باقلی آوردم در ماهی شیخ ابو طالب گفت شیرازی
این ما باز دار که هر چه مرا افتاد از آن افتاد که با ابو الحسن مزین در دعوتی حاضر شدم
بره بریانی بنهاد آوردند و من عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود از آن کشیده داشتم
ابو الحسن مزین گفت کُل بلات یعنی بخور بلی آنگه خود را در میان سپنی من کافر بودم
که حال خیانت که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت
و من از آن وقت بار بسیار بدیدم شیخ الاسلام گفت قدس سره یعنی ویرا بوحشت و اشتباه
افتاد که ایمان وی معاینه بود ایمان تو شهادتست و ایمان عارف مشاهده و شیخ ابو
عبدالله خفیف گفته است که هیچ چیز نیست مرید را زیان مند تر از مسامحه نفس در رخصت
جستن و قبول تأویلات و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که اول مجلس که ابو طالب در
شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و مشتی عصایی در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست
و من پهلوی او بودم مردم بگریست و گفت من نمیدانم چگویم گنهکاری ام میان گناه
بگریست و مردم با گریستند و فریاد و گریه از مجلس برخاست و ویرا قبول عظیم پدید آمد که خاک
قدمهای وی برای شفای بیماران می گرفتند بعد از آن سببی واقع شد که هیچ کس

بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز بفسا رفت آنجا هم کسی بوی
التفات نکرد از آنجا باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح حال و مقام وی کردم
وی بر علی سهل در نیامد و درباره وی سخنان گفت علی سهل از وی اعراض کرد از آنجا
بکوهستان عراق رفت و بهمدان درآمد ابو علی دارجی عامل همدان بود وی پرسید که حاجت
تو چیست گفت اوامی چیزی دارم ابو علی آن را ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت
در فلان موضع برای من رباطی باز ساخت و بآنجا در آمد و آن را سیاه ساخت و پلاس سیاه
در پوشید و بآنجا می بود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام قدس سره گفت جوانمرد آنست که چون بلا
مصیبتی رسد یا از وی چیزی فوت شود مصیبت را فرا سازد و حسرت و مذمت ندارد که چه
نه آنکه اهل مصیبت و فوت باشد و آنرا پنهان دارد و اظهار دعوی کند و بتمامی معذور گردد
شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که شیخ ابو طالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد
و عصا و رکوه وی بخانه برد و در بیت و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت ویرا
با خود بیرید و باید او پیش من آرید چون شب طعام خوردند طریق مزاح و طیبت اکثر شیوه
با غلبه آغاز کردند و اشارت بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و ایشان از حجره
شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و گرنه برخیزم و سرت از تن بکنم آن جوان خاموش
گشت و هیچ نگفت و برفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست و برفت و بخانه
رفت عصا و رکوه را باز جوید نیافت پس آن مرد با اصحاب گفت چند نوبت شد که شما را
وصیت می کنم که چون غریبی اینجا آید ویرا خوار مدارید سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه
برداشته است بی آنکه من بوی هم و وی رفته است

ابو علی دارجی رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره گفت که ابو علی دارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت و از

از برای صادر و وارد فقرا مایده بنهاد بعد از بر نماز شام سے آمد و با ما می نشست و بگیگر
مخان سے گفتم یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان آمد پیراهن خود را بالا داشت بر
گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست گفت در کوه لکام سے و پلاسی پوشیده بودم
بودم گردن مرا بخورد چون از آنجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان آنست که باقی مانده
پس گفتم سبب آمدن تو درین عمل چه بود گفت در من بر و ضعیف شد و در رنج ام بسیار
آمد محتاج شدم با بن که می پیشید ابوالفضل جعفر الخلدی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که جعفر خلدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم از ارمن کشاده
دیدم که دو دست از پس پشت من پدید شد و ازار مرا محکم بر میان بست جعفر خلدی برخاست
و با صطخر رفت بخانه ابو عمرو در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو بر جستند گفت بگذارید
که غضب وی بعد است و دوازده فرسخ را بپیاده آمده است پس ابو عمرو بمقام اعتذار آمد
گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد از آن اصحاب را فرمود که وی را خدمتها
نیکو کردند ابوالقاسم المقری رحمه الله وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که مرا روزی گفت که مرا بصحرا بیرون بر و برا بصحرا بیرون بردم بموضع
رسیدیم که منقطعه بود و جماعتی نرد بازی می کردند با ایشان ببازی کردن نشست من از آن متغیر
و خجل گشتم در وقت باز گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند از آن متغیر شد
و پیش رفت و رقعه ایشان را بیفشاند آن جماعت کاردها بر کشیدند وی گفت کاردها
بمن رسید نا بخورم من از این دو حال وی عجب ماندم از او سوال کردم گفت وقتی که خشم
لذتی بگیرم چنان باشد و وقتی که بخشم غیر لذتی چنین این سخن پیشتر گذشت اما آنجا شیخ
الاسلام ابوبکر مقری گفته بود و در مقامات شیخ ابوعبدالله ابوالقاسم مقری رحمه الله

وی را دو گیفت بوده باشد یا کی بر سبیل سهو وقوع یافته باشد والله تعالی اعلم شیخ ابوعبدالله
فرموده که ابوالقاسم مقری کثیر الاطراق بود یعنی بسیار سر در پیش می انداخت موجب
از وی سبب آن باز پرسیدند گفت پیش از این در قدیم الایام در صفت شبانروز یکبار چیزی می خوردم
و مردی از جن سے آمد و بر من سلام می کرد اما وی را ندیدم یکروز وی را گفتم چه باشد که ظاهر شوی
ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی تو گفت از مومنان جنیانم
وقتی که امثال شما را می بینم دوست میدارم که وی را زیارت کنم و سلام گویم پس گفتم بعد
از این بر من در هر وقتی ظاهر می شو مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد چنانکه با من آموخت
روزی وی را گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم گفت وقتی که بنشینی و سخن گویی مردم
ترا ببینند و مرا نبینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در آخر مسجد بنشینیم که هیچکس ما را
نبیند بمسجد آمدیم و بنشستیم گفت این مردمان را چون می بینی گفتم بعضی را نایم خواب و بعضی را
در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست می بینی گفتم نی چشمهای مرا بمالید
دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است بعضی را بالها چشم فرو گرفته است و بعضی را بر سر
نشسته است و بعضی را گاهی بر بینی فرود می آید و گاهی بالا میرود گفتم این چیست گفت مگر
نخوانده قول الله تعالی ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین اینها شیاطین اند
که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته اند و آن جنی باین
طریق بمن می آمد و بر من ظاهر می شد تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از نان حصه بقیه
بود و تا وقت افطار که عادت داشتم بسیار روز مانده بود و پاره از آن نان گرفتم و بخوردم
و گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت از بهر این را چیا
و صبر بر آن میخواهیم شما را چون امتحان کردیم بر آن صبور نبودی این بگفت و برفت و دیگر بار

نیامد و این سر پیش انداختن من از آن وقت است. عبدالعزیز بحرانی رحمه الله تعالی شیخ
ابو عبدالله خفیف قدس سره گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستانی سخت سرد بشیراز آمد و جامهٔ
کهنه داشت و هر فتوحی که وی را میرسید صرف فقرا می‌کرد و سه روز در شیراز بود و با وی درین
باب سخن گفتند گفت نفس من میگریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا با عبدالله مرا ازین شهر
بیرون کن که در نیت من تغیر کرد درین شهر جامهای نو پوشم گفتم بکجا میروی گفت بناحیت بحر
مشایعهٔ وی کردم و بدروازه که آن جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابوالخیر مالکی
بر استر خود نشسته و پای می‌جنبانید و ما را آواز میدهد و با خود خوردنی همراه دارد بایستادیم
تا بما رسید گفت تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی زجاجت
و سجاده پیش خود انداخت ابوالخیر گفت کاش همین ازین طعام چیزی با خود برداری گفت
مطبخ من پیش رفته است ابوالخیر گفت ما با این طعامها چکنیم بحرانی گفت پیش سگان نه و از
وی برفت. ابو الحسین حکیمی رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید شنیدم که روزی در مجلس وی بودم
و آنجا مردمان بسیار بودند و من خوردتر ایشان بودم مرا پرسید که چه چیزست که خواب را می‌برد
هر کسی چیزی گفت یکی گفت که گرسنگی یکی گفت کم خوردن تا نوبت بمن رسید گفتم علم
باطلاع الله علی کل نفس بما کسبت گفت احسنت یا فتی و مرا بنزدیک خود نشاند و از روز
باز هر جا نشستم بر جمله مقدم بودم و هم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که
اقتدا را شاید گفت اگر در وی پرهیزکاری و طلب قوت حلال می‌یابی اقتدا را شاید و اگر نیابی
نکند. ابو علی حسین بن محمد الاکار رح وی از اصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف است و شیخ
ابو اسحاق کازرونی قدس الله تعالی روحه گویند که شیخ حسین اکار بکازرون رسید مشایخ
آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ ابو اسحاق هنوز کودک بود وی نیز با ایشان آمده بود وی را گفت

بحرانی بفتح با و سکون حا منسوب است به بحرین

حاصل سخن آنکه ...

که این کودک قرآن نیک میخواند وی را فرمود تا قرآن خواند وی را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ
شد وی را از مشایخ طلبید و بشیراز برد و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف سماع
حدیث فرمود و با وی بعراق و حجاز مسافرت کرد و برکت صحبت وی رسید تا بجا رسید و شیخ
حسین بعد از آن مدتها از دنیا رفت و قبر وی در روضهٔ شیخ ابو عبدالله خفیف است بشیراز
شیخ ابو اسحاق شهریار کازرونی قدس الله سره وی فارسی الاصل است مولد و منشاش نورد کازرون
بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و ولادت شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بوده
و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد الفیروزآبادی الاکار بوده و بصحبت بسیاری
از اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث
و آثار داشته یکی شیخ ابو الحسن علی بن عبدالله بن جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت
کند که ذوالنون گفت علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکی یسیر العمل یعنی بر تو باد
که توسط احوال اختیار کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی که بدرستی که
رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند و هر اینه عمل پاک شایستهٔ قبول حضرت پاک باشد
یکی از نوزاد شیخ ارادت تام بوده هر چند جهد کرد که شیخ از وی چیزی قبول کند پیغام
بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم از من چیزی قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب
آن بتو بخشیدم شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نیکویی تو
گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده کردن آزادان است
و چون شیخ قدس الله سره حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید پرسید
که یا رسول الله ما التصوف رسول صلی الله علیه و سلم گفت التصوف ترک الدعاوی و
کتمان المعانی و دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله علیه و سلم گفت کل ما خطر ببالک و خطر

بست که تنها و منفرد باشد او همه آن میخواهد که با عشق قرین شد و حسن و عشق در ازل عهدی
بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند بر اصحاب از استماع آن جنبان و وجد و حال پیدا شد که
بعضی دهان بر فتند شیخ ابو الحسین کرد ویه گوید که دعوت بعضی صوفیه بشیخ روزبهان
جمع شدیم و هنوز وی را نشناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال از وی زیاده ام بر سر من
مطلع شد و گفت ای ابو الحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز هیچکس بروزبهان برابر نیست
و وی یگانه زمان خود است و باین معنی اشارت کرده درین شعر همین زمانه منم قاید

زهد خاور تا باستانه افقی • روبهکان معارف مرا کجا بینند
کرست منزل جانم ماورای قرب

وی صاحب سماع بوده و در آخر عمر از آن
باز ایستاده بود و وی درین معنی سخن گفته است انی اسمع الآن من ربی عز وجل فاستغنیت عن
غیره و گویند که در آخر عمر او برا فلجی دریافت بعضی از مریدان بسی اند که با وی بگوید مصری
و از خراج سلطان مصری روغن بلسان خالص آورد برای مداوای وی چون پیش وی آورد گفت
جزاک الله خیرا بیرون از در خانقاه بیرون رو آنجا سگی است گرگین جنبیده آن روغن را در وی مال
و بدانکه روزبهان شیخ را روغن بهی نشود این بندیست از بندهای عشق که خدای تعالی پای وی بدان
تا آن زمان که سعادت لقای وی برسد شیخ ابو بکر ابن طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است
که بحر نوبت با شیخ قرآن میخواندم یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ
آخر شب برخاستم و نماز گزاردم پس بر سر تربت مقدس شیخ نشستم و بنیاد قرآن خواندن
کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر
می آمد و عشر دیگر میخواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال برین گونه
بود روزی با یکی از احباب آن را باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم صاحب فتوحات مکیه قدس سره

فی خیالک فانه سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزهه عن الشک والشرک والتعطیل والتمثیل
پرسید که ما العقل رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اذناه ترک الدنیا واعلاه ترک التفکر
فی ذات الله توفی قدس سره فی شهر ذی القعده سنه ست وعشرین واربعمایه
کنیت او ابو محمد بن ابی نصر البقلی است الفسوی ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده
و برهان علما و قدوه عشاق و در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو النجیب
سهروردی در استماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه بوده است خرقه از شیخ سراج الدین محمود
بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده است واشتغل بالریاضات الشدیده فی ثغور
شیراز و جبالها کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دائم لا یسکن لوجده ولا یرقا دمعه ولا یخلو
فی وقت من الاوقات ولا تسلیه ساعة من الحنین والزفرات بادیة کل لسانه بالنکار [illegible]
و مروراتحات که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که هر کسی فهم آن نرسد و از سخنان
وی است • آنجه ندید ست دو چشم زمان • و آنجه نشنید دو گوش زمین • در گل
رنگ بود ستان آن • خیز و بیا در گل آن ترمین • وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر عرایس
و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی
دارد و در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوبروی بود که عارفان
در مجمع سماع جهت ترویح قلوب خود بسه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح بعضی گویند
ازین قوال اجتناب بهتر است زیرا که اینچنین کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب و کمال
باشد و چشم از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرد
و وعظ گفت اول که بشیراز در آمد و میرفت تا مجلس گوید که زنی دختر خود را نصیحت می کرد که
ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار و بی اعتبار میگردد شیخ گفت ای زن حسن با آن

می آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بود و کان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله فتشوش و کان
یشوش علی الطائفین فی البیت فکان یطوف علی سطوح الحرم و کان صادق الحال
بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد و بهیچ مجلس ننشست آن وجد و صیحهائی که از وجد فی الله می زد
همچنان باقی بود اما اول از برای خدا بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را حال معلوم
خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نه از برای حضرت عزوجل است مجلس صوفیه حرم آمد
و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان بنداخت و قصه خود با مردم گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب
باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت وی بر مغنیه کشف شد که وی را از کار او بیارست
مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل وی زایل شد بمجلس صوفیه آمد و
خرقه خود در پوشید توفی رحمه الله فی منتصف محرم الحرام سنه ست و ستمایه
صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانه که در شیراز داشت منزوی شده که
جز بادای نماز جمعه و کفایت بعضی مهمات علی سبیل الندرة بیرون نیامده و خضر علیه السلام احیانا
بروی ظاهر میشده و صحبت میداشته گفته اند سبب فوت وی آن بود که شخصی امد و بوی
وگفت اینجا مردیست که می گوید نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که وی مرده طبیعت را
زنده می کرد و من مرده غفلت را زنده میکنم شیخ ابو الحسن آهی برکشید و گفت یا رب مرا
عمر دراز دادی تا زمانی را دریافتم که مثل این سخنان از وی می شنوم دیگر زندگانی نمیخواهم شکم
وی بگرفت و بر همان برفت فی آخر محرم سنه ست و ستمایه چون شیخ روزبهان علیل و بیمار شد
شیخ ابو الحسن کرد و یه و شیخ علی سراج که مردی بزرگ و عارف بود و اولاد شیخ روزبهان را
خال می شد بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان روی بایشان کرد و گفت بیایید که از قید این حیات
جسمانی و زندگانی دنیای فانی بیرون آییم و بحیوة ابدی روحانی متصف شویم ایشان قبول

کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم و بر قفای من ابو الحسن بعد از یازده روز و بر پی تو ای علی
بعد از یک ماه و شیخ در منتصف محرم برفت و شیخ ابو الحسن در آخر آن و شیخ علی در منتصف صفر
رحمهم الله **شیخ عبدالله بلیانی قدس الله تعالی سره** لقب وی اوحد الدین است از فرزندان شیخ ابو علی
دقاق است و نسبت وی بشیخ ابو علی بدین گونه است عبدالله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد
بن اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس الله تعالی ارواحهم و استاد ابو علی دقاق را یک پسر بوده است
اسمعیل و یک دختر فاطمه بانو منکوحه شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی و سلسله خرقه وی چنانست
که وی خرقه از جد خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل
الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ
قطب الدین ابو رشید ابهری و وی از شیخ جمال الدین عبد الصمد زنجانی و وی از شیخ ابو النجیب
سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم وی گفته است که در اوایل از خلق انفراد جستم و یازده سال
در کوه بسر بردم چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابوبکر همدانی رحمه الله تعالی پیوستم و وی مردی
صاحب کرامت بود و فراست صادق داشت و عادت وی آن بود که هر شب رکعتی و عصای من
داشت و آنرا در زیر زنخدان گرفتی و تا روز بر پای ایستادی من نیز بموافقت وی از عقب بایستادم
و وی دو سه بار روی بازپس کردی و بغیرت اوردی و گفتی برو و بجای خود بخسب من بر زمین
می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر برمیخاستم و موافقت وی می کردم تا آنگاه که حال وی
بمن فرود آمد آنگاه تنهائی گزیدم و زاهد ابوبکر رحمه الله تعالی از غایت انبساط که با من داشت
مرا لولی می گفت شنیدم که روزی می گفته که لولی امروز از ما چیزی گرفت و برد و نمیدانم که بکجا رفت
بعد از چندگاه پیش او رفتم گفت کجا بودی و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی
بنشستم زاهد رحمه الله تعالی از من سوالی کرد جواب این بود که من گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت

سخن منصور آوردی من گفتم من بیک آه که برآرم تو آنم که صد هزار چون منصور بسوزانم چون این
بگفتم زاهد عصا برگرفت و بر من انداخت بجستم و آن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنامی غلیظ داد گفت
منصور را بر دار کردند و تو انکه نگریختی و تو از یک عصا گریزی جواب دادم که آن زمان تمامی منصور بود و
اگر نه بگریختی که نزد حق تعالی و تقدس همه یکی است چون این بگفتم زاهد گفت مگر کباب خورده گفتم
آری خورده‌ام اما از مغز حقیقت زاهد گفت شاد خوردی و نیک خوردی بیا و بر سجاده بنشین
و از آنکار باز ایستاد بعد از آن زاهد گفت آنکه گفتی از آن تمامی منصور بود که نگریخت و او را بر دار کردند
دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب تازد چنانکه عنان از دست
وی برود اگر رود و تواند که سر اسب باز گیرد داشت گفته است که وی سوار چالاک است اگر سر اسب
باز نتواند گرفت آن در سواری ناتمام است چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من
از تو دیده ور تر ندیدم وی گفته است که گفته اند یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله تعالی سره که و برادر شیخ نجیب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره گفت پیش شیخ نجیب الدین
بن بزغش می‌گفتند بیش از آن ده است بسیار خرم شدم از آنجهت که از مقامات و احوال صوفیان
آنچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتی می کردم و بعد هم می‌گفت که آنچه من از معانی
خواسته بودم الله تعالی داد و آنکه بمقدار دریچه کشاده بود بمقدار دروازه کشاده
بر خاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزی از احوال مقامات و معانی
خود با وی بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم و از آنجا بیرون آمدم
بعد از آن مرا نیت صوفی عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را ببینم تا
چه میگوید چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در اندرونست بردند و در آن خانه بیرون که
شیخ آنجا می‌نشست بنشستم تا بیاید چون آنجا بنشستم در پیش سجاده وی چیزی دیدم که مرحبا

یعنی منصور مغلوب بوده و من غالبم بر حال خود

گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده است که نوشته است حال و بار
برخاستم که تا کجاست بنشستم و بیرون آمدم چون بکازرون رسیدم بانگی بر خود زدم و
بازگی بید کردم هرچه از خدای تعالی میخواستم هیچ روز در آن خلوت بمن داد وی فقیر
بود روزی بخانقاه شیخ سعدی رحمه الله در آمد شیخ سعدی یک مشت فلوس بیاورد و در نظر
وی نهاد و گفت بغیر از این درویشان این تبرک بسفره و مسند وی گفت ای سعدی فلوس
بیرون بر و آن ظرف اقچه بیار که شصت و دو عدد اقچه در آن نهاده تا درویشان چلپی تبرک را
بسفره و مسند در حال شیخ سعدی برفت و این ظرف بیاورد همچنانکه وی فرموده بود از آن
فرستاد و از برای درویشان سفره تمام آوردند شیخ را مریدی بود طباخ که دمبار از آتش
بخت هرگاه که شیخ در بود کاه نمی رسیدی کاسه آش بستدی و همچنان ایستاده بخوردی روزی
کاسه آش در دست داشت که درویشی رسید خرقه و ثبتید مرا که بتکلف پوشیده سلام کرد
و گفت میخواهم که مرا بخدای تعالی دلالت کنی و بگویی که فایده در چیست تا جان کنم شیخ فرمود که
کاسه آش که در دست داشت بوی داد و گفت از اینجا و کار این بستان بخور درویش از وی بستد
و بخورد چون از طعام فارغ شد گفت این دست بطعام آلوده هم بآن خرقه که پوشیده پاک کن
و هرگاه که چیزی بخوری چنین می‌کن گفت ای شیخ این نتوانم بچیزی دیگر اشارت فرمای شیخ
فرمود چون این قدر نتوانی هر چیزی دیگر که ترا بگویم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی یکی از
مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری بیش وی رسید خواست که وی را بگزد وی را بگرفت و اعضای وی
الماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا وی را آوردند گفت این مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد
گفت ای شیخ تو گفته بودی که غیر خدای نیست من آن مار را غیر خدای ندیدم از این جهت دلیری کردم
وی را بگرفتم شیخ فرمود که هرگاه که حق تعالی را بلباس قهر بینی بگریز و نزدیک وی مرو که

اقچه ... یعنی سکه زر و نقره

سخن منصور آورد وی من گفتم من بیک آه که بر آرم توانم که صد هزار چون منصور پیدا کنم چون این
بگفتم زاهد عصا برگرفت و بر من انداخت بجستم و آن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنامی غلیظ داد گفت
منصور را بردار کردند و تکبر بخت و تو از یک عصایی گریزی جواب دادم که آن زمان تمامی منصور بود و
اگر تکبر بختی که نزد حق تعالی و تقدس همه یکی است چون این بگفتم زاهد گفت کم گیاهی خورده گفتم
آری خورده‌ام اما از مرغزار حقیقت زاهد گفت شاه خوردی و نیک خوردی بیا و بر سجاده بنشین
و از آنگاه باز بعد از آن زاهد گفت آنکه گفتی از تمامی منصور بود که تکبر بخت او را بردار کردند چه
دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب تازد چنانکه عنان از دست
وی نرود و اگر رود و تواند که سر اسب باز گیرد راست گفته است که وی سوار چالاک است و اگر سر اسب
باز نتواند گرفت آن در سواری ناتمام است چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من
از تو دیده ور تر ندیدم   وی گفته است که گفته اند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله تعالی سره که وی برادر شیخ نجیب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره که وی یا شیخ نجیب الدین
بن بزغش میگویند پیش آمده است بسیار خرم شدم از آنجهت که از مقامات و احوال صوفیان
الحمد دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتی می‌کردم و بعد م می‌گفت که الحمد من زیادت
خواسته بودم از العبد الله داد و اکنه معتقد در بگشادند روی مقدار دروازه گشادند
برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزی از احوال مقامات خود
هر دو با وی بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم و از آنجا بیرون آمدم
بعد از آن مراجعت ضروری عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را ... [illegible]
چه میگوید چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در اندرون است برده و در آن خانه چراغ که
شیخ الحاج ... بنشین تا بیاید چون بنشستم در پیش سجاده وی جزوی دیدم که هر چه

گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده است که نوشته است حال وی را
بدانستم که تا کجاست بنشستم و بیرون آمدم چون بگازرون رسیدم بانگی بر خود زدم و غیرت
بازگی پیدا کردم هر چه از خدای تعالی میخواستم پنج روز در آن خلوت بمن داد و وی ... شیراز
بود روزی بخانقاه شیخ سعدی رحمه الله در آمد شیخ سعدی یک مشت فلوس بیاورد و در نظر
وی نهاد و گفت بقدر این از درویشان این تبرک بسفره رسد وی گفت ای سعدی فلوس بیرون بر
بیرون بر و آن ظرف اقچه بیار که شصت و دو عدد اقچه در آن نهاده تا درویشان ... تبرک را
بسفره رسند در حال شیخ سعدی برفت و آن ظرف بیاورد چنانکه وی فرموده بود از آن
بفرستاد و از برای درویشان سفره تمام آوردند شیخ را مریدی بود طباخ که در بازار آش
پختی هر گاه که شیخ در دکان وی رسیدی کاسه آش بستدی و همچنان ایستاده بخوردی روزی
کاسه آش در دست داشت که درویشی رسید جرده سپید مزاج جبه بتکلف پوشیده سلام کرد
و گفت میخواهم که مرا بخدای تعالی دلالت کنی و بگویی که فایده درچیست تا چنان کنم شیخ فرمود که
کاسه آش که در دست داشت بوی داد و گفت از بنا و کار این بستان بخور درویش از آن بسته
و بخورد چون از طعام فارغ شد گفت این دست بطعام آلوده هم بآن جرقه که پوشیده پاک کن هر گاه
و هر گاه که چیزی بخوری چنین می کن گفت ای شیخ این نتوانم بچیزی دیگر اشارت فرمای شیخ
فرمود چون این قدر نتوانی که هر چیزی دیگر که ترا بگویم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی یکی از
مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری بپیش وی رسید خواست که بگیرد وی را بگزید اعضای وی
آماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا وی را آوردند گفت ای ... مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد
گفت ای شیخ تو گفته که غیر خدای نیست من آنرا غیر خدای ندیدم از این جهت دلیری کردم
وی را بگرفتم شیخ فرمود که هر گاه که حق تعالی را بلباس قهری بینی بگریز و نزدیک وی مرو

واگر نه چنین کند که این ساعت ... افتاده است در زیر سروی کرده و ویرا برنشاند و گفت
شیخ عبدالله چنین مکن تا وقتی که ویرا نیک بشناسی الکاوه دعای کرد و باد بروی دمید اماس برنشست
و شفا یافت وی گفته است درویشی نه نماز و روزه است و نه احیا شب است بلکه همه اسباب نهبت
درویشی نه چندین است از کسی اگر این را حاصل کنی واصل گردی وی گفته است خدای را کجا بشید
واگر خدای آن نماید خود آن نیز نباشید برای آنکه اگر خود آن نیز نباشید خدای دان باشید
بر بس بود و ازین بیش نگویم خدای بشید و اگر خدای نباشید و خود مباشید که اگر خود باشید
خدای کجا باشید روزی بزیارت شیخ روزبهان بقلی قدس سره رفته بود و شیخ روزبهان بر سر تربت
مدفون نشسته بود چون شیخ عبدالله در برابر قبر بایستاد و شیخ صدرالدین تعظیم وی برخاست
و مدتی بایستاد و بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد و شیخ عبدالله بوی التفات نکرد
چون از زیارت فارغ شد گفت بشما دیر کاست که بپای ایستاده ام و تماشای شیخ التفات
نفرمودید گفت که شیخ روزبهان انگاری مدتست که ... ده بود که وزن ... آن مشغول بودم از جمله اشعار

ما جمله خدای پاکبکیم	فی نارش و باد و آب و خاکیم
از هستی و نیستی همیشه	عریان شده ایم و جامه چاکیم
حقیقت جز خدا دیدن روا نیست	که بی شک هردو عالم جز خدا نیست
ز او عالم شد و عالم نه او شد	همه را چنین دیدن خطا نیست
نمی گویم که او عالم شده نه	که این نسبت بدو کردن روا نیست
تا حق بدو چشم سر نبینم مردم	از پای طلب نمی نشینم مردم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید	آن ایشانند من چنینم مردم

وفات وی در روز عاشورا سنه ست و ثمانین و ستمایه بود قدس الله تعالی روحه

کان شیخاً وجیهاً بهی المنظر ذکی الخاطر ذا اجابات فی خلوات و انوار کثیرة من العبادات
والطاعات وله کمالات روحانیة و اشارات رحمانیة شیخ عبدالله بلیانی قدس سره فرمود
که در آن زمان که خورد سال بودم شیخ جمال الدین ابوالنجار رحمه الله تعالی در صحبت پدرم خواجه
ضیاء الدین مسعود رحمه الله تعالی بود و من پیوسته بذکر مشغول می شدم و آواز خوش
داشتم و از برای جمعیت خاطر خود و تنها در اثنای ذکر گفتن چیزی از اشعار بترنم میخواندم
شیخ جمال الدین گوش باواز من کرد و از آن وقت وی خوش می شد و مرا از حال وی
خبر نداشتم که گوش بمن دارد و از آنچه میخواندم خاموش می شدم و دیگر بذکر مشغول می شدم
در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ عبدالله چرا چنین میکنی که
در اثنای ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش بتو داریم و تو خاموش می شوی و ما را متحمل
می گذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان می باید خرید چون از تو این وا زنی خبر ندیدم
پدر ضیاء الدین مسعود همان فرمود و سخن ایشان را قبول کردم وی گفته است قوله تعالی
یعنی ... جز عین قدیم نیست عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت
نیست که بهتر از عمل است نیت و صورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود
بلکه رسم و عادت بود و طالب آن است که مطلوب وی جز عیان قدیم نیست هرچه جز عیان عین قدیم
پیش وی محال و باطل است توفی رحمه الله سنه ... و ستمایه قبر وی در شیراز است

موسی بن عمران جیرفتی خراسانی بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ ابوعبدالله طاقی است شیخ
الاسلام گفت که شیخ ابوعبدالله خفیف را بشیخ موسی بن عمران جیرفتی تعارفی افتاده بود
نامه بنجام فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم شب را
بمن نخواهند موسی بن عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هر که

که هرگاه دست یابند تا شب مراد از وی ندهند و زنده نگذارند صوفی تو باشی. ابن خواجه علی حسن
کرمانی قدس سره شیخ کرمان بود و متأخرترین مشایخ آنجا و خانقاه داشت و کاری به نظام و مرید
بسیار و معاملت نیکو و دعوی مریدی شیخ عمو کردی. تا شیخ عمو از دنیا برفت وی پیش باز
نگذاشت یعنی در مسند ارشاد نشست. شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان خلیل
خازن نقار افتاد. خلیل خازن به خواجه علی نامه فرستاد و در آن نوشت که از ما مدد تا جاشنگیر
کرده باید گشت تا چیزی یابیم که بخوریم صوفی تو می‌باشی. این مشایخ طعن میزنند و لی ببندند
مقبول جستن و مقبول داشتن خلق را از بن بر غرور که در وقت ایشان بیابد تو خورند و نفس غافل
معجب گشته تا از خود در گذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد و این فتنه عظیم است. این قوم را حمزه
نیشابوری رحمه الله تعالی پیری بوده بزرگ از صوفیان ملامتی بود. به نیشابور رفت به زیارت یکی از بزرگان
یک خادم با وی بود. وی را آنجا عظیم قبول خاست و مریدان بسیار پدید آمدند و وی از آن برنج
می‌بود و شغل دل وی افزود. و چون بازگشت خلق بسیار با وی بیرون آمدند و با وی می‌رفتند
ایستاد و منتظر خادم رسید که ایشان که اند گفت به خدمت تو می‌آیند. صبر کرد و هیچ نگفت تا بر تلی
رسید. با وی رخت می‌جست بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه جامه‌های خود و جامه‌های
ایشان نیز پلید کرد. آن قوم گفتند خه خه زهی شیخ و زهی معاملت نیکو همه از وی برگشتند
و آن خادم که با وی بود و بس و معرفت دل را نگاه که آن چه بود که وی کرد همه مریدان
بار او تنها زده و نظرهای نیکو با وی می‌آمد نیکو می‌بین که وی چه می‌کرد چیز و میرفت تا به آب رسید
با مرقع و با جامه در آب در آمد و جامه‌ها و تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و در
باز نگرید و خادم را گفت باید که انکار نکنی که آفتی بدان عظیم و فتنه و شغلی چنان بزرگ
بدین مقدار بول از خود باز توان کرد چرا مو شفقت باید شد ایشان به چه کار آیند جز آنکه مردوار

رضا و معجب کند و شغل دل افزاید و این قبول مرا از دین عیب بشد چون اندکی عیبی هویدا آید
که کاری که نه بر مراد ایشان باشد همه منکر گردند. شیخ الاسلام گفت دانی که آن چرا کرد از جهت آنکه
طبع و نفس وی بدان خوش شده بود و آن بر وی واجب بود. ابو عبدالله تروغبذی رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است نام وی محمد بن الحسین است از اجله مشایخ طوس بود و با ابو عثمان حیری صحبت
داشته بود و بدان مشایخ که از طبقه وی بوده‌اند یگانه مشایخ بود و در طریقت خود کرامت ظاهر
داشت مجرد بود و بلند حال و بزرگ همت. پس از سنه ستین و ثلثمایه برفت از دنیا. وی گفته
ترک الدنیا لله خیر من جمع الدنیا لله. وی گفته الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی
بدهد و بدان مقدار که وی را معرفت داده بود بلا بر وی گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا را برمیدارد.
وهم وی گفته که دور باشی از چیز در خدمت به فریاد کسانی که ایشان را در خدمت نماز ...
ظاهر نماند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود. ابو عبدالله رودباری
از طبقه خامسه است نام وی احمد بن عطا است شیخ شام است به صور نشستی و صور بر کناره دریاست
و قبر وی بصور بود و اکنون در دریاست. خواهرزاده ابو علی رودباری است بزرگ بوده و صوفی
در صورت قرآن مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابو علی رودباری است. سرا گفتی ...
صوفیا عالم بوده به علم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت و وی را اخلاق و شمایل نیکو
بوده و موصوف بوده به تعظیم فقرا و دوستی درویشان و رفق کردن با ایشان. در ماه ذی الحجه
سنه تسع و ستین و ثلثمایه برفته از دنیا وی را کتابیست در آداب فقر. شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله
رودباری است که شتر و برادر با وی همراه یکی بر یکی فرو شد گفت جل الله شتر با وی بزبان
فصیح گفت جل الله. شیخ الاسلام گفت که من وی را ندیده‌ام که وی را دیده اند شیخ ابو عبدالله
باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردی. شیخ ابو عبدالله رودباری گفت که التصوف ترک

التکلّف و استعمال الظّرف و حذف قدّ الشّرف و شیخ ابو القاسم ابو بلبل باوردی گفت که شیخ
ابو عبدالله رودباری باقلی میخوردم باقلی را بسته دیده نیامد با جای نهادم شیخ گفت باز جای
منه چیزی که خود را بستدی در راه درویشی می بنی که بخوری شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو میگفت
گفت که در کلوخ خلاهم انصاف است ابو عبدالله مالک رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
ابو عبدالله مالک از عمان فارس بوده نام وی احمد بن ابراهیم مالک است شاگرد ابو عبدالله از عنات
شبلی را دیده بود عمر وی صد و نود سال بوده چون سخن گفتی دو کس بودندی بر دو دست وی که
آب دهان وی پاک می کردند که دندان نداشت آب از دهان وی بیرون میرفت شیخ الاسلام
گفت ابو نصر خرقانی پیر منست ابو عبدالله مالک را دیده بود و حدیث داشت من از وی حدیثی خواندم
وی گفت که مرا شیخ عبدالله مالک گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت
حرامست شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خراز مصر آمد وی را گفتند ای سعید قوم چرا سخن نگفتی گفت
که ایشان از حق غایب اند ذکر حق با غایبان غیبت است ابو عبدالله دونی رحمه الله وی از مشایخ خراسان
بوده می بوده و وی نوری داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت که شاگرد دونیه
دونی با من گفت که شیخ ما ست بر زیت دست برد شیخ الاسلام گفت که راست گفت شاگرد دونی
خرقانی گفت که من گفتم که آن ابوبکر شبلی بود که دست بر زیت دست برد که من شبلی را دیده ام
پیش خویش در سماع عشق و قوم در هنگامی گفت که ابو عبدالله دونی را بر سیدند که فقر چیست گفت لم
اَدع فاذا تم فهو الله گفت بهشت افتاده چون تمام شود او ست شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله
دونی قرآن فراوان می خواندی و سماع آن دوست داشتی چون با آیه زکوة و صدقه رسیدی
خوش شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتی در بیرون ببر و بنه و باز گرد تا مرگ برسید
بر کرد ابو عبدالله [illegible] رحمه الله تعالی وی در هراة بود در ایام پیر ابو سعید دونی [illegible]

در مسجد جامع منور پیر ابو سعید نیامده بود وی در سخن آمد سخن نگفت بس گفت اگر توحید حرف
می باید بگفتم و اگر علم گنج گذاری باید فردا ابو سعید بیاید شمار بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول
این کار همگی بینه کان یک سخن میگویند یکی تمام تر میگوید و می پرهیزد یکی بی اندازه میگوید
و می آویزد آن چیست که ابو عبدالله مولی می گفت کودکان از پس وی در دست آیند و میگفتند
ابو عبدالله مولی وی گفت ای دوست عبدالله بگذار و مولی می گوی شیخ الاسلام گفت
که ابو عبدالله مولی این کار را در یک سخن آورده و آن آنست که وقتی گرسنه بود و برا آرزوی آن
شد که دو نان گرم بود و دو شاب که بخورد در آن گرسنگی در مسجد جامع بخفت یکی از مریدان وی
با بخفاو برا خفته دید بر سجاده و دست زیر سر کرده با خود گفت شاید که وی گرسنه بود و بیاز آورد رفت
و دو نان گرم بستد با دو شاب در میان کرده بیاورد و در زیر سجاده وی بنهاد چون وی از گرم
رسید بیدار شد آن دید که آرزو کرده بود در وی بجان کرد و گفت الهی کاری که ترا باید سوای
ساخت یعنی اگر عنایت بود کار دوستان خود بی سبب و جهدی می سازی شیخ الاسلام گفت
که از جهد و طلب هیچ چیز نیاید و هیچ چیز نیم نکو که او را عنایتی باشد کسی ابو عبدالله المغربی
از طبقه خامسه است نام وی محمد بن احمد بن محمد المغربی است صحبت داشته با یوسف بن حسین
و عبدالله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا [illegible] وی از
جوانمردان مشایخ بود و محتشم ترین ایشان پنجاه هزار دینار میراث بوی رسید و رای ضیاع و عقار
از همه بیرون آمد و بر فقرا نفقه کرد بر وجهت و تجرید او هم بست تا آنکه در حالت پیری بود در
سن [illegible] و شصت [illegible] برفته از دنیا وی گفته الفقیر الصّادق الّذی لا یملک کلّ شیء و لا یملکه
وی گفته که افضل [illegible] علی حدبات الاوقات [illegible] علی الاکمل المقام [illegible]
وی گفته که فتوت نیکو خویست آنکه دیر از دشمن رنج آری و بذل مال از برای آنکه دل نوازی کرده باشد

و حسن سیرت و معاشرت با آنکه ترا از وی نفرت باشد وهم وی گفته که چون بصحبت عبدالله
خرّاز رسیدم گفتم ایها الشیخ مرا چیزی میفرمای گفت سه چیز نگه‌دار ادای فرایض تمامتر من جهد
و طاقتی و حرمت داشتن جماعت مسلمانان و ستم داشتن خاطرهای خود مگر آنچه موافق حق باشد

ابوالقاسم المقری رحمه الله تعالی نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری است برادر ابو عبدالله المقری
از بزرگان مشایخ خراسان بوده و یگانه در وقت خود و طریقت خود و عالی حال و شریف همت
بود شیخ سلمی گوید لم نلق احدا من المشایخ فی حسن سمته و وقاره و حلیته و صحبت داشته بود با ابن
عطا و جریری و ابوبکر بن سعدان و ابوبکر مشاد و ابو علی رودباری در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه
از دنیا برفته در نیشابور وی گفته که عارف آنست که وی را معروف وی مشغول کرده باشد از آنکه خلق
گرد وی جمع آیند و با قبول وهم وی گفته اوائل برکة الدخول فی التصوف ان لا یصدق الصادقین
فی الاخبار من القصة من مشایخهم

ابو محمد الراسبی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی
عبدالله بن محمد الراسبی البغدادی است از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن عطا و
جریری بشام رحلت کرده باز به بغداد آمده و آنجا رفته در سنه سبع و ستین و ثلثمایه وی گفته اعظم
الحجاب بینک و بین الحق اشتغالک بتدبیر نفسک او اعتمادک علی عاجز مثلک فی اسبابک
وهم وی گفته لا یکون الصوفی صوفیا حتی لا تقله ارض و لا تظله سماء و لا یکون له قبول عند
الخلق و یکون مرجعه فی کل الاحوال الی الحق تعالی روزی به نزدیک او ذکر محبت شد گفت
المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب و اذا کتمت قتل المحب کمدا ثم انشد و لقد افارقه باظهار الهوی عمدا
لیستر سره اعلانه و لربما کتم الهوی اظهاره و لربما فضح الهوی کتمانه علم المحب لعی فی المحب بیانه
و لربما قتل البلیغ لسانه کم قد رأینا قاهرا سلطانه للناس ذل لحبه سلطانه

ابو عبدالله دینوری رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است نام وی محمد بن عبدالخالق دینوری است و مقیم جبل لکام بوده و از مشایخ کبار

قال اول تعظیم فی علوم هذه الطایفة و باز گشت وی بصحبت فقرا و التزام ادب آن و محبت
اهل آن بود سالها در وادی القری اقامت کرد پس به دینور باز گشت و آنجا وفات کرد چنین است در
طبقات سلمی و شیخ الاسلام گفته است که وی آخر عمر به وادی القری مسجدی آمد و مردمان آنجا
وی را مهمان نداشتند و چیزی خوردنی ندادند آن شب از گرسنگی بمرد روز آمدند وی را کفن کردند
روز دیگر در مسجد در آمدند کفن را دیدند که در محراب نهاده کاغذی در میان کفن و در آن نوشته که
دوستی از دوستان ما بشما آمد و وی را مهمان نداشتید و طعام ندادید و از گرسنگی بکشتید کفن
شما را هم نخواهم شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله دینوری گفته که الله تعالی خود بر فقرا سلام میکند
وی گوید در قرآن فقل سلام علیکم گوید که وی سالی در کشتی بماند که با وی جهت مرقع بازی کرد
وی در دخت ناپکاری مکلف نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند وی گفته
صحبت خردان با بزرگان از جمله توفیق الله تعالی است مر خردان را و از بزرگی ایشانست
و رغبت بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان بزرگ و حماقت و خردی ایشانست
وی گفته مر بعضی اصحاب خود را ... من ... الظاهرة علیهم ... الظواهر الا بقدر آن
... شیخ الاسلام گفت که من اصحاب خود را عمارت باطن میفرمایم نه خوردن طعام و آرایش
جامه خانقاه و شستن و ساباط ... که این کار کرده اند همین آرایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده
و کفش و مانند آن کرده اند و معانی و صفای باطن نه تا هر که ببیند پندارد که همه این کار راست و بس
آنکسان که صفا و صدق معانی و باطن نیکو زند کافی اند خود و لیکن از رنج و طاقت آن بیزار
کرده اند و بچیزی مشغول باشند وهم وی گفته که در بعضی سفرهای خود کشتی دیدم که بر یکی باب
می جست گفتم ترا چه افتاد ... گفت آن ندای ... گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت این
آیت را بخوان که وحملناهم فی البر والبحر چون حامل برادرنده اوست می شاید که بی آلت بزاید

کسی بروی درآمد و گفت کیف اصبحت این بیت بخواند شعر [illegible]

ابو الحسین السیروانی الصغیر رحمه الله از طبقهٔ سادسه است نام وی علی بن جعفر است و وی
از سیروان بوده و مغرب شاگرد سیروانی کبیر است صاحب خواص مصر بوده و بمکه مجاورت
کرده و آنجا برفته از دنیا شاگرد معاذ مصری است و ابو عمرو زجاجی و جنید و شبلی و ابو الخیر حبشی
و کتانی و ابو علی کاتب و ابوبکر و غیر ایشان از مشایخ وقت دیده بود و شیخ حرم بود در وقت خویش
و یگانه از مشایخ در روزگار خود شیخ سلمی وی را در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و
چهار سال کشید و باخر عمر مقعد شد هرگاه که مؤذن قد قامت گفتی وی بر پای خاستی
و چون نماز بگزاردی باز مقعد شدی و در حالت سماع نیز همچنان بودی و شیخ عمو و شیخ عباس
فقری کرده اند بدیدار وی و حج کرده اند که فخر نکردندی که الا ایشان [illegible] بوده اند [illegible]
برسید که از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت الإفراد و الانفراد و یگانه داشتن
حق و یگانه زیستن از خلق وی گفته الصوفیة بالواردات لا مع الاوراد و شیخ الاسلام
گفت که شیخ حاجی گفت که وی گفته که صوفی از مقامات و احوال بگذشته بود و آن همه زیر
قدم وی است و همه در حال وی هیچ شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو از شیخ سیروانی گفت آخر کار شیخ [illegible]
[illegible] الصدق یقین حب از زیانه و عباس گفت که وی گفت که شما را وصیت می کنم بکسانی که شما را
دوست می دارند و همه گفت که وی گفت اگر پای کشتنی بخراسان آمدی بزیارت کسی که شما را دوست
میدارد رفتی حاجی گفت که سیروانی گفت که کس بود که بزرگان در وی می نگرند و مقام وی می بینند
و او خود نداند که هیچ چیز دارد شیخ سیروانی گفت که من طلب عزّاً بباطل اورثه الله ذلاً بحق
و هم وی گفته التصوف ترک الخلق و افراد الهمة و در معنی آن گفته الخلق [illegible]
الافئدة و هم وی گفته من ترک تدبیره عاش طیبا و هم وی گفته ما فات النابین الا [illegible]

و هم وی گفته الفقر اهم ملوک الدنیا و الآخرة استعجلوا الراحة و هم وی گفته الفقراء [illegible]
الوقت فان تطلع الی وقت ثان فقد خرج من الفقر و هم وی گفته که از جنید شنیدم که
گفت که مرگ بوی فاقه بوی رسیده و بروی حاجت بود افزونی که از آن بر شود آن محلی بی
رسیده بود و هم وی گفته که حثونا علی الطلب فدلونا علی الطلب وی گفته که در [illegible]
گفت لو تعلب الفقر [illegible] ثم صدق بیانه [illegible] وی گفته [illegible] من التعب
انا و انا [illegible] الیقین سیروانی گفت که از ابو الخیر حبشی شنیدم که گفت مرا سرای
دادند بود و در وی بسیار اهل آن صحاب رکوه و مرقع دیدم بس شیخ سیروانی گفت متوجب
آن نشد مگر بدلی از یقین ابو الحسین جهضم الهمدانی رحمه الله تعالی از طبقهٔ سادسه است نام
وی علی بن عبد الله بن الحسین جهضم الهمدانی بزرگ بوده و شاگرد کوکبی و جعفر خلدی است شیخ
حرم بوده وی را کتابی است معتبر مسمی به بهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه
و فی تاریخ الیافعی انه توفی سنة اربع عشر و اربعمایة شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود شیخ الاسلام
گفت که من کسی را نمی شناسم که بزیارت ابو الحسین جهضم شد بمکه و حج نکرد که من بزیارت آمده ام
از بزرگی وی حج آن خیانت دانست و آن نه حج اسلام بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ
و خدمت ایشان برین طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت که عقیل بستی از بست بحج میرفت
گفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت چون بوی رسید
شیخ شلوار بوی داد و گفت درویش و باز گرد و نگذاشت که بنشیند در هر منزلی شلواری می یافت
نگذاشت که بحج شود شیخ ابو الحسین جهضم را پسری بود نه بهنجار پدر از وی در رنج می بود روزی
میان مسجد حرام میگذشت یکی با شیخ سیروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابو الحسین است
چه ملامت و رنج که بدان پدر است از این پسر شیخ از سر بست بر پسر [illegible] اگر نه بزرگی وی بودی

گر ایوبی بسر آمدی از بزرگی همه اوست که بسر در زبان خلق افتاده است و گذشت [illegible]

طرزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که طرز جایی است بفارس وی بزرگ بوده و در وی نماز
بزرگ می داشت و اصحاب وی [illegible] یافت بوده اند شیخ الاسلام گفت که ابو نصر حاجی مرا گفت
که شیخ ابوالحسین طرزی را دیدم که پای برهنه درویشی را دیده بود برداشته و بر سر در وی خود می [illegible]
شیخ الاسلام گفت قومی بوده اند که بر ایشان [illegible] بوده اند خداوندان دل [illegible] از من درخواستند
که ما را [illegible] شیخ عبدالله طاقی بار وی دستوری خواستیم و ایشان را بوی بردم و گفتم میخواهند که ایشان را
وصیتی کنی گفت [illegible] گفتم آری گفت [illegible] گفتم آری گفت سخت نیکو باشد کار نیکو
میکنند و اهل خود را نیکو دارند و شبانگاه هر کسی بهره خود [illegible] برگیرند و با یکدیگر سر آرند و با هم
بخورند و ساعتی می باشند انگاه پراکنده می شوند ایشان را دعا کرد و برخاستم من آن شیخ عمو را
گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب شیخ ابو عبدالله و وی ابوالحسین طرزی چنین می کردند و بر جای بودند

ابوالحسین سیرگی رحمه الله تعالی وی بمکه مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ سیروانی و ابو
العباس سروردی و شیخ ابواسامه و ابوالخیر حبشی و بوسعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر
بوده اند و مشایخ تعظیم وی داشتندی شیخ الاسلام گفت که [illegible] شیخ ابوالحسین سیرگی در بادیه بود با
یاران شیخ ابوسعید شیرازی و شیخ ابواسامه و ازهر و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر که سموم خاست
ابوالحسین گفت مترسید که این کار مرا افتاده است من بروم و [illegible] سیراب شوید چنان بود
و می رفت و شیخ در امد و یاران در ایستاد ایشان همه سیراب گشتند و سیل در امد و وی را برگرفت و برد
شیخ الاسلام گفت زنده وی را شربت آب نداد و تشنه گشته وی را آب داد و با دوستان خود
چنین کنند شیخ الاسلام گفت شیخ ابوالحسین [illegible] یافتی روزی در مسجد حرام میان صوفیان
از درویشی سخن میرفت وی گفت چندین چه میگویید درویشی اگر درویشی بر دیوار نویسند کی

برنما بابجا بگذرد و هر کسی میگوید درویشم قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی میگوید اکنون
ما درویشانیم جولاهی [illegible] درویشی بیرون [illegible] که انجا مشایخ بوده اند گفتند جنایت کرد وی بگوید
[illegible] رها خاست وقت عمره درامد و ابوالحسین سیرگی عمره شد باز امد و نماز نکرد و جماعت
حاضر بودند وی [illegible] و فراسر هر یکی می شد و بوسه بر سر یکی می داد و عذر میخواست یکی از
مشایخ وی را [illegible] خوانده بود گفت سخن حق گفتی و میان مشایخ با تو یار بودند اکنون امدی
و از آن برگشتی بقول [illegible] گفت من از آن برگشتم اما من هرگاه بعمره شدمی در راه چند
آیتی از قرآن بخواندمی و [illegible] امروز با خود می گفتم در راه که او چنین کند من چنین کنم بگویم این
دیگر چنین گفت من چنین گویم همه در خصومت بودم اکنون آمده ام خود را و دل خود را باز دهم
ایشان خواه بر حق باشند خواه باطل و دل خود را من دوا کردم یعنی فارغ ساختم فراغت دل
بخصومت بیهوده دور شود کسی را که دل باشد

شیخ محمد ساخری رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که شیخ محمد ساخری است که بسر قبر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم امد و گفت که من مهمان توام
یا رسول الله [illegible] که مرا سیر کنی با این [illegible] درهم شکم یکی بوی امد و وی را خواند و خرما
و خوردنی ساخته بود و وی را سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
وی خندید و بگفت انچه گفته بود گفت تو از کجا می گویی گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله
علیه و سلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانی است بس [illegible] سیر کن و وی را بگوی که جای
بدل کن که اینجا جای آزرد نیست

شیخ احمد جوال رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی نیز از
ایشان است و صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه بوده و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت
که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده بود و از صوفیان قومی متاهل شده و زن خواسته
و ولیمها میکردند تا حال فراخ گشت و بر معلوم افتادند جوال گرهم زن خواست و آن شب

بگذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان گفت نه بخیل آمد از جانب من که این کار چنان خوش شود
و چندین کاسها با من بگفتند شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جولی تنها نان خوردی گفتم چرا
تنها خوری گفت برای آنکه روزی با پیری هم کاسه بودم پاره گوشت برداشتم بسنه نیامد
جای بنهادم وی بانگ بر من زد و گفت چیزی که خود را نپسندی چرا دیگری را در دست پیش نهی از آن
وقت باز تنها می خورم تا با ادب شوم شیخ عمو گفت که پس از آن وی را بخراسان دیدم که هم تنها خوردی

ابوالحسین حداد هروی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده و درویش مجرد طریقت
از ظرفای صوفیان و هم بمکه مجاور بوده با مشایخ از کله شیخ ابوالعباس قصاب مریدی
که جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابوالحسین جوانمردی آن بود که هر سه بر یاران مرد
رهوای دل و همانا شیخ ابوالحسین بجهت اشتغال بعضی کارهای خود یاران را انتظار
داده بوده است و مرتبه برایشان سرد کرده شیخ الاسلام گفت که در حجله میان شیخ احمد کوفانی
یک حکایت گفت که چیزی ارزد گفت که ابوالحسین در آخر عمر در استراباد می بود و کلی گفته بود
کدام شبی که ترا میزبانی نبود بخانه من آی گفت این چند گاه که همی بود در آن مرا جای خود
می دیدم احمد گفته است که ابوالحسین باخر عمر از بعض احوال رسمی اظهار ملالت کرد و گفت
مرا که آن نبود و ازین ملال گرفت را بیش محمود بس از آن دعا به روز بیست و روز چهارم
بجوار رحمت حق پیوست

ابوالمظفر ترمذی رحمه الله از طبقه سادسه است نام وی جبال
بن احمد است امام بوده و زاهد و حنبلی مذهب تیز فکری کردی شیخ وقت خویش است و خضرم
در مجلس وی می بودی که وی سخن گفتی شاگرد محمد حامد و شاگرد دست ابوبکر وراق
پیر شیخ الاسلام است وی را سخن بسیار است و حکایت نیکو در معاملت زهد و ورع و
شیخ الاسلام گفت که ابوالمظفر ترمذی و استاد وی محمد بن حامد و استاد وی ابوبکر وراق

ترمذی هر سه از خود دور می کردند ابوبکر وراق گوید تا مسلمانی نشسته بود گفت هیچکس نبود که
که از تو بر خورده و بهوی نخشیند معلوم می شود که آن وقت هیچکس رغبتی نکرده که کسی بودی و گوید
کارها بگو شنیدندی هیچ کس نه دیدندی بر وی نشسته الله تعالی شغل ایشان کفایت کرده بود و آن

امیرچه سفال فروش رحمه الله شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت امیرچه سفال فروش
گرفتم را از دکان برداشتی و چاره کردی و آنجا بگذاشتی شیخ الاسلام گفت که در من هیچ
هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال بوده اند و اهل کرامت مردی را وقت
خوش گشت فرشته خود را دید و وی را گفت چه باید کرد چه بکند تا مرد شما را ببیند گفت هیچ
جانور نباید آزردن که هیچ جانور را نیازرده و فرشته می دید روزی مورچه وی را بگزید چیزی برد
زد مورچه بیفتاد و پس از آن هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام گفت که وقتی امیرچه سفال فروش بر در
دکانی بود دیگی پیش وی نشسته بود عجوزه آمد گفت همین ای زراق فلان کس برفت بنجارا وی
نمی آید و هو رفت امیرچه بدکان در رفت ساعتی بیرون نیامد آن مرد بدکان رفت و برا ندید
بعد از آن امیرچه بیرون آمد گفت کجا بودی وی گفت فلان کس برفت بیمن کسی رفته بود در قم
و بر وی نماز گزاردم و باز آمدم پاره جرع تای داشت گفت این در راه افتاده بود
دکان گفت من سالهام تو ندیدم گفت آن عجوزه را دیدی که بیچاره امیرچه سفال فروش
گفته که وقتی ببلخ می گذشتم درهم وابسته بود در قبه خباری چیزی می زد و این بیت می خواند
همچون علم شیری پر کرده ز باد گفتی عشقیم و بسیم نتوانی داد من آن را باور کردم
وقتی کسی بوی رسید گفت این قرابها که می فروشی می دانی که چه می کنند وی گفت تو بیس آن

شریف حمزه عقیلی رحمه الله تعالی
بوده بر این که چه می کنند شیخ الاسلام پسر وی را دیده بود
هروی بوده به بلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات و صحبت خضر علیه السلام مستجاب الدعوة

و پیر شیخ الاسلام است و یاران داشت همه بزرگان و خداوندان کرامت چون بو فارسی و عبد
الملک اسکاف و ابو القاسم حنانه و حسن طبری عارف عیار پدر شیخ الاسلام ابو منصور محمد
بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پدر من گفته که ابو المظفر ترمذی
گفته هر که بجای تو نیکویی کرد ترا بسته خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا رسته خود کرد و رسته به از بسته
شیخ الاسلام گفت در آسمان و زمین به از رسته نیست سود کسی پیری حکایت کرد مرا از پیری دیگر
که محمد عبد الله گازر را با بتدای ارادت بایست سفر خاست به خبشان برفت روزی در مسجدی بود
پیری در آمد با وی گفت کجا میروی گفت بسفر گفت معلومی داری گفت نی گفت چگونه کنی گفت
چون ضرورت شود بخواهم گفت کرا دوستر داری آنکه با تو چیزی دهد یا آنکه ترا چیزی ندهد
گفت آنکه چیزی دهد گفت هنوز نارسیده آن او دوستر باید داشت که ترا چیزی ندهد که آنکه ترا چیز
دهد ترا از وجود می خواند یعنی دل تو بوی می گراید و آنکه ترا چیزی ندهد ترا با وی فرستد پس آنکه
او دوستر باید داشت که ترا از خود باو راه می نماید گفت باز گردم تا خود را این راست کنم پای
افزار در پای کرد و آمد پیری و پس از آن سی و اند سال بود و هم آن پیر حکایت کرد که پیری گفت
در خبشان بودم که پیری معتبر فرود آمد اینجا آمد گفت گرد جهان بگشتم نه رسته دیدم نه خود درستم

عارف عیار قدس سره بلخ بوده از اصحاب شریف عقیلی است نام وی منصور است
وی روزی گفته که میگویند علی رضی الله عنه در خیبر بکند اگر یاری الله نبودی و ساعد و بازوی مصطفی
صلی الله علیه و سلم و ذو الفقار اگر من کوه قاف بکنم بر من تاوان باشد شیخ الاسلام
گفت که این نقص است بر علی بلکه این گواهی است علی را بر آن **شیخ ابو الحسین سالبه**
بن ابراهیم رحمه الله تعالی وی را شیخ الشیوخ می خواندند شیراز بوده بزرگ و یگانه روزگار خود بود
عباس هروی است و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ ابو مسلم فسوی است و در شیراز خانقاهی

داشت سی سال

داشت سی سال بخدمت فقرا مشغول بود و اطعام صادر و وارد کرد و جمعی کثیر از علما و صلحا
خانقاه وی گشته بودند توفی سنه ثلث و سبعین و اربعمایه و دفن فی خانقاهه شیخ مختصر
خادم خود شیخ ابن عبد الرحمن را فرستاد تا کفن وی بکند وی بازار رفت و دو کفن خرید
و تجهیز دوست کرد چون باز آمد شیخ را در برگرفت و الله گفت و جان بداد و ویرا در پهلوی شیخ
دفن کردند وی گفته است که مرید را در حکم گربه بودن هزار بار بهتر از آنکه در حکم خود بودن زیرا که
صحبت گربه خدای بود و صحبت با خود از برای پروردن هوا **شیخ عمران ثلثی رحمه الله تعالی**
ثلث دهی است نزدیک مصر وی آنجایی بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام
آن بود که بی مهمان چیزی نخوردی خانه او را ابو الضیفان می خواندند و شیخ عمو گفت نهاوندی
دیگ نه پختی تا مهمان نبودی و شیخ عباس فقیر هروی گفت که عمران ثلثی چیزی بروز بی مهمان
نخوردی چون مهمان رسیدی با وی بخوردی و چون مهمان نرسیدی روزه داشتی روزی
بیگاه کسی نرسید و نیت روزه کرده بود روز نزدیک شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید
ویرا بخورد داشت تا روزه وی تمام شود شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب دید
که ویرا گفت عمران تو عادتی با ما داشتی نیکو ما با تو سنتی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل
کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم بیدار شد بگریست و اندیشید و بر برخاست که والی مصر به ثلث که
ملک عمران بود عاملی را فرستاد تا حساب وی کند و آن عامل ترسا بود و بر وی زور کرد و برا از
آنجا بیابانی که بجست شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم بخانقاه شیخ
ابو الحسن سالبه در خانقاه کسی در آمد ما نشناختیم که وی کیست و شیخ ابو الحسن و وی نیک بیست
و گفت عمران تویی گفت بلی شیخ برخاست و ویرا استقبال کرد و در برگرفت و بجای خود
و نشاند خنده دید که در چشم وی سپید بود شیخ گفت این چیست که در چشم تو می رود گفت

وی گفتی نی و در چشم من چیز نیست از آن سبب خبر بود عباس گفت که شیخ را گفت که مروی بود
دیرا گفتم به نزدم شیخ جامه تن خویش بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون بردن جامه شیخ را در وی
پوشیدم و بخانقاه آمدیم آن شب سوتی ساخته بشکوه که شیخ ابو الحسن بخانقاه وی بسیار بود
که هر سال همه مشایخ یکبار بخانه او آمدندی بصریان و ثلث و وی دعوت کردی شیخ گفت
باری یکچند به نزدیک من باشد تا بعضی از آن خدمتها که وی کرده قیام نمایم دیگر روز بامداد عمر
پای افزار خواست شیخ گفت میروی گفت آری شیخ رنجه شد گفت روزی چند اینجا نشین
تا بر آسایی گفت میروم که من مردی معاملتم مبادا که مراد نفس بینم همچنین بروم بحجت
خود باز نهم تا خود چه شود گفت که پس از آن وی را در مصر یافتند در ویرانه مرده و موش یک گوش وی
بخورده **ابو الحسین بن مروی قدس سره** وی شبلی را دیده بود و گفت شبلی را پرسیدند که کرم
الاکرمین که بود گفت آن بود که وقتی گناه کسی را آمرزیده بود هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند
که این آن گناه است که فلان دوست بنده را بجای آمرزیده ام شیخ الاسلام گفت که فردا شما
کرم بارگستر دکه گناه اولین و آخرین کم کرده **ابو حامد دوستان رحمه الله تعالی** وی مرو بود شیخ
الاسلام گفت که من کسی ندیده ام که وی را دیده بود و احمد چشتی و وقتی دیگر گفت که ابو سعید
مالینی گفت و این درست است که بو سعید مالینی ابو حامد را دیده بود از وی پرسیده اند که
متی تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة شیخ الاسلام گفت که حشمت
که میان هیبت و وحشت چون صحبت قدیم شود وحشت برخیزد و هیبت نماند و شیخ الاسلام
ابو سعید مالینی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرده تا که آن
کیستی را که دیده بود که ابو حامد را دیده بود و برای گفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی
گفت که بو حامد دوستان در مرو بود بر در دکان نشسته سقای آب بوی داد سقایی تب

و روست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمیخوری گفت آب میخورم و صبری کنم تا وی آب
خورد که دوستان او بر زحمت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت که بر زحمت خوردن آن بود که
چیزی میخوری و دیگری ایثار نکنی ایثار ظاهر تا در خاطره می بود و اگر از وی شیره
آن خود شیره بود یا ایثار پنهان کن یا میانه خورد و در شرح تعرف مذکور است که تعظیم حق
بر ابو حامد دوستان چنان غالب بود که چون در نماز ایستادی و گفتی الله اکبر از آنکه اکبر
گفتی بیهوش شدی و بیفتادی عمر وی برین گذشت و هم برین وفات کرده گویند که وی هرگز
بخود جامه نپوشیدی بلکه مریدان وی جامه در وی پوشیدندی و اگر کسی را بآن حاجت
بودی فرصت نگاه داشتی چون پیش وی کسی نبودی جامه از وی برکشیدندی و پوشیده
و کشته در آنکه گفتی که چرا چنین میکنی ابو حامد دوستان با رفیقی میرفت در راه آن رفیق
گفت مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم و صله رحم بجای آرم وی در شد و ابو حامد
آن مرد آن شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد دیگر روز آن مرد بیرون آمد ابو حامد میان برف
می جنبید و برف از وی میریخت آن مرد گفت تو هنوز اینجایی گفت نگفته بودی که اینجا باش
دوستان وفای دوستان بجای آرند **ابو عبد الله باغانی رحمه الله تعالی** نام وی عمرست
از غازیان بوده و درویشان آن دیار وی را باب خوانند مردی صاحب کرامات ظاهر بوده
صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که از اوتاد الارض بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که
شیخ عمو وی را دیده بود وی گوید که روزی پیش وی نشسته بودم یکی در آمد و گفت دعایی کن
که مرکب گم کرده ام و مرکب میری بود که بجنگ آمدی باب برکنار شدان بود و چوب در دست
افتابه انجا نهاده بود و پای بر افتابه زد گفت انکه مرکب فی الحال برد بر شهر سرنگون افتاد
و گردنش بشکست و هم شیخ عمو گوید که یکی در آمد و گفت ای باب دعایی کن تا باران ببارد

دیگر هفته همان مرد آمد گفت تا باز بیستد و گفت دعا کن تا باز بیستد که خان و مان همه فرو د آمد دعا کرد
باران باز ایستاد و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام چون بقصد زیارت باب
کردم و نزدیک وی رفتم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را بینم بصورت و وی بمن نظری کند بشفقت
گفت ای پسر من از فلان روز باز می بینم و تا از منت غایب می گرداند گو همت دیده و زرا حاضر
کردم از روز ابتدا او توبه من بود پس گفت ای پسر بریدن مسافت کار کودکان است پس از این
زیارت بهمت کن که شخص را آن قیمت نیست که زیارت وی کنند و اندر حضور اشباح هیچ خیر نیست
پس گفت ای فاطمه آنچه داری بیار تا این درویش بخورد و طبق انگور تازه بیاورد و وقت آن
نبود و بر آن رطبی چند و بغیر خانه رطب ممکن نبود

ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی شیخ صفاهانی بوده و بزرگ و امام عالم بعلوم ظاهر و علوم حقایق
یگانه مشایخ در وقت خود حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود وی را گفتم که از وی هیچ سخن یاد دار
گفت روزی در میان سخن گفت الفقیر عزیز وی را گفتم تمام بود از بهر یک سخن

ابو نصر سراج رحمه الله

وی را طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در ریاضات و معاملات شانی عظیم داشت
صاحب کتاب لمع است و وی را تصانیف بسیار است در آن علم طریقت و حقیقت و مسکن وی
طوس بوده است و قبر وی آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی و سهل تستری را دیده
بود گویند که ماه رمضان ببغداد رسید در مسجد شونیزیه وی را خلوتخانه دادند و امامت درویشان
بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصی بخانه وی در داد
چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد قرصها همه بر جای بود و فتی شب زمستان بود و
آتش میسوخت و در معارف سخن میرفت شیخ را حالتی پدید آمد روی با تشدان نهاد و در میان
آتش خدای را سجده آورد و وی را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن سؤال کردند گفت کسی را

بلغ مقابله ۴

که در درگاه او آبروی خود ریخته بود آتش وی را نتواند سوخت ابو نصر سراج قدس سره گفت
الناس فی حفظ الآداب علی ثلث طبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا ادبهم فی البلاغة والفصاحة
وحفظ العلوم واسمار الملوک واشعار العرب الثانیة اهل الدین وادبهم فی ریاضة النفوس
وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترک الشهوات الثالثة اهل الخصوصیة وادبهم فی طهارة القلوب
ومراعات الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء السر
والعلانیة وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب وی رحمه الله
گفته هر جنازه که پیش خاک من بگذرانند مغفور بود و بحکم این بشارت اهل طوس جنازه ها را پیش
خاک وی آوردندی و زمانی بداشتندی و آنگاه ببردندی

شیخ ابو الفضل بن الحسن السرخسی رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر هرگاه که شیخ
ابو سعید را قبضی بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید
ابو الخیر گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان مجلس گریان شد و همه جمع گریان شدند
گفت هرگاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابو الفضل کردی بسط بدل شدی ستور زین کنید
در وقت برنشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسیدند قبض شیخ گشاده گشت
و وقت را صفت بدل شد و ایشان نعره و فریاد در آمدند و شیخ را از هر معنی سخن میرفت چون
بسر خاک رسید از راه بسر خاک پیر شد و از قوال این بیت درخواست **شعر** معدن شادیست این معدن جود و کرم
قبله ما روی یار قبله هر کس حرم و شیخ دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف می کرد
و نعره می زد و درویشان سر و پای برهنه در خاک می غلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت
این روز را تاریخی سازید که بهتر از این روز نبینید بعد از آن هر مریدی را که اندیشه حج
بودی شیخ وی را بسر خاک پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد

آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود صاحب کتاب کشف المحجوب بزرگی را نام برده و گفته
که بسر حسن از وی شنیدم که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت از برای کرم پیله
و بر درختی شده بودم که گاهی شاخهای آن درخت می زدم شیخ ابو الفضل بران کوی گذشت
و مرا ندید و هیچ شک نکردم که از خود غایب بود بحکم انبساط سر برآورد و گفت بار خدایا یکسال
پیش است که مرا دانگی نداده که سر بتراشم با دوستان چنین کنند گفت در حال همه اغصان و اوراق
و اصول همه درختان زرین دیدم آنگاه گفت عجب کاری که گشایش دل را با تو سخنان تعریض کنیم
وهم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی تنها نزدیک ابو الفضل آمدم وی را دیدم جزوی اندر دست
گفتم یا ابا الفضل اندرین جزو چه میخوانی گفت همان که تو اندر ترک آن گفتم پس این خلاف چرا
گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شو و از هشیاری چاره کن
تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو چه می طلبیم شیخ ابو الفضل حسن سرخسی وقتی از هوا در آمد
و بر درختی نشست یکی آن بدید شیخ ابو الفضل گفت چه می نگری این تر می باید گفت از آن یکی
که می باید یعنی که من طلب نکرده ام شیخ ابو سعید گوید قدس الله تعالی سره که پیر ابو الفضل را
میگذشت گفتند ایها الشیخ تربتگاه کجا کنیم جواب نداد گفتند فلان گورستان نیست گفت
الله الله مرا آنجا نبرید گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا حکما اند و امامان اند و بزرگان [illegible]
گفتند کجا دفن کنیم گفت مرا بر تلی بر سر گورستان کنید که آنجا مقامران و کم کاران و خراباتیان و دوال
بازانند مرا آنجا در گور کنید که در خورد ما ایشانند و طاقت آن دیگران نداریم ما این گفته که
خبر عظیم که ایشان از رحمت نزدیکتر باشند وهم شیخ ابو سعید فرموده که شیخ ابو الفضل
[illegible] یقول الماضی لا یذکر والمستقبل لا ینتظر ما فی الوقت یعتبر
[illegible] حقیقة العبودیة [illegible] الافتقار الی الله تعالی [illegible] من اصل العبودیة و حسن العقیدة و قبول [illegible]
گفت [illegible]

وهو الذی لیس للنفس نصیب لا راحة چون شیخ ابو الفضل از دنیا رفت یاران وی مرقع گاه
وی پوشیده دیگر روز در مسجد نشسته بودند کسی آمد در مسجد باز کرد و مرقع در مسجد انداخت
و گفت این مرقعه بیگانه شما را نخواهیم وی رفت خالوی نیشابوری رحمه الله تعالی نام وی
احمد است پسر حسن بوده بس محتشم و فقیه بزرگ بوده با ولایت ظاهر و کرامات بسیار و مرا مریدی
بوده [illegible] حسن نام همه دنیای خود بر وی بخشیده بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که پیرا
یک مرید نام بود حسن را که گوش تمام بود [illegible] روشن شود که هیچ تمام بود خالوی
نیشابوری [illegible] ابو محمد حسن گفتی انجز فراین پس چند پاره فرا تو نهند [illegible] شیخ الاسلام
گفت معنی آن بود که سخن تازه فرا وی دهند وی تازه فرا مریدان می دهد وقتی که
از دنیا میرفت کار سازی کفن وی می کردند گفت من کفن شما نخواهم که او خود مراد کار ساخته است
گرفت و جان بداد شیخ ابو العباس قصاب الآملی قدس سره نام وی احمد بن محمد بن عبد الکریم
شیخ آمل و طبرستان بود مرید محمد بن عبد الله طبری است و وی مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات
عظیم و فراست تیز بوده و قبله و غوث زمان خویش بوده تا زنده بود در ریاضت هیچ کوی بوده وی
گفته بود این بازارک ما با خرقانی افتد پس از وی با خرقانی افتاد و بر کشته شیخ
سلمی طبقات کرده مشایخ را که نام وی از ان میان بیاورده گفتند نه گفت هیچ نکرده وی امی
بوده اما کلام و نکتهای عالی داشته یکی از ائمه طبرستان گفته که از افضال خدای تعالی یکی
آنست که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان گرداند که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید چیزی
مشکل شود از وی بپرسیم و آن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت قدس سره وی امام
من بوده همواره با شیخ عمو می گفتم که من میخواهم که سه پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس را
و شیخ احمد نصر را بنیشابور و شیخ ابو علی سیاه را بمرو وی گفتی که [illegible]

ترا چه که بیرم او خود بود و روزی نبود لیکن پیوسته کسی می آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ
و من احوال وی و سخن وی می پرسیدم هیچکس را احوال و سخن چنان معلوم نیست که مرا وی گفته
که گفت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت که وی همه شب فریادی کردی و سخن می گفتی که
باخر میگفتی ناپکی شیخ ناپکی هی یا پیش کشد هی یعنی ناپکی هی شیخ الاسلام گفت که من در تن
دیده ام که از وی سخن تمام بود استندی گفت یکی ابو علی گازر حکایت آن جوان و سگ که دیده
که کار ما اینجا دهست نه بچینند وی گفت ز دو دیگر شیخ قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام
گفت که ابو الفارس کرمانشاهی کس فرستاد بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده است دعا کن
شیخ سیبی آنجا فرستاد باران افتاد و قحط برخاست شیخ ابو العباس نماز بسیار کردی وقتی
نماز می کرد یکی از درویشان درزی ای کرده جامه می دوخت هما بتکلف می دوخت سر بر
که شیخ سلام نماز باز داد وی ورا دیدی مرد درزی که راست نشسته بودی بازی کرد
شیخ میگفت ان فی صنمی فی صنمی یعنی آن بت بت بت که از آن می رستی شیخ ابوسعید
ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که شخصی بنزدیک شیخ ابو العباس در آمد و از وی طلب کرامات
کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی چیست که آن همه از کرامات است پسر قصابی بود از پدر قصابی
آموخته چیزی دمونند و او را بر بودند ببغداد و تاختند پس شبلی و از بغداد بمکه تاخت از مکه
بمدینه و از مدینه به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس خضر را با او نمودند و در دل خضر افکند
تا او را قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آورد و عالمی را روی بوی نمودند تا از خرابات می آیند
و از پلیدیها بیزار می شوند و توبه می کنند و اقتدا می کنند و از اطراف عالم بخدمت ما
می آیند و از ما او را می جویند کرامات بیش از این بود آن مرد گفت ای شیخ کرامتی باید که بینم
گفت تو بیش گرم اوست که پسر بزکشی در صدر بزرگان نشسته و زمین فرو نشود و این دیوار

بروی نیفتد و این خانه بر سر وی فرو نیاید بی ملک ولایت دارد بی آلت و کسب روزی میخورد
و خلق را خوراند که این همه از کرامات است و هم شیخ ابوسعید گفت که در آمل بودیم که مردی
از مصر آنجا آمد که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وی کدخدای نادانی بود و از مصر به آمل آمده
بود تا صوفی گری کند و شیخ را از جای ببرد چون در آمد سلام نکرد و پای فراز بیرون کرد
و در طهارت جای شد کوزه ها بود که آب دست روی شستندی بر می گرفت و می گشت تا هیچ
نماند گفت شیخ خود را بگویید تا کلاه آرد و یشان کوزه را کلاه گویند با شیخ گفتند گفت دیگر کلاه چه
گفتند هر چه اینجا بود همه بگشت گفت از بازار بیارید دیر سی آوردند تا آن غافل از طهارت
جای بیرون آمد و گفت چرا کلا نیارید و اگر کلا ندارید شیخ خود را بگویید تا بیاید و ریش خود را
فراهم نهد تا ما ازان استنجا کنیم شیخ این بشنید از جای برجست و محاسن دراز داشت و سفید بود و
دست خود بنهاد و میرفت و می گفت کار قصاب پسری بدانجا رسید که ریش او استنجا را شاید
آن غافل بگشت و در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از نو مسلمان شوم روزی کودکی
اشتری را زمام گرفته بود و با بار گران و در بازار آمل بگشید همه گل بود و پای اشتر از جای بشد
بیفتاد و خرد بشکست مردمان قصد آن کردند که آن بار از وی فرا گیرند شیخ آنجا می گذشت گفت
اینجا چه بوده است حال باز گفتند زمام شتر را بگرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت ای
درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصابی را بگریستن این کودک بسوختی در حال اشتر
برخاست و در رفتن آمد وی گفت همه عالم را اگر خواهند باید با خداوند خوش باید کرد و
الا در رنج باشند زیرا که چون خوی با وی کنی در بلا مبتلی هیچ بلا بر تو بلا نباشد که خداوند تعالی
بر قضا و بحکم تقدیر خود را متغیر نگرداند پس رضا بحکم وی موجب راحت است هر که با وی خوی کند
دلش برحت شود و هر که از وی اعراض کند بورود قضا رنجه دل گردد شیخ احمد نصر رحمه الله تعالی

وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس قصاب است و حصری را دیده بود و در آن وقت که
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره از مهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ
احمد نصر در شهر نسا بود در خانقاهی که بالای شهرست بر کنار گورستان که خاک مشایخ و تربت
بزرگان است آنجا و استاد ابو علی دقاق آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه
و سلم چون شیخ ابو سعید نزدیک شهر نسا رسید شهر نسا در نیامد و بزیر شهر بر ده ما بگذشت و روی
به بسمه کرد دهی است که قبر محمد علیان آنجاست نهاد شیخ احمد نصر از صومعه که در آن خانقاه داشت
سر بیرون کرد و با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر کرا می باید که شاهباز طریقت را ببیند اینکه
می گذرد و به بسمه باید شد و ویرا آنجا دریابد احمد نصر شصت حج گزارده بود و دو شبه احرام از خراسان
بسته بود دیگر روز در حرم اندر اسرار و حقایق این طایفه چیزی از عبارات اصحاب طامات باز گفته و بسته
شنیده و ترا نه پیران حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی ویرا از حرم بیرون کردند همان ساعت
حصری از خانه بیفتاد و بیرون آمد و خادم را گفت آن جوان خراسانی که هر سال می آید چون بیاید
رهش مده چون احمد نصر بیفتاد آمد بدر خانه حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت چنین
امد گفت ویرا بار مده احمد چون این بشنید وی بیهوش بیفتاد و آن چند روز بر در آنجا
شیخ روزی بیرون آمد و گفت ای بی ادب کم بر تو گذشته غرامت آنرا باید که بروم شوی و یک سال
ویرا خوک بانی کنی و شب ان جای در طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده تا
بروز نماز کنی و روز نماز که ساعتی نخسبی تا باید که دلهای پیران ترا قبول کند احمد چون صادق بود
فی الحال آنچه شیخ فرمود قیام نمود بعد از آن بدر خانه شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز هفت
بار طلب تو شیخ بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد یا ولدی و قرة عینی و
از شادی لبیک زد و روی بحرم نهاد پیران حرم استقبال وی کردند گفتند یا ولداه و قرة عینیاه

شیخ ابو علی سیاه رحمه الله تعالی وی از بزرگان مشایخ مرو بوده و با ابو العباس قصاب
و احمد نصر و غیرهما ازین طایفه معاصر بوده و با استاد ابو علی دقاق صحبت داشته بوده و در ابتدا
حال دهقانی کردی گویند سی سال روزه داشت که کس ندانست که هر روز بامداد چون از خانه
بیرون آمدی دو نان برداشتی و گفتی با شریک خود بخورم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا
شریکان گفتندی که چیزی خوری گفتی بخانه خورده ام و وی گفته که در صحرا هر بیلی که بزمین فرو بردمی
دیگر از آن خاک بر می آمدی و مرا همه نور دل بر می آمدی شیخ الاسلام گفت که مردی بزرگ
که هیچکس بود که عیب خلق نپاید گفته بود گفت الله تعالی ستار العیوب بود شیخ ابو علی گفت
خویشتن را از من بپوش فی الحال آن مرد بپایان رسیده و جامه بر تن وی پاره شد و وی برهنه گشت
پیش شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد و آن مرد بحال خود باز آمد وقتی شخصی را دید از وی خویش
کاغذی در دست گفت آن چیست گفت فتوی است که امام ابو علی که مفتی آن وقت بود جواب
کرده است گفت آنرا پیش امام باز گردان که در جواب خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام برد
چون امام تامل کرد دانست که خطا کرده است از آن شخص پرسید که این فتوی را پیش که داده بودی
و وی آنرا بخواند گفت شیخ خطی تواند خواند امام ابو علی برخاست و پیش وی آمد و گفت اگر آن
ابو علی نبودی این بو علی باتش دوزخ رسیده بودی دقاق وی مرو بوده در شعبان سنه
اربع و عشرین و اربعمایه **شیخ ابو علی دقاق رحمه الله تعالی** نام وی حسن بن محمد بن دقاق است
زبان وقت خود بود در نشابور و امام فن خود و در زمان خود بی نظیر بیان صریح و لسان فصیح
داشت مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرآبادی بوده و مذکری کردی در نشابور برفته از دنیا در ماه
ذی القعده سنه خمس و اربعمایه شیخ الاسلام گفت که وی بر سال جایی رفتی و شهری دیگر
مقام کردی و آخر باز آمدی استاد ابو القاسم قشیری داماد وی بوده و شاگرد وی و مجلس مجالس

وی جمع کرده بود و دقاق شوری داشت گرم بود وی می‌گفتی نشاید که بخیابان هری گوگم یعنی
بانگ نعره که وی در کار مریدکان و در فراق رفته بود و گفته‌اند بهری شوی ترا بنعره بکشند زیرا که
هر که در مجلس وی نعره زدی وی در برابر آن نعره زدی شیخ الاسلام گفت قدس سره
گفت که در مجلس دقاق بودم کسی وی را از نزول پرسید این دو بیت جواب او شعر
خلیلیّ هل نغیر ثغاً و شفعاً ❊ اکرم من رب تشتی الی عبده کما ❊ اتی زائراً من غیر وعد و قال لی
اجلّک من تعلیق قلبک بالهوی ❊ وی گفته که چون مرغی ببیند درختی ای حکیم گیرید که معنی
داران و محققان رفتند صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت روزی
بمجلس وی درآمدم به نیت آنکه از توکل پرسم وی دستاری طبری نیکو بر سر داشت دلم بآن
میل کرد گفتم یا ایها الاستاد توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت
و دستار پیش من انداخت ابو علی دقاق گفت اگر هر کاره کشتند و برخود و باز نیاید میدان خالی نیست شیخ
الاسلام گفت نه دوست ناز است نیاز آی که حضرت دراز است هم ابو علی دقاق گفته درخت خودروی
که از کسی نه پرورده باشد برگ بر آرد ولی بر نیارد و اگر آرد بی مزه آرد پس گفت من این طریق
از نصرآبادی گرفتم و او از شبلی و او از جنید هرگز پیش نصرآبادی نرفتم تا غسل نکردم روزی
بهری رسید یکی وی را نشناخت گفتند آن استاد ابو علی دقاق است بزرگان آمدند و استدعای
درس کردند قبول نکرد و الحاح بسیار کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید منبر بالا رفت و اشارت
براست کرد و گفت الله اکبر و روی بجانب چپ کرد و گفت رضوان من الله اکبر و جانب چپ اشارت
کرد و گفت والله خیر و ابقی خلق یکبار بهم برآمدند و غریو برخاست و چند کس جان بدادند
در میان آن شغل از منبر فرود آمد و برفت و بعد از آن طلب کردند نیافتند مدتی وی داشت
بار بر کان بیمار شد شیخ بعیادت وی آمد و پرسید که تراچه شد گفت شب بر کاستم که چه

سازم و تجدد کردم تا بی برتبت افتاد و در وی تحت پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت
ترا با این فضول چه کار که نماز شب کنی ترا مردار و نیاز خویشتن دور می باید کرد و کسی که
سر وی گنبد طلا بر باید هرگز به نشود و چون دست بکنی کرده استین شوید هرگز پاک نکرد و هم
استاد ابو علی گفته در مناجات خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بسی از تو لافها زده‌ام و بر سر منبر
و اگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسیانم رسوا مکن در این ماتم نمی در مرقع صوفیان رسا کردن و
رکوه یک دستم داد و عصا بدست دیگر که من شیوه صوفیان دوست می‌دارم آنگاه مرا بکوه
و عصا و مرقعه سر و او بیا دوزخ در ده تا من ابد الآبدین خونابه فراق می خورم و در آن کو
نوحه می کنم و ماتم بازماندگی خویش میدارم تا باری اگر قرب توام نبود نوحه توام بود وهم
وی گفته خداوندا دیوان خود بگناه سیاه کردیم و تو موی ما بروزگار سفید کردی ای
خالق سیاه و سفید فضلی کن و سیاه کرده ما را بکار سفید کرده خویش کن استاد ابو القاسم
قشیری پس از وفات وی را بخواب دید که بسیار بیقراری می کرد و می گریست گفت ای استاد
چه بوده است مگر باز گشتن بدنیا می باید گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا نه برای آنکه
مجلس گویم اما از برای آنکه میان در بندم و عصایی برگیرم و همه روز تا بیک در میشوم و حلقه
و عصا بر در میزنم و میگویم که مکنید که نمی دانید که از که باز می مانید که در آخر عمر چندان درد
بر استاد پدید آمده بود که هر آخر روزی بر بام برآمدی و روی بآفتاب کردی و گفتی ای گردان
مملکت امروز چون بودی و چون گذاشتی هیچ جا بانده و غمگین این حدیث یافتی و هیچ جا
از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی هم از این جنس می‌گفتی تا آفتاب فرو شدی و گویند
که سخن وی در آخر حیات چنان شد که کس فهم آن نداشت مردم اندک شدند و پانزده کس مجلس
وی آمدی شیخ الاسلام گفته است که ابو علی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد

چون

شیخ ابو علی الشبوی المروزی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن محمد بن عمر بن شبویه است کان لسان
الوقت و مقدم النظر بها از اصحاب ابو العباس سیاری است و فی تاریخ مشایخ صوفیه القاسم بن
القاسم بن بنت الامام احمد بن سیار المروزی له لسان فی علوم الحقایق واحد من بقی من جملة
من صحبه محمد بن محمد بن عمر بن شبویه است و فی انساب السمعانی ابو علی شبوی یروی عن ابی عبد الله
محمد بن یوسف الفربری شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله سره که استاد ابو علی دقاق به نزدیک
پیر شبوی آمد و ما بمرو بودیم پیر شبوی را صحیح بخاری یاد داشت و ما صحیح بخاری از وی سماع داریم
و پیر را ازین معنی آگاهی تمام بوده است و استاد ابو علی دقاق را این سخن می آورد پیر شبوی
استاد ابو علی را گفت که ما را ازین معنی الفتی زن استاد ابو علی گفت این سخن بر ما بسته است
گشاده نیست گفت روا بود ما نیاز خویش حاضر کنیم تا ترا بنیاز ما سخن بگشاید آن معنی آتش است
و نیاز ما سوخته استاد ابو علی اجابت کرد مجلس نهادند و وی بر سر منبر سخن می گشاد که مردم اهل آن
نبودند پیر شبوی از در مسجد درآمد استاد را چشم بروی افتاد سخنش گشاده شد چون مجلس بآخر رسید
پیر شبوی گفت تو آنی که بودی و ما این بودیم نیاز باید هیچ راهی بخداوند از نیاز نزدیکتر نیست اگر
بر سنگ خاره افتد چشمه آب بگشاید روزی در تابستان در گرمگاه روز که خاک در گرد بود ابو علی
شبوی را دیدند که میرفت گفتند ایها الشیخ کجا میروی گفت بفلان خانقاه میروم که آنجا درویشانند
و من نبشته دیده ام که هر روزی صد و بیست رحمت از آسمان بر درویشان بارد و بتخصیص وقت
قیلوله اکنون میروم که آنجا قیلوله کنم باشد که از آن رحمت نیز بر من بارد و بزرگان گفته اند که خویشتن را
درمیان ایشان درخزان و خویشتن را از ایشان و از دوستان ایشان ساز زنهار اگر چه دانی
که چگونه رسوائی عاشق نمای خویشتن را چه ناچیز فردا که گویند تو کیستی گوئی من از دوستان
ایشانم و چون سخن ایشان شنوی و اگر چه معنی آن ندانی سری جنبانی تا فردا گوئی از سر جنبانان ایشانم

گویند بیا که زر احسبی است مگر مدان سبب رهی ⁂ با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با هر که نیست عاشق با او مشو قرین شیخ ابو القاسم البشر یاسین قدس الله تعالی سره از جمله
مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ مرو بوده است وفات وی در مهنه بوده است و آنجا مدفون است فی
سنه ثمان و ثلثمایه شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی روحه گفته است که در کودکی بدان وقت
که قرآن می خواندم پدرم ابو الخیر بنماز آدینه می برد و در راه پیر ابو القاسم بشر یاسین پیش آمد
گفت ای ابو الخیر این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک ما آمد و بر سر پای نشست و روی
بروی ما باز نهاد و چشمهاش پر آب گشت و گفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت ازین جهان که جای خالی
می دیدیم و درویشان ضایع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایت را ازین
کودک نصیب خواهد بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون آئی او را به نزدیک من آر چون از
نماز فارغ شدیم پدرم ما را بنزدیک ابو القاسم برد چون در صومعه وی شدیم و پیش وی بنشستیم
طاقی بود نیک بلند در آن صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت بو سعید را بر دوش گیر تا قرصی که
بر آن طاق است فرو گیرد پدرم مرا برگرفت دست دراز کردیم و آن قرص از طاق فرو گرفتیم قرصی بود
جوین گرم چنانکه دست ما را از گرمی آن خبر می بود شیخ ابو القاسم آن قرص از ما بستد و
چشم پر آب کرد و آن قرص را دو نیمه ساخت و یک نیمه بما داد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و پدرم را
هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که ما را ازین تبرک نصیب نکردی شیخ ابو القاسم
گفت ای ابو الخیر سی سال است تا این قرص برین طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست
آن کس گرم خواهد شد که جهانی بوی زنده خواهد شد و ختم این حدیث بروی خواهد بود و اکنون این
بشارت ترا تمام باشد که آن کس این پسر تو خواهد بود شیخ ابو سعید قدس سره گفته است که روزی
پیش ابو القاسم بشر یاسین نشسته بودیم مرا گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گوئی گفتم خواهم چرا نخواهم

جهانی

گفت هر وقت که در خلوت با حق این گوی و پس از این گوی رباعی من بی تو دمی قرار نتوانم کرد

احسان ترا شمار نتوانم کرد ... گر بر تن من زبان شود هر موی

یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

شیخ لقمان سرخسی رحمه الله تعالی

وی در ابتدا مجاهده بسیار داشت و معامله با احتیاط تا ناگاه کشفی افتاد وی را که عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم بیش می بایست ماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی تو پیر شدم آزادم کن گفت ندایی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود که عقل از وی برگرفتند شیخ الاسلام گفت که وی از عقلاء مجانین بوده است شیخ ابوسعید ابوالخیر بسیار گفته که لقمان آزاد کرده خداست سبحانه از امر و نهی وهم شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است که شبی جماعتی در خانقاه خفته بودند و در خانقاه بسته بود و ما با پیر ابوالفضل بر صفه نشسته بودیم و سخن میرفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید و بیام بیرون شد پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبه این مرد می بینی گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد از شیخ ابوسعید پرسیدند که در سرخس ظریف کیست گفت در شهر لقمان گفتند سبحان الله در شهر با خود مجلس از وی بشوریده تر و شوخگین تر نیست شیخ گفت شما را غلط افتاده است ظریف پاکیزه بود که با هیچ چیز پیوند نباشد و در مجلس ما از وی بی پیوندتر و پاکیزه تر نمی بینم که در همه عالم با هیچ کس پیوند ندارد نه با دنیا و نه با آخرت و نه با نفس وهم شیخ ابوسعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابوالفضل حسن یکی درآمد و گفت لقمان مجنون را بیماری پدید آمده است و فرو مانده و گفته مرا فلان رباط برید سه روز است تا آنجاست و هیچ

سخن نگفته است امروز گفت پیر ابوالفضل را بگوی تا بیاید که لقمان میرود پیر ابوالفضل چون این سخن بشنید گفت آنجا رویم با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسم کرد پیر ابوالفضل بر بالین وی بنشست وی در پیر می نگریست و نفسی گرم میزد و هیچ لب می جنبانید یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و گفت ای جوانمرد ما خراج داده ایم و برات ستده و باقی بر توحید داریم آن درویش گفت آخر خویشتن را یاد می باید داد لقمان گفت ما را غیرت میفرمایی برد گاه حق پیر ابوالفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود و نفس منقطع شد همچنان در پیر می نگریست و هیچ تغییر در نظرش پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند نشد هنوز نظرش بر ماست و در دست است پیر ابوالفضل گفت تمام شده است ولیکن ما چشم داشتیم وی چشم فراز نکند چون پیر ابوالفضل برخاست لقمان چشم بر هم نهاد

شیخ محمد قصاب آملی قدس سره

وی به دامغان می بوده است شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ محمد قصاب شاگرد ابوالعباس قصاب بود و نیز ذکری کردی شیخ ابوالعباس پیر از مجلس داشتن باز نشسته بود که عام را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود و وی بزرگ بود و همه دامغان جنبیده بود و وی روح آن وهم شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب یکی بودندی شما را بوی فرستادی نه بخرقانی که وی شما را سودمندتر بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتهی بود و مرید را وی بکار نیامدی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب را پس گفت که مریدگان صفائی باشند یعنی رحمت و عفو و کرم گرایند بیش از صفات نه بینند و معامله صوفیان با ذات است با صفات نه بعطا و هر چه جز او است حجابست

شیخ ابوالحسن خرقانی رحمه الله تعالی

نام وی علی بن جعفر است یگانه و غوث روزگار خود بود و قبله وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود و شیخ ابوالعباس قصاب گفته بود این بازارگاه بخرقانی افتاد یعنی رحلت و زیارت پس از وفات وی بخرقان

چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف به سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره
و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید است و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات
شیخ ابو یزید بوده است و شیخ ابوالحسن شب سه شنبه عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمایه از دنیا
برفته روزی با اصحاب خود گفت چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوی گفت دلی که در وی همه یاد
کردگار بود از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت به مرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی به رسوم و
عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود ۞ وی گفته صوفی روزی بود که به آفتابش
حاجت نبود و شبی بود که به ماه و ستاره اش حاجت نبود و نیستی است که به هستیش حاجت نبود
از وی پرسیدند که مرد به چه داند که وی بیدار است گفت بدانکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش
از یاد کرد حق خبر داشته باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل
سخن گوید یعنی آن گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای حق
کنی اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند که کرا رسد در فنا و بقا
سخن گفتن گفت کسی را که به یک تار ابریشم از آسمان در آویخته باشند شوریده بادی بیاید که درختها
و بناها بیفکند و همه کوهها برکند و همه دریاها انباشته کند و وی را از جایگاه نتواند جنبانید
و وی گفته مرا با کسی صحبت مدارید که شما گوید خدا و او گوید چیزی دیگر ۞ وی گفته اندوه
طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق سبحانه و تعالی گریندگان را دوست میدارد ۞
وی گفته اگر کسی سر دوی بگوید و بآن حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن بخواند و بدان حق را
نخواهد ۞ وی گفته وارث رسول الله کسی بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ
سیاه کند شبلی گفته است آن خواهم که نخواهم ۞ وی گفته این هم خواستی است
وی گفته امروز چهل سال است تا در یک وقتم حق در دلم می نگرد دیگری در آن نمی بیند

بغیر الله شیئ و لا فی صدری لغیره قرار ۞ وی گفته چهل سالست تا نفسم یک شربت آب
سرد خواهد یا شربتی دوغ ترش خواهد هنوز وی را نداده ام ۞ وی گفته علما و عباد
در جهان بسیارند ترا از آن باید بود که روز بشب آری چنانکه حق پسندد ۞ وی
گفته که روشن ترین دلها آن بود که در آن الا حق نبود و بهترین کارها آن بود که در آن اندیشه
مخلوق نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانی
با حق بود شیخ محمد ابو عبدالله داستانی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن علی الداستانی است لقب
وی شیخ المشایخ عالم بوده بانواع علوم و از محتشمان درگاه حق بوده و وی را کلامی بلند است
و اشارتی لطیف از اقران شیخ ابوالحسن بوده و نسبت ارادت وی به سه واسطه به شیخ
عمر بسطامی که برادرزاده سلطان العارفین و مرید ویست میرسد در ماه رجب سنه
سبع عشر و اربعمایه برفته از دنیا و عمر وی به هفتاد سال بوده و صاحب کتاب کشف المحجوب گوید
که من از شیخ سهلگی که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر بسطام ملخ آمد و شاخها و
درختها از بسیاری وی سیاه شده و مردم دست بجزع برداشتند شیخ مرا گفت این چه
مشغله است گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل می باشند شیخ برخاست و بر بام
بر آمد و روی به آسمان کرد در حال همه ملخها برخاستند و تا نماز دیگر یکی نمانده بود و هیچکس را
یک شاخ زیان نشده شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمه الله تعالی نام وی فضل الله بن ابی الخیر است
سلطان وقت بوده و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ
وی را مسخر بوده اند و پیر وی در طریقت شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابو سعید
گفته که یکروز می آمدم بر در شارستان سرخس تل خاکستر بود و لقمان مجنون بر سر آن نشسته
قصد وی کردم بر آن بالا شدم وی پاره بر پوستین می دوخت و ما بوی می نگریستم و حضرت

شیخ چنان ایستاده بوده است که سایهٔ وی بر پوستین افتاده بود چون آن پاره بر پوستین دوخت
گفت یا ابا سعید ما ترا با این پاره برین پوستین دوختیم پس برخاست و دست ما بگرفت و ببرد
تا بخانقاه پیر ابو الفضل و ویرا آواز داد وی بیرون آمد و گفت یا ابو الفضل این را نگاه دار
که از شماست پیر ما را دست بگرفت و در خانقاه برد و در صفه بنشست و جزوی بگرفت در
آنجا نظر می‌کرد ما را چنانکه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد که در آن جزو چیست
پیر بدانست گفت یا ابا سعید صد و بیست و چهار هزار پیغامبر که بخلق فرستادند گفتند با خلق
بگویید که الله ایشان آمدند کسانی که این کلمه گفتند همین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت
این سخن آن شب ما را در خواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب بر آمدن از پیر دستوری خواستم
و بدرس تفسیر پیش ابو علی فقیه آمدیم چون بنشستیم خواجه ابو علی را اول درس این آیت بود قل
الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون در آن ساعت دری در سینه ما بگشادند سماع این
کلمه ما را از ما فرستدند خواجه ابو علی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بودی گفتم بنزدیک
پیر ابو الفضل گفت برخیز باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان معنی با این آمدن بنزدیک
پیر ابو الفضل شدیم واله و متحیر این کلمه گشته چون پیر ابو الفضل ما را بدید گفت یا ابا سعید
مستک شده همی ندانی پس و پیش ان کم کمنی تو این سرشته خویش گفتم ای
شیخ چه میفرمایی گفت درآی و بنشین و با این کلمه باش که این کلمه با تو کارها دارد و چون
پیر ابو الفضل برحمت حق تعالی پیوست و ما را در مدت حیات پیر هر آن اشکالی که بودی بوی
رجوع افتادی حل مشکل ما بهیچکس متعین نبود الا بشیخ ابو العباس آملی رفتیم بنزدیک
شیخ ابو العباس و یکسال پیش او بودیم گویند که شیخ ابو العباس را در جماعتخانه صوفیان
موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان جمع اکر شب اکر درویشی نماز آوردی

گردی گفتی ای پسر تو عجب که پیر هرچه می‌کند بر تو نگاه می‌کند که ویرا این هیچ کار نیست و ویرا
حاجتی نماند و هرگز دران یکسال شیخ ابو سعید الا گفت که تو عجب یا نماز بکن چنانکه
دیگران او ویرا در برابر حوض خانکی داده بود شیخ ابو العباس از صومعه بیرون آمد و قصد
کرده بود و رگش گشاده شده بود شیخ ابو سعید ازان حال خبر داشت زود ازار و جامه خود
بیرون آورده پیش شیخ آمد و دست وی ببست و بنشست و جامه از وی باز کرد و جامه خویش
پیش وی داشت شیخ ببست و در پوشید پس جامه شیخ را بشست و نمازی کرد و بر ریسمان افکند
و هم در شب خشک شد و مالید و در نوردید و پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید
شیخ ابو سعید در پوشید و بزاویه خود رفت چون بامداد شد جماعتی برخاستند و حاضر
آمدند و در شیخ ابو العباس نگریستند جامه شیخ ابو سعید دیدند و در جامه شیخ ابو سعید جامه شیخ ابو العباس
در تعجب ماندند شیخ ابو العباس گفت آری دوش نثارها رفت که همه نصیب این جوان منکی آمد
مبارکش باد شیخ ابو سعید گفته است روزی دو کس پیش شیخ ابو العباس آمدند و بنشستند
و گفتند ما را با یکدیگر سخن رفته است یکی می‌گوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی می‌گوید شادی
ازل تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بروی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب
نه اندوه است و نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت تست و هرچه صفت تست
محدثست و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خداست در امر و نهی زیر
مصطفی صلی الله علیه و سلم و متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوانمردان می‌کند گو پیش
است چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدم که آن دو کس که بودند گفتند که یکی ابو الحسن
خرقانی است و یکی ابو عبد الله داستانی و هم شیخ ابو سعید گفته است که چون یکسال
بنزدیک شیخ ابو العباس مقام کردیم گفت باز گرد و بمهنه شو تا روزی چند این علم بر در سرای تو

زنند ما بحکم اشارت او باز آمدیم با جزا از خلعت و فتوح پیری بوده است بر و از مشایخ ماوراءالنهر
نام وی محمد بن ابی نصر حبیبی هرگز شیخ را ندیده بود وقتی خواجه ابوبکر خطیب که از ائمه مرو بود
و در درس مقال شیخ را دیده بود بجهت شغلی قصد نشابور کرد محمد حبیبی نزدیک وی آمد
که شنیدم که عزم نشابور داری مرا سوالیست میخواهم که از شیخ ابوسعید بپرسی و جواب باز آری
ولیکن باید که او نداند که این سوال من کرده‌ام گفت آن سوال چیست گفت از وی بپرس که آثار را
محو بود و گفت من این یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی داد خواجه ابوبکر
خطیب گفت چون به نشابور آمدم و در کاروان سرا فرود آمدم دو صوفی درآمدند و آواز دادند
که خواجه امام ابوبکر خطیب در کاروان سرا کدام است آواز دادم که منم گفتند شیخ ابوسعید
سلام میرساند و میگوید که آسوده نه‌ایم که تو در کاروان سرای فرود آمدی باید که به نزد ما
آیی گفتم تکبر ما بشوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از آن سلام و پیام حالی عظیم بر من آمد که یقین
دانستم که کس وی را خبر نداده است تکبر ما به شدم و غسل کردم چون برآمدم آن دو درویش با
جامه‌ها با عود و گلاب گفتند شیخ ما را بخدمت تو فرستاده است چون پیش شیخ آمدم مرا
گفت انا السعدی والرسول حبذا وحبذا الرسول نعمت هذا المرسل سلام
کردم و جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن چوار میداری سخن او بنزدیک ما عزیزست ما در
مرو بیرون آمده منزل بمنزل می شماریم بیا تا چه داری و آن عجز چه گفته است از هیبت شیخ حال مرا
از خاطر من رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بشیخ دادم شیخ گفت اگر جواب گویم بر تو
لازم شود که باز گردی شغلی که داری بگذار و چون بروی جواب گویم تا در نشابور بودم هر
پیش شیخ می بودم وقت بازگشتن جواب سوال بطلبیدم گفت آن پیر را بگو لا تبقی و لا
چنین نماند اثر کجا ماند سر در پیش افکندم و گفتم مفهوم نشد گفت این دو بیان دانشمندی

باید بدین چیتا یاد گیر و با وی بگو — جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست
در عشق تو بی جسم همی باید زیست — از من اثری نماند این عشق از چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست — گفتم شیخ بفرمایند تا بر جایی ثبت کنند
حسن مؤدب را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت بر حبیبی بیامد قصه را جمله با وی گفتم
و آن چیتا برخواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و از آنجا دو کس او را بیرون بردند تا هفتم
روز در خاک بود و شیخ قدس سره گفته است — هر رسته ذکر باشد و پیوسته ذکر
آنجا از علوم تعلق بتقریر زبان آرد و منکسر این طایفه ... جهت پیوسته
تا حیات عاریتی زبان را تحریک می کند در بیان غرور سرای می آید چون حقیقت الملک
پدید آید پیرایه عاریت از سر زبان بردارند و رسوایی مرد ظاهر شود و آنچه تعلق بدل دارد بر
رسته است از وی توقع بسیار برکات کرد و بین دنیا روزی قوال در پیش شیخ این بیت میخواند
اندر غزل خویش نهان خواهم گشت — تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی
شیخ گفت این بیت که گفته است گفتند عماره گفت برخیزید تا بزیارت وی شویم این با
زبان حضرت شیخ گذشته است — در راه یگانگی نه کفرست و نه دین
یک گام ز خود برون نه و راه ببین — ای جان جهان تو راه اسلام گزین
با مار سیه نشین و با خود منشین — و هم حضرت شیخ فرموده اند که این ابیات
در پیش جنازه‌ها برخوانند — خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار
دوست بر دوست رفت و یار بنزدیک یار — آن همه اندوه بود وین همه شادی
آن همه گفتار بود وین همه کردار — شیخ را رسید نداز معنی این خبر که
تفکر ساعة خیر من عبادة سنة شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادت یکساله

در اندیشه هستی چو ز اعدا زان گفت — ز روی ترا همی دیدم ای شیخ طراز
نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز — چون با تو بوم مجاز من جمله نماز
چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز — استاد ابو صالح که مقری شیخ بود

بیمار شد حضرت شیخ مر ابوبکر مودب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات
و قلم و پاره کاغذ بیار تا برای بوصالح چیزی نویسم دوات و قلم پاره بردم شیخ فرمود بنویس

حوران بنظاره نگارم صف زد — رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
یک خال سیه بر آن رخان مطرف زد — ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد

خواجه ابوبکر مودب این را بنوشت و بنزدیک بوصالح بردند و بر وی بستند در حال صحت یافت
و بیمار روز بیرون آمد روزی شیخ بیرون آمده و در زیر درختی نشست که برگ آن زرد شده بود
و این بیت خواند — تو از مهر زرد و من از مهر زرد — تو از مهر ماه و من از مهر ماه
شیخ را گفتند فلان کس بر روی آب میرود گفت سهل است بزغی و صعوه نیز بر روی آب میرود گفتند فلان کس در هوا می پرد گفت زغنی و مگسی
نیز در هوا می پرند گفتند فلان کس از شهری بشهری میرود در یک لحظه گفت شیطان در یک نفس میرود
از مشرق تا مغرب اینچنین چیزها بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند
و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد شیخ را
پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و از آنچه بر تو آید
نجهی شیخ گفته الله بس و ما سواه هوس و انقطع النفس شیخ گفته حجاب میان بنده
و خدای زمین و آسمان نیست عرش و کرسی نیست پنداشت و منی تو حجابست از میان برگیر
بخدا رسیدی شیخ فرمود که در سفر بودیم گفتیم انجا از پیران هیچکس بوده است که سید بر
بوده است که ویرا داوی گفتندی گفتم هیچکس هست که ویرا دیده باشد گفتند آنجا پیری است که ویرا

دیده است کس در نشناوند و آن پیر باید مردی لشکوه بود برسیدیم که تو داوی را دیده گفت
کودک بودم که ویرا دیده ام گفتم از وی چه شنیدی گفت مرا قوت آن نبود که سخن وی دانستمی
لیکن یک سخن یاد دارم از وی روزی مرقع داری از راه رسید بنزدیک وی آمد و سلام کرد
و گفت پای افزار بیرون کنم ایها الشیخ که بتو بیاسایم گرد همه عالم بگشتم خود بیاسودم و آسوده
نه دیدم پیر گفت چرا از خویش دست نداشتی تا خود بیاسودی و خلق هم بتو بیاسودندی
ما گفتیم این سخن تمام است که آن پیر گفته برتر از این سخن نباشد شیخ فرمود اصل این
حدیث آن باشد که مرا با و باز نگذارد رسول صلی الله علیه و سلم میگفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی
طرفة عین و لا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار و کم از آن و ما بر وی بودیم پیر
صراف را بدیدیم گفت ای شیخ در همه عالم هیچکس با ما نگذارد تا یک شربت آب بمن دهد یا بر من
سلام کند و همه خلق میخواهند تا ساعتی از خود برهند و من میخواهم که بدانم که یک ساعت
که با ستاده ام تا آخر عمر آتشی در وی افتاد و بسوخت شیخ فرمود ولذکر الله اکبر ذکر خدا
بزرگتر است نه چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند و ذکر خدا و بنده بزرگتر بود ذکر بوسعید ابو دنا
کجا بود ترا باید جستن این حدیث را و بجد فرا پیش باید گرفت آن مرد گفت بان پیر زن
که خدا را کجا جویم گفت دوست را در کجا بر جستی که نیافتی هر کجا جوئی یابی من طلب وجد
هر که جست یافت و هر که جوید یابد شیخ فرموده اند که جوانی نزدیک پیری در شد و گفت
ای پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتی سر فرو برده و تفکر کرد و پس سر بر آورد و گفت ای جوان انتظار
جواب می بری گفت آری آن پیر گفت هر چه دون خواست جل جلاله گوی سخن مگوید و
هر چه سخن حق است عز و علا بعبارت در نیاید ان الله تعالی اجل من ان یوصف لو وصف
او بذکر بندگی کی از این طایفه گفته است که مدتی پیش شیخ ابو سعید بودم خواستم که

بیغداد روم مرا گفت چون بیغداد روی ورا بپرسند که چه دیدی و چه فایده گرفتی چه جواب
گفت گویی روی درویشی دیدم گفت یا شیخ چه فرماید شیخ گفت هر که تازی داند این چهار
بیت بروی خوان ٭ قالوا خراسان اخرجت شاعرا ٭ لیس له فی کماله ثانی ٭ فقلت لا تنکروه
فی محاسنه ٭ فطلع الشمس من خراسانی ٭ و هر که تازی نداند این رباعی بروی خوان

سبزی و بهشت و نوبهار از تو برند ٭ انی که بخلد یادگار از تو برند
ایران همه فال روزگار از تو برند ٭ در چینیان نقش و نگار از تو برند

[illegible] شیخ از استاد ابو علی دقاق پرسید که این حدیث بردوام بود استاد گفت شیخ
سر در پیش انداخت ساعتی دیگر سر برآورد و گفت ای استاد این حدیث بردوام بود گفت
اگر بود نادر بود شیخ دست برهم زد و گفت این ازان نادرهاست خدمت شیخ شب جمعه
وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمایه از دنیا رفته و عمر ایشان هزار ماه
بوده است شیخ ابو القاسم گرگانی رحمه الله تعالی نام وی علی است در وقت خود بی نظیر بوده
و در زمان خود بی بدیل نسبت وی بسه واسطه بشیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب
و شیخ رودباری بسید الطایفه جنید میرسد و وی را حالتی قوی بوده است چنانکه همه را روی
در درگاه وی بوده است در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است ظاهر صاحب کشف المحجوب
گوید که وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم گرگانی
کردم وی را در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود و تنها بود و واقعه مرا عینها با ستونی میگفت
من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه من است گفت ای پسر
این ستون را خدای تعالی این ساعت بر من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی
شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم قدس الله تعالی روحهما در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت

جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ
چیست شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد دو پادشاه بهم بیند در یک
وقت در یک جای بر یک تخت گو درنگر آن درویش چون بشنید در آن هر دو بزرگ نگریست
حق تعالی حجاب از چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت بزرگواری
ایشان بدید بدلش بگذشت که آیا خداوند تعالی را امروز در زمین هیچ بنده هست بزرگوارتر
از این هر دو شخص شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روز
در آن ملک چون ابو سعید و ابو القاسم هفتاد هزار در نرسد و هفتاد هزار بر نرسد خواجه مظفر
احمد بن حمدان قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو احمد است خدای تعالی در باطن وی بابیست در
این قصه روی بگشاده و تاج کرامت بر سر وی نهاده و وی را بیانی بوده و عبارتی عالی در فنا و
بقا شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرموده اند که ما را بدین درگاه از راه بندگی آورده اند و
خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی ما بمجاهدت مشاهدت یافتیم و وی از مشاهده بمجاهده آمد
صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه بزرگان را بقطع بوادی و مفاوز
و بیابان روی نمود مرا در بالش و صدر یافتم و اصحاب رعونت این قول را از وی بدعوی
بردارند و آن از نقص ایشان بود و هیچ حال عبارت از تحقیق حال دعوی نباشد خاصه
که با اهل آن روزی خواجه مظفر در نوقان می گفت که کار ما با شیخ ابو سعید همچنانست که پیمانه
ارزن یکدانه شیخ ابو سعید است باقی من یکی از مریدان شیخ ابو سعید آنجا حاضر بود از
گرمی برخاست و پای افزار در پای کرد و پیش شیخ آمد و آنچه از خواجه مظفر شنیده بود گفت شیخ
گفت برو و خواجه مظفر را بگوی که آن یکدانه هم توئی ما هیچ نیستیم معشوق طوسی رحمه الله تعالی
نام وی محمد است از عقلای مجانین بوده است سخت بزرگوار و صاحب حالت بکمال در شهر طوس

می بوده است و قبری آنجاست در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه عزیمت نشابور
کرده بود بیکی از دهها که در نواحی طوس بود رسید درویشی را گفت بشهر طوس برو ب
نزدیک خواجه محمد معشوق و او را بگوی که دستوری هست که بشهر و ولایت تو درآییم چون آن
درویش برفت شیخ بفرمود تا اسب زین کردند و بر اثر وی سوار شدند و همه صوفیان در خدمت
شیخ چون بیک فرسنگی شهر رسیدند بموضعی که آنجا شهر را بتوان دید اسب شیخ بایستاد و همه جمع
بایستادند چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگزارد معشوق تبسم کرد و گفت
برو و بگوی تا درآید چون پیغام معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسب براند و جمع روان شدند
در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق آمد و وی شیخ را
استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت که اینجا زنند روزی چند را بود که تو
خواهند زد عین القضات همدانی در بعضی از رسائل خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی
از خواجه محمد حمویه و از خواجه احمد غزالی قدس سرهما شنودم که روز قیامت صدیقان را همه این
تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهاده بودی این محمد
ترک قبا بسته بود یک روز در جامع طوس آمد شیخ ابوسعید قدس سره مجلس می داشت این محمد
بندی بر قبای خود زد و شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش ببست چون ساعتی برآمد شیخ ابوسعید
گفت ای سلطان عصر وای سرور وجود بند قبا واگشای که بند بر جمله آسمان و هفت زمین
نهادی

امیر علی عبو قدس سره

عین القضات در بعضی مکتوبات خود در بیان آنکه گوید
حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل را وجود قرب القلوب تعالی قرب الابدان هم کند میگوید که
امیر علی عبو پیری بزرگ بود مریدی داشت او را محمد شهرابادی نام یک روز این محمد را گرسنه
تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت و هیچ چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت و آن چیز که

بر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد چون جنید بر این واقعه وقوف برآمد انگشت که این مرید را خرید و او
تمکن واقف شد بر حقیقت کار او را بگسیل کرد تا پیش وی آمد امیر علی عبو او را گفت ای جوانمرد چندین
هزار سال جان ما در غیبت در عشق افزایش نوی سوخت این بس نبود که این فراق ظاهر نیز
در می بایست که یک هفته قرب ظاهر هم نیابد وهم وی گفته در بیان حال جماعتی که بی رهبری راه
سلوک رفتند بعضی از ایشان از مغلوبی در پناه خود نگاه داشت و دستی بایبان سر ایشان شد
و هر که با تیر بود و سر پیش برداشته اند و از جمله مغلوبان آن دو ترکان بودند که حسین قصاب ایشان را
حکایت کرد که با کاروان عظیم در راهی می رفتیم ناگاه دو ترکان از میان آن کاروان جدا
شدند و براه نامسلوک رو در پیش گرفتند با خود گفتم که این دو ترکان مگر راهی می دانند
نزدیکتر از این راه معهود پی بر پی ایشان نهادم و می رفتم و کاروان از همچنان یکبار گذاشتم
شب درآمد چون پاره راه برفتم ناگاه روی ماه پوشیده شد بابری سیاه من راه گم
کردم و لیکن چاره نمی دانستم جز رفتن چون نیم شبی شد دیگر باره ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم
آن دو جوانمرد باز یافتم و می رفتم چون صبح برسید کوهی پدید آمد آن دو ترکان مردانه
پای بر آن کوه نهادند و بیک ساعت بر آن بالا شدند من نیز جانی می کندم ساعتی می افتادم و
ساعتی بر رفتم آخر بر سر آن کوه شدم آفتاب طلوع می کرد لشکرگاهی عظیم دیدم خیمها
بی نهایت زده و در آن میان خیمه دیدم عظیم برسیدم که آن خیمه از آن کیست گفتند از آن
سلطان نیست پای راست از رکاب بیرون آورده بودم آوازی بگوشم رسید که سلطان بر اسب
نشسته و بیگاه رفته مرا عقل زایل شد پای چپ در رکاب بماند و پای راست آورده بود
در انتظار تا هم که سلطان باز گرد و عین القضات گوید که آن دو ترکان یکی محمد معشوق
بوده است و یکی امیر علی عبو قدس الله تعالی اسرارهم

شیخ ابو عبد الرحمن السلمی النیشابوری قدس سره

نام وی محمد بن حسین السلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن از مصنفات
دیگر دارد مرید شیخ ابو القاسم نصرآبادی است و خرقه از دست وی دارد و نصرآبادی
مرید شبلی است و شیخ ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی رسیده
و از دست وی خرقه پوشیده شیخ ابو سعید گفته که نزدیک شیخ عبد الرحمن سلمی شدیم اول
کرت او را ندیده بودم مرا گفت ترا اندکی بنویسم بخط خویش گفتم بنویس بنوشت بخط خود
سمعت جدی ابا عمرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القسم الجنید بن محمد البغدادی یقول
التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف و احسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام
ابو سهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله سره
فی الباب الحادی و الثمانین و مایة فی المقام الذی بین الصدیقیة و النبوة می گوید که در محرم سنه سبع
و تسعین و خمسمایه باین مقام در آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد
و انفراد و وحشتی عظیم روی نمود و نمی دانستم که نام آن مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود
پس با آن حیرت و وحشت از آن منزل که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بجانب شخصی که میان من
و وی موانست تمام بود فرود آمدم و از آن حیرت و وحشت با وی سخنان می گفتم ناگاه دیدم
که سایه شخصی ظاهر شد از جای برجستم گفتم شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید مرا
معانقه کرد چون تأمل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورتی جسدانی
متمثل شده است و حق سبحانه بحکمت رحمت بر من ویرا بمن رسانید با وی گفتم که ترا درین مقام
می بینم گفت درین مقام قبض روح من کرده اند و درین مقام از دنیا بعقبی رفتم و همیشه
[illegible] درین مقام [illegible] وحشت [illegible] خود درین مقام کردم گفت الغربة مستوحش
[illegible] لک الغایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فالحمد لله [illegible]

باش با آنکه با خضر علیه السلام درین مقام مشارک باشی و بر گفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام را
هیچ نامی نمی دانم که با آن بازش خوانم گفت هذا یسمی مقام القربة متحقق باش شیخ ابو عبد الرحمن
گفته است الذی لا بد للصوفی منه شیأن الصدق فی الاحوال و الادب فی المعاملات و
تاریخ الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله سنه اثنی عشر و اربعمایة حسین بن محمد موسی السلمی قدس سره
وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن السلمی است از کبار مشایخ است با عبد الله منازل و ابو علی ثقفی صحبت
داشته است و شبلی را دیده بود و مجاهده تمام دایم داشت و در علوم معاملات کامل بود چون شیخ
ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت و صدقه داد و او را گفتند ترا پسری آمد
هیچ برای او باز نگرفتی گفت اگر صالح بود هو یتولی الصالحین و اگر مفسد بود من آلت فساد ندادم
با تم توفی رحمه الله سنه اربعین و ثلثمایه ابو سهل الصعلوکی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن سلیمان
الصعلوکی الفقیه کان امام وقته فی علوم الشریعة و احد زمانه و المتفق علی تقدمه علی لسان
الولی و العدو و صحب الشبلی و المرتعش و ابا علی الثقفی و رافق ابا الحسین الکوشجی و ابا نصر
الصفار النیشابوری و کان یستحسن السماع طیب الوقت شیخ ابو عبد الرحمن السلمی گوید که ابو سهل
صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت یستحب لاهل الحقایق و یباح لاهل العلم و یکره لاهل الفسق و الفجور
وی گفته که هرگز دست در جیب نکرده ام و گره بر چیزی نزده ام و مرا قفل و کلید
نبوده است وی گفته قد تعنی من یتمنی ان یکون کمن تعنی ابو عبد الله خفی گفته است
که خواه مشعوف آن سخن هیچ جواب نگفت که این بیت قد تعنی من یتمنی ان یکون کمن تعنی
شیخ الاسلام گفت قدس سره این عبارت است و هیچ کس چنان نگفته که مرا او را طلب نباید او یا
بیند و توفی ابو سهل الصعلوکی النیشابوری فی ذی القعدة سنة تسع و ستین و ثلثمایة و توفی ابنه
سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنة اربع و اربعمایة [illegible] شیخ الاسلام

که سهل صعلوکی گفت من تصدّر قبل اوانه فقد تصدّی لهوانه روزی سهل صعلوکی در درس
گفت که تجریه یعنی اهل وی گفت که در همه قرآن مرا این شگفتر می آید که الله تعالی با موسی می گوید
واصطنعتک لنفسی شیخ الاسلام گفت که مرا حسد است بر این سخن که وی گفته است شیخ ابو القاسم
قشیری رحمه الله تعالی نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری است صاحب رساله و تفسیر لطایف
الاشارات است و غیر آن و ویرا در هر فنی لطایف بسیار است و تصانیف لطیف مرید ابو علی دقاق است
و استاد ابو علی فارمدی توفی فی ربیع الآخر سنه خمس و ستین و اربعمایه صاحب کشف
المحجوب گوید که امام قشیری را از ابتدا از حال وی پرسیدم گفت مرا وقتی سنگی می بایست از بهر [illegible]
هر سنگ که بر می گرفتم گوهری می شد می انداختم و این از آن بود که هر دو نزد یک من یکسان بود
لا بلکه جوهر خوارتر بود که ویرا ارادت آن نبود و ارادت سنگ داشت هم صاحب کشف المحجوب
از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی کمثل البرسام اوله هذیان و آخره سکون فاذا تمکنت خرست
قشیری گفته است التوحید سقوط الرسم عند ظهور الاسم فناء الاغیار عند طلوع الانوار
تلاشی الخلایق عند ظهور الحقایق فعند رؤیة الاغیار عنده و ضیق غیرة الجبار جل ذکره و تمام شده
لنفسه
سقی الله یوما کنت اعلو بحکمه ⁂ و ثغر الهوی فی روضة الانس ضاحک
اقمنا زمانا و العیون قریرة ⁂ و اصبحت یوما و الجفون سوافک
شیخ ابو العباس شقانی رحمه الله
نام وی احمد بن محمد است در فنون علوم چه اصل و چه فروع امام بوده مشایخ بسیار دریافته بود
و از اکابر اهل تصوف بوده صاحب کشف المحجوب گوید مرا با وی انسی عظیم بوده و برابر من شفقتی
صادق و در بعضی علوم استاد من بود هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را بزرگ داشتی
عظیم تر از وی تا گاه مجرد و منقطع بوده است از دنیا و عقبی همیشه بود وی گفتی اشتهی عدما لا وجود
و بپارسی گفتی هر آدمی را بایستی محالی باشد و مرا نیز بایست محال است یقین نخواهد بود آن

است که می باید که خداوند تعالی مرا عدمی برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد زیرا که هر چه
هست از مقامات و کرامات جمله حجاب بلاانداند و آدمی عاشق حجاب خود شده نیستی در
دیدار بهتر از آرام با حجاب و چون حق تعالی هستی است که عدم بر وی روا نباشد چه زیان دارد
در مملکت وی که من نیستی گردم که هرگز آن نیستی را هستی نباشد و هم صاحب کشف المحجوب گوید
روزی پیش ابو العباس درآمدم ویرا دیدم که می خواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء
و می گریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا بجوار حق رفت گفتم ایها الشیخ این چه حال است گفت
یازده سال است تا ورد من اینجا رسیده است و از اینجا در نمیتوانم گذشت روزی شیخ ابو سعید
ابو الخیر در نیشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر سادات نیشابور بود بسلام
شیخ آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته شیخ ابو العباس شقانی درآمد شیخ او را بالای سید اجل
بنشاند سید اجل از آن رنجه شد و داوری در اندرون وی پدید آمد شیخ روی بسید اجل کرد و
گفت شما را که دوست دارند برای مصطفی صلی الله علیه و سلم دوست دارند و اینها را که دوست دارند
برای خدا دوست دارند شیخ ابو العباس شقانی گوید که روزی بخانه آمدم سگی زرد دیدم بجای خود
خفته پنداشتم که از محله درآمده است قصد راندن وی کردم بزیر دامن من درآمد و ناپدید شد ابو الفضل محمد
بن حسن الختلی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است وی در [illegible]
گروه است که وی بهشت بر سر عقبه نزدیک دمشق صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت
با وی است عالم بوده بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بوده و صاحب [illegible]
و ابو الحسن سالبه و شصت سال بحکم عزلت کوهها می گریخت و نام خود را [illegible] گم کرده
بجبل لکام بودی عمری نیکو یافته و آیات و کرامات وی بسیار [illegible]
و با اهل رسم شدید بوده و من هرگز از وی مهیب تر ندیدم [illegible]

وبنا صوم و نیاکی روزست و ما را در آنجا وظیفه روزه است وقتی من بر دبستان آب میریختم
بر خاطر من گذشت که چون کار ما بتقدیر و قسمت است چرا آزادگان بندگی پیران کنند گرامی را
گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را
تاج مملکت دهد بخت و توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول گرداند تا این خدمت کرامت وی را
سبب گردد و وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشتیم باران آمده بود و ما در گل بدشواری
نگاه کردیم نعلین شیخ خشک بود با وی گفتم گفت آری تا من همت از راه توکل برداشته ام
و باطن خود را از راه وحشت نگاه داشته خدای تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است
صاحب کشف المحجوب گوید که وی گفت که اولیای خدا را اجتماعی بود در بادیه پیر من حصری مرا با خود
ببرد گروهی را دیدم که هر یک بر تختی می آمدند حصری با ایشان التفات نکرد تا جوانی دیدم که آمد
با نعلین گسسته و عصای شکسته و پای افگار شده سر برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته
حصری برجست و پیش باز رفت و وی را بدرجه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم
که آن که بود گفت ولی است از اولیای خدای تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع وی است
و بکرامات التفات نماید **علی بن عثمان بن علی الجلابی الغزنوی قدس سره** کنیت وی ابوالحسن است عالم
و عارف بوده مرید شیخ ابوالفضل بن حسن ختلی است و صحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیده صاحب
کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبره مشهوره در این فن است و لطایف و حقایق بسیار در آن
کتاب جمع کرده است وی گفته که از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی قدس الله تعالی سره پرسیدم که
درویش را کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی
آنکه پاره راست بتواند دوخت و دیگر آنکه سخن راست بتواند گفت و شنود و دیگر پای راست
بر زمین بتواند زد گروهی درویشان حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود

آمدیم گفتیم بیایید تا هر کسی در این سخن چیزی بگوییم هر یک چیزی گفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست
دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست باشد
و سخن راست آن باشد که بحال گوید و شنود نه بمنیت و بحق و بجد در آن تصرف کنند نه بهزل و بزندگانی
در آن فهم کنند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را
پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصاب علی نور الله تعالی وی گفته که وقتی تنها بر سر تربت
شیخ ابوسعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سپید که بیامد و در زیر آن فوطه شد که بر گور افگنده
بودند چون برخاستم و نگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز سوم نیز
در تعجب آن فرو ماندم تا شبی وی را بخواب دیدم و از وی آن واقعه پرسیدم گفت آن کبوتر صفای
معامله منست که هر روز بمنادمت در گور من می آید **خواجه احمد حمادی سرخسی قدس الله تعالی سره**
صاحب کشف المحجوب گوید که وی مبارز العیار وقت بود و مدتی رفیق من بود و از وی در کارها
بسی عجایبها دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتدای توبه تو چگونه بود گفت وقتی من از سرخس
برفتم و به بیابان در آمدم و بر سر اشتران مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی
و نصیب خویش بدیگری دادمی و قول خدای تعالی در پیش دل من تازه می بودی و یؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة و بدین طایفه اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان
برآمد و اشتری را از آن من بکشت و بر بالایی شد و بانگی بکرد هر چه اندران بیشه سباع بود از
انواع چون که بانگ وی بشنیدند بر وی جمع شدند وی بیامد و اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد
و باز بر سر بالا شد و سباع بجمله از گرگ و شغال و روباه و امثال ایشان در افتادند سیر بخوردند
و وی می بود تا همه بازگشتند آنگاه بیامد که چیزی بخورد روباهی لنگ از دور بدید
که لنگان لنگان می آمد شیر بازگشت و بر بالا شد تا آن روباه چندانکه بایست بخورد و برفت

شیر فرود آمد گلی بخورد و من از دور نظاره می‌کردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد اینها بلقهٔ کار سگان بود و نثار مردان این جان باشد چون من این برهان از وی بدیدم دست از همه شغلها باز داشتم و ابتدای توبهٔ من این بود

ادیب کمندی رحمه الله تعالی وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است گویند که بیست سال بر پای ایستاده بود جز بتشهد نماز ننشستی از وی پرسیدند که چرا نمی‌نشینی گفت مرا هنوز درجهٔ آن نیست که اندر مشاهدهٔ حق بنشینم

ابوالحسین مثنی رحمه الله تعالی نام وی علی بن مثنی است شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید که من جوان بودم باستراباد بنزدیک علی مثنی درآمدم و او پیری با فضل و شکوه بود و با شبلی صحبت کرده بود و میان ایشان نقارها رفته بود با من نشسته بود در دلم افتاد که از پیر ابوالحسین بپرس تا ما را از شبلی حدیثی گوید من گفتم ایها الشیخ ما را از شبلی حدیثی بگوی گفت چرا نگفتی از رسول صلی الله علیه و سلم بگوی که بگوی من گفتم از هر دو بگوی او گفت که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که اگر با تو هیچ سوره فرود نیامدی مگر سورهٔ کهف خود تمام بودی و هم شیخ ابوسعید گوید که از شیخ ابوالحسین شنیدم که گفت در جامع بغداد بودم بر کنار مجلس شبلی بایستادم سخنش بآنجا رسید در کسوت این قوم برسید که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی بوی کرد گفت ایها السائل عن الوصل سقط العطفتین و قد وصلت سائل گفت یا ابابکر ما العطفتان شبلی گفت فاما دودة بین یدیکم تحجبکم عن الله تعالی پس سائل گفت یا ابابکر ما تلک الدودة گفت الدنیا و العقبی کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله لعبد اذا [illegible] شبلی گفت اذا آفات الله فهو الله و اذا سکت فهو الله انما انا من هو هو لا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه وحده لا شریک له بعد از آن غش کرد و بیخود [illegible] برداشته بخانهٔ وی بردند

شیخ احمد نجار استرابادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت

که وی شیخ خراسان است و با شبلی در نقش صحبت داشته شبلی وقتی دستار سر وی باز کرده بود وی گفته که هرگز پس از آن باز نبست

شیخ ابوزرعه قدس سره نام وی احمد بن محمد است شیخ الاسلام گفت که من حسین زره تن دیده‌ام که وی را دیده بود و شاگرد شبلی است وی را گفتند طیبت می‌کنی گفت من هیچ مایه ندارم بجز از این که درویشان از سخن من می‌خندند شیخ الاسلام گفت قدس سره که پس از مرگ وی را بخواب دیدند گفتند حال چون شد گفت مرا پیش حق آوردند گفت تویی که زره در پوشیدی و در دین من با خلق من کنجی گفتم آری گفت [illegible] خلقی الی اوقات فبکیک علی [illegible] خلق را با من نگه داشتی و روی دل بسوی من نداشتی

شیخ ابوزرعه اردبیلی نام وی عبدالوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی است عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده بود و مدتی بسیار یافته بوده با شیخ ابوعبدالله خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بود گویند شیخ عبدالله خفیف عزیمت سفر کرده بود در پیش ابوزرعه آمد ابوزرعه مقداری گوشت پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند و چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید صیدی بیابید ناگاه سگی دیدند حیله کردند تا وی را بگرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک و سمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود بکردند شیخ در خوردن آن تفکری کرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفته از سفرهٔ ابوزرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بباید که بنزدیک ابوزرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس شیخ ازانجا بازگشت و از وی عذر خواست آنگاه بسفر بیرون آمد و گویند که ابوزرعه در آخر عمر بر صوفیه [illegible] افتاد و شاید که این نسبت بعضی کرده باشد که مستحق آن بوده باشند توفی سنه [illegible]

ابوعبدالله المشتهر بابونی قدس سره فردی از مزارات مشهورهٔ شیراز است گفته‌اند که وی بوده

امت بگردانیده صحبت عزیزان و قصهٔ وی آن بود که وی یکی از گردان بود روزی بعضی از مدارس
شیراز درآمد دید که طلبهٔ علم بمدرسه بمباحثه مشغولند از ایشان سوال کرد همه بخندیدند گفت
میخواهم که از علم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب لیمانی از سقف خ
خود بیاویز و پای خود را محکم در آنجا ببند و چندانکه توانی بگوی کزبره و خضفره که ابواب علم بر تو
گشاده خواهد شد و ندانست که با وی تمسخر و استهزا می کنند برفت و همچنان کرد و بصدق
یقین آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی
ابواب علم لدنی بگشاد و سینهٔ وی بانوار قدس منشرح شد و ولی شد و عالم که از هر مسئلهٔ غامض
جواب گفتی و در معاند و معارض غلبه کردی شیخ عبدالله باکو رحمه الله تعالی نام وی علی
بن محمد بن عبدالله المعروف بابن باکویه متبحر بوده است در علوم در جوانی شیخ ابو عبدالله
خفیف را دیده بوده است بعد از آن از شیراز سفر کرده بود و در نیشابور با استاد امام
قشیری و شیخ ابو سعید ملاقات کرده بود و با شیخ ابوالعباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده
و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابوالعباس بفضل و سبق وی اعتراف
نموده و بعد از آن بشیراز مراجعت کرده و در مغاره کوهی که نزدیک است بشیراز منزوی شده
همه مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت صحبت وی می کردند توفی سنهٔ اثنین و اربعین و اربعمایه
در آن وقت که شیخ ابو سعید ابوالخیر در نیشابور بوده است و امام ابوالقاسم قشیری از ایشان
استدعا نموده بوده اند که در هر هفته یکروز در خانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده بودند
و جامه بران پوشیده مردم می آمدند و می نشستند شیخ ابو عبدالله باکو پرسید که استاد
امام آمده بود و چون بنشستند یکدیگر را پرسیدند شیخ ابو عبدالله گفت این چیست استاد امام
گفت شیخ ابو سعید مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوی ابو عبدالله گفت من اولها مسلم یعنی متقدم

است و ابو عبدالله پشت استاد امام گفت گوش دار که این مرد اشرف بر خاطرها تا هیچ گرت
نکنی و هیچ نیندیشی که او حالی باز نماید پس شیخ ابو سعید درآمد و بر منبر شد مقریان قرآن برخواندند
و شیخ دعا بگفت چون بسخن آمد ابو عبدالله باکو هیچ بر یاد کرد و نهان و آهسته با خود بگفت
بس با که خدا با دوست میوز این سخن تمام نه اندیشیده بود که شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد و
گفت آری و زنان و مغفران با دوست این کلمه بگفت و بسر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد
شیخ ابو عبدالله آن حالت بدید و آن سلطنت و اشراف وی بر خواطر مشاهده نمود و اندیشه کرد
که چندین سوف حجره بایستادم و چندین مشایخ را دیدم از کودکی باز خدمت ایشان کردم
سبب چیست که این همه بر این مرد ظاهر می شود و بر ما هیچ ظاهر نمی شود شیخ ابو سعید حالی
روی بوی کرد و گفت ای خواجه ف   تو جنانی که ترا بخت جنانست و جهان
من خسیسم که مرا بخت چنین است و چنین   وصلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بروی
فرود آورد و از منبر فرود آمد و پیش استاد امام و ابو عبدالله باکو شد چون بنشست شیخ
ابو سعید استاد امام را گفت که این خواجه را بگوی که دل با من خوش کند ابو عبدالله گفت دل
آن وقت خوش کنم که هر چه بشنیدم سلام من آمد بعد ازین نیابی شیخ ابو سعید گفت بسیار مشایخ
و بزرگان تا چشم بر تو افتاده است بدان نظرها می آییم زیرا تو چون شیخ ابو سعید این بگفت بر زمین
و خروش از جمع بر آمد و شیخ ابو عبدالله نیز بسیار بگریست و آن انکار و دوری از درون
وی برخاست و صافی شدند و جمله جمع خوشدل برخاستند چون شیخ ابو عبدالله این
انکار نماند بسلام شیخ ابو سعید میرفت اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم میداشت
و گاه گاه اظهار آن میکرد شبی در خواب دید که هاتفی وی را گفت قوموا وارقصوا لله بیدار شد
گفت لا حول و لا قوة الا بالله این خواب شیطانی است دیگر بار بخفت و همچنین دید که قوموا

بیدار شد و لاحول کرد و آیة الکرسی بگفت و سوره چند از قرآن بخواند و سوم بار بخفت
همان خواب دید دانست که آن خواب شیطانی نیست و سبب آن انکار است که بر شیخ ابو سعید دارد
بامداد بخانقاه شیخ ابو سعید آمد بدرون خانه می گفت قوموا ارقصوا انه شیخ ابو عبد الله
دل خوش شد و انکار وی تمام برخاست **شیخ مومن شیرازی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که
که عمیل بابی گفت که نیت حج کردم بشیراز رسیدم بمسجدی درآمدم شیخ مومن را دیدم نشسته
درزی می کرد سلام کردم و بنشستم مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر داری
گفتم دارم گفت بازگرد و پیش مادر شو مرا خوش نیامد گفت چرا می رنجی من پنجاه حج کردم سر برهنه و
پا برهنه بی زاد و همراه همه ترا دادم تو شادی دل مادر در کن **شیخ ابو اسحاق شامی رحمه**
بسیار بزرگ بوده است قبر وی در عکه است از بلاد شام از اصحاب شیخ علو دینوریست
و وی از اصحاب شیخ هبیرهٔ بصریست و وی از اصحاب حذیفهٔ مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم
ادهم قدس الله تعالی اسرارهم و این شیخ ابو اسحق شامی بقصبهٔ چشت رسیده است و خواجه ابو احمد
ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت ویرا دریافته است و از وی تربیت یافته **خواجه ابو احمد
ابدال چشتی رحمه الله تعالی** وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت امیر آن ولایت بوده و ویرا
خواهری بود عابده صالحه شیخ ابو اسحاق شامی بخانهٔ وی آمدی و طعام وی خوردی روزی
ویرا گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که ویرا شانی عظیم باشد می باید که محافظت حرم برادر خود
کنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی و شبهه باشد نخورد آن ضعیفه صالحه موجب فرموده شیخ
ابو اسحاق بدست خود ریسمان رشتی و بفروختی و مایحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ
سنه ستین و مایتین که در زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه در
خلافت جمیع شغل بنوع حلال پرورش می داد و گاه گاه شیخ ابو اسحاق بخانه وی آمدی و در

صبا خواجه ابو احمد را بدیدی و گفتی که ازین کودک بوی آن می آید که از وی خاندانی بزرگ ظاهر گردد
و احوال عجیبه و آثار غریبه ازوی پیدا شود وقتی که خواجه احمد بسن بیست سالگی رسیده بود همراه
پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع جدا افتاد
میان کوهی رسید و دید که چهل تن از رجال الله بر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی میان
ایشانست حال بر وی بگشت از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد اسب و سلاح و هر چه داشت
بگذاشت و پشمینه در پوشید و با ایشان روان شد هر چند اتباع وی را طلب کردند نیافتند
بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از آن کوهها بوده است پدرش
جمعی را بفرستاد تا ویرا آوردند هر چند پند دادند و بند نهادند ویرا از آنچه در آن بود باز نتوانستند
آورد گویند که پدرش را خمخانه بود روزی فرصت یافت بآنجا درآمد و در آن را محکم ببست و خمها را
شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند بر بام برآمد و از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنه
بالای بام بر وی زند آن روز نگر از هم آمد و سنگ را بگرفت تا سنگ در هوا معلق بایستاد و وی را هیچ
نوع آفتی نرسید چون پدرش آن حال مشاهده کرد بدست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات
و خوارق عادات ظاهر شده است چنانکه تفصیل ادای آن نتوان کرد توفی رحمه الله تعالی سنه
خمس و خمسین و ثلثمایه **خواجه محمد بن ابی احمد چشتی رحمه الله تعالی** وی بعد از وفات پدر قایم مقام وی
بموجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده
بود و زهد و ورع تمام داشت از دنیا و اهل وی بغایت مجتنب بود و همواره بزهد و ترک دنیا
تحریض می نمود وی گفت که اول و آخر ترک دنیاست خود را از غرور و فریب وی می باید
داشت وقتی که محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که مدد کاری
وی می باید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد و چون آنجا رسیدند بنفس مبارک خود

با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه به وی آوردند
و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه را در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه
آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب می کرد و محاربه می نمود تا لشکر اسلام ظفر
یافت و کافران هزیمت کردند و در آن وقت محمد کاکو در چشت دیده بوده اند که لحظه لحظه آسیا
بر گماشته و بر در و دیوار آسیا می زد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود استاد
مردان رحمه الله تعالی از قصبه سمنجان خواف از مریدان خواجه است سالها کلوخ استنجا و آب
وضوی برایشان می داشت روزی که او را مراجعت بوطن مقرر گشت بگریست و گفت من طاقت مفارقت
خواجه ندارم خواجه کرم نمود و فرمود هر وقت که ترا آرزوی دیدار باشد حجابها بجای حجابی بیابانی
مکانی مرتفع کرد و مرا هم از آنجا می بینی و چنان بود و این حکایت استاد مردان می گفتی که
از سمنجان چشت را می بینم توفی رحمه الله سنه احدی عشر و اربعمایه خواجه یوسف بن محمد بن سمعان
رحمه الله تعالی وی خواهرزاده خواجه محمد بن احمد چشتی مرید و تربیت یافته وی خواجه محمد چشتی
و چهل سال متاهل نشده بود و همشیره داشت که خدمت وی کردی و خود در پوشیدن وی از وی
رشته وی بود و سن وی بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدا
تعالی میل بتزوج نداشت شبی خواجه محمد بزرگوار خود خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت
در ولایت شام فلان مردیست محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده
خواهر خود را با وی عقد کن خواجه وی را طلب داشته و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم
در چشت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی
متاهل شده بود اما وی را پسر بزرگی نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزله فرزند میداشت
و تربیت می کرد و تحصیل علوم و سلوک راه خدای تعالی وی را سلانی نمود و بعد از وفات وی

قایم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع شد خواست که
نزدیک مزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و خواجه ابو اسحاق شامی زیارت ایشان را
بسیار میکرد چله خانه بکند در زمین باشارت هاتف غیبی آن موضع را که حالا چله خانه وی است اختیار
کرد چون میل کلنگ آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس نتوانست کند خواجه کلنگ
برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا با تمام رسانید و مدت دوازده
سال در آنجا بسر برد و چندان سکر و دهشت و وله و حیرت بر وی غالب شده که گاه بودی
که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای وضو از خود غایب شدی و یکساعت کامل
در آن غیبت ماندی و باز حاضر شدی و وضو را با تمام رسانیدی در آن وقت که شیخ الاسلام
ابو اسمعیل عبد الله انصاری قدس سره بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است
و بعد از معاودت بهراة در مجالس و محافل استحسان وی می کرده توفی رحمه الله تعالی سنه تسع
و خمسین و اربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت رفتن بسر مهین خود خواجه قطب
الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قایم مقام خود گردانید خواجه مودود چشتی رحمه الله
وی در سن هفت سالگی تمام قرآن را با والد خود آن حفظ کرده بود و بتحصیل علم اشتغال میداشت
چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا رفت و وی را
بجای خود نشاند و وی بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم
آن ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت
و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی روحه نیز یافته بود
و در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام احمد از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود و
خواص و عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می شد می نمودند همه

مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف انتشار یافت و از نواحی او بجو
مزار متبرک جشت شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مرید بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ
الاسلام احمد را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد از او بشنیدند می دانستند
و وی خود از همه بهتر می دانست جون روزی بامداد سفره در آوردند گفت ساعتی صبر کنید
که جماعتی رسولان در راه اند جون ساعتی برآمد خادم درآمد که آن جماعت رسیدند ایشان را در
آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام احمد
گفت که شما می گوئید یا ما بگوئیم که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند حضرت شیخ خبر باید فرمود
که خواجه ما مودود شما را فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمده ولایت
باز کرد و اگر نه جنانکه ترا باید کرد اینک باز کردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد
از ولایت این دههاست این ملک مردانست نه از آن وی است و نه از آن من و اگر مراد از ولا
این مردمانند ایشان رعایای سنجرند پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت
که من میدانم و اولیا خداوند عز و جل میدانند فردا ایشان بنمایم که کار ولایت جیست
و جونست جون این سخن بگفت ابری عظیم برآمد و شبانروزی ببارید و هیچ منقطع نشد
روز دیگر بامداد شیخ الاسلام احمد فرمود که ستوران ساخته کنید تا برویم گفتند امکان
ندارد که درین دو سه روز بعد از آنکه دیگر نبارد هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ
فرمود که سهل باشد امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند جون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام
احمد نگاه کرد و دید که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که ایشان کیانند گفتند
مریدان و محبان شمااند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینها را باز کردانید
که شیخ را دیگر کار سنجر است و سلاح این گروه سلاحی دیگر است شیخ الاسلام احمد با تنی جند

روی براه نهادند جون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز
قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخنی از معارف آغاز کردند جندان ذوق بدلها رسید که جمله
واله و حیران شدند پس فرمود که همه چشمها برهم نهید و بگوئید که بسم الله الرحمن الرحیم و آب را
گذار کرد و هر کس که چشم زود باز کرد پای او تر گرد و هر که دیر کشاد خود را بدان طرف
آب یافت پای او از خشک جون رسولان آن مشاهده کردند تعجیل پیش خواجه مودود رفتند و در
آنحال باز گفتند کس و بعد از آن خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند
و در راه بشیخ رسیدند جون نظر شیخ بر وی افتاد از اسب پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد
و شیخ دست بر پشت وی بزد و می گفت کار ولایت جون می بینی ندانسته که ولایت
مردان بچشم و سلاح نباشد برو و سوار شو که کودکی و نمی دانی که جه می کنی جون بده درآمدند
شیخ الاسلام احمد قدس سره با اصحاب در محله خود فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان خود در محله دیگر
روز دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده ایم که شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز
با ما در یک ده نشست درین معنی جیز از این اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب
بیان می نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم
که کار وی نه بقوت بازوی ماست مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده ایم صواب
آنست که جاسوسی در کار کنیم که جون وقت قیلوله خلوت شود و پیش وی کسی نباشد
تنی جند در خدمت تو برویم و سماعی بنیاد کنیم و حالتی برآریم و در آن میان سخن جیزی زنیم
خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب ولایت و کرامت است فایده
نداشت جون وقت قیلوله شد و اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه
خواب بگسترد تا شیخ قیلوله کند فرمود که یکساعت توقف کن که کاری در پیش است تا کاه

کسی در بکوفت خادم در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز
سماع نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام احمد سر برآورد و گفت هی هی سهلا کجایی ای سهل
مردی بود سرخسی از عقلاء مجانین و صاحب کرامات و پیوسته در خدمت شیخ الاسلام احمد بودی
هم در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار میگذاشتند و میگریختند همین
خواجه مودود ماند عظیم خجل برپای خاست و سر برهنه استغفار کرد و گفت بر شما روشنست
که این نوبت من باین رضا نداشتم شیخ الاسلام گفت راست میگویی اما با ایشان در
آمدن چرا موافقت کردی خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمایید شیخ الاسلام احمد گفت
عفو کردم برو و این قوم را باز گردان و دو خدمتگار نگاه دار و سه روز توقف کن چنان کرد
پس پیش شیخ الاسلام احمد آمد و گفت چنانکه فرموده بود بجای آوردیم دیگر چه فرمایید تا چنان کنیم
شیخ الاسلام احمد فرمود که اول مصلا بر طاق نه و برو و علم آموز که زاهد بی علم مسخره شیطان
باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمایید فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود
کن که آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامات خواجه مودود گفت چون مرا احیاء خاندان
هم شما بر وجه تبرک و تیمن مرا اجلاس فرمایید شیخ الاسلام احمد قدس سره گفت پیشتر آی پیشتر
آمد دست وی بگرفت و بکنار جای بالش خود بنشاند و سه بار گفت بشرط علم پس سه روز
در خدمت شیخ الاسلام احمد بود فواید گرفت و نوازشها یافت و باز گشت بعد از آن
باندک فرصتی بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت
چهار سال اتم وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و در آن دیار بهر جا از وی آثار غریبه
و حکایات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد ظاهر شد و بعد از آن بچشت مراجعت کرد و مرجع
مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی بارادت بصحبت و خدمت

وی آوردند شاه سنجان رحمه الله تعالی که لقب نام وی رکن الدین محمود است از دیه سنجان
خوافست شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است و چند وقت در چشت اقامت نموده و میگویند
که در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرده چون خواستی که طهارت کند سوار شدی
و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی و میگفتی که مزار چشت
منزل مبارک و مقام متبرک است روا نباشد که آنجا این کنند و گویند که پیشتر وی را خواجه سنجان
میگفتند خواجه مودود وی را شاه لقب نهاد و وی همیشه بآن اسم نازیدی و مفاخرت کردی
وفات خواجه در سنه سبع و عشرین و خمسمایه بوده و وفات شاه سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمایه

خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی قدس سره وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بجای
وی نشسته و مقبول همه طوایف بوده بر کافه انام شفقت عام و مروت تمام داشته است گویند
که شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در واقعه دید فرمود که ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی
ما مشتاق توییم چون بیدار شد سه یار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی او را نشناسد
بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما متوجه شد چون اقامت ارکان و
شرایط حج کرد بحرم محترم مدینه و روضه شریفه مصطفویه علی زوارها تحف التحیه توجه نمود
و مدت شش ماه مجاورت کرد و گویند که مداومت و مواظبت وی بر مجاورت آن حرم خادمان را
گران آمد خواستند که وی را برکشند از روضه شریفه آوازی آمد چنانچه همه حاضران شنیدند
که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید و در
خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره فرود آمد شیخ وی را تعظیم و اکرام
بسیار کرد و خلیفه بغداد بنابر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد و لطائف اکرام واجب بجای
آورد و وی خلیفه را نصایح جایگیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد و

او را بند بجهت استمالت خاطر خلیفه محرمی برداشت چون بیرون آمد بفقرا قسمت کرد
و بخراسان توجه نمود ولادت وی در سنه سبع و خمسمایه و وفات وی در سنه سبع و سبعین
و خمسمایه ابو الولید احمد بن ابی الرجاء قدس سره وی از قریه آزادانست که متصل هراتست
عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی از شاگردان امام احمد حنبل است رحمة الله علیه رحمة واسعة
و بخاری در صحیح خود از وی روایت می کند گویند که در اوایل مال بسیار داشته همه را در طلب
حدیث و حج و غزا صرف کرده است از هراة سفرها کرده هر گاه مال وی بآخر رسیدی
بهراة مراجعت کردی و بعضی از املاک خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمله مال خود بدین
طریق نفقه کرد گویند یکی از دوستان وی چهار هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار آن
کرد چون بخانه خود رفت ابو الولید چهار هزار درم صره کرد و بوی فرستاد چون آن
دوست آن مهم خود کفایت کرد و مدتی برآمد آن مبلغ را نقد ساخته در صره کرد و بوی باز
فرستاد ابو الولید قبول نکرد آن دوست نزدیک وی آمد و سلام کرد ابو الولید گفت اگر رد
سلام واجب نبودی جواب تو باز ندادمی آخر چهار هزار درم را چه قدر باشد که آن را باز فرستی
توفی رحمه الله تعالی سنه اثنین و ثلثین و مایتین و قبر وی در قریه آزادانست بزار و یتبرک به
ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور مت الانصاری الهروی قدس الله تعالی سره العزیز لقب وی شیخ
الاسلام است و مراد از شیخ الاسلام هر جا که درین کتاب مطلق واقع شده است وی است چنانچه
در صدر کتاب بآن اشارت رفته است وی از فرزندان ابو منصور مت الانصاریست و مت انصاری
بن ابو ایوب انصاریست که صاحب رحل رسول الله است صلی الله علیه و سلم در آن وقت
که بمدینه هجرت کرد و مت انصاری در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با احنف
بن قیس بخراسان آمده بوده و در هراة ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور

در بلخ با شریف حمزه عقیلی می بوده وقتی زنی با شریف گفت که ابو منصور را بگوی که مرا بزنی کند
پدر من گفته است من هرگز زن نخواهم و آزاد کرده شریف گفته است که آخر زن بخواهی که از تو پسری
آید و چه پسری چون بهراة آمده است و زن خواسته و من از وی آمده ام شریف در بلخ گفته است
که ابو منصور را پسری آمد چنان چنین جامع کرامات شیخ الاسلام قدس سره گفت که این کلمه
او رفت که همه نیکها در ضمن آنست یعنی چنانچه صفت نتوان کرد از غایت نیکویی شیخ
الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است
در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمایه وی گفته است من
ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب بهفدهم درجه ثور بوده است
که من زاده ام هرگاه که آفتاب بآنجا رسد و آن میانه بهار بود وقت گل و ریاحین وی گفته
که ابو عاصم پیر و خویش و ندیمت من در کودکی بوی شدمی وقتی وی شدم نان آن کرده
کامه پیش من نهاد و مرا تو آلی کرد و چیزی برخواند خاتون وی عجوزی بود محتشم خداوند ولایت
گفت پیر من یعنی خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وی کیست گفتم فلان کس است گفت
ز مشرق تا مغرب همه جهان ازوی پر شود یعنی از آوازه وی شیخ الاسلام قدس سره گفت که این
بر شدن نمی بینم وی بست خود و اندلا پرسد بانوی عالیه زنی بود دانشکوه بهوشنگ
چون شیخ الاسلام قدس سره بزیر من آمد خضر و بیا گفت آن کودک را دیدی که مهری که از مشرق تا مغرب
از وی پر شود بانوی عالیه گفت که پیر من یعنی خضر علیه السلام گفت که در شهر شما زاری
زاده است هفده ساله نه بینیداند که او گشته و همه گوی جهان شود که در عهد وی زمین کس نبود
نبود با گفت که از مشرق تا مغرب سرای وی پر شود احوال این بانوی عالیه آن بود که دختر کی
یک نیم سالها او را خواست یعنی حق سبحانه و تعالی دختر را نگاه داشت و حج کرد شیخ ابو اسامه شیخ

حرم بود پذیره وی آمد که عم وی بود و این ابوی عالیه مجره داشت فرا ایشان می شد که مرا چیزی از
معنی از حق برین کاغذ نویسید شیخ الاسلام قدس سره گفت که اول مرا در دبیرستان زنی
کردند گفته زبان دارد چون چهارساله شدم مرا در دبیرستان املی کردند چون نه ساله شدم
املا نوشتم از قاضی ابو منصور ازدی و جارودی و چهارده ساله بودم که مرا مجلس نشاندند و
من در دبیرستان ادیب خود بودم که شعری گفتم چنانکه دیگرانرا از من حسد می آمد وی
گفته که پسر یکی از خویشان خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان بود و من بر بدیهه شعرهای تازی
می گفتم و هر چیزی که کودکان از من خواستندی که در فلان معنی شعری بگوی بگفتمی زیادت از آن
که ایشان خواسته بودی وقتی آن پسر پدر خود را گفته بود که وی در هر معنی که خواهد شعر گوید پدر وی
فاضل بود گفت چون بدبیرستان شوی از وی خواه که این بیت را تازی کند شعر

روزی که بشادی گذرد روز آنست	وان روز که در روز بد اندیشانست
من در وقت گفته ام	فیوم الغنی ما عاش فی مسرة
وسایره یوم التقاء حبیب	ونیل الوصل دهر السعادة فاقد
وبغیض عیش الاکرمین رقیب	و این مصراع از وی خواستند که تازی کند
آب بید با جوئی که روزی بوده	گفت عهدنا الماء فی نهر خو
کالخمر عوا رجوع الماء	وی گفته کودکی بود در دبیرستان

نیکو روی بو احمد نام یکی گفت برای وی چیزی بگوی من این بگفتم لابی احمد وجه قد اکمل
ولد لحظ غزال لحق العقل بهام وی گفته مرا سیصد هزار بیت شعر تازی بیش است
بر وزن راست در دست مرمان و در نیت الفاظ من و هم وی گفته است که وقتی قیاس
کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار بیت بر شمردم و در وقتی دیگر گفته است

که من صد هزار بیت تازی از اشعار عرب چه از متقدمان و چه از متاخران بتحقیق یاد دارم
وی گفته با بدایت کار بغزی شده بقرآن خواندن چون باز آمدی مدرس شدی شش
روی ورق نبشتی و از بر کردمی و چون از درس فارغ گشتمی جایگاه باد ادیب شدی همه
روز بنوشتی و روزگار خود در آن بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبودی از روزگار من
هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز در بایستی و پیشتر روز بودی که تا این نماز دیگر بر ناهار بودمی وی گفته
که شب در چراغ حدیث می نوشتم فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده بودی
و در دهان من می نهادی در میان نوشتن وی گفته که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی
داده بود که هر چه زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی وی گفته که سیصد هزار حدیث یاد
دارم با سیصد هزار اسناد و چهار هزار اسناد وی گفته که انچه من کشیده ام در طلب
حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم هرگز کس نکشیده یک منزل از نشابور تا در بادگاران
می آمدم در رکوع میرفتم و جزوهای حدیث بشکم باز نهاده بودم تا تر نشود
وی گفته که مرا آن حیف بس که مرا اول علم آموختن بوده است از وی یقین نه طلب دنیا
بود که الله تعالی را بود و حضرت مصطفی را بود صلی الله علیه وسلم وی گفته
که روزگار من هیچکس آن نکرده که من اگر بیست بر اندام خود نهادمی گفتندی که این چیست
وی گفته که من از سیصد تن حدیث نوشته ام همه سنی بوده اند و صاحب حدیث
نه مبتدع و نه صاحب رای و هیچکس این میسر نشد وی گفته که بس اسنادهای عالی که
بگذاشته ام و ننوشته ام که مرد صاحب رای بود یا اهل کلام که محمد سیرین گفته ان هذا العلم
دین فانظروا عمن تاخذون دینکم و پدر نشابور قاضی ابو بکر حیری را دریافتم و از وی حدیث
ننوشتم که متکلم بود و اشعری مذهب که وی اسنادهای عالی داشت وی گفته که من

تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم گر من و یرا ندیدمی دهان باز نتوانستمی کرد یعنی
یعنی در تذکیر و تفسیر من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قصد زیارت کرد گفت که عبد الله را انبازی
وا دید که از وی بوی امامی می آید **خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمه الله تعالی** وی شیخ
ابو عبد الله خفیف را دیده بود بشیراز و وی را مجلس نهاده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت
که رسوم علم بهراة خواجه یحیی آورد مجلس داشتن و دین احمد با سنت موافق کردن سبب وی
تازه گشت قاضی ابو عمرو بسطامی بهراة آمد مجلس خواجه یحیی چون مجلس تمام گشت فرود آمد
پیش وی رفت وی بر خاست و گفت از شرق تا غرب در بحر و بر بگشتم دین تر و تازه بهراة یافتم
و در نشابور نیز با بزرگان گفته بود گفت الدنیا شرقا و غربا و حدث الدین مقضا بهراة و قاضی
ابو عمرو بزرگ بود و امام و یگانه جهان وفي التاريخ الامام اليافعي رحمه الله تعالى ان في
سنة ثمان واربعمائة توفي ابو عمرو البسطامي محمد بن حسين الشافعي قاضي النيسابور و شيخ الشافعية
بها رحل و سمع الكثير و درس المذهب و املى على الطبراني انتهى شيخ الاسلام قدس سره گفت
که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت مجلس کرد بر کرسی خود دو غلام دست وی
گرفته بودند بر منبر بردند گفت یحیی عمار همه عمر خود از این سر چوب یافته یعنی منبر و کرسی لیکن
اکنون نمی توانم بر گشت شنیدم که گفتند یحیی عمار را پای در کشیدند مصطفی را صلی الله علیه وسلم
پای در کشیدند ابو بکر بجای وی نشست و ابو بکر را پای در کشیدند عمر بجای وی نشست و عمر را پای
کشیدند عثمان بجای وی نشست و عثمان را پای در کشیدند علی بجای وی نشست رضوان الله تعالی
اجمعین و مرا پای در کشند عبد الله بجای من نشیند یعنی بجای ور دیم محمد دان و مستمعان بر شیخ
شیخ الاسلام قدس سره گفته که من هنوز بپای کرسی نشسته بودم خواجه اشارت بمن کرد و گفت
که عبد الله آن بود که بعد از من سخن گوید گفت که آن عبد الله تو بودی و لیکن جای

وفي التاريخ الامام اليافعي رحمه الله تعالى ان في سنة اثنين واربعمائة توفي الامام الواعظ [illegible]
بن عمار الشيباني السجستاني نزيل هراة شيخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ غنیمت است شیخ
طایفه را پس مرتبه که این قوم گویند آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت
داشته و گفت قدس سره که دیدار مشایخ غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود
آن را در نتوان یافت آن همیشه نبود عرفات همیشه بود و دیدار ایشان نبود فایت آن را در که
نبود و در نتوان یافت و گفت قدس سره که مشایخ من در حدیث و علم و شرع بسیارند اما پیر
من درین کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن خرقانی است قدس الله تعالی روحه العزیز
اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی همواره این بآن می آمیخت یعنی نفس با حقیقت
و گفت قدس سره که وی بر من است بیک سخن که گفت این کی می خورد و می خسپد چیزی
دیگر هست مرا بوی بس ازین هیچ نماند که علم حقیقت را دیده و دانسته شد و گفت قدس سره
عزیمت حج اسلام کردم تا ری رفتم و قافله را در آن سال باز بود و در باز گشتن صحبت خرقانی
رسیدم مراد دید گفت درای ای من آشنا گو توئی معشوق تو از دنیا آمدی از دریا آمدی خرقانی
کسی ندانند که آن چه بود که وی گفت از عیب و گفت قدس سره که مراد کرامت وی آن تمام
بود که گفت از دریا آمدی و از علم وی آنکه گفت این کی می خورد و می خسپد چیزی دیگر هست
و گفت قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی بن بودم وی را عظیم می داشت
در میان سخن می گفت با من بشنا تو می کنی تو عالمی من جاهلم من بمجلس می دیدم و شنیده ام
از این دو شیخ خرقانی خرقانی و طاقی بهراة و همچنان شنیده ام و دیده که این دو پیر را جهان
تعظیم داشته اند که در میان خرقانی گفتند که جاه است که با وی صحبت کنی ام هرگز ندیدم
که کسی جهان تعظیم کرده و جهان نکوداشت که را شیخ الاسلام گفت زیرا که مرا بوی در سال

بودند و گفت قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بپرس ای پسر تا بشنوی گفت تو از وی
هیچ سوال کردم سه بزبان و دو بدل همه را جواب گفت و دو دوست در آن خود گرفته بود و دانه
بی خبر و بغر نمیشد و آب چون جوی از چشم وی میرفت و با من سخن میگفت شیخ عبدالله طاقی
نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهروی است مرید موسی بن عمران جیرفتی است عالم بود
بعلوم ظاهر و علوم باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد من در اعتقاد حنبلیان
که اگر من او را ندیدمی اعتقاد حنبلیان ندانستمی و مرا هیچ حضرت ندیده ام با هیبت تر از طاقی و من
وی را نابینا دیده ام مشایخ وی را تعظیم میداشتند و وی خداوند کرامات و ولایات بود و فراست
تیز داشت و ندیده ام که وی در کار هیچکس جنان دور رفته بوده باشد که در کار من از تعظیم و نیکو داشت
من و مرا گفته بود که عبدالله یا منصور گفت سبحان الله این چه نورست که الله تعالی در دل تو نهاد
شیخ الاسلام گفت چهل سال بر بایست آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وی می گفت و توفیق
الشیخ ابو عبدالله الطاقی قدس الله تعالی سره فی غره صفر سنه ست عشر و اربعمایه شیخ الاسلام
گفت قدس سره که مرا جشم و دل محمد قصاب بزرگ شد و ابوالحسن خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب
مرا تعظیم تمام داشت و با من بیار آمد که یار من برای مدد خود و دستار چه خریدم من هو افعت کرد
و گفت سی حالت نا اینجا ام درین بازار رسیده ام شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبدالله باکو
و شیرازی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان را همه دیده بود و حکایات بسیار داشت از ایشان
من خود از وی تا بجانب سی هزار حکایت نوشته ام و سه هزار حدیث شیخ الاسلام گفت که وی
تنک بود و بهانه تصوف از همه علوم با نصیب وی را تعظیم میداشت که کسی را نمی داشت
هر گه من پیش وی در آمدی بر پای خاستی و شیخ ابو العباس نیز چنان بودی و جز او بر پای
نمی خاست و فراست عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون از وی باز گشتم بخانقاه شیخ

ابو عبدالله باکو در آمدم سه دوست بود مرا در خانقاه وی یکی ... شیرازی و یکی ابو الفرج و دیگری
ابو نصر ترشیزی شیخ آواز داد که ابو الفرج وی از خانه بیرون آمد و گفت بیکی شیخ گفت چون تو نشسته
ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم تا گفت گفتید وی سفری شود و وی نه سفریست
و سفر نه بابت وی است وی آن زاست که حلقه کرد وی در نشیند و وی از وی گوید من گفتم کاش
باری این سخن آن وقت بگفتی تا این همه رنج و سفر سود آمدی لیکن خرقانی را می بایست دید
یعنی سفر من برای سجاد آن بود رحمه الله تعالی شیخ ابو الحسن بشری سجزی شیخ الاسلام گفت
وی از پیران منست ازین مشایخ که من دیدم سه تن بودند خرقانی و طاقی و دیگر جاسوس القلوب
بودند و ابو الحسن بشری و وی ثقه بود در روایات صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه
می بایست دید و سخن و سماع از ایشان باز داشت گفت مشایخ حرم دیده بود چون شیخ ابراهیم
و بیرکی و ابو الحسین جهضم و ابو بکر طرسوسی و ابو عمر نجید و دیگر مشایخ وقت شاگرد شیخ عبدالله
خفیف بود و حصری و نوری و ابو زرعه طبری را دیده بود کاکا ابو القصر بستی رحمه الله
شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی مردی بزرگ بود و در ایام من بوده لطائف با بت پدر من بود
ملامتی بر ده و من خورده بوده ام روزا دینه بر مرا پیش پیران بردی با دست بر سر من فرود
آوردندی و پیش ابو القصر بردی و وی هم در مسجد بودی زیرا که وی مرد ملامتی بوده و در کار
در خانقاه شیخ ابو الحسن بیشه جاذو برادر وی شیخ ابو محمد خادمان و مریدان کاکا ابو القصر
بودند همه پیران روشن و با نفرهای عظیم بودند و همه مریدان ابو القصر چنان بودند که ایشان را نفرهای
عظیم بود و هر دو از وی حکایت کردی کاکا احمد سنبل جولاه وی محمد خوجه قدس الله سره شیخ
الاسلام گفت که کاکا احمد سنبل جولاه خود بود محمد خوجه و با من نیکو داشت روا بر وی آیت
زیور خطاس وبانام شده وی در پیش خود بجاهست و خداوند کرامات و ولایت و در کار من بود

فرا بود **ابومنصور محمد انصاری رحمه الله تعالی** وی عم شیخ الاسلام است و مرید شریف حمزهٔ عقیلی
و خدمت ابوالمظفر ترمذی کرده بود و شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این پدر
بگردی گرد گیتی چون پدر خود ندیدی شیخ الاسلام گفت که من هفتاد و اند سال علم آموختم و
نوشتم و رنج بردم در اعتقاد و اول آن همه از پدر خود آموخته بودم لیکن قرا بود صادق و متقی
و با ورع که کس آنچنان نتوانستی بود و نتوانستی دید که وی شیخ الاسلام گفت که پدر
من در سر من سری داشت عظیم مرا گفته بود عبدالله حبذا کوی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم وی را
خوابی دیده بود با من می گفت امامی گفت هر روز تغییر میکنیم راست می آید شیخ الاسلام گفت که پدر
پدر من در تجردی وقتی صافی داشته و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود و آن زن دست وی
همواره اظهار ملالت می کرد و تنگدلی می نمود با وی و در آن تنگدلی گفت میان وی و شما در پای
حاجه گناه کرده بودیم وی زن خواست و فرزندان آمد روزی در آن تنگدلی از دکان بر خاست
و سبحانک اللهم بگفت و دست از دکان برداشت و به بلخ رفت پیش پیر خود شریف حمزهٔ عقیلی **ابومنصور
سوخته رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت ابومنصور سوخته پیری بود در قندز وقتی خویش را
فرا سوختن داد از بهر آنکه می سوخت او را سوخته نام کردند مردی صادق بود با صلابت **شیخ
احمد چشتی و برادر وی شیخ** خواجه اسمعیل چشتی رحمهما الله تعالی شیخ احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال است
زیرا که وی متقدم است شیخ الاسلام وی را ندیده و غیر خواجه احمد بن بو دوست زیرا که وی
و شیخ الاسلام وی را دیده است شیخ الاسلام گفت من هیچکس ندیدم قوی تر در طریق ملامت
از احمد چشتی و چشتیان همه جانان بوده اند از خلق بیزار که در باطن عادات جهان سبک بر
رفته بود و باز گشته که از خود در آن اخلاص تمام ندیده بود همه احوال ایشان با اخلاص و ترک دنیا
بود و هیچگونه هستی روا نداشتندی در شرع تا نهادن جهد رسید و شیخ احمد کار را دیده بود

[illegible]

و غیر او و شیخ الاسلام گفت قدس سره که احمد چشتی بزرگ بود و مرا تعظیم داشتی و حرمت که هیچکس را
نداشتی و پیش کسی که سوی خود با پای من نالیدی و بود و وی به زیارت شیخ ابو نصر طالقانی شده
بود و این بیت از وی شنیده

در یافت نداشتم همی پنداشتم دارم
این پندار کنون و زین داشت بیزارم

شیخ الاسلام گفت من هیچکس ندیدم
به بیداری و فراست چون برادر احمد چشتی وی خدمت من کردی و مرا تعظیم نام داشتی من در قندز
بودم مجلس می کردم و از مجلسیان من کسی بود که با وی صحبت داشتی دهقان من وی را باز می گفتی
و وی می گفت که این دانشمند من شما از کوی است خداوند که از آن سخن وی در سر من چیست
یعنی از طمع و آن سخن وی مراد وی است پس از آن مرا دعوت کرد و همه دنیای خود بر من بپاشید
و پس از آن در سرها و برفت به بغداد شدیم وی مرا ببرد و سر کار ما از آنجا بود و ابونصر شومان که
از یاران چشتی بود و وی صاحب فراست عظیم بود و آن وقت که به بغداد رفته بودم رستمان
بود و شصت و دو تن از مشایخ نواحی همه آنجا جمع آمده بودند و جمله و اندر و زمین سخن میکنیم ایشان را
و بسط افشای علم حقیقت اول از آنجا بود و هیچکس از ایشان با من نگفت همه خداوندان آیات
و کرامت و فراست بوده اند و تا ایشان زنده بودند هیچ بزرگان خراسان بنامه چون ابو حفص
نجاوردان که چشم و گوش فراخ من داشته بود و وی خداوند کرامات ظاهر بود و هیچ شیخ
الاسلام گفت که اگر ابو حفص نجاوردان زنده بودی تمام جامه خود را از وی کشیدمی و در وی آویختی
و من به وی رسیده و بزرگ بی بیم با کرامت ظاهر و فراست عظیم و دوستی از دوستان وی بود دو
دوستان و پوشیده باشند از غیرت او تا دوستی نبود از دوستان در نشناسند چون
ابوبشر کواشانی ابوبشر کواشان که کبوتر خان سخن وی فرو آمد و چون احمد مرجانه و احمد کاه ستانی که بر شاخ تو
رقص می کرد و جمله بخود و زمان کسی بو وجود هزار و دویست جامه فتوح رسیده بود از آن هر که سیح

بخانه نیاوردیم روزی دران ایام سماعی می کردم و دران شوری کردم و جامه پاره پاره می کردم
چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع آمدم در نماز سماع بودم که یکی از ایشان فراز آمد مرا گفت آن
جوان که بود که با تو در سماع می گشت گفتم چگونه گفت تو جوانی شاخ نرگس دراز در دست با تو می گشت
در سماع هر کجا که آن نرگس را فرا بینی تو داشتی تو در شوریدی و بی طاقت شدی در سماع گفتم کس را
مگوی دیگر با هم بس از ان با هم نرسیدیم مگر بو حفص که بوداع من و دوستان آمده بود که بخواست
رفت از دنیا و دران هفته برفت و بو بشر کواشانی در مجلس املاء ابو اسحق حافظ مرا گفت ای
دانشمند از انجا اینجا آمدی بنشین که من اینجا نیز با توام و در سخن بر بسته شد حرفی گفت بیامد
با خود می گفتم که آن چه بود هرگز دیگر چنان باشد تا و رو باین آیت رسید که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ
مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا و سخن بگشاد و بپوست گشت شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی شیخ
الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران منست شیخ حصری را دیده بود و ابو الحسن طرزی و طبقه ایشان را
و از ایشان حکایت می کرد وی را گفتم که از حصری هیچ یاد داری گفت با یکی از مشایخ با حصری میرفتیم
چیزی بود از خوردنی شیخ می گفت مکن دو دانگ بستدی علف دو دانگ بستدی و دست
بر هم میزد شیخ الاسلام گفت دران منکر که علف حاجت داشت ان نکرد که نیز از و شیخ حاجت
نداشت شیخ ابو سلمه باوردی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که شیخ بو سلمه باوردی خطیب صوفی
حیلاج از پیران منست بزرگ بود و مشایخ بسیار دیده چون ابو عبد الله رودباری و شیخ عباس عمر
و بو عمرو نجید و ابا یعقوب نهرجوری رحمهم الله شیخ الاسلام گفت که من بو علی کیالی را دیده ام
اما خرد بوده ام او را نشناخته ام بزرگ بود و شیخ پیشانست طریق ملامت داشته و ویرا کرامات
ستایش نتوان کرد که خود از کرامات بودی که شیخ احمد نصر و شیخ بو سعید مالینی هر سه در صفه
سرای صوفیان بوده اند و من آنجا حاضر بودم شیخ ابو علی زرگر قدس سره شیخ الاسلام

گفت که وی نیز از پیران منست مرد جوان بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی شیخ
ابو نصر حبانی رحمه الله شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده
و شیخ ابو عمرو کاف را دیده و خدمت کرده بجهه ان و ابو عمرو نجید را دیده بود و شیخ ابو نصر
بو عبد الله مانک را دیده بود بر غار فارس شاگرد مجلس و حکایات کرده بود مرا از ایشان
شیخ اسمعیل نصر آبادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی پسر برادر شیخ ابو القاسم
نصر آبادیست از وی حدیث دارم و حکایات از جد وی شیخ ابو منصور کازرونی شیخ
الاسلام گفت قدس سره که وی درویشی با شکوه بود و مشایخ بسیار را دیده بود و مرا از وی گفت بود
شیخ احمد بخار استرابادی را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمع را دیده بود شیخ اسمعیل بن موقی
شیخ الاسلام گفت که اسمعیل بن بشر از پیران منست پیر روشن بود و محدث شیخ عمو نیز او را
دیده بود و از وی حکایات می کرد بو سعید معلم رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که بو سعید
معلم پیر روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقع پوشیدی شیخ ابراهیم کیل را دیده بود
شیخ ابو محمد حفص کورتی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ابو حفص کورتی بزرگ بود
خداوند وقت عظیم و از پیران منست وقتی ویرا بیماری افتاد و قوم نزدیک وی شدند شخصی پیش
کسی دعوی کرد پیش وی طاقت ان نیاورد غیرتش ویرا در بر جست گفت حق حق چون
ساعتی گذشت با خود گفت استغفر الله استغفر الله ضعیف شده ام و عذر خواست شیخ
عمو رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسمعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزه الصوفی شیخ الاسلام
گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود وی پیر ارشاد منست یعنی آداب و رسوم صوفیان از وی
آموخته ام و عمو مرید من بود با مریدی من و پیر من که من بودی و چون وی نبودی من بر جای
وی بودمی و چون سفر بودی ما همه بمن در سپاری مشایخ جهان دیده بود و شیخ

ابو العباس نهاوندی ویرا عمو لقب نهاده بود چنانکه گذشت شیخ ابو بکر فرا را دیده بود و نیشابور
و سفر اول شیخ الاسلام با شیخ احمد مضر طالقانی کرده بود و شیخ ابو بکر فالیزبان را دیده
بود ببخارا و وی جنید را و شیخ ابو بکر سعید را دیده بود و با شیخ بیرانی صحبت داشته بود
و با همه مشایخ حرم چون ابو الحسن جهضم همدانی و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساخری و جوالکر
و شیخ بو اسامه و بو الحسن برکی و بو العباس نسائی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان مشایخ
وقت را دیده بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشان را و اجتهاد
رسانیده و شیخ ابو الفتح طرسوسی را دیده بود در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه برفت
از دنیا و عمر وی نود و دو سال بوده **شیخ احمد کوفانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت شیخ
احمد کوفانی خادم عمو بود و پیران بسیار دیده بود و سفرهای نیکو کرده وی مرا گفت که
ما از تو بدانستیم که ما کرا دیده‌ایم یعنی تو ایشان را شناخته بحقیقت ابو الحسن نجار رحمه الله
شیخ الاسلام گفت که وی درودگری بود در قهندز مردی با شکوه بود و بزرگ کس و برای تمامی
وقتی در مکه دیده بودند ویرا بنجاه رکوه داد با وی از مریدان وی مرا حکایت کرده از بلال خادم
حصری که حصری گفت لا تطلع الشمس الا باذنی شیخ الاسلام گفت که قاضی ابراهیم
باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا امید کی بود ترسد گفت با نگه
او را هیچ باقی نماند که او را از من باز دارد شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ ابو علی سیاه
روزی نبود اما چون از خرقانی باز گشتم قضا را شیخ عمو از وی باز گشته بود مرا حکایت
می کرد از وی و من از خرقانی و بو علی سیاه مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایت
عظیم داشت مروی گوید وقتی در وصال بود و من بر وی بودم تا بچاشت روز مرا گفت که وی از
هشتاد روز تمام کرد و گفتند که صد روزه است اسم اعظم مرا گفته بود که گر بیابی برین در شرق و

و غرب جو تو نبود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف پیری با شکوه بود و با دعوی قوت و
ملامت و مرا حکایت کرد شیخ الاسلام گفت که من دو بار بو سعید بو الخیر را دیده‌ام
و وی دستار خود از سر فرو گرفته و گلیم مصری خود مرا داده و شلغم جوشیده در دهان
من نهاده چون نزدیک وی شدم برای من برپای خاست تمام و وی مرا تعظیم داشت که اندک
کسی را داشتی لیکن که مرا با وی نقاری از جهت اعتقاد و دست و دیگر در طریقت نه طریقت مشایخ
ورزیدی بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیک بودند شیخ الاسلام گفت که احمد خضرویه روزی
پیش بایزید گفت یا رب همگیها از خویشتن بریده مکن بایزید گفت یا رب امیدهای از خویشتن
بریده مکن شیخ الاسلام گفت انجا احمد گفت عام راست و انجا بایزید گفت خاص راست
که امید علت است امید ربا یافت موجود بود و ربا یافت امید کی بود ابو بکر دقی گفته الغا[illegible]
والتصوف لا یکون شیخ الاسلام گفت اگر صوفی احوال خویش را متهم کن که در صوفیست
و افعال خود را متهم کن که ریاست و اقوال خویشتن را متهم کن که بی معنی است جوانمردی
در بادیه مضطرب شد گفت اگر مرا بسلامت بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون آمد
کسی ویرا بخانه برد و طعام داد و سیر بخورد و برد شیخ الاسلام گفت اگر او نبرستی و یاد کردی
شریعت تباه شدی و اگر یاد کردی عهد تباه کردی صادق بود و شغلی ویرا کفایت کرده بود
وی را از استهزاء و خواری گفت که یاد نکنم از ننگ یاد خود او را چنان گفت شیخ ابو علی سیاه
مرو گفته از هر چیز که چیزی نماند مگر شریعت که از آن چیزی نشود شیخ محمد گفت شیخ الاسلام گفت
قدس سره که سخت نیکو گفته است و آنجا سنت شریعت همی خواهد زیادت در شریعت
نقصانست شریعت چون آفتاب بمقدار باید اگر بیفزاید ویرانی کند و اگر بکاهد ترا بیراه
کند مرتعش گوید که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ

الاسلام گفت معنی اینست که حقیقت من درست نیاید تا شریعت من صافی نشد عادت
شیخ الاسلام چنان بود که هر چه شنیده بودی از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث
و چه در حکایات مشایخ البته خواستی که آنرا بکردی و وی گفته است چون سنتی بشمار شد
از پیغامبر صلی الله علیه وسلم اگر نتوانید که از او رد کنید و دایم بورزید باری یکبار بکنید
تا نام شما را از جمله سنیان بکنند و همچنین از معاملت نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را آن
فرموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید باری چیزی بکنید
وقتی در راهی میرفتم درویشی سوگند بر من داد که مرا شلواری می باید مرا حکایت امام
یاد آمد که سوار می آمد درویشی بروی سوگند داد بخدای تعالی که مرا شلواری ده وی آن امام
از اسب فرود آمد و شلوار بوی داد و مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه دروغ
گوی و زراقند گفت من دانم اما مرا روا نبود که او سوگند بخدای بر من داد و من از وی بگذرم
و مراد وی نهم شیخ الاسلام گفت که من بسیار جامه عاریتی مجلس داشتم و بسیار گیاه
خوردن بسر بردم و بسیار خشت زیر سر نهاده ام و آن وقت یاران داشتم و دوستان و
شاگردان همه توانگران و سیم داران بوده اند هرچه میخواستی میدادند اما من نخواستی که از ایشان
پیدا کردی و من گفتمی چرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم
من خورد بودم هنوز که پدر من دست از دنیا بداشت و دنیا همه بپاشید و ما را در رنج
افکند و ابتدا درویشی و محنت ما از آن وقت بود و شیخ الاسلام گفت من زمستان جبه
نداشتم و سرمای عظیم بود و در همه خانه من بوریایی بود چندانکه بدان خفتی و نمد پاره که بر خود
پوشیدی اگر پای را پوشیدی سر برهنه شدی و اگر سر را پوشیدی پای برهنه ماندی
و خشتی که زیر سر نهادمی و میخی که جامه مجلس بر آن کردمی و بیاد کیمختی روزی عزیزی درآمد

برد

مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاده ساعتی بود و دستار از سر فرو گرفت و بنهاد
و برفت شیخ الاسلام گفت مرا دوست تر از آن نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کسی نخواهم
و بر دل من از آن بار سی بود شخصی و ابدال پیغامبر را علیه السلام بخواب دید و گفت فلان
دکاندار عبید الله که از آن سیم آن قاریان دهد و ابدال علیه السلام آن شغل با کفایت کرد
و آن مرد سیم آن دکاندار بقاریان میداد شیخ الاسلام گفت کشش من آن طبوعی بود
و من بشاخ میخوردم شیخ الاسلام گفت که هرگز در عمر خود الله تعالی مرا نیم روز در طلب دنیا
ندیده و اکنون بر من میگشایند اما مرا از آن چه اگر بپذیرم کافر باشم و اگر از آن بر دل من
هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا آن وقت که از آن برستم و بابت آن از من برید ندازا
بر من گشادند و اگر ملک سلیمان باشد مرا از آن چه هرچه که من دیده بودم و مرا خوش آمده
بود و بایسته روزگار رحیم و دل من گذشته بود آن وقت که مرا بابت آن بود ندادند و اکنون
می بر زکی بود که ملازمت مجلس شیخ الاسلام می کرد و بر پس سر شیخ الاسلام مقدار چیزی نوره
می دید روزی با شیخ احمد کوفانی گفت تو آن سیر نور می بینی بر پس سر خواجه گفت می بینم
شیخ الاسلام قدس سره می گفت می دیدم ما را بیافت از آنکه آن ترک چیزی میدید و گوید که من نمی بینم
آن ترک بحج رفت و باز آمد پس از آن آن نور ندید شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن
نور می بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را بیاراسته خود را بزرگ در چشم می آری که
حج کردم و حاجی ام آن وقت خدا و دنیا زو تا نکرده بودی شیخ الاسلام گفت که هرکسی را بی آنست
یعنی معشوقه و وقت بهار بت منست که من بهار را دوست دارم و وقتی که اکرم شده بود و کلا همه
رسیده مرا می بایست که گل بینم تا چشم من بر سایه بکار زکاه می رفتم در باغچه لالا دیدم
مقدار شبگیری نعمت نیکو که ممکن نبود که بیش از آن لاله بود شیخ الاسلام گفت که وقتی

و آن طرف قدر می کنند
است که فلان وقت دیدم
و برد آن گذشته بود

نشوار

تنگدل بوده‌ام صعب لختی برای خود نشسته بودم اندیشه‌ناک بسبب امری با دلی غمگین و کاغذکی
هشت سوار بر در فرو فتاد بخط سبز در آن نوشته که فرج فرج شیخ الاسلام گفت که ابو الخیر
تیناتی هشت سال در مکه بود مجاور و از هیچکس سؤال نکرد و این صعب بود که کسی چیزی ندارد
در مکه و سؤال نکند وقتی هشت شبانه روز چیزی نخورده بود بیماری و گرسنگی پوست
شست شد بحیله خود را در مقام ابراهیم علیه السلام بیفکند که دو رکعت نماز بکند از سستی کو آب
شد الله تعالی را بخواب دید که با وی گفت چه خواهی گفت اشراف بر مملکت فرمود بدادم
گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم پیدا شد شیخ الاسلام گفت از اشراف وی
بر مملکت یکی آن بود که گفتی بر سر راهت چیزی نظر بینید و بر سر راه می‌بینم که شتی و دیگر گفتی
هر که از اقلیمی روی بحج نهند و برا می‌بینم شیخ الاسلام گفت که مرا آن نباید که بدانم که
شتی کیست که در آن چه کرامت باشد که غم هر کسی باید خورد و من می‌گویم که جای ارم اما در خبر
زود بجای ارم و بینم و مقام مرد بگویم که مقام وی بنزدیک حق تعالی تا کجاست بیک نگرستن
اما شتافت دانم و بخواهم که بدانم شیخ الاسلام گفت که مرا گمان داشتند که چه اکنم اهل ولایت را
از دیگران وقتی گفتم که چه اکنم مرا گمان داشتند شیخ الاسلام گفت کس بود که بگوید نظر است
و باشد که چه می‌گوید و آنچه می‌گوید می‌بیند و دیدار وی را نظر است دایم باشد و کس باشد که او را
این دیدار وقتی باشد و وقتی نباشد در وقت غلبه و صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان
وی برود و آن حقیقت باشد و فراست گوی وی از آن آگاه نه نزدیک تمام کرامت است بس
گفت آن پیشه که وی را فراست دایم است اهل ولایت است و آن پیشتر ابدال را
و زنادر انبود و آن پیشه محقق است که وقت باشد که بر وی پوشیده بود و گاه باشد
که آشکارا باشد و اگر سخن گوید که آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون از ابتدا

همچنان باشد که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام قدس سره گوید که شیخ الاسلام
چنین بود شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین دراج بازوی یوسف بن الحسین بری آمد
از هر کس که حال وی پرسید گفت بآن زندیق چه کار داری چون بعد از ماهی که برو
در آمد وی را گفت شیخ تا آمده داری گفت دارم بیتی تازی یاد داشت بخواند یوسف بن
الحسین در سماع بشورید و طوفان از چشم وی روان شد و گفت ای ابو الحسین
عجب مدار که ما بیست گرد دری می‌گردی و حال من می‌پرسی که گویند بآن زندیق چه کار
داری از وقت صبح باز قرآن میخوانم اشک از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو
خواندی نگر بین که چه حال ظاهر شد شیخ الاسلام قدس سره گفت مانم که از اول شناخت
وی را انکار نمی‌کردی یعنی بلیس نگفت تا آنگاه که در غلبه حال گفت یا خود در آن حال غلبه بجای
آورد و این مهست از آن سخن تفصیل حکمتها و نکتها که در زبان شیخ الاسلام که داینه اند
معتبر ملکه متعذر است بسیاری از آنها گذشته است و شاید که بعضی دیگر بیاید ان شاء الله تعالی و
اینجا بر این مقدار اقتصار افتاد و وفات وی روز آدینه بوده است بیست و دوم ماه ذی الحجة
احدی و ثمانین و ثلثمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بود شیخ ابو [illegible]
شیخ الاسلام گفت که شیخ وی شیخی بزرگ بوده است و صاحب معارف و پای برهنه رفتی وی گفتی
که از توشنگ هرات آمدم بآن سبب اکنون که بجایی می‌کنم هر گورستان [illegible]
[illegible] بوده گفت جان مادر یگانه‌ام از آن هر حالی پیدا شد شیخ الاسلام قدس سره
گفت ابو وائل شقیق بن سلمة الکوفی از بزرگان تابعین است تو [illegible] و کمر بستی
یکی از این طایفه گفته است اللّهمّ [illegible] الکبار شیخ الاسلام فرمود که باز مانده از
صحبت تو از آنکه حسرت لذت بیاید [illegible] قریش [illegible] چون

چون وی برفت او را یاران بودند بسر قبر وی خانگکی ساختند و بر بام خانه چار طاقکی
و دران سی بودند تا یکیک میرفتند و بهلوی وی دفن می کردند رحمهم الله تعالی شیخ
عمو می گفت که این قبر فلان آذرفروش است و این آن فلان و بس سی تن دیگر قبر یا
یاران وی را شیخ الاسلام را خوش می آمد و می پسندید موافقت و استقامت ایشان را
و گفت که محمد عبدالله کازر گفت که همه نیکوی که خود را می بینم سبب آن آنم که شیخ و شیخوخ این
را نگوی کرده مرد آن در خلق نگردید شد لیث و شیخ وقتی در رود هراه غرق شدی طپید
گفت الهی اگه تن مرا در گرفتی بر که این خادم اگر مرا بسلامت بیرون آری سه بار ترا سوره قل
هو الله بخوانم گفت ازان هرگز هم نسال است تا در آنم که بخوانم نمی توانم هر که گویم احد تو
گوید آنم که تو می گوی دانی که احد کیست مرا با سر برد **محمد بن عبدالله کازر هروی رحمه الله تعالی**
بهنگ بوده است ازین قوم در هراه و صاحب کرامات و برادر تاریخ آورده اند و بو محمد بن
عبدالله القصار ... قدمن عثمان شیخ هراة من اقنی المشایخ فی وقته و اسنیم
هیأة و خلقا و طریقه و خواجه بو عبدالله بو ذهل بوی ارادتی داشت عظیم و برای وی
کارها کرده وقتی وی را گفت خواجا این همه نیکیی از تو مرا امید شد در شهر بیرون خواهی کرد گفت من
گفت تو نا بودی کاری برامد وی رئیس هری بود محمد عبدالله کازر سخن نیکو گفتی
در معاملت و ترک دنیا و در دلها اثر می کرد مردمان دست از دنیا بداشتند و از املاک خود
بیرون آمدند خواجه بو عبدالله وی را تشنیع کرد و گفت بباید رفت از شهر بحوالی شهر هر جا که
خواهی میرو که سخن تو مردمان را زیان سنت و لا دعوی چون مردم دست از دنیا بدارند سیم
سلطان ... خواجه بو عبدالله چار سال خدمت شبلی کرده بود ... سوال و مال عظیم
بروی نفقه کرده و شبلی وی را جواد خراسان گفتی و خود حافظ بود و ثقه و گفتی ... شیخ

رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وی پیری بود درویش بزرگ بغداد دیده و لابت و فراست
هم بکازرگاه در قبرست روزی خواجه بو عبدالله بو ذهل بوی رسید گفت پیر بو ذهل
کی بود که ترا فرو نشانند و مرا بر نشانند خواجه هشیار بود دانست که مرد بزرگ است گفت
ای شیخ نتوانند بود که ترا بر نشانند و مرا فرو نشانند گفت پیر بو ذهل من نخواهم
باشد که مرا بنشانند و ترا فرو نشانند یک هفته بر نیامد که امیر خراسان وی را بگرفت و بقلعه
قلاه برد و در طاقی کرد و در برآورد تا بمرد آنجا برفت **خواجه خیرجه رحمه الله تعالی** شیخ
الاسلام قدس سره گفت خیرجه غلامی بود بکازرگاه در قبرست خواجه وی آزادی وی چیزها دید
و کرامات عظیم مشاهده می کرد وی را آزاد کرد بکازرگاه آمد و آنجا خانگکی ساخت و مقام کرد شیخ
الاسلام گفت من پسر خواجه وی را دیده ام و مرا از وی حکایت کرده وی گفت وی مقبل
آمده بود و وی بر شتر تنگی بسته بود و می گفت خداوندا هر که سیم باید سیم ده و هر که زر باید
زر ده و هر کرا غلام و سرای و زمین باید بده خیرجه را همین تو بس شیخ الاسلام گفت حال
آن که را عمل خیر است اما اختیاری است سبحانه بنده کار زده بسبب علت است بلال رباح
بود حبشی بخواند و بو جهل و عتبه و شیبه را با داشت مکه بود قهر راند ...
بهیچ همه عنایت و منت او بار بسته است و کس را دران سخن نرسد شیخ الاسلام گفت که چون
کسی بیمار بودی یا دردی داشتی بخیرجه شدی تا وی الحمد بخواندی و بدمیدی در حال
راحت یافتی یا بهی وقتی دانشمندی را درد دندان بود بوی شد الحمد بخواند و بدمید به شد
آن دانشمند گفت خیرجه الحمد نه راست میخوانی از اعراب راست کنم گفت تو دل خود راست
کن شیخ الاسلام گفت من از حرف قاف الحمد بد شنیدم که وی می بود الحمد بخیری توانست
گفت و وی غوث وسیده بود کار خود بود **ابو عبدالله احمد بن عبدالرحمن بن فضل المالینی رحمه الله**

وی از نهینان مشایخ هراتست از اقران شیخ عمو بادی حج اسلام کرده بوده و مشایخ حرم را
دیده بوده و صحبت داشته عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و در زهد و ورع یگانه روزگار در
تجرید و ترک دنیا سخن کردی و سخن وی را در دلها اثر تمام بودی صاحب کرامت و ولایت
بوده است یکی از اصحاب وی عبد الله بن محمد بن عبد الرحیم بوده است وی گفته که شیخ
من ابو عبد الله احمد حضره روزی مرا گفت برو بفلان جای و فلان کس را بگوی که چنین و چنین کن من که
جنید بوده داشتم خود را آنگه یافتم و آن پیغام بگزاردم بدان کس که گفته بود پس از نماز بر شیخ
باز آمدم آن وقت که آنجا رسیدم خواستم که هیچ گذارم آنکس که پیش وی رفته بودم گفت برو و
سخن شیخ را خلاف مکن و آنگه [illegible] گشت و سه ماه در آن جای قبر وی [illegible] هراتست
شیخ الاسلام گفت در اول حال بجستها بزیارت وی رفتی **ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی الحجی الهروی**
[illegible] وی قدس الله تعالی سره و کنیت ابو نصر محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر
و باطن [illegible] نگاه داشته بچشم اندر کرمان بوده است سبب توبه وی آن بود که روزی [illegible]
خواجه ای [illegible] که شخصی در جوانی چوبی جهت از روی غضب
بینداز [illegible] گفت این چشم ای خواجه [illegible] ظلوم [illegible]
اما فردا از عهده این چشم را [illegible] هست سال است که [illegible]
ی کرید [illegible] چشم وی [illegible] شد شیخ ابو نصر
این سخن [illegible] بیهوش شد چون بهوش باز آمد احرام صحبت آن
شخص بست چون بمنزل وی رسید وی در آن گریه [illegible] دیده بود
نورانی [illegible] رسید و چون [illegible] گفتگو [illegible] ابو نصر را از
خنده وی عجب آمد [illegible] چون ابو نصر از آنجا باز گشت که این

هری بوی رسید گفت ای جوانمرد چرا می گریی که هیچ از کتاب بعد بتو رسیده است
که با آن کار نکرده اما این گریستن با این سوختگان می مانند بل سوختگان چون آن پیر این بگفت
و بگذشت شیخ ابو نصر را درد و سوز بر سوز بیفزود و از هر چه در آن بود بیرون آمد و سفر
و سیاحت پیش گرفت و گویند بسی پیر را خدمت کرد و صحبت خضر علیه السلام دریافت
و در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضات کشیده عبادات کرده و در آخر بهرات
مراجعت نمود و عمر وی بصد و بیست و چهار سال رسیده و در سنه [illegible] از دنیا رفت قبر وی در
خانچه بادست [illegible] **شیخ مجد الدین طالبه رحمه الله تعالی** گویند که وی از اهل
عسکر بوده در ترک و تجرید و توکل یگانه بود درویشی مجرد [illegible] بوده در جامع
هراة بسر می بردی روزی در مسجد خفته بود کوزه آب وی [illegible] بود خادم مسجد آن کوزه دید
پنداشت که وی بول کرده است وی را چندان بزد که اعضای وی مجروح گشت [illegible]
رنجور رفت مسجد از چوب بود آتش پیدا شد و مسجد بسوخت و از آنجا [illegible] بازار
حلبه فروشان گشتندی در آمد سلطان مجد الدین طالبه از آن خبر کرده [illegible] تعجب
بگرد روان شد [illegible] وی رسید گفت [illegible] چرا [illegible]
چشم خود بر آتش افکند آتش فرو مرد و این رباعی بگفت

آن آتش [illegible] ... آن سوختن از دل [illegible]

[illegible] ... [illegible]

گویند که وی سیل [illegible] که هراة را [illegible] بسلطان مجد الدین بردند گفت [illegible]
من سیل [illegible] بشکست امام فخر الدین رازی رحمه الله تعالی
وقت وی بوده است بصحبت وی تقرب و تبرک جستی چون [illegible] وفات رسید [illegible]

سلطان

شهر هراه میان دیه خنگ و فیروزآباد دفن کردند و شیخ محمود اشنوی رحمه الله که صاحب
رساله غایة الامکان فی معرفة الزمان والمکان در گنبد مقبره او مدفونست و این
شیخ محمود از اصحاب تلامذه مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمی است رحمه الله تعالی
که از اکابر مشایخ و محققانست و سخن در حقیقت زمان و تحقیق آن چنانکه در مصنفات وی
مذکورست در مصنفات دیگران کم یافت شود **ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروی رحمه الله تعالی**
وی از بزرگان مشایخ هراتست جامع بوده میان علم باطن و علم ظاهر صاحب کرامات و
ولایت بوده [illegible] گویند که بر لوح قبر وی چنین یافته اند که در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه رفته
از دنیا وی گفته است که طعام جوانمردان خور که تو او را ناخورده باشی نه او ترا که اگر تو او را خوردی
[illegible] بود و اگر او ترا [illegible] دعا [illegible] کرد و دعا جوانان [illegible] که رعونت و فخر و خیلا را در
نهاد تو [illegible] [illegible] وی گفته که هر کار که باشی چنان
باش که [illegible] [illegible] شد و در آن کار همه حالات تو
با تو باشد اگر به طعام خوردن باشد یا [illegible] که در باطن خالص باشد و نیت تو در آن فعل
رضای حق بود سبحانه و تعالی و نگاه داشت شرع وی گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشی
ظاهر که از تو [illegible] شرع ظاهر بود و چنان باشی باطن که در تو یاد غیر [illegible] نبود و وی با اصحاب
بسیار بوده است صاحب ولایت [illegible] ابو علی بن مختار العلوی [illegible] رحمه الله
واز وی کرامات بسیار و خوارق عادات بشمار منقولست و وی سید امام مشهور بوده
و قبر وی [illegible] ابو عبد الله مختارست [illegible] ابو عثمان [illegible] رحمه الله [illegible] از
[illegible] [illegible] گفته [illegible] [illegible] گویند
[illegible] [illegible] وفات رسید وی در [illegible] بوده [illegible]

مصیبتی عظیم

مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بی طاقت شده بهراة آمد گویند که در همان وقت سید امام وفات یافته
بوده است و اضطرابی که در باطن وی پیدا شده بوده است بسبب آن بود و چون شیخ
رحمه الله تعالی وفات یافت وی را در گورستان خانجه باد در پایان پای عبد الواحد سلم در
خاک کردند رحمهم الله تعالی **شیخ ابوذر بوزجانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت من کسی ندیدم
که بوذر بوزجانی را دیده بود صیاد کوزگر در بوزجان که از مشایخ عظیم رسید طلب بسیار
کردم تا او را یافتم دیدم بوذر خداوند کرامات ظاهر بوده گویند که بوذر در بوزجان مدرسه بود و شیخ
او درس گفتی از اولیا می خواند یک روز بر در آن مدرسه خسپیده بود خادم مدرسه
بیرون آمد گفت اولیا در کجااند خادم گفت امروز خورشی نیست [illegible] [illegible]
توت بود خادم را گفت برو و آن درخت بیفشان خادم [illegible] [illegible]
که بیفتاد و رز خاص بود [illegible] شیخ او را شیخ گفت برو و بجای [illegible] طعام [illegible]
مدرسه سلطان محمود که وفات وی در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بوده است [illegible]
آمده بود و وی را از صحرای [illegible] سلطان محمود هنوز کودک بود و وی را [illegible]
بسیار لطف نمود و وی را در کنار خود نشاند و از اشعار وی است [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] اشعار وی است [illegible] تو [illegible] از او دیدی
دیدی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خود [illegible]

[illegible] کنیت وی ابو [illegible] [illegible] بن ابی الحسن [illegible] [illegible]
جریر بن عبد الله البجلی [illegible] [illegible] در سال وفات رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] قال [illegible]
رضی الله تعالی عنه [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم منذ اسلمت ولا رآنی الا تبسم فی وجهی
بسیار بلند قامت و بسیار با جمال بوده است و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وی را یوسف [illegible]

این است نام نهاده است حضرت شیخ را حق سبحانه و تعالی جل و دو فرزند داده بوده است سی و
نه پسر و سه دختر و بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بوده اند و این چهارده پسر
همه عالم و کامل و صاحب کرامات و ولایت بوده است و صاحب تصنیف و مقتدا و پیشوای
خلق بوده اند وی امی بوده است که در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته و بکوه رفته است
و بعد از آن هژده سال ریاضت کشیده و در چهل سالگی وی را میان خلق فرستاده اند و ابواب
علم لدنی بروی گشاده و زیاده از سیصد پاره کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و
روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بر آن اعتراض کرده است
و نتوانسته و این تصنیفات همه موافق آیات قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه و سلم مقتبس و مؤید است
حضرت شیخ قدس الله سره در کتاب سراج السایرین آورده است که بیست و دو ساله بودم
که حق تعالی مرا توفیق داد که توبه کردم و چهل ساله بودم که مرا میان خلق فرستاد
و اکنون شصت و دو ساله ام که این کتاب را تصنیف می کنم تا این غایت صد و هشتاد
هزار مرد دست که بر دست توبه یافته اند و ابدالان بسیار رسال دیگر زیسته اند شیخ ظهیر الدین
عیسی که یکی از فرزندان ایشانست در کتاب روضة الحقایق آورده است که تا آخر عمر بر دست
ایشان شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه صحبت
ایشان طاعت بجا آورده اند شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه خرقه بود که طاعت
کردی و چنین گویند که آن خرقه از ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه میراث مانده بود و
مشایخ تا بوقت شیخ ابوسعید رسیده و وی گفته بود که این خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند خود
شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من بچند سال جوانی نوخط بلند بالا کبود چشم از راه
جام در خانقاه تو در آید و تو در میان یاران نشسته باشی یکبارگی آن جوان را بشناسی که این خرقه بوی

تسلیم کن چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابوطاهر را آرزوی آن می بود که ولایتی که حضرت شیخ را
بود بوی بسپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که شما طمع می دارید بدیگری سپردند و علم
تیغی بابر در حرابانی زدند و کاری که ما را بود بدو تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه
بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با جمعی از یاران
بتعجیل میرفت ابوطاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد
شیخ ابوطاهر میخواست که برود بیدار شد و دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بود جوانی
بان صفت که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابوطاهر در حال بدانست و برا عزاز بسیار کرد اما چنانچه
اقتضای بشریت است اندیشه ناک شد که خرقه را بدو دهد یا نه همچنین ... این کیفیت ای خواجه
در امانت خیانت مکن ... خواجه ابوطاهر ... خرقه ... شیخ ابوسعید
بدست خویش ... شیخ ...
که ان خرقه را بیست و دو تن از مشایخ پوشیده بوده ... شیخ الاسلام احمد ... پوشیدم
بعد از آن ... که این خرقه ... بزرگان ... بیاد
ایشان شیخ ابوسعید قدس الله تعالی سره ... شیخ الاسلام احمد ... خواجه ابو علی
و سمنانکه خواجه ابو علی فارمدی ... در عالم ... از این طایفه
گفته اند که خواجه ابو علی را بر خانقاه ... وقف کرده اند و ... شیخ الاسلام احمد
رضا ... وقف کرده ... حضرت شیخ الاسلام احمد
رسیده که ... مشایخ ... و کتب ایشان ... از ... شیخ ... کلمات
که از ... ظاهر می شود ... فرمود که ... صحبت ... بنشستم که ...
خدای گرده بود ... خود ... کرم

پراگنده با ایشان داده بود یکبار با احمد داد و در سر چهار صد سال چون احمد جامی پدید آید که آثار
عنایت ایزد تعالی درباب وی این باشد که همه خلق ببینند ... این فضل ربی جامع مقامات حضرت
شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سؤال کردم فرمودند که بیست و دو ساله بودم که حضرت
حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت کرد و سبب توبه آن بود که نوبت دور اهل فسق و فساد
بمن رسید شحنه نامی غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه غایب است
چون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما توقف نمی کنیم شاید که او دیرتر آید گفتم سهل است چون
باز آید اگر مضایقه کند دوری دیگر بدهم چون شحنه باز آمد مضایقه کرد دور دیگر طلب داشتند
چون نوبت بمن آمد و طعامی بکار بردند بخمخانه رفتم خمر آرم تمام خمها تهی یافتم و در آن
خمخانه چهل خم بوده تعجب کردم تا این چه تواند بود و این حال از حریفان پنهان داشتم و از
جای دیگر خمر آوردم و ده شیشه ایشان نهادم ... تمام درازگوش ... بیش کردم بجانب
وزروان شدم که ... دیگر ... بار کردم و روان شدم ... درازگوش را بار کردم دراز
گوش ... کندی می کرد و من ... سخت ... آرزو در ... کردم که دل حریفان ... داشتم
ناگاه آوازی ... بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه داری ... ایمان ...
که بر وی از خود ... می خواهی ... نمی کند ... آهی ... کم ... روی
زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم ... بعد از ... خمر نخورم ... درازگوش را
تیز ... بر وی آن قوم ... کردم و در حال درازگوش روان شد چون خمر پیش ایشان
بردم قدحی پیش من داشتند گفتم من توبه کرده ام ایشان گفتند احمد ... شحنه ... بخورد
الله ... آنگاه آوازی بگوش من رسید که یا احمد ایشان را بچشان ... این ...
همه را بچشان ... شدم و بچشیدم ... شده بود ... حق سبحانه و تعالی ... همه حاضر ...

بچشانیدم در حال توبه کردند و از هم پراگندند و هر کس روی بچیزی نهاد و من سر در
بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت و مجاهدت مشغول شدم چون یکچندی در کوه بودم
در خاطر من افتاد که احمد راه حق چنین روند که تو میروی قومی صاحب قرضان رها کرده
که حق ایشان در ذمهٔ تو واجبست ایشان را ضایع گذاشته بعد از آن خاطری دیگر درآمد که در
خانهٔ تو بیرون از چیزهای دیگر چهل خم است که در آن خمر بوده است هر چه دارد گو بر خود خرج
کنند چون دانستی که دیگر چیزی نماند آنگاه بغمخوارگی ایشان مشغول شو چون ساعتی برآمد
بخاطر من فرود آمد که یا احمد نیکو رونده ای راه حق سبحانه و تعالی که تو هنوز بچیزی
راه غلط کرده چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نمی نمایی او صاحب قرضان ترا از خزانهٔ
فضل خود روزی رساند که رزاق در حقیقت اوست تو غم بندگی خود میکن ... نیکو باش
صفرای عظیم بر سر من زد بیکبار از کوه فرود آمدم و در ده ... و عصا در کف ... آمدم
گرفتم شحنهٔ ده را خبر کردند که احمد از کوه فرود آمده چون ... بطلب ... شحنه ...
و بیرون شحنه کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آوردند ... اسبان ...
من بر سر آخور اسبان نشستم و دستار هم بیرون آوردم و این بیت می گفتم

اشتر بخراس بسی بگردد صد گرد
تو نیز ز بهر دوست گردی گرد

اسبان سر از علف برداشتند و سر بر دیوار می زدند و آب از چشمهای ایشان روان شد
ستوربان ... شحنه گفت دیوانه آورده اید در پایگاه اسبان ...
تا اسبان همه دیوانه شدند و علف نمی خورند و سر بر دیوار میزنند شحنه
آمد و مرا بیرون آورد و از من عذر خواست من بجانب کوه باز گشتم و چهل ...
بیرون نیامدم و حق سبحانه و تعالی از خزانهٔ فضل خویش بر یکایک از صاحب قرضان ...

قبول کردم که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق عز و جل عرضه دارم تا چه جواب آید
دیگر روز بامداد بخدمتش رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت پیشتر آی حضرت
حق تعالی کار تو راست آورد پس فرمود که هر روز کفاف ترا چند باید گفتم چهار دانگ
فرمود هر روز چهار دانگ ترا بر آن سنگ حواله کردند می آیی و می بری و بعضی از افاضل
در آن زمانها گفته است شعر

بو القاسم گرد شد چو بگیر مضطر — بگشاد در و کرامت احمد در
کردند حواله کفافش بحجر — هر روز چهار دانگ می آمد
بی آن سنگ رفتم پاره زر هم

[illegible] بیرون آمده بر گذشتم و بخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیر شده ام و اطفال خورد دارم
چون من نمانم حال ایشان چگونه بود فرمود تا خیانت نکنند فرزندان تو که آید بر دارد و بعد
از وی [illegible] فرزندان او می بردند چون یکی از فرزندان وی [illegible] کرد دیگر نیافتند
نقلست حضرت شیخ [illegible] چون [illegible] شکیبان رسیدند جمعی از بزرگان
[illegible] که حضرت شیخ [illegible] فرمود اگر [illegible]
که مشایخ ماضی [illegible] الانصاری گفته اند که این خبر بجابر بن عبدالله رسید
گفت [illegible] و شیخ الاسلام احمد [illegible] بر دوش [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام عبدالله انصاری [illegible]
کردند که [illegible] باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون آیند چون [illegible] شکیبان رسیدند
[illegible] حضرت شیخ در آمدند و نظر مبارک حضرت بر [illegible] افتاد بر جای خود [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] بر محفه [illegible] آوردند و [illegible] کردند [illegible]
[illegible] بر دوش [illegible] حضرت شیخ الاسلام

اجماعا

اجماعا اجابت کردند و در محفه نشست و دو بازوی پیش محفه را شیخ جابر بن عبدالله و قاضی
ابو الفضل یحیی بر گرفتند و دو بازوی پس امام ظهیر الدین زاید و امام فخر الدین علی
منیضم بر گرفتند و روان شدند و هیچکس را نمی دادند آنحضرت خاموش می بود تا ساعتی
برفتند پس فرمود که محفه را بنهید تا سخنی بگوییم چون محفه را نهادند فرمود که شما می آیید که
ارادت چیست گفتند فرماید گفت ارادت فرمان برداریست همه گفتند بلی فرمود که
چون چنین است شما سوار شوید تا دیگران محفه بر دارند تا هر کس را نصیبی باشد اکابر
سوار شدند و دیگران محفه بر گرفتند چندان خلق [illegible] آمده بودند که بیا[illegible]
کس بود که نوبت محفه بوی [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
انصاری [illegible]
سال روزه و [illegible]
از راه ارادت فرزند خود [illegible] کرده بود و [illegible] سال [illegible] وی [illegible]
چون شیخ الاسلام بهراة رسید [illegible] که [illegible] من [illegible]
شیخ احمد [illegible] گفت [illegible]
از راه امتحان [illegible]
فرماید [illegible]
گر تو [illegible] شیخ الاسلام احمد آمد و سلام کرد و حضرت
جواب داد و فرمود که چون [illegible] سلام [illegible] کردی [illegible]
[illegible] گفت چون [illegible] می گویی چون [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] محمد قصاب [illegible]

سنگین

وقدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست گیر و بخانه بر که من حمل بلقمه [illegible]
من الکبر بگوی تا از آن گوشت قلیه سازند و از آن روغن و دوشاب شیرینی کنند و با
آن عورت افطار کن و آنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است بجای آور و بجای
فرو رو و غسل برآر هم در ساعت هر چه چندین سال طالب بوده و نیافته اگر ترا حاصل نیاید
احمد بگیر تا از عهده آن بیرون آید چون شیخ این سخن بگفت زاهد با خود گفت که مرا کاری
میفرماید که در وسع من نیست و من درین سی سال در خود هیچ قوت ندیده‌ام با زن بکر چه
قوت دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشد فرمود که برو [illegible] شد مرد
اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیه و
حلوایی ساختند و باهم افطار کردند در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پدید آمد خواست
که بمباشرت مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام بپردازیم چون از طعام
فارغ شدند زاهد خواست که مباشرت کند [illegible] چون قوت آن نیافت از حضرت شیخ هم
استمداد کرد شیخ در میان جمع نشسته بود [illegible] فرمود که [illegible] بکار رو باش [illegible]
زاهد را مقصود بحصول پیوست [illegible] تمام نهاد چون غسل تمام کرد در ساعت هر چه در درون
چهار دیوار شهر بود تمامی بر وی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد اکنون
چون همت تو بیش ازین چهار دیوار بود و اگر خواهی چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا گردد [illegible]
وی منکشف شدی بعد از آن حضرت شیخ را قدس الله سره العزیز از خانقاه شیخ الاسلام
عبدالله انصاری رحمه الله تعالی جمعی می بردند چون خادم کفش شیخ را راست نهاد
شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد که کاری در پیش است بعد از ساعتی ترکانی با خاتون
خود درآمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال نابینا و چشم ناپیدا آوردند و گفتند که

شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار داده است و فرزندیش ازین داریم
و حق تعالی از وی هیچ دریغ نداشته مگر روشنایی چشم و ویرا در اطراف عالم گردانیده‌ایم و
هر جا بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشته ما را چنان معلوم است
که هر چه از خدای تعالی درخواهی راست می شود اگر نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم وی روشن
شود هر چه داریم فدای تو و ما بنده و مولای تو و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه
بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا
گردانیدن و برص را علاج کردن معجزه عیسی است علیه السلام [illegible] این حدیث است
پس برپای خاست و روان شد مرد و زن خود را در میان سرای بر زمین زدن گرفتند چون
میان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بر وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کنیم ما
چنانکه چند کس از آنها که حاضر بودند آنرا شنیدند پس حضرت شیخ بازگشت و بخانقاه درآمد
و بکنار صفه نشست فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند و هر دو ابهام بر ابرو و چشم کودک
نهاد و بکشید و گفت انظر باذن الله عزوجل کودک در حال بهر دو چشم بینا گشت بعد از آن جمعی
ازوی سوال کردند که اول بر زبان تو چنان رفت که احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزه عیسی
علیه السلام و بار دوم بر زبان تو چنان گذشت که ما کنیم ما این دو سخن باهم چون راست آید شیخ
فرمود که آنچه اول گفته شد سخن احمد بود و هر آن نشان بود اما چون در دالان رسیدیم
فرو داوند که احمد باش مرده را زنده و ابراء اکمه و ابرص عیسی می کرد آن ما کنیم ما بانگ زدیم
و گفتند باز گرد که روشنایی چشم آن کودک را در نفس تو نهاده‌ایم این حدیث را دل من
چندان [illegible] که زبان برون [illegible] آن قول و فعل جز از حق نبود اما بر دست و نفس احمد
ظاهر شد روزی اکابر هرات بر حضرت شیخ [illegible] و میان ایشان در توحید و معرفت سخنی [illegible]

شیخ فرمود که شما بتقلید این سخن می گویید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند گفتند که
ما هر یک را بر اثبات هستی صانع جل شانه هزار دلیل حفظ باشد که جز مقلد نیستند ایشان
گفتند ما را برین سخن برهانی باید شیخ خادم را گفت که طشتی مروارید و طشتی خالی حاضر کرد
شیخ الاسلام احمد با ایشان گفت اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطرات باران نیسانی
که صدف گرفته است و در حوصله وی بقدرت کامله حق سبحانه و تعالی مروارید شده شیخ
الاسلام احمد مروارید ها در طشت افکند و فرمود که هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند
و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت می گشت
حضرت شیخ گفت اینک باذن الله تعالی فی الحال یکدانه ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند
و بالجمله حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند ولادت حضرت شیخ در سنه احدی و اربعین و اربعمائه
بوده است و وفات وی در سنه ست و ثلثین و خمسمایه شیخ ابوطاهر کرد رحمه الله تعالی
وی صحبت خضر بوده است علیه السلام و شیخ الاسلام احمد را وی مولانا تمام
بوده است و بوی میرفته است شیخ الاسلام گفته است که روزی نفس از من زرد آلو خواست
با وی گفتم که یکسال تمام روزه داری ترا زرد آلو دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت
من آن چه خواستم ... تو نیز بوعده خود وفا کن آمدم بر باغ که از پدر میراث مانده دیدم
که شغال ... دست ... آب می کردم نفس ...
... گفتم ... زرد آلو ...
... زرد آلو است ... ابوطاهر کرد ...
... شیخ ... زرد آلو ...
در خت ... شیخ ابوطاهر کرد

که بر صحبت او بودم رفتم و در پیش او بنهادم او ساعتی در آن نگریست پس گفت احمد ما را زرد آلو
وقت می آری ... ما را ... من ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم
و بباطن با حق سبحانه و تعالی مناجات می کردم که خداوندا تو می دانی که از درخت ملک خود بدست
خود باز کردم و آن درخت از پدر میراث دارم این حال بر وی کشف گردان ساعتی بود
سر بر آورد و فرمود که برو و گوسفندی از رمه بیار و بکش و بگو تا شوربای سازند که احمد را
صفرای گرسنگی بر سر دماغ زده است نمیداند که چه می کند و چه می گوید من خاموش بودم
چون طعام آوردند بدل من در افتاد که گوشت و شوربا مخور که از وجه حلال نیست من نمی
خوردم شیخ ابوطاهر گفت چرا نمی خوری گفتم این شبهه است الحاح کرد که راست بگوی که چه
بدل من داده بودند گفتم پسر را طلبید و احوال گوشت پرسید گفت رمه در رفته بود در فلان
قصاب گرفتم قصاب طلب کردند گفت این گوشت گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته
بود بمن آورده بود که بکش یک نیمه شحنه برد و یک نیمه مانده بود شیخ زاده خود برده است
شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و در آن نزدیکی صومعه بود در آنجا
آمدم گریستن بر من زور آورد و مناجات کردم که خداوندا ما بیکسان ... داشتی
پیری داشتیم که ساعتی با او صحبت می داشتم پشیمان کردی که از شرم دیگر بخدمت او نتوانم
رفت ساعتی بود شیخ ابوطاهر نیز در آمد و من همچنان مناجات می کردم که خداوندا
همچنانکه حال گوشت بر وی کشف کردی ... حال زرد آلو نیز کشف گردان درین مناجات
بودم که حضرت شیخ الاسلام در آمد و فرمود که ابوطاهر ملک احمد است و قصه تمام کرد
و گفت ... [illegible]
... **شیخ ابوعلی فارمدی قدس سره** کنیت وی ... فضل احمد بن محمد ... شیخ

مرو خراسان بوده در وقت خود متفرد بطریقت خاصه خود در تذکیر و موعظت شاگرد امام
استاد ابو القاسم قشیریست و انتساب وی در تصوف بدو طرفست یکی بشیخ بزرگوار
ابو القاسم کرکانی الطوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ
و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته است که در ابتدای جوانی در نشابور
بطلب علم مشغول بودم شنیدم که ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است من برفتم تا وی را ببینم
چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد
یک روز در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد
و وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون
بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدیم با جمعی انبوه میرفت من هم بر اثر ایشان برفتم تا شیخ
بجایی در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در گوشه شدم چنانکه شیخ مرا نمی دید
چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجد بروی ظاهر شد و جامه شق کرد چون
فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره می کردند شیخ یک آستین با تیریز
جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ای ابو علی طوسی کجایی من جواب ندادم گفتم مرا نمی بیند
و نمیداند مگر از مریدان شیخ کسی ابو علی طوسی نام دارد شیخ دیگر آواز داد جواب ندادم
سوم بار آواز داد جمع گفتند مگر شیخ ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن آستین
و تیریز بمن داد و گفت تو ما را چون آستین و تیریزی آن جامه بستدم و خدمت کردم و در جای
عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فایده و روشناییها پدید آمد
و حالها روی نمود چون شیخ از نشابور برفت من پیش استاد ابو القاسم قشیری آمدم و هر چه
که پدید می آمد با وی می گفتم و او می گفت برو ای پسر و بعلم آموختن مشغول باش و پیوسته آن

روشنایی زیا

روشنایی زیادت می بود و سه سال دیگر به تحصیل مشغول بودم تا یکروز قلم از محبره برکشیدم
سفید برآمد برخاستم و پیش استاد امام رفتم و حال با وی بگفتم استاد امام گفت چون علم
دست از تو بداشت تو نیز دست از وی بدار و بکار ریاضت و معامله مشغول گرد برفتم و رخت از مدرسه
با خانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام در گرمابه رفته بود
تنها من برفتم و دلوی چند آب در گرمابه ریختم چون استاد برآمد و نماز بگزارد گفت این که بود
که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم چیزی کردم خاموش بودم دیگر بار بگفت جواب
ندادم چون سه بار بگفت گفتم من بودم استاد امام گفت هر چه ابو القاسم بهفتاد سال یافت
تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی پیش استاد امام بنشستم مجاهده کردم تا روزی حالتی بر من درآمد که
در آن حالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت بو علی روش من از اینجا فراتر نیست هر چه از این
فراتر بود راه آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی که مرا از این مقام ترقی دادی
و آن حالت زیادت می شد و من نام شیخ ابو القاسم کرکانی شنیده بودم روی بطوس نهادم
جایگاه وی نمی دانستم چون بشهر رسیدم جای وی بپرسیدم نشان دادند رفتم با جماعتی از مریدان
خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیت مسجد بگزاردم و پیش وی درآمدم سر در
پیش داشت سر برآورد و گفت بیا ای بو علی تا چه داری من سلام کردم و بنشستم و واقعه های
خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گفت آری ابتدات مبارک باد هنوز بهیچ درجه نرسیده اما چون
تربیت یابی بدرجه رفیع رسی من با خود گفتم پیر من اینست پیش او مقام کردم و فرمود تا مرا بدیت
دراز بانواع ریاضات و مجاهدات فرموده بود و در حق من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و دختر خود
بمن داد و گفت این کار بمن کرده اند خواجه بو علی فارمدی گوید پیش از آنکه شیخ ابو القاسم عقد
مجلس فرماید شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود و گفته بود و من گفتم که ای بو علی زود

باشد که چون طوطی گفت در سخن آید پس ربیا مدتها که شیخ ابوالقاسم مراعات مجلس فرمود و سخن
بر من گشاده گشت **شیخ ابوبکر بن الطوسی النساج قدس الله سره** وی نیز از اصحاب شیخ ابوالقاسم
گرگانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته است از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه
توان دید گفت بدیده صدق در آینه طلب وی فرموده که تصور آب تشنگی نشاند و تصور
آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند وی گفته که تا سینه سوخته
سوخته نشود و دیده دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود خلوتخانه جان شمع تجلیات
جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کشته نکارند و نقش بر کاغذ نگاشته ننگارند
گویند که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهده وی بجایی رسید که ناامید شد درگاه خداوند
تعالی بنالید بسرش ندا کردند که نساج ادب طلب قناعت کن ترا با یافت چه کار وی گفته
که توکل آنست که منع و عطا جز از خدای تعالی نبینی عین القضاة همدانی در مصنفات
خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت الهی
ما الحکمة فی خلقی ندا داد آوردن من هم حکمت است جواب آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی
فی مرآة روحک ومحبتی فی قلبک گفت حکمت آنست که جمال خود را در آینه روح تو بینم
و محبت خود در دل تو افکنم حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی کنیت وی ابوحامد است و لقب وی
زین الدین وانتساب وی در تصوف بشیخ ابوعلی فارمدیست وی گفته لقد صحبت الشیخ
ابا علی الفارمدی قدس سره عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله تعالی روحه انه قال
ان الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد فی السلوک غیر واصل
و وی در اوایل حال در شهر طوس بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود بعد از آن بنظام
الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با جماعتی از افاضل که بصحبت نظام الملک بودند در

مجلس متعدده مناظره و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را بوی
تفویض کردند در سنه اربع و ثمانین واربعمایه ببغداد رفت همه اهل عراق شیفته و فریفته وی
شدند قدری بلند و منزلتی ارجمند یافت بعد از آن همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع پیش
گرفت و قصد حج کرد در سنه ثمان و ثمانین واربعمایه حج گذارد و بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا
بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود و بعد از آن بشام مراجعت
کرد و آن قدر که خواست آنجا بود و بعد از آن بوطن باز گشت و بکار خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید
و کتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل
مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد از این همه به نیشابور عود کرد و در نظامیه
نیشابور درس گفت و بعد از چند گاه ترک کرد و بوطن باز گشت و از برای صوفیه بنای خانقاه
کرد و از برای طلبه علم بنای مدرسه و اوقات خود را بر وظایف خیر توزیع کرد از ختم قرآن
و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر
جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایه یکی از اکابر علما گفته است که روزی میان نماز پیشین و نماز دیگر
بمسجد حرام در آمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود و نمی توانستم که بایستم
و بنشینم جایی می طلبیدم که ساعتی استراحتی کنم بجماعتخانه بعضی از رباطها که بر حرم
داشت در آمدم و بر پهلوی راست برابر خانه بیفتادم و دست خود زیر روی ستون
ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت که بآن مشهور بود
آمد و مصلا بر در آن جماعتخانه بینداخت و از جیب خود لوحی بیرون آورد و گمان
می بردم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته بود و آن را بوسید و پیش وی خود نهاد و
نماز دراز گذارد و روی خود از هر دو جانب بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد و بعد از آن سر

خود را بالا کرد و آن را بوسید و بر چشمهای خود مالید و باز بوسید و در جیب نهاد و چون
من آن را دیدم مرا از آن کراهت بسیار شد با خود گفتم چه بودی که رسول صلی الله علیه وسلم
زنده بودی تا این مبتدع را زجر دادی از شناعت آنچه می کنند و با این فکر خواب
از خود دوری کردم تا طهارت من فاسد نشود ناگاه از حس غایب شدم در میان خواب
و بیداری دیدم که عرصه ایست بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در دست ایشان
کتابیست مجلد و همه پیش شخصی آمده اند از حال ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آنجا نشسته است و اینها اصحاب مذهبند میخواهند که عقاید و مذهب را
از کتب خود بر رسول علیه السلام خوانند و تصحیح مذهب و عقاید خود کنند شخصی درآمد گفتند
شافعی است رحمة الله علیه و در دست او کتابی میان حلقه درآمد و بر رسول صلی الله علیه وسلم
سلام گفت و رسول صلی الله علیه وسلم جواب او و مرحبا گفت پیش نشست و از کتابی که داشت
مذهب و اعتقاد خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر درآمد گفتند ابو حنیفه است رحمه الله تعالی
و در دست وی کتابی پهلوی شافعی نشست و از آن کتاب مذهب و اعتقاد خود خواند و همچنین
یگیگ از اصحاب مذهب می آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود میکرد وی را
پهلوی دیگری می نشاندند چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض درآمد و در دست
جزوی چند جلد ناکرده و در آنجا ذکر عقاید باطله ایشان و قصد کرد که بمیان حلقه درآید و آن را
بر رسول صلی الله علیه وسلم خواند یکی از آنان که پیش رسول صلی الله علیه وسلم بودند بر وی آمد
و وی را از جزو منع کرد و جزوها را از دست وی گرفت و بینداخت و وی را براندند و اهانت کردند
چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من
کتابی بود مجلد آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب عقیده حق معتقد اهل اسلام

اگر اذن فرمایی بخوانم رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه کتاب است گفتم قواعد العقاید
که غزالی تصنیف کرده است مرا بقرائة آن اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم
تا بآنجا رسیدم که غزالی می گوید که والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی الله علیه وسلم
الی کافة العرب والعجم والجن والانس چون بآنجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی
وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات کرده و گفت
این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالی منم یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت
رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد و دست مبارک خود بوی داد و غزالی دست وی را
صلی الله علیه وسلم می بوسید و روی خود بر آنجا می مالید بعد از آن نشست رسول صلی الله علیه
وسلم بقرائة هیچکس چندان استبشار نمود که بقرائت من قواعد العقاید را چون از خواب
درآمدم در چشم من اثر گریه بود از آن کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابو الحسن
شاذلی قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده چنین خبر داده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با موسی و عیسی علیهما السلام مباهات و مفاخرت
کرده است بغزالی رحمه الله تعالی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تعزیر بعضی منکران
غزالی را امر فرموده و اثر سوط تا وقت مردن بر تن وی ظاهر بود و من کلامه رحمه الله تعالی
مکتوب کتبه الی بعض اصدقائه روح هست نیست غایت که کس را بدو راه بود و سلطان
و قاهر و متصرف وی بود و قالب اسیر و بیچاره وی است هر چه بیند از قالب بیند قالب از آن بیخبر
کل عالم را با قیوم عالم همین مثالست که قیوم عالم هست نیست نهایت که هیچ ذره را از ذرات
عالم قوام وجود نیست بهمه وجه لکن قیومی وی است و قیوم هر چیزی بضرورت با وی بهم باشد
و حقیقت وجود وی را بود و وجود معلوم از وی بر سبیل عاریت بود

و لیکن کسی که معیت مذانند الا معیت جسم با جسم با معیت عرض با عرض با معیت عرض
با جسم و این هرسه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم نتوان کرد و معیت قیوم عالم
قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت اینست و این نیز هست نیست نمایست کسانی که این معیت را
نشناسند قیوم را می جویند و باز می یابند و انقضا بشکر و با دی که در هوای صافی اندمین نجزد
در صورت مناره است طبل در خوشتن می پیچد کسی دیگر و میپندارد که خاک خود را می پیچاند چنانچه
و نه چنانست که با هر ذره از ان هواست که تحرک وی است لیکن هوا را نتوان دید پس خاک محرکی نیست
هست نمایست و هو هست نیست نمایست خاک در حرکت جز مسخری و بیچارگی نیست در دست هوا
و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا پیدا شیخ احمد غزالی رحمه الله تعالی وی از
اصحاب شیخ ابوبکر نساج است تصنیفات معتبر و رسایل بی نظیر دارد و یکی از آنها رساله سوانح
که لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن واقعست چنانچه در دیباچه لمعات می گوید این
این کلمه چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح اینست
معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است
پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت عاشق را همیشه
معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را
دارد لاجرم صفت او استغنا باشد

همواره تو دل ربوده معذوری ❊ غم هیچ نیازموده معذوری
من بی تو هزار شب بخون در بودم ❊ تو بی من یک شبی نبوده معذوری

روزی در مجلس وعظ وی قاری این
آیت خواند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وی گفت
شرفهم بیاء الاضافة الی نفسه بقوله یا عبادی ثم انشد ❊ وهان علی اللوم فی جنب حبها

و قول الاعادی انه لخلیع ❊ اصم اذا نودیت باسمی و انّنی ❊ اذا قیل لی یا عبدها لسمیع
روزی کسی از وی سوال کرد از حال برادرش حجة الاسلام که وی کجاست گفت وی در
خونست سایل وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام
بگفت گفت راست گفت من در مسئله از مسایل مستحاضه فکری کردم یکی از
صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام درآمد وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید
آگهی داشت گفت کتبی از کلام وی با تو هیچ هست گفت آری جزوی اشت پیش او آورد
در آن تأمل کرد و گفت سبحان الله طلب کردیم و احمد یافت گویند که وقتی کی مختصر بود چهارپایان
وی گشاده شدند و گم کردند پیش وی گفتند یا نفرات داشت گفت چون فرود آمدیم
هر که خواهد گو سوار شود در سنه سبع عشر و خمسمایه از دنیا رفت و قبر وی در قزوین است شیخ
ابو یعقوب یوسف همدانی وی امام عالم و عارف ربانی بود و صاحب الاحوال و المواهب الجزیلة و الکرامات
و المقامات الجلیلة در ابتدا به بغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحاق شیرازی کرد و کار
وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیر آن خصوصا در نظر فایق آمد و شیخ ابو اسحاق وی را
با صغر سن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم می کرد و از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند
حدیث سماع کرد بعد از آن ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و
مشهور است که انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدیست و گفته اند که شیخ عبد الله جوینی
و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است در مرو ساکن شد و از آنجا بهراة آمد و چندگاه اقامت
کرد بعد از آن اهل مرو از وی التماس مراجعت بمرو کردند بمرو آمد باز بهراة رفت بعد از آن عزیمت
مراجعت بمرو کرد و در راه فوت شد در شهور سنه خمس و ثلاثین و خمسمایه همانجا که فوت شد
دفن کردند و بعد از چندگاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور است شیخ

محیی الدین العربی قدس الله تعالی سره در بعضی از مصنفات خودش گوید که در سنه اثنین و ستمایه
شیخ اوحد الدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود وی گفت که در بلاد ما خواجه یوسف
همدانی رحمه الله تعالی که زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در
زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی آن بود که در غیر جمعه
بیرون نیامدی آن بروی گران آمد و نمی دانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت
تا هر کجا که خدای تعالی خواهد ویرا ببرد آن مرکب ویرا از شهر بیرون برد و به بادیه در آورد تا ویرا
بمسجد ویران رسانید و بایستاد و شیخ فرود آمد و بمسجد در آمد دید که شخصی سر در کشیده بعد از
ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است و ذکر کرد
شیخ آنرا بیان فرمود بعد از آن فرمود ای فرزند هر گاه که ترا مشکلی شود بشهر در آی و از من بپرس
و مرا در رنج میفگن شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد و گفت هر گاه که مرا مشکلی شود
هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی می گوید من از اینجا دانستم که مرید صادق بحقیقت
خود تحکم بکند شیخ بجانب خود می تواند کرد شیخ نجیب الدین برغش شیرازی قدس سره فرموده که
وقتی جزوی چند از سخن مشایخ بدست من افتاد مطالعه کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن
می بودم تا بدانم که آن تصنیف کیست و از کلام وی چیزی دیگر بدست آورم شبی بخواب
دیدم که پیری با شکوه و وقار با محاسن سفید ثیاب نورانی با من گفت آن جزوها را مطالعه می کردی بیا
رفت تا وضو سازد جامه سفید نیکو پوشیده بود و بر آن جامه بخطی درشت بآب زر
آیة الکرسی نوشته چنانکه سر تا پای جامه را گرفته بود من در عقب وی رفتم جامه را از وی
کرد و بمن داد در زیر آن جامه سبز پوشیده بود و از آن نیکوتر و بهمان طریق آیة الکرسی
بر آن نوشته آن نیز بمن داد و گفت نگاه دار تا وضو سازم چون وضو ساخت و گفت

از این دو جامه یکی را بتو می دهم کدام را می خواهی من اختیار کردم گفتم هر چه تو خواهی نیک آید
جامه سبز را بمن پوشانید و سفید را خود پوشید پس گفت مرا می شناسی من مصنف آن جزوهام
که طالب وی بودی ابو یوسف همدانی و آن را رتبة الحیوة نام است و مرا دیگر مصنفات است از آن
خوبتر مثل منازل السایرین و منازل السالکین چون از خواب در آمدم عظیم خرم شدم چنین گویند
که وقتی در نظامیه بغداد وعظ می گفت فقیهی معروف به ابن السقا در مجلس برخاست و مسئله پرسید
گفت بنشین که در کلام تو بوی کفر می شنوم و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد بعد از آن بمدتی
نصرانی با هم رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد ابن سقا بجانب وی رفت و از وی التماس
مصاحبت کرد و گفت میخواهم که دین اسلام را بگذارم و در دین شما در آیم نصرانی آنرا قبول کرد
و با وی بقسطنطنیه رفت و بپادشاه روم پیوست و نصرانی شد و بر نصرانیت مرد گویند که ابن
سقا قرآن حفظ داشت در مرض موت از وی پرسیدند که هیچ از قرآن بر خاطر تو مانده است
گفت هیچ باقی نمانده است الا این آیه ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین و بعضی
قصه ابن سقا را بغیر این وجه حکایت کرده اند چنانکه در ذکر شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی
قدس سره بیاید انشاء الله تعالی خلفاء خواجه یوسف همدانی چهار اند خواجه عبد الله برقی
و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی اسرارهم
و بعد از خواجه یوسف هر یک از این چهار بترتیب بمقام دعوت بوده اند و خلفای دیگر بطریق ادب
بخدمت وی بوده اند چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران بمتابعت
خواجه عبد الخالق دلالت کرد چنین است در رساله بعضی از متأخران مشایخ این خاندان

خواجه عبد الخالق غجدوانی رحمه الله تعالی وی سرخیل ایشان در طریقت است و مقبول همه
فرقه‌ها علی الدوام در راه صدق و صفا رفته و متابعت شریعت و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم

و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند
ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر علیه السلام بوده و بران سبق مواظبت
نموده اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در حوض آب در آی و
غوطه خور و بدل گوی لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار
مشغول شدند و کشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان نزد یکهٔ خلق
مقبول و محمود بوده بعد ازان بشیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه امام ابو یعقوب
یوسف همدانی قدس الله تعالی روحه به بخارا آمدند خواجه عبد الخالق صحبت ایشان را دریافتند
و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل می بوده در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا
بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه
میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند و در
شام ایشان را مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد در ایام عاشورا جمعی انبوه
در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن می گفتند ناگاه جوانی در آمد بر
صورت زهاد و ان خرقه در بر و سجاده بر کتف و در گوشهٔ بنشست حضرت خواجه بوی نظر کرد
بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله عز و جل سر این حدیث چیست خواجه رحمه الله
فرمودند سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا
زنار باشد خواجه با خادم اشارت فرمود خادم برخاست و خرقه از سر جوان برکشید
در زیر خرقه زناری پدید شد آن جوان فی الحال آن زنار برید و ایمان آورد حضرت
خواجه فرمودند ای یاران بیایید تا ما نیز بر موافقت این نو عهد زنارها قطع کنیم و ایمان آریم

چنانکه وی زنار ظاهری ببرید ما نیز زنار باطن را که عبارت از عجب است ببریم تا چنانکه وی
آمرزیده شد ما نیز آمرزیده شویم حالتی عجب بر یاران ظاهر شد در قدمهای خواجه می افتادند
و تجدید توبه می کردند روزی درویشی پیش خواجه می گفت اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند میان
بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من در همه عمر مراد نفس نبوده ام و دران حال
بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن را رد کردند و فرمودند که بنده را
با اختیار چکار هر کجا گویند رو رویم و هر کجا گویند باش باشیم بندگی اینست نه آنکه تو میگوئی
آن درویش گفت شیطان را بر روندگان راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که هر رونده
که بسر حد فنا نفس نرسیده باشد چون وی شیطان برو دست یابد اما آن رونده که بفنا نفس
رسیده باشد و ویرا خشم نباشد غیرت بود شیطان بگریزد و همچنین هر صفت که مسلم شود که
روی بر راه حق دارد و کتاب خدا را عز و جل بدست راست گیرد و سنت رسول صلی الله علیه و آله
بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنایی راه را سلوک کند روزی مسافری از راه
دور بحضرت خواجه آمده ناگاه جوانی خوب صورت بحضرت خواجه در آمد و طلب دعایی کرد
خواجه دعایی فرمود آن جوان ناپدید شد آن مسافر پرسید که این جوان چه کس بود خواجه
فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود و بسبب تقصیری از مقام خود
دور افتاده بود و باستعانت اینجا آمده بود فرشتگان دیگر گفت که چکار کنم که حق تعالی باز مرا
بهمان مقام رساند فرشتگان ویرا باینجا نشان داده اند آمد و دعایی خواست کرد دعا کردیم
با جابت مقرون شد و بمقام خود باز رسید آن مسافر گفت خواجه را باید دعای ایمان هم
کند باشد که ازین دامگاه شیطان جان بسلامت ببریم خواجه فرمودند وعده است
که بعد از ادای فرض هر کس دعا کند مستجاب شود و تو در کار باش و ما دعای خیر کنیم

بعد از فرایض ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود و هم در حق تو و هم
در حق من و بالله التوفیق **خواجه عارف ریوگروی قدس الله سره** خواجه عبد الخالق را خلیفه بوده است
خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگروی و خواجه اولیای کلان و نسبت ارادت
خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله ازین جماعت بخواجه عارف میرسد **خواجه محمود انجیر فغنوی
رحمه الله تعالی** وی از خلفای خواجه عارف است **خواجه علی رامیتنی رحمه الله تعالی** وی از خلفای
خواجه محمود و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است و ایشان را مقامات عالیه و
کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول بوده اند و این فقیر از بعض اکابر
چنین استماع دارد که اشارت بایشانست آنچه مولانا جلال الدین رومی قدس سره در
در غزلیات خود فرموده است . گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی
بنده اعیان بخارا خواجه نساج را . و قبر ایشان در خوارزم مشهور است
بزرگی از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان
پرسیدند که مسبوق تقضای مسبوقانه کی برخیزد فرمودند که پیش از صبح و از ایشان منقول است
که می فرموده اند که اگر در روی زمین یکی از عبد الخالق فرزندی مانده بودی منصور بر سر دار
دار نرفتی **خواجه محمد بابا سماسی رحمه الله تعالی** وی خلیفه حضرت عزیزانست و خدمت خواجه
بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است و چنان بوده است که بارها بر قصر هندوان
می گذشته اند و میفرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که قصر هندوان
قصر عارفان شود تا روزی از منزل سید امیر کلال که از خلفای ایشانند بطرف قصر
عارفان متوجه شدند و فرمودند که آن بوی زیادت شده است همانا که آن مرد متولد
شده است و چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود جد ایشان

یعنی مشغولی از وقت برخیزد تا نماز قضا نشود

یعنی اگر یکی از فرزندان حضرت [illegible]

معامله بر سینه ایشان گذشت و به نیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند فرمودند که او فرزند ماست
و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن مردست که ما بوی وی شنیده بودیم
مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت و شفقت
دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند که مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر
کنم حضرت خواجه بهاء الدین می فرموده اند که خواستم که متاهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه
محمد بابا فرستاد به سماس که برکت قدم ایشان با این منازل برسد چون بلقای ایشان مشرف
شدم اول کرامتی که مشاهده کردم آن بود که دران شب در من نیازی و تضرعی پیدا
شده بود برخاستم و در مسجد ایشان درآمدم و دو رکعت نماز گزاردم و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز
تمام نمودم دران میان بزبان من گذشت که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت
و محبت خود مرا کرامت فرمای چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند دعا چنین
می باید گفت الهی آنچه رضای تو در آنست این بنده ضعیف را برای از فضل و کرم خود اگر
خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی بلا فرستد بعنایت خود آن دوست را قوت آن بار دهد
و حکمت آن بر وی ظاهر گرداند باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد بعد ازان
طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند در خاطر من گذشت که اینجا نخوریم
همین ساعت بمنزل خواهیم رسیدن این نان ما را بچکار آید چون روان گشتند من در
رکاب ایشان میان نیاز تمام میرفتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا می شد میفرمودند خاطر را
نگاه باید داشت و ... به منزل یکی از مخلصان رسیدند ... و نیاز تمام پیش آمد و
نزول فرمودند دران فقیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست
بیان نمای گفت شیر حاضر هست ولی نان نیست خواجه توجه بمن کردند و فرمودند آن نان

قرص را بیار که عاقبت بکار آید و مرا از مشاهده آن احوال یقین بحضرت ایشان زیادت شد

سید امیر کلال رحمه الله تعالی وی خلیفه خواجه محمد بابا است مذکور است و خدمت خواجه بهاء الدین را
نسبت صحبت و تعلم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشانست روزی مجمعی عظیم بود خدمت
امیر خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین نفس حضرت خواجه محمد
بابا سماسی را قدس سره در حق شما بتمامی بجای آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجای آری و
دریغ نداری چنان کردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند پستان را بجای شما خشک کردم
و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است
اکنون اجازتست هر کجا که بویی بمشام شما میرسد از ترک و تاژیک طلبید و در طلبکاری بموجب
همت خود تقصیر مکنید و چنین آورده اند از حضرت خواجه که فرمودند چون این نفس از خدمت امیر رحمه الله
ظاهر شد آن واسطه ابتلا شد اگر برهمان صورت متابعت امیر می بودم از ابتلا دورتر و
بسلامت نزدیکتر می بودم روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند که چون استاد
شاگرد را تربیت کند هرآینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مشاهده کند تا وی را اعتماد شود
بر آنکه تربیت وی جایگیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد ببیند آن خلل را اصلاح نماید انگاه
فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست تصرف بروی ننهاده است و تربیت
معنوی نکرده است در نظر من تربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم و در تربیت
شما اعتماد شود حضرت خواجه بمراقبه نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از غایت رعایت
ادب در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواجه امتثال
امر ایشان کردند و متوجه باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال
آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پیدا شد و اثر سکر حقیقی

گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بکار آوردم

قثم شیخ رحمه الله تعالی وی از مشایخ ترک است از خاندان خواجه احمد یسوی خدمت
خواجه بهاء الدین بموجب آن نفس که امیر کلال با ایشان گفته که اکنون اجازتست هر کجا
بویی بمشام شما میرسد از ترک و تاژیک طلبید و در طلبکاری تقصیر مکنید نزد قثم شیخ
رفتند در اول ملاقات خربزه می خوردند نوبت خربزه بسوی ایشان انداخت ایشان از غایت
حرارت طلب نوبت را همچنان بپوست ترک بتمامی خوردند سه بار در آن مجلس همچنان واقع شد
در همان مجلس خادم شیخ درآمد و گفت شتر و چهار اسب غایب کردم شیخ اشارت
بحضرت خواجه کردند و بترکی گفتند انی الجتی تو تو کیز یعنی این را نیکو بگیرید چهار کس از مریدان
چنان هیبت در ایشان درافتاد که گویی خون در میان است حضرت خواجه قدس سره فرمودند
هر کرا شناخت صفت مشایخ ترک نباشد هرآینه از آن طریقهای ایشان بکلی از ایشان نومید
شود و معترض شود خواجه در مراقبه بدو زانو درآمدند و متوجه گشتند بعد از ادای نماز شام
خادم درآمد و گفت شتران و اسبان خود آمدند خدمت خواجه دو سه ماه کابیش در متابعت و
ملازمت قثم شیخ بودند رحمه الله آخر الامر ایشان را تشریف داد و گفت مرا نه ببرند و دهم تو
و تو بر همه مقدم و سالها چون از نواحی نخشب بخارا آمدی خواجه رعایت او کردندی
و او گفتی این صفت طلبکاری که در تو دیدم هیچ در مجلس از طالبان و صادقان مطالعه کرده ام
و این قثم شیخ را غایت الطوع و کمال بی تعلقی که داشت در آخر حیات یکی از قیتهای بخارا
درآمد و انواع بیدادها کرد و بیرون آمد و آثار صحت بروی ظاهر بود و برده کا بچه انبشت
باجی بود چند از فرزندان و متابعان همه را بخواند و گفت زبون نقل رسیده است کلمه
بر موافقت بگفت و دیگران هم بگفتند و در حال جان بحق تسلیم کرد

خلیل آتا رحمه الله تعالی

خدمت خواجه بهاء الدین فرموده اند که شبی در اوایل این کار در خواب دیدم که حکیم آتا

معترض

که از کبار مشایخ ترکند مرا مدد و تربیتی سپارش می نمایند چون بیدار شدم صورت آن درویش
در خاطر من بود و مرا جده بود صالحه والده پدر من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که
ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم طالب آن درویش بودم تا روزی
در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را شناختم پرسیدم نام او خلیل بود در آن وقت
با او مجالسه و مکالمه میسر نشد چون بمنزل رفتم شب رسید قاصدی بیامد که آن درویش
خلیل ترا می طلبد و ایام تیرماه بود پاره میوه برگرفتم و نزدیک او رفتم چون او را دیدم خواستم
که آن خواب را باو بگویم بزبان ترکی گفت الخ در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت بیان نیست
حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگرف و چیزهای عزیز
و عجیب مشاهده می شد و بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت ماوراءالنهر مسلم شد مرا طاقت
و خدمت او می بایست نمودن در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ از و مشاهده می افتاد و بمن
شفقت بسیار می کرد گاهی بعنف مرا آداب خدمت در می آموخت و از آن تربیت فواید بسیار
بمن رسید و در مقام سیر و سلوک در این راه موقوف بکار آمد و مدت شش سال بدین طریق
در خدمت او بودم که در ملا رعایت آداب سلطنت و شفقت می نمودم و در خلا صحبت او محرم خاص
بودم و پیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت می افتاد و بسیار وقت در حضور خواص
بارگاه خود می گفت هر که از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا
معلوم می شد که مقصود او کیست بعد از این مدت چون مملکت مجازی او را زوال شد دور
سلطنت آن ملک و خدم و حشم متفرق شد و تمامی کار دنیا بر دل من سرد شد بخارا
آمدم و در ریوتون که از دیههای بخاراست ساکن شدم
نام ایشان محمد بن محمد البخاری است ایشان را نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی است

و تعلی

و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان
اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته اند چنانکه میفرموده اند که
یکشبی در مبادی احوال و غلبات جذبات بسر مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار
چراغی دیدم افروخته و در چراغ دان روغن تمام و فتیله را اندکی حرکتی می بایست
داد تا از روغن بیرون آید و بتازگی برافروزد در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن
توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا شد و پرده سبز
در پیش او کشیده و گرد آن تخت جماعتی خواجه محمد بابا را در میان ایشان شناختم دانستم
که ایشان از گذشتگانند از آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبدالخالق اند و آن جماعت خلفای
ایشان و بهر یک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیای کلان و خواجه عارف
ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی ارواحهم و چون بخواجه
محمد بابا سماسی رسید گفت ایشان را خود در حال حیات خود دریافته ای شیخ تو اند و ترا کلاهی داده اند
و ترا آن کرامت کرده اند که بلایی نازل شده از برکت تو دفع شود آنگاه آن جماعت گفتند
گوش دار و نیک بشنو که حضرت خواجه بزرگ سخنانی خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه
و تعالی ترا از آن چاره نباشد از آن جماعت درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و جمال
مبارک ایشان مشرف شوم پرده از پیش برگرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب
دادند آنگاه سخنانی که بمبدا سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد بمن در میان آوردند
و گفتند آن چراغها که بآن کیفیت باتو نمودند اشارت و بشارتست ترا باستعداد و قابلیت
این راه اما فتیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر
فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آری

واز رخصتها و بدعتها دور باشی و درایها احادیث مصطفی صلی الله علیه وسلم ورد خود سازی
و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام او رضی الله تعالی عنهم
باشی و بعد ازین سخنان آن جماعت مرا گفتند شاه و صدق حال تو آنست که فردا علی الصباح
فلان جای بروی و فلان کار بکنی و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکورست و گفتند بعد
ازان متوجه نسف بخدمت سید امیر کلال چون موجب فرموده ایشان بنسف رفتم و بخدمت
سید امیر کلال قدس سره رسیدم خدمت امیر التفات فرمودند و التفات نمودند و مرا تلقین
ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفیه مشغول ساختند و چون در واقعه مامور بودم
بعمل بعزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد که درویشی شما موروثست یا مکتسب
ایشان فرمودند بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف
گشتم باز از ایشان پرسید که طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند که نی
پس گفت بنا طریقه شما برچیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

الحق حق سبحانه و تعالی میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشارت
باین مقام است گویند که حضرت خواجه را هرگز غلام و کنیزک نبوده است ایشان را ازین معنی
سوال کردند فرمودند بندگی با خواجگی راست نمی آید کسی از ایشان پرسید که علت
حضرت شما بکجا میرسد گفتند که از سلسله کسی بجایی نمی رسد فرمودند تفحصها خود را همت
بفهمید که هر که بعنایت حق سبحانه نفس خود را [illegible] ساخته باشد و نمی گذرد اورا و داشته
نزد او این عمل سهل است ازو عزیزان این راه بسیار بوده اند که کتاب دیگری را بر خود
نهاده اند و بار ایشان کشیده و میفرموده اند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله

اشارت بان

اشارت بانست که طریقه العینی نفی این وجود طبیعی [illegible] کردن و اثبات معبود حقیقی [illegible]
نمود شیخ جنید قدس سره می فرموده اند که شصت سال است که در ایمان آورده ام و میفرمودند
تعلق ماسوی ره بنده این راه را حجابی بزرگ است [illegible] تعلق حجابست و بیحاصلی
جو بوده بکلی وصلی اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده اند که الایمان عقد
القلب بنفی ما تولت القلوب الیه من المنافع و المضار سوی الله تعالی و میفرموده اند
طریقه ما صحبت است و در خلوت شهرتست و در شهرت آفت است خیریت در جمعیت است و جمعیت
در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و آنچه آن بزرگ فرموده است که تعالوا نؤمن ساعة
اشارت بانست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند دران خیر و برکت بسیار
و ملازمت [illegible] منتهی با یمان حقیقی شود و میفرموده اند که طریقه ما عروة الوثقی است
و چنگ در زدن بمتابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زدنست و اقتدا بآثار کرام صحابه
رضی الله عنهم کردنست و درین طریقه اندک عمل فتوح بسیارست اما رعایت متابعت
سنت کار بزرگ است هر که ازین طریقه ما روی گرداند خطر دین دارد و میفرموده اند
که طالب می باید که هر زمانی که با دوستی از دوستان حق صحبت میدارد وقت حال خود
می [illegible] زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم اصبت فالزم
صحبت این عزیز را غنیمت دارد و میفرموده اند [illegible]
[illegible]
کلمه توحید [illegible] حقیقت کلمه [illegible] ماسوی بکلی نفی شود و بسیار گفتن
شرط نیست و میفرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان می گفته اند که زمین
در نظر این طایفه چون سفره ایست [illegible] چون روی ناخنی است هیچ چیز از نظر ایشان

غایب نیست و میفرموده اند که بتوحید می توان رسیدن اما بمعرفت رسیدن دشوار است
وقتی که حضرت خواجه بسفر مبارک حج میرفته اند یکی از بزرگزادگان خراسان را تعلیم
ذکر کرده بوده اند در وقت مراجعت با ایشان گفته که فلان کس بکدام سبق ذکر که تعلیم
گرفته بود کم مشغولی کرد فرموده اند که نیت بپرسید از وی پرسیدند که هیچ خواب
دیدی گفت آری فرمودند که همین بس است ازین سخن معلوم می شود که مرگ اندک رابطه
باین عزیزان باشد امید است که آخر الامر ملحق بایشان گردد و آن سبب نجات و رفع درجات
وی شود شخصی در حضرت ایشان گفت فلان کس بکجوزت توجه خاطر شکسته از حضرت
ایشان طلب کرامت کردند فرمودند کرامات ما ظاهر است با وجود چندین بار گناه بر روی
زمین میتوانیم رفت و میفرمودند که از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره پرسیدند
که در پیش جنازه شما کدام آیه خوانیم فرمودند که آیه خواندن کار بزرگست این بیت
خوانید بیت چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار
پس حضرت ایشان فرمودند در پیش جنازه ما این بیت خوانند بیت مفلسانیم آمده در کوی تو
شیئا لله از جمال روی تو از حضرت مولانا جلال الدین خالدی رحمه الله تعالی پرسیدند
که نسبت سلوک خواجه بهاء الدین از متاخران مشایخ طریقه بکه مناسبت دارد فرمودند که
سخن از متقدمان گویید دویست سال زیادت است که این نوع ظهور آثار ولایت که از حضرت
خواجه بهاء الدین بعنایت الهی ظاهر شده است بر هیچ کس از مشایخ طریقت از متاخران نرسیده
شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب خواجه از زمان خردی بشرف صحبت رسیده بوده وی گفت که من
خرد سال بودم حضرت خواجه مرا فرمودند که بفلان کبوترخانه رو و چند کبوتر بیار
چون آنجا رفتم کبوتر بدست آوردم مرا خاطر آن میل کرد که یک کبوتر بجهت خود نگاه دارم که بگوشه نشستم

و بحضور خواجه بیاوردم چون کبوتر یکان یکان از پیش ما برخاستند حاضران قسمت کردند مرا ندادند و گفتند
فلان کس نصیب خود را از پیش گرفته است وفات ایشان در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول
سنه احدی و تسعین و سبعمایه بوده است قدس الله تعالی روحه

خواجه علاء الدین عطار رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است و حضرت خواجه
در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان می کرده و میفرموده
که علاء الدین خیلی بار ما سبک کرده است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی الوجه الاکمل
از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان
بایگاه بعد و نقصان بپیشگاه قرب و کمال رسیده اند و مرتبه تکمیل و اکمال یافته اند
فقیر از بعضی عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین
صاحب التصانیف الفائقه و التحقیقات الرائقه السید الشریف الجرجانی رحمه الله که توفیق
انخراط در سلک اصحاب ایشان یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بجا می آورده
ایشان داشته بارها می گفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلا رحمه الله تعالی نرسیدم
از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه عطار قدس سره نه پیوستم خدا را نشناختم بعضی از
کلمات قدسیه ایشان که در مجالس صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله سره
روح در بعضی کتابت ثبت کرده بوده اند و شمه از آن بنیت تبرک و استرشاد مذکور می گردد
عنایت ازلی را می باید دید و از امیدواری آن عنایت بی علت و طلب آن
لحظه غافل نباید بود و اگر خفتن خواهد باید که داشته باشد که حق را بجای
بزرگی می باید شود ... سخن ... و از آن می باید ... خاموشی ...
... حاضر شود ... ذکر دل ... طالب

که بدل گذرد خطرات مانع نبود احتراز آن دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیست سال در
نفی آن بوده ایم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کار قویست
و بعضی برآنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا متمکن گردد که تمکن آن سده
در مجاری فیض پدید آید بنابرین دایم متفحص احوال باطن باید بود و خود را نفس زدن نگذارد
ظاهرا با هر مرشد در حضور یا در غیبت برای نفی خطرات که تمکن یافته است در باطن و سبب
آن آنست که هر معنی در صورتی مناسبی بود بهر وقت خود را نفس زدن از خطرات موانع
که تمکن یافته تهی می باید کردن در خود رفتن است از خود رفتن و اصل معتبر در راه است
و علامت در خود رفتن از خود رفتن است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه و تعالی
و نتیجه محبت مفرط است عشق هر که بیشتر غیبت او از خود و حضور با معشوق بیشتر چون
ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود فنا فنا بود و بعد از هر نمازی از پنج وقت نماز و بعد
از مذاکره علم بیست بار کلمه استغفار را گفتن مدد است در سعی و توجه که ذکر کرده شد
صیقل بر روی آینه باید بدست آینه یا بر پهلو یا بر پشت فایده ندهد درین زمان هر که
خفیه که مشغول اند بعده میگویند نه بل مقصود بسیار گفتن در یک نفس بکثرت گوید
لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب چپ
برون آرد بی مجاهده نمی شود و پیش از صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت
از خلوه شیخ عطار میگوید رحمه الله تعالی ن صد هزاران قطره خون از دل چکید
تا نشان قطره زان یافتیم ن یا در یک نفس گذاشت که تا بیست و یکی منتهی شد
شرکم دواز مزارات مشایخ کبار روح الله تعالی ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار
فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ شناخته است و بهمان صفت توجه نموده

دران صفت در آمده اگرچه قرب صوری با در تحصیل مقصد سه اثر بسیار است اما در حقیقت توجه
بارواح مقدسه رابطه صوری مانع نیست در حدیث نبوی که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این
سخن است و مشاهده جمهور مشایخ اهل قبور که اعتبار دارد و در حسب شناختن صفت ایشان
و دران توجه و دران زیارت با این همه خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه می فرموده اند که
مجاورت حق سبحانه و تعالی بودن احق و اولی است از مجاورت خلق حق عز و جل و این بیت
بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی است تو تا کی گور مردان را پرستی
بگرد کار مردان گرد و رستی مقصود از زیارت مشایخ اکابر دین رضی الله عنهم
اجمعین می باید که توجه بحق سبحانه و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه
حق گرداند نه چنانکه در حال توجه با خلق انگاشته اند که خاص مرقد ارباب
عز و جل تا آن معنی که پیش از استظهار آثار قدرت و حکمت چیند و الا آن صفت بوده تواضع
و طریقه مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی و اقرب است بجذبه از طریقه مراقبه مرتبه
وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و نظر موهبت
نظر کردن و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت
جمعیت خاطر و دوام قبول و الهام حاصل است و این معنی را جمع و قبول می گفتند عزیزان
رحمه الله تعالی سوال کرده اند از ذکر علانیه فرموده اند باجماع علما در نفس آخر بلند گفتن
و تلقین کردن جایز است و درویش را هر نفسی نفس آخرست وفات حضرت خواجه علاء الدین
قدس الله تعالی سره بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه رجب سنه اثنین و ثمانمایه بوده
و روضه مطهره ایشان در قریه جغانیانست خواجه محمد پارسا رحمه الله تعالی نام ایشان
محمد بن محمود الحافظ البخاریست و ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله تعالی

وحضرت خواجه بزرگ قدس سره در حق ایشان فرموده اند و با حضور اصحاب خود با ایشان
خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفاء خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن امانت را بشما می سپریم
چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد و قبول می باید کرد و این امانت را بخلق حق سبحانه
می باید رسانید ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان
در حضور اصحاب و احباب در حق ایشان فرمودند که مقصود از ظهور ما وجود اوست اورا
بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول شود جهانی از و منور می شود
و در محلی دیگر صفت برنج نظر موهبت اورا کرامت کردند و قصه برنج رضی الله عنه در کتاب
قوت القلوب مذکور است و در محلی دیگر نظر موهبت اورا نفس بخشیدند تا هرچه گوید آن شود
و در محلی دیگر فرمودند هرچه او می گوید حق تعالی آن می کند بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله
من لو اقسم علی الله سبحانه لابره میگویم که وی نمی گوید و در محلی دیگر اورا تلقین ذکر
خفیه فرمودند و اورا اجازت داده اند بعمل بر موجب آنچه داده اند از دقایق و حقایق آداب
طریقت و تعلیم آن الی غیر ذلک من التشریفات التی لا تعد و لا تحصی و چون در محرم
سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه بنیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة
والسلام از بخارا بیرون آمدند و از راه صغانیان و ترمذ و بلخ و هراة بقصد
دریافت مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشانرا
مغتنم شمردند و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند بخاطر می آید که چون از ولایت جام
سکه شستند و بقیاس چنان می نماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوایل جمادی الاخری
بوده باشد از سال مذکور بدیدن فقیر با جمعی کثیر از عزیزان و مخلصان بقصد زیارت

ایشان بیرون

ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود که یکی از متعلقان بر دوش
گرفته پیش محفه محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یکه نبات کرمانی عنایت
فرمودند و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم منست
و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی
که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ببرکت نظر ایشان بوده باشد
و امیدوارم که بهمین رابطه در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور گردم بمنه و جوده
و چون به نشابور رسیدند بواسطه حرارت هوا و خوف راه در میان اصحاب سخنی میگذشت
و فی الجمله فتوری در عزیمت راه یافته بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره
تفأل کشاده اند این ابیات بر آمده

روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق
روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی
مبارک باد بر ما این ره بتوفیق و امان الله
بهر شهری و هر جایی بهر دشتی که بود آید

از انجا این مکتوب بجانب بخارا فرستاده بودند
بامر سبحانه نوشته شد این مکتوب در روزی که بیرون آمده شده بود از نشابور
صانها الله و سایر بلاد المسلمین عن الآفات و المخافات و آن روز دوازدهم بود از جمادی الاخر
سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه در حال صحت و سلامت و رفاهیت و وثوق تمام بفضل و کرم
الهی جل ذکره و قوت یقین بفیض فضل نامتناهی بحکم اشارات و بشارات که رسول الله
صلی الله علیه و سلم تفألوا و لا تطیروا و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یبق بعدی من
النبوة الا المبشرات یراها المؤمن او یری له و هذا حدیث متفق علی صحته یا نعم الهدی
خوفی و اعتصامی بالله و التعالی و چون در کنف صحت و عافیت و سلامت بمکه معظمه رسیدند
و اندکان حج تمام کرده اند ایشانرا مرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع

ده عماری کرده اند و از انجا متوجه مدینه شده اند و در راه اصحاب طلبیده اند و املا فرموده که
بسم الله الرحمن الرحیم خاطبنی سید الطائفه جنید قدس الله تعالی سره فی ضحوة یوم السبت
التاسع عشر من ذی الحجه سنة اثنتین و عشرین و ثمانمایه عند انصرافنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی
تکرمةً و برکاتاً و نحن نسیر مع الرکب و انا بین النوم و الیقظة فقال رحمه الله فی اشارة و بشارة
المقصد مقبول فحفظت هذه الکلمة من بیانهم و استیقظت من الحالة الواقعة بین النوم و الیقظة
الحمد لله علی ذلک بعد از ان کلمات دیگر هم بعبارت عربی املا فرموده اند که ترجمه ان این شود
که این کلمه واحده که از سید الطائفه قدس سره واقع شد کلمه ایست جامعه تامه و بشارتیست
شامله عامه ما را و اولاد ما را و اصحاب و احباب و قریب ما را زیرا که مقصد ما را در حج و عظام و
او عمره که کرده شد بهر موقف و مقام مصالح دینی و دنیوی بسیار بود و آن مقصد [illegible]
این بشارت مقرون بقبول و الحمد لله سبحان الله حمداً طیباً مبارکاً یوافی نعمه و یکافی مزیده
و در چهار شنبه بیست و سوم ذی الحجه بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بشارتها یافته و آن مسوده املا را طلبیده اند تا بران زیادت کنند چون مطالعه کرده اند فرموده
که همینهاست و زیادت نوشته اند و در جنینه بحوالی مسجد [illegible]
شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه و فاطمه [illegible] و شب جمعه
مبارک نزول فرموده اند در جوار قبه شریفه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه و حضرت شیخ زین العابدین
خوافی رحمه الله از مصر سنگی بجهة ایشان تراشیده و آورده است و لوح قبر ایشان ساخته
[illegible] یکی از ثقات که یکی از مخصوصان والد بزرگوار ایشان خواجه برهان
الدین ابو نصر رحمه الله چنین فرموده اند که در ان وقت که حضرت والد من وفات می یافتند
بالین ایشان حاضر بودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان کشاده و نظری کردم

چشم کشاده اند و تبسم نموده اند و قلق و اضطراب من زیادت شد پایهای ایشان آمدم
و بر روی خود و بکف پای ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند و چون خبر ایشان که در مدینه
رسول صلی الله علیه و سلم نقل کرده اند بعضی از اکابر عجم رحمهم الله رسید این عبارت فرمود
که [illegible] یکی از مریدان معتقد من خواجه گوید که چون حضرت خواجه عزیمت حجاز
می کردند در وقت وداع گفتم خواجه [illegible] فرموده اند که رفتیم و رفتیم و از انفاس متبرکه
ایشانست که یکی از اصحاب نوشته بود که خاطر این فقیر دایما گرد احوال ظاهری باطنی تمامی با
و علی الدوام بسبب آن را در منتظر نظرات الهی بود سید الطائفه جنید قدس الله تعالی روحه
فرموده [illegible] الا یقنعن بالسابق [illegible] با این همه اصل معتبرست
نزد کبرا [illegible] قدس الله تعالی روحهم اجمعین که کوشش باید کرد و بخشش را چشم می دار حضرت
خواجه را قدس سره سوال کردند که طریقت بچه توان دریافت فرمودند بشرع و دیگر
[illegible] علی الامر الوسط فی الطعام لا فوق الشبع و لا الجوع المفرط و در تعلیل منام
طریق اعتدال [illegible] ما بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع
علیه [illegible] خواطر علی الخصوص خاطری نسبت حال ماضی و استقبال
[illegible] موثرست فی [illegible] من القلب و دیگر اسکت اللسان عن فضول الکلام تحفظ القلب
مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب و الصمت علی قسمین صمت باللسان
و صمت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن صمت لسانه لم تصمت قلبه خف وزره و من صمت لسانه و
قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت بلسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان و مسخرة له
اعاذنا الله من ذلک و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن
فضول الکلام رزقنا الله تعالی ذلک بفضله و کرمه

و بعد از وی بجای وی ثمره شجره طیبه وی بود خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد
ابن محمود الحافظ البخاری رحمه الله تعالی که آبا به علوم شریعت و رسوم طریقت را بو الدین بزرگوار
خود رسانیده بودند و در نفی وجود و بذل موجود کار را از وی گذرانیده در ستر حال و تلبیس
بشابه بودند که هرگز از ایشان ظاهر نشدی که درین راه قدمی نهاده اند و از علوم اهل طریقه
بلکه از سایر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سوال کردندی فرمودندی که بکتاب رجوع
کنیم چون کتاب بگشادی با همان محل بر آمدی که آن مسئله بودی با یک دو ورق پس و پیش
کم ازین تخلف نکردی روزی در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره
و مصنفات وی میرفت از والد خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست و
فتوحات دل و نیز میفرموده اند که هر که فصوص را نیک میداند وی را داعیه متابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم قوی میگردد توفی رحمه الله تعالی فی شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه
و قبر ایشان در بلخ است خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی ایشان فرزند خدمت خواجه علاء الدین
عطار اند و ثمره شجره ولایت جذبه بزرگ داشته اند و بصفت جذبه هرگاه در هر که میخواسته اند تصرف
میکرده اند وی را از مقام حضور و شعور باین عالم کیفیت بیخودی و بی شعوری میرسانیده
و ذوق و غیبت فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهده بسیار
میسر شود می چشانیده در ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان و طلب
و از ایران اشتهار تمام دارد هر که دست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای در
افتادی و دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که یکروز بامداد
از خانه بیرون آمده اند و کیفیتی غالب داشته اند هر کرا نظر بر ایشان افتاده همه را بیخودی
روی نموده و بیخود بیفتاده اند یکی از دوستان ایشان در نوبت سفر مبارک که بهراة رسیده آثار

جذبه و غیبت و حیرت و بیخودی از وی ظاهر بود گاهی که در بازارها میگشت چنان مینمود
که ویرا امر باطنی فرو گرفته است و آب از وی روان شده خلق را گفت و گوی ایشان چندان شعوری نداده
عزیزی ازین سلسله که این فقیر بخدمت ایشان رسیده میفرمودند که کار آن درویش
بیش ازین نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب میباشد و نگاه میدارد و برکت
این نگاهداشت صفت جذبه ایشان بوی سرایت کرده و خدمت خواجه حسن چنانچه طریقه
سلسله خواجگانست گاهی بزیارت بیماران در میآمده اند و بیماری ایشان را بر می داشته اند
در وقتی که بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده بودند یکی از آنجا بر تکاپوی را که نسبت با ایشان
ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بود خدمت خواجه بعیادت وی
در آمده بوده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمایه
بوده است و نعش مبارک ایشانرا از شیراز بولایت چغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشانست
نقل کرده اند مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی در اصل از چرخ بوده اند که یکی از دهیهای غزنین است
و از اصحاب خواجه علاء الدین عطار اند بلکه از اصحاب خواجه بهاء الدین اند و خواجه علاء الدین
صحبت داشته اند و در صحبت خواجه بزرگ قدس سره بوده اند و بعد از وفات خواجه بزرگ
بصحبت خواجه علاء الدین عطار رسیده اند و از وی آرند که میفرموده اند که اول بار که
بخدمت خواجه بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که ما بخود کاری نمی کنیم امشب به بینیم
اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا فرموده اند که هرگز شبی بر من از آن
سختتر نگذشته بود که در فکر آن بودم که این در بر من بقبول بگشایند یا رد کنند چون
بامداد پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه علاء الدین خواهی بود
بعد از آن من بولایت بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه

بزرگ بجغانیان آمدند و متوطن شدند بس کسی پیش خواجه فرستادند که حضرت خواجه فرموده‌اند
که در صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم و مادام حیات ایشان در صحبت ایشان بودم
و جناب مخدومی ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده
علی مفارق الطالبین صحبت ایشان رسیده اند فرموده اند که در هراة بودم مرا داعیه خدمت
مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت چغانیان شدم و محنت و مشقت بسیار بانجا
رسیدم و از سخنان ایشان چنان معلوم می شد که آن راه را اکثر پیاده رفته بوده اند
فرمودند که چون بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی که
موجب نفرت طبیعت می باشد بود و با من در لباس سیاست و درشت گویی ظاهر شدند
و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود که باطن از ایشان منقطع شود
و مرا یأس تمام حاصل گردد بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس ایشان رسیدم
بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز بهیچکس بآن چنان محبوب ندیده بودم با من
لطف بسیار نمودند و درین وقت که خدمت خواجه این سخن می فرمودند در نظر این
فقیر بصورت عزیزی بر آمدند که مرا رابطه ارادت و محبت تمام بنسبت وی بود و چند
گاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید
آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از آن از بعض همراهان شنیدم که وی هم آنرا
مشاهده کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت بشعور و اختیار
ایشان بود و اثبات آن معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کرده اند چنین اتفاق
افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرمودند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید
چون خواجه عبید الله می آید چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین که

گوگرد زدن می باید داشت خدمت خواجه عبید الله فرموده اند که خدمت مولانا یعقوب
با شیخ زین الدین خوافی رحمهما الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیروانی هم سبق بوده
روزی از من پرسیدند که میگویند که شیخ زین الدین بحل وقایع و تعبیر منامات مشغولی
می نمایند و در آن باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنانست ساعتی از خود غایب شدند
و طریقه ایشان چنان بود که ساعةً فساعةً از خود غایب می شدند چون حاضر شدند این
بیت را خواندند. بیت. چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ❊ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله تعالی خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خواجه علاء الدین
غجدوانی از اصحاب خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه ویرا صحبت خواجه محمد پارسا فرموده
بودند و استغراق تمام داشت و غایت بیشترین سخن بود و گاه بودی که در میان سخن از
خود غایب شدی وقتی که خدمت خواجه محمد پارسا بسفر مبارک می رفته اند ویرا نیز
می برده اند یکی از اکابر سمرقندی گفته است که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء
الدین بسیار پیر و ضعیف شده است از وی کاری نمی آید ویرا ازین سفر معذور دارند دوره
نمی نماید خواجه فرمودند که با وی هیچ کاری نداریم چرا که چون ویرا می بینیم خدا بر زبان
یاد می آید مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله تعالی وی از اصحاب خواجه علاء الدین است و خواجه
بزرگ را ندیده اوان تحصیل و صحبت یکی از علماء نواحی بخارا دیده بوده است و بعد از آن بصحبت
خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع ریاضات و مجاهدات
مشغول بوده است و در تزکیه نفس و تصفیه دل جهدی بلیغ می نموده می گفته اند که اول بار که
عزیمت صحبت خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته
بود چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین وقت وقت شد که از نشانها و ناپاکیهای خود

آن بر خاطر من گران آمد چون نزدیک خواجه درآمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند

اما بر خاطر من گران نیامد خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین الکاشغری قدس سره

تعالی می گفتند که پوستین پیش جامهٔ ایشان چرب بود مرا مشکل می بود که سبب آن

چیست آخر چنان معلوم شد که در اثنای طعام خوردن بجهت غلبهٔ حال که داشته اند لقمه

از دست ایشان می افتاد و شوربایی که میخوردند بر جامهٔ ایشان میریخت و چرب می شد

و هم ایشان می گفتند که چون در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبهٔ حال بر ایشان ظاهر

شده بوده است خدمت خواجه خواسته اند که ایشانرا ازان بازآرند فرموده اند تا بغرا

پزند و خدمت خواجه خود طبخ بغرا میکرده اند و خود بآن اشتغال مینموده اند چون وقت بغرا

انداختن رسیده مولانا نظام الدین را طلبیده اند و تشویش مدتی وی داده اند که

بغرا اندازد چون یک بغرا انداخته اند مغلوب شده اند و تشویش از دست ایشان افتاده

خواجه فرمودند که مولانا نظام الدین بر جزئی کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول

گردانیده است ما نمی توانیم که وی را ازان بازآریم و هم ایشان گفتند که مولانا نظام

الدین حکایت نموده اند که روزی خدمت خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی

قدس سره شد من همراه رفتم و هر جا که بودم متوجه شدم به روحانیت ایشان حاضر شده

چون حضرت خواجه بمزار ایشان رسیده بودند خالی یافته بودند همانا که جهت ارادهٔ

بوده چون بازآمدند خواسته اند که بمن مشغول شوند و نوعی تصرف کنند من نیز متوجه شدم

خود را مشابه کبوتر بچه یافتم و خدمت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پروازی کرد

و هر جا که می گریختم در دنبال من بود تا آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت صلعم

بردم و در انوار بی نهایت آن محو شدم خدمت خواجه را مجال تصرف نماند ازان غیرت

بیمار شدند و هیچکس سبب بیماری ایشان را نمی دانست و هم ایشان می گفتند که یکی از معتقدان

و مخلصان ایشان را مرضی قوی عارض شد گفتند بعیادت وی میرویم در راهی که میرفتند

گفتند که فلانکس ما را بسی خدمتهای شایسته کرده است می باید که چون بعیادت وی کنیم

بزیر بار وی درآییم و مرض وی را بر داریم خاطر من ازان سخن بسیار ترسان شد چون

بر بالین وی نشستند وی بر بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت

مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر برآوردند

گفتند این بار هم حواله شد که بسیار سخن میگویی چون بیرون آمدند گفتند دیدیم که وی

رفتنی است و بار وی برداشتنی نیست بازآمدیم و باز بوی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض

برفت و هم ایشان می گفتند که یکشب یکی از منکران نسبت با ایشان سخنی می گفت و من در

مقابله نیز سخنی گفتم چنانکه سخن دراز کشید و ازانجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافتی بعید

بود که امکان نبود که آواز برسد چون بامداد پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو

ما را تشویش میداد می باید که هر کس هر چه میگوید خاطر خود بآن مشغول نداری و در کار با خود

باشی جناب مخدومی خواجه عبید الله دام الله تعالی بقاءهم فرمودند که یکروز در احرام

ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان ما را در راه پیش آمد و جمر خورده بود و آثار آن

بروی ظاهر بود و مرا بمن نگاه داشت چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر تو جمر خوردی

گفتم نی گفت پس این چه حالت است گفتم در راه بمستی رسیدم و با هم سخنی چند گفتیم گفت با

حال او ست بتو سرایت کرده است و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین

گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت با ما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شدند و مشرف

بر موت گشت فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغول گردیم دیدیم که

وی را امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن وی او در ضمن گرفتم صحت یافت بعد از چند گاه نسبت با
نعمتی واقع شد مقتضی با بانت و ازالهٔ آن گشت و آن شخص نتوانست که آن را سعی
نماید و آنرا او دفع کند اما خویشتن داری کرده خود را بآن نیاورد خاطر ما از وی کوفته
و وی را از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بمرد و هم ایشان فرموده اند که روزی خبری بمن آوردند
که خدمت مولانا بیمار شده اند چون پیش ایشان رسیدم اثر تب محرقه عظیم گرفته بود
چنانکه آتش کرده بودند و جامهای بسیار بر ایشان پوشیده اند و آن هیچ تسکین نیافته بود
ساعتی نشستم یکی از اصحاب ایشان که گندم بآسیا برده بود درآمد با جامهای تر و سرمای
بسیار خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود چون خدمت مولانا وی را دید گفت وی را هیچ آسیب
که این سرمای وی است که بمن سرایت کرده است چون چنان کردند تب ایشان تسکین یافت
و بحال خود باز آمدند **خواجه عبد الله امام اصفهانی رحمه الله تعالی** وی نیز از اصحاب حضرت خواجه
علاء الدین است قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه
رسیدم این بیت خواندند

تو ز خود گم شو کمال اینست و بس
تو مباش اصلا وصال اینست و بس

وی در بعضی رسایل خود ذکر کرده است که طریقهٔ توجه
طایفهٔ علائیه و پرورش نسبت باطن ایشان چنانست که هر گاه که خواهند که بدان اشتغال
نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته اند در خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت
و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه نگاه دارند و چشم
و گوش و همه قوی را بآن خیال متوجه قلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعهٔ انسانی
که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است
اما چون نسبتی میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری واقع است چشم و فکر و خیال

و همه قوی را بران باید گماشتن و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم
که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی روی نمودن آغاز کند آن کیفیت را راه فرض
می باید کردن و در پی آن رفتن و هر فکری که درآید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن فکر
کردن و بانچه مشغول نشدن و در میان مجمل کلی در گریختن و تا آن نفی شود التجا بصورت
آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه داشتن تا باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن
صورت نفی می شود اما باید که شخص متوجه آن صورت را نفی نکند و هم وی گفته است
در معنی کلمهٔ طیبه نفی عبارتست از راجع گردانیدن کثرت و صور اشیا آن بعین واحد
که مقصود و مطلوب همه سالکانست و اثبات عبارتست از مشاهده کردن آن عین در همه
صور و اینها یعنی اینچه دیدن پس لا اله یعنی این صورتها متوهمه غیر حقیقی منفی است و راجع
بآن یک اصل است و الا الله یعنی این معنی واحد است که باین صورتها مینماید **مولانا سعد الدین
کاشغری رحمه الله تعالی** در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله
جمع کرده بوده اند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیهٔ این طریق پیدا کرده اند
ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند می گفتند که بعد از چند سال
که بصحبت ایشان مشرف بودم مرا داعیهٔ زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی
تشریفا و تکریما قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند بی تکلف ترا
امسال در میان قافلهٔ حاجیان نمی بینم و پیش از آن واقعها دیده بودم که از آن متوهم
می بودم و ایشان گفته بودند که بر تبریز گفتند چون میروی این واقعها را بخدمت
مولانا زین الدین عرضه کن که مرد متشرعست و بر جادهٔ سنت ثابت و مراد ایشان
خدمت شیخ زین الدین خوافی بود رحمه الله تعالی که آن وقت در خراسان در مقام شیخوخیت

وارشاد متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن بلخ چنانچه مولانا نظام الدین گفته
بودند در توقف افتاد و بعد از آن سالهای بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین
الدین رسیدم و آن واقعها عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت
ما درآی گفتم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفتم هنوز در قید حیاتند شما میشنید اگر
میدانید که در طریقت این طایفه جایز است چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره
کن گفتم مرا بر استخاره خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن ما هم
استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقهٔ خواجگان بزبان رنگ هری
که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند درآمدند و در خانقاه کنجیدند و دیوارها می افگندند و آثار
قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت بمنع است از آنکه بطریقهٔ دیگر
درآیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و آسوده که در خواب شدم چون بامداد بمجلس
شیخ درآمدم پیش از آنکه من واقعهٔ خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکی است و همه یکی از
گرد و بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آن قدر که
توانیم مدد کنیم از خدمت مولوی غلبه و استیلاء معنی که بآن مشغولی می کردند ظاهر بود و آنکه
توجهی آثار غیبت و کیفیت بیخودی روی می نمود کسی را که بران معنی وقوف نبود توهم آن
می کرد که مگر ایشان را خواب می آید در اوایل که بصحبت ایشان رسیدم در مجلس جامع پیش
ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه عادت ایشان بود از خود غایب شدند و مرا گمان
آن شد که مگر ایشان را خواب می آید گفتم اگر ساعتی با استراحتی اشتغال نمایید دور نمی نماید
ایشان تبسم نمودند که مگر اعتقاد نداری که ما را ورای خواب مرید دیگری باشد
روزی می گفتند که بعضی از درویشان فرق میان خواب و بیداری جز بآن نمی توانند

کرد

کرد که در خود خفتنی که بعد از خواب می باشد می یابند و الا کیفیت مشغولی ایشان در
خواب و بیداری بر یک طریقه است بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع می شود
صافی تر و قوی تر می باشد و مرا گمان چنانست که آنچه می گفتند اشارت بحال خود
میکردند والله تعالی اعلم یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت
کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف درویشان می گذشت تغیر بسیاری شد و فریاد
و نعره بسیار میکردم و از آن محجوب می بودم یکی روز آن را با ایشان گفتم گفتند هر وقت
که ترا تغیری افتد مرا بخاطر آور و دران وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا
در یکی از شهرها که آنجا عزیزی وعظ می گفت آغاز تغیر شدن گرفت بایشان توجه
کردم دیدم که از در آمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را بر دو شانهای من
نهادند من از خود بیرون رفتم و مدهوش درافتادم از آن باز که بحال خود باز آمدم مجلس
وعظ برشکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخر
پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود آن را در خاطر گرفتم که چون
آنکه بیایند با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان رفتم
جمعی پیش ایشان بودند خواستم که آن را با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند
پنجشنبه بود که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود توفی رحمهم الله تعالی فی ایامه
صلوة الظهر من یوم الاربعا السابع من شهر جمادی الآخر سنة ستین و ثمانمایه
علی مفارق الطالبین امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات اهل
طبقهٔ خواجگان و رابطهٔ التیام و واسطهٔ انتظام سلسلهٔ شریفهٔ ایشان قدس الله تعالی
ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان ایشانند امید داری چنانست که برکت

وجود شریف ایشان التیام و انتظام این سلسله الی یوم القیام است اوّلا بهر چند از
این فقیر امثال این سخنان صورت گستاخی دارد اما چند انکه با خود اندیشه کرد از خود در نیافت
که خاطر را بران قرار تواند داد که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب
این طایفه است از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح مناقب و احوال این سلسله
ببعضی از کلمات قدسیه که رقم زدهٔ خامهٔ معارف نگار ایشان شده است پیرایهٔ اختتام
گردانید بدان و تهی شدن دل از غیر حق سبحانه و تعالی دلیل است بر ظهوریت دل مر تجلی
حق سبحانه را بوصف احدیت که تجلی معارف بحقایق اسما و صفات بی این معنی متعذر است
چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات بی تهی شدن از التفات بهر جه وسمت حدوث
یافته است میسر نیست تهی شدن دل بوقوف افتاده است بر تجلی ذات بوصف احدیت حصول
این معنی را بعد از تحقیق بایمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله و من عند رسول الله صلی الله
علیه و سلم علی مراد الله و علی مراد رسول الله اسباب است از اتحاد و ریاضات که شریعت از
آن منع نکرده است و دوام ذکر بشرطه و جذبان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت
رسول صلی الله علیه و سلم لیکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی‌تر از آن نیست که صحبت
و نیاز تمام مجالست بجماعتی لازم وقت خود کرده اند که باطن ایشان محل این تجلی گشته باشد
و سطوت این تجلی حجاب وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود
غیری بتمامی آزاد گشته و بفنا حقیقی از مزاحمت شعور بوجود خلاص گشته بعد از تحقق بفنا بوجود
حق سبحانه و تعالی ایشان را از نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف گردانیده و از وجود
و شکر حال افاقت یافته و بکمال از واسطهٔ حصول سعادت حقیقی که عبارت از فنا و بقا است
شده و درین مقام هیچ چیز از تحکمات ایشان از مشهود حق سبحانه و تعالی محجوب نتواند

گرداند

گردانید پس واجب بر او که با آنکه در تخلص از گرفتاری دل بوجود اکوان که بحقیقت حجاب عبارت
ازین گرفتاریست بهشیاری که سبب خلاصی می‌شود متمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص
گرداند اگر مناسب استعداد و بذکر دوام تقصیر و اهمال باوه خود مجال نه بود و اگر در خود استعداد
آن داند که بصحبت ارباب شهود دل از گرفتاری زود خلاص می‌شود خود در صحبت این
برگزیدگان بنگاه داشت آداب صحبت التزام کند زمانی خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق تحقیقا
زمان حصول شهود است چه بی [illegible] دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاری شهود
حق سبحانه و تعالی هیچ نیست بلا و محنت شیرین که جز با او بنا باشی تعبد از آنکه سطوت نفی
کماهو دون حق از غبار التفات بغیر حق آزاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند

تیغ لا در قتل غیر حق براند · در نگر زان پس که بعد از لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت · شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت

زمان غیبت از ما دون حق سبحانه و تعالی بحقیقت زمان وصول و شهود وجود است
زیادت از آن نیست که بحکم ان الاعمال بخواتیمها ارباب کشف و شهود چون پیش از ایشان
درین معنی ارباب ذوق را از بالعیان این مقام عالی نشمرده اند ظهور این معنی بعد
فناست و مبشرست بظهور تباشیر صبح سعادت و وصول از مطلع احدیت که استغراق
و استهلاک است در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود چیزی بلکه درین مقام اگر ترقی
واقع شود شعوریش از ذوق تجلیات اسما نیز منقطع شود و اشارت آن بزرگ باین [illegible]
که سالک می‌تواند بود که متصف شود باوصاف حق سبحانه و تعالی هنوز بعید غیر واصل
چه وصل مقصود شهود ذاتیست بی مزاحمت شعور بوجود گر نفی مرتبهٔ اتصاف باوصاف
که مرتبهٔ تجلیات صفاتست بی گذشت از وجهی متعذر است اگر خواهی که در مقام حضور با توجه

وتعالی از مکر و وسوسهٔ شیطان آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بر تو باد که
همنشینی با مردمی کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهایی یافته
تعبیر ازین معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده‌اند و بعضی تجلیات ذات و بعضی بیاد داشت
کرده‌اند اگر این سعادت دست ندهد باید که هر طریقه از ذکر یا طریقهٔ جذبه و توجه خواجگان را
قبول کرده همگی خود را در ورزش این طریقه برسانی بالجمله که بدین دولت عظمی که فوق آن
مقصود نیست برسی و ان الی ربک المنتهی والی ربک المنتهی ولیس وراء عبادان قریة نظم

عاشقانرا شادمانی و غم اوست ٭ مزد کار و اجرت خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشایی بود ٭ عشق نبود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله است کو چون برفروخت ٭ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

باید که شغل و نگاهداشت آگاهی باین صفت بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد
که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بجایی که بی تکلف نگاهداشت او
همیشه این نسبت حاضر دل او بوده و بتکلف نتواند که این صفت از دل او دور کند گاه باشد
که او را از خود تمام بستانند از خودش خبر نبوده از وقوف قلبی مقصود باید که چون
او را بخود دهند بطریقهٔ مقرره در نگاهداشت نسبت آگاهی کمال سعی بجای آرد تا فتوری
بواسطهٔ عوارض نفسانیه با او راه نیابد و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب
حق سبحانه و تعالی قویترین سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه
وتعالی بوصف نیاز بقای این صفت جوید اگر بعمر ابدی در نگاهداشت این نسبت سعی کند
هنوز حق او گذارده نشود عزیزم لا تحقی میگوید در شان این نسبت است معنی مشاهده
توانست که حق را سبحانه و تعالی بجای بصر توان دید چون لمعان نور بی نهایت بر دل

و اشباح تاختن آرد و جمله ارکان تن همگی چنان مست گرداند که از ایشان نه نام ماند نه نشان بلکه این
بآن معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از حرف و صوت بواسطهٔ مواظبت
بر ذکر مدرجهٔ ترقی کند که دیگر یاد در حقیقت دل گنجایی نماند و درین حال دل را مشاهده گویند و
شاهد و کمال ذوق ازین مشاهده وقتی است که آگاهی و از وصف حضوری بیندیشی بی مزاحمت
شعور بحضور چه بمقدار شعور بحضور نقصان در حضور حق سبحانه و تعالی واقع شود و ذات
مقدس او از آن برتر است که در دیدهٔ بصیرت آید فکیف که در نظر حس آید اینجاست که عطش
متعطشان زلال وصال بمشاهده هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگی بر ایشان زیادت گردد
والله اعلم بحقایق الامور بشیخ حسن در محبت ایشان میرفت که عبادت از انبساط و تفنن حضرت
حق سبحانه و تعالی بی آنکه از سببی واقفند با موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی است
که دفع آن قدرت نباشد فرمودند که از دو پیر کرت نواحی تاشکند این نسبت را یافتم
یکی دایم بگرد حلقهٔ اصحاب می گشت و از دور می نشست و گردن کژ میکرد و از صحبت طهارت
برخاستم بجانب ابریق طهارت مسارعت نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن
تو اینجا چیست و چند گرد این صحبت می گردی گفت من هم نمی دانم این قدر میدانم که هر گاهی
اینجا می آیم در باطن خود کششی بحضرت حق سبحانه در می یابم و خود را از همه بیگانه خالی میکنم
و از آن لذتی عظیم بمن میرسد و چون بیرون میروم از آن نسبت تهی می شوم و آن
پیر که دیگر صورت بغایت خوب داشت و با اصحاب مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار
بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بآن مطعون میداشتند گفتم او را عذر
خواهید هر چند مبالغه کردند سود نداشت آخر گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت
آخر شما را درین چه فایده که اینجا نیایم و در بیرون مردم همراه مشوش کردند و در باطن

ابتها امده و ازین نسبت جمعیت که اینجا از خود بازمی مانم و در افهم یاران و برالعغذور داشتند
کار او بجایی رسید که مغلوب این نسبت شد بمثابه که بارها راه خانه خود گم می کرد و گاه
که مار ابو و مهمی بودی چون از منزل بیرون آمدی یا در خانه بودی یا در راه بودی و چون خواستی
که او را کاری فرمایم آن کار را کرده بودی یا سه کرت باشد که مرغ لاهوتی که محبوس
قفص ناسوتی است بتصحیح تاثیر جذبه که لازم هست مقام محبوبی را که بار بسته بمتابعت مصطفی
میسر نگردد فعلیک باتباعه صلی الله علیه وسلم ان کنت متوجها الی حقیقة الحقایق التی لها
وجه فی کل موجود و به تحققت الموجودات گویا اشارت و لله المشرق والمغرب فاینما تولوا
فثم وجه الله باین حقیقت هست اینجا دانی و هو معکم از کجاست … او بجا از طالبی زرگر
واند الجنس که زنار دارد وجز … برخورداری از جهة کسی رهست که دلش از دنیا سرد باشد
و بذکر حق سبحانه و تعالی گرم حرارت قلبش نگذارد که محبت دنیا گرد حریم دل گردد تا جهان
گردد که اندیشه اش جز حق سبحانه و تعالی هیچ چیز نباشد فیض بخشیدن را مظاهر کثیر است
هر چه موجودست او را از تجلی ذاتی نصیب است که آن را خاص میگویند این وجه را انجذاب
بحق سبحانه و تعالی هیچ نباشد فیض بخشیدن را مظاهر کثیر هست هر چه موجودست او را
از تجلی ذاتی نصیب است که آن را خاص میگویند این وجه را انجذاب بحق سبحانه و
واقع است بحسب دوام توجه اگر بتاثیر اسم الهادی از تصرف اسم المضل نجات یابد
بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود بکلی نیست شده باشد مهیمن محو گشته غیر از
حق سبحانه و تعالی نه بیند و نداند و العیاذ بالله اگر بتاثیر اسم المضل طریقه مستقیم
انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نه بیند جز خود نداند همان کند که ظلمتش
بر ظلمت افزاید همیشه محجوب ممنوع از شهود وحدت گردد و در ظلمات

باشد بلکه

باشد بلکه طاعت نیز نباشد همه غمهای دینوی و اخروی و صوری و معنوی را مستعد
و مهیا گردد خلاصی ازین ذلت را اسبابست از توبه نصوح و مباشرت اعمال صالحه بهتر
آنکه از سر صدق بخدمت طایفه که بمحبت ذاتی از خود رهایی یافته اند قیام نماید بتمامی
خود را در ایشان گم کند رزقنا الله و ایاکم دانی که بر کیست بر آن کسی است که آنچه حق
رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست از وی نیست شده باشد و آنچه نه از وست صلی الله علیه وسلم
نمانده بلکه او دو بایست و از و تمام گم شده باشد و او آینه شده باشد که جز اخلاق و
اوصاف نبوی در وی هیچ نباشد درین مقام بواسطه اتصاف بصفات نبوی مظهر تصرفات
حق سبحانه و تعالی گشته و بتصرف الهی در بواطن مستعدان تصرف کرده و تمام از خود
خالی شده و بمراد حق سبحانه و تعالی شده

از بس که در کنار رهی گیرد آن نگار
بگرفت بوی یار و رنگ کرد بوی طین

دریاب آنکه تاثیر آتش ارادت ایت او
سوخته باشد و از سر ارادت او هیچ نمانده و بصیرت دل در آینه پر جمال را دیده روی
از مجموع قبلها گردانیده و قبله او جمال یار گشته و در بندگی پیر از آزادی فارغ آمده و بر
نیاز جز بر آستانه پیر نینداخته و اعراض از مجموع کرده سعادت خود را در قبول او و
شقاوت خود را در رد او بلکه رقم نیستی بر ناصیه وجود کشیده و از تفرقه شعور بوجود
غیر نیز خلاص گشته

آن را که در سرای نگاریست فارغست
از باغ و بوستان و تماشای لاله زار

اگر پرسند که توحید بگو خلاصی دل
از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه و تعالی اگر پرسند که اتحاد چیست بگو استغراق در
هستی حق سبحانه و تعالی اگر پرسند که سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه
و تعالی اگر پرسند که شقاوت چیست بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن اگر پرسند وصل

چیست بگو نسیان خود بشهود نور وجود حق اگر پرسند که فصل چیست بگو جدا کردن سر از سر
حق سبحانه اگر پرسند شکر چیست بگو ظاهر شدن حال بر دل که دل نتواند که پوشیده دارد
چیزی را که پوشیدن آن چیز مثل آن حال و جهت خدمت خواجه عبید الله فرمودند که مولانا
حسام الدین شاشی از اصحاب میر حمزه فرزند امیر سید کلال بود رحمهما الله سبحانه و
استغراق تمام داشت و برا اقتضای بخارا تکلیف کرده بودند در محکمهٔ وی حاضر می شدم در
معاملهٔ وی چیزها بود که من وی را می دیدم و وی مرا نمی دید و نظارهٔ وی می کردم هرگز از وی
و فتوری فهم نکردم و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین رحمه الله می گفت
که این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست و هم
ایشان فرمودند دیگر خواجه علاء خواجه بزرگ را قدس سره در خواب دیدم که در من
... من بجز دیگر دادم چون باز دادم خواجه از من گذشته بودند خواستم که در عقب
روم پایهای من در هم پیچید محنت بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد و هم
و هم ایشان فرمودند که یکبار دیگر خواجه بزرگ را قدس سره در خواب دیدم خواستم که در من
تصرف کنند اما میسر نشد همانا که جهت آن بوده باشد که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند
این فقیر در زمانی که به بخارا رسیدم و بشرف خدمت مولانا حسام الدین بن مولانا حمید
الدین شاشی مشرف شدم و درین فقیر اضطراب و اضطراری بود و ایشان فرمودند مراقبه
بحقیقت انتظارست حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظارست نهایت سیر عبارتست از حصول
این انتظارست بعد از تحقق باچنین انتظار که ظهورش از غلبهٔ محبت است راه بر خرابی

گر ندارم از شکر جز نام بهر • این بسی خوشتر که اندر کام زهر
آسمان نسبت بعرشش آمد فرود • ورنه بس عالیست پیش خاک تود

چون اشتغال

چون اشتغال فقیر از طریق ذوق دریافت این معانی میسر نیست گفتاری چنین
گفت و گوی شیرین تر می نماید از اشتغال بغیر این گفت و گوی رزقنا الله و ایاکم
به تحقیقنا غنا بحرمة محمد صلی الله علیه وسلم از ذکر بعض احوال و اقوال خانوادهٔ خواجگان
و بیان روش و طریق ایشان بتخصیص خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله
اسرارهم معلوم شد که طریقهٔ ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت
و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و دوام عبودیت که عبارتست از دوام آگاهی
بجناب حق سبحانه و تعالی بی مزاحمت شعور بوجود غیری پس گروهی که نفی این عزیزان کنند
بواسطهٔ آن تواند بود که ظلمت بدعت ظاهر و باطن ایشان را فرو گرفته است و دیدهٔ
و عصبیت دیدهٔ بصیرت ایشان را کور ساخته و لاجرم انوار و آثار ولایت ایشان را
نمی بینند و این نابینایی خود را بجحود و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است

گرفته است اظهار کنند میهان بیاک • نقشبندیه عجب قافله سالارانند
که برند از ره نهان بحرم قافله را • از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان
می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را • قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور
حاشا لله که برآرم بزبان این گله را • همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند
روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

خواجه ابو الحسن بستی رحمه الله تعالی

وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابو علی فارمدیست و این رباعی مشکل مشهور
چنانکه از رسایل عین القضاة همدانی معلوم می شود از آن ویست

دیدیم نهان گیتی و اصل دو جهان • وز علت و عار برگذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط برتر دان • زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

شیخ حسن سکاکی سمنانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و خانقاه سکاکیه
در سمنانست و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی در اوایل در آنجا می بوده و آن را عمارت
برآورده و بعضی املاک بر آنجا وقف کرده منسوب بوی است محمد بن حمویه الجوینی رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو عبد الله است و از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است وی بعلوم ظاهری و باطنی
آراسته بوده است عین القضاة در یکی از مکتوبات خود می گوید که کم کسی ازین طایفه علوم
ظاهری اند خواجه امام ابو حامد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله اند و خواجه
امام محمد حمویه بگویان نیز ازین جمله است چه دانم که علم دانند و از بزرگانست در سلوک و
وی را کتابیست در تصوف سلوة الطالبین نام در آنجا بسی دقایق و حقایق این طریق درج کرده
عین القضاة همدانی رحمه الله تعالی کنیت و نام وی ابو الفضایل عبد الله بن محمد المیانجی
و عین القضاة لقب وی است با شیخ محمد حمویه صحبت داشته است و با شیخ امام احمد غزالی نیز
و فضایل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آن
قدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کسی کم کرده و از وی خوارق عادات
چون احیا و اماتت بظهور آمده و میان وی و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات
بسیار است از آنجمله رساله عینیه است که شیخ احمد بوی نوشته که در فصاحت و بلاغت و روانی
و سلاست توان گفت که آن را نظیری نیست عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق می گوید
که بعد از آنکه از گفت و گوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام
اشتغال نمودم و مدت چهار سال [illegible] در آن بودم چون مقصود خود از آن حاصل
کردم پنداشتم که بمقصود واصل شدم با خود گفتم شعر انزل بمنزل زینب و رباب
و اربع فهذا مربع الاحباب ... و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر آنچه طلب کرده

بودم از علو

بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال درین بماندم تا ناگاه سیدی و مولائی شیخ
الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی بهمدان که موطن من بود
تشریف آورد و در صحبت وی در مدت بیست روز بمن چیزی ظاهر شد که از من و طلب من هیچ
باقی نگذاشت الا ما شاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز و اگر چنانچه
عمر نوح یابم و در طلب فنا سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم فرو گرفته است
چشم من جز هیچ چیز نبیند که روی و بر او دران نمی بینم و هر نفسی که بی استغراق من در آن
بیفزاید بر من مبارک مباد وهم وی گفته که پدرم و من و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودیم
در خانه مقدم صوفی بشب رقص میکردیم و ابو سعید ترمذی بیتکی می گفت پدرم
نگه بیست گفت خواجه احمد غزالی را قدس الله تعالی روحه دیدم که با ما رقص میکرد و
لباس وی چنین و چنین بود و نشان میداد ابو سعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر
در حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده می کنی مرده را
نیز زنده میتوانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده
گردان در ساعت زنده شد وهم وی گفته ای عزیز کاری که با غیری منسوب
بجز از خدای تعالی آن مجازی می دان نه حقیقی فاعل حقیقی خدای را دان آنجا که گفت قل
یتوفیکم ملک الموت مجازی میدان حقیقتش آن شد که الله یتوفی الانفس حین موتها
راه نمودن محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مجازی میدان یضل من یشاء و یهدی من
یشاء حقیقت میدان کریم که خلق را اضلال ابلیس می کند ابلیس را بدین صفت که آفرید مگر تو
علیه السلام میگفت از بهر این که ان هی الا فتنتک شعر همه جور من از بلغاریانست
که دایم همی باید کشیدن — گنه بلغاریان را نیز هست — بگویم گر تو بتوانی شنیدن

خدایا این بلا و فتنه از تست • ولیکن کس نمی‌یارد چخیدن

همی آرند ترکان از بلغار • ز بهر پرده مردم دریدن

لب و دندان آن خوبان چون ماه • بدین خوبی نبایست آفریدن

شیخ برکه همدانی قدس الله تعالی سره عین القضاة رحمه الله تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند بجایی گوید که برکه جز فاتحه و سوره چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط نتواند خواند و قال و یقول نداند که چه بود و اگر راست سبی حدیث موزون بزبان همدانی هم نداند کردن ولیکن میدانم که قرآن او داند و ستیدون من همه دانم الا بعضی از آن و آن بعض هم ندانم تفسیر و غیر آن دانسته ام از ذات همه دانسته ام و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت برکه شیخ ابوالقاسم کرکانی گفتی که ابلیس چون نام او بردی گفتی خواجه خواجگان و سر مهجوران چون این حکایت با برکه قدس سره گفتم گفت سر مهجوران بی‌ادب است که خواجه خواجگان و جای دیگر گفته که برکه رحمه الله حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش گاو دیده گفت ریش گاو که بود و چه بود گفت آنکه بامداد از خانه بدر آید گوید اردم گیم ایم بیر گفت ای مرد تا من بوده ام ریش گاو بوده ام

شیخ فتحه رحمه الله تعالی عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند بجایی گوید که از فتحه شنیدم که گفت از خدای تعالی شر بخلق رسد و جای دیگر گوید که از برکه شنیدم قدس سره که گفت ابلیس گفت در عالم از من سیاه گلیم تر کجا بود و بس و از این سخن بگریست و جای دیگر گفته که پیران چو کامل باشند دانند که مریدی بکدام مقام رسد بغایه کار چنانکه از فتحه بسیار شنیده بودند که فلان را قدم فلان خواجه بود و فلان را قدم فلان

شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبد القاهر السهروردی قدس الله سره در علوم ظاهره و باطن بکمال بوده است مصنفات

و مولفات بسیار دارد و نسبت وی بدوازده واسطه با ابوبکر صدیق رضی الله عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است وی در کتاب آداب المریدین گفته است و اجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضا فان احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه و سلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل لان الید العلیا تنال الفضیلة باخراج ما فیها و الید السفلی تجد المنقصة بحصول الشی فیها فهی تفضیل السخاء و العطاء و لیس علی فضل الفقر فمن فضل الغنی للانفاق و العطاء علی الفقر کان کمن فضل المعصیة علی الطاعة لفضل التوبة

در تاریخ امام یافعی است گوید که یکی از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردی رحمه الله تعالی گفت که روزی با شیخ در بغداد بودم در بازار می‌گشتم بدکان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند می‌گوید که مرده ام نه کشته قصاب چون بشنید بیفتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تایب شد توفی رحمه الله تعالی فی سنه ثلث و ستین و خمسمائة

شیخ عمار یاسر رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردیست در تکمیل نقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری در کتاب فوائح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت درآمدم بخاطرم گذشت که چون تکرار کتاب علوم ظاهری کردم چون فتوحات غیبی شود آنرا برسر منبر بطالبان حق برسانم چون این نیت [illegible] درآمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از آن بخلوت درآی تا پرتو نور باطن بر دل آفت کتابها زده [illegible] کردم و حجاب بهار الفقر [illegible] شده بغیر یک جبه که پوشیده بودم چیزی نگذاشتم و گفتم این جبه قرمست و این جبه گفتن مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره بسازم تا ستر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ در من

نظر کرد و گفت درآی که نیت درست ساختی چون درآمدم اتمام خلوت دست داد و همین شیخ
ابواب فتوحات بر من گشاد **شیخ روزبهان مصری قدس سره** وی کازرونی الاصل است
اما در مصر بوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردیست در اکثر اوقات در مقام استغراق
می بوده و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و آنجا بریاضت اشتغال نموده و
و خلوتها نشسته و شیخ روزبهان وی را بدامادی قبول کرده وی را از دختر شیخ دو پسر آمد
وی در کتاب تحفة البرره سمعت شیخنا ابا الجناب یقول سمعت روزبهان بمصر یقول قیل لی
مرارا اترک الصلوة فانک لا تحتاج الیها فقلت یا رب انی لا اطیق ذلک کالقی شیا آخر
شیخ اسماعیل قصری رحمه الله وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردیست شیخ نجم الدین
بصحبت وی رسیده است و خرقه اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد بن داود المعروف
بخادم الفقرا و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از
ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله بن عثمان و وی از ابو یعقوب نهر جوری و وی
از ابو یعقوب سوسی و وی از عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم
و وی از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم کما ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره فی بعض مصنفاته
شیخ نجم الدین کبری قدس سره کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر
الخیوقی و لقب وی کبری و گفته اند که وی را کبری ازان لقب کرده اند که در اوان جوانی بتحصیل
علوم مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی بروی غالب آمدی لقبوه بهذا اللقب
الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا و لقبوه بالکبری و وجه آخر صحیح نقله جماعة
من اصحابه عن نوبتهم و قال بعضهم موحده و الشیخ الباء الموحده ای ابو نجم الکبرا که

شیخ کبیر الکبیر والصحیح الاول کذا فی التاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی و وی را شیخ ولی
تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبه ولایت رسیدی
روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ درآمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بآن
بازرگان افتاد در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از
فلان مملکت وی را اجازت داد و ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند و روزی
شیخ با اصحاب گوشه نشسته بود دید بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ
بران صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ آورد و روزی بتحقیق و تقریر حکایت
اصحاب کهف پیش او میرفت شیخ سعد الدین حموی را رحمه الله تعالی که از مریدان شیخ بود
بخاطر گذشت که آیا درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست
دریافت و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دنب میجنبانید
شیخ را نظر بروی افتاد و در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از شهر بگردانید و
بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده اند که هر جا که میرفت قریب پنجاه و
شصت سگ گرد او حلقه کردندی و دست پیش دست او نهادندی و آواز نکردندی و هیچ
نخوردندی و بحرمت بایستادندی عاقبت در آن نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا وی را دفن کردند
و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز بیکی از شاگردان محیی السنه که سند عالی داشت
کتاب شرح السنه می خواند درویشی درآمد و برای شناخت اما از مشاهده وی تقریر تمام شیخ
راه یافت چنانکه مجال قرائت نماند پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزیست
از مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه و تعالی شیخ آن شب بیقرار بود بامداد خدمت استاد
التماس کرد که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت کردند بدر خانقاه بابا فرج

خادمی بود بابا شادان نام چون آن جماعت را دید درون رفت و اجازت خواست بابا
فرج گفت اگر جابجا بدرگاه خدای تعالی بی رونقی میتوانند آمد گو درآیند شیخ گفت چون
از نظر بابا بهره مند شده بودم معنی بحثش دانستم هرچه پوشیده بودم بیرون آوردم و
دست بر سینه نهادم استادم و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج درآمدیم و بنشستیم
بعد از لحظه حال بر بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد چون قرص آفتاب درخشان
گشت و جامه که پوشیده بود بر وی شکافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمده
برخاست و آن جامه را در من پوشیده و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت که سر دفتر
جهان شوی حال بر من متغیر گشت و باطن من از هرچه غیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون
آمدیم استاد گفت که از شرح السنة اندکی مانده است دو سه روز دیگر بخوان و دیگر تو دانی
چون شب بسر درس رفتم بابا فرج را دیدم که درآمد گفت دی دویست منزل از علم الیقین بگذشتی
امروز باز با سر علم میروی من ترک درس کردم و بریاضت و خلوت مشغول گشتم علم لدنی و
واردات غیبی نمودن گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا می نوشتم بابا فرج را دیدم
که از در درآمد و گفت شیطان ترا تشویش میدهد این سخنان را منویس دوات و قلم را بینداختم خاطر
از همه بازپرداختم امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آن جمع سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین
علاء الدوله قدس الله تعالی سره جمع کرده است از شیخ نقل می کند که شیخ نجم الدین کبری بهمدان
رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ است باسناد عالی
هم از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در بازگشتن شبی حضرت رسول الله
صلعم در خواب دید و از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که ابو الجناب پرسید که ابو الجناب مخففه فرمود که لا مشدده چون از واقعه باز آمد معنی

این کیفیت و بر او روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد در حال تجرید کرد و در طلب مرشد
مسافر گشت و هر کس که میرسید ارادت درست می کرد بسبب آنکه دانشمند بود سر او بهیچکس
فرو نمی آمد چون بملک خوزستان رسید در دزفول درآمد و آنجا رنجور شد و بهیچکس او را مقام معتاد
که آنجا نزول کند عاجز گشت از کسی پرسید که درینجا مسلمانی نباشد که مردم رنجور را و غریب را جای دهد
تا من آنجا روزی چند بیاسایم گفت اینجا خانقاهی است و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند
گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جای دادند در صفه میان
مقابل صفه درویشان شد و رنجوری وی دراز کشید وی گفت این همه از رنجوری حیران که
بمن رسید که از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم
شبی سماع می کردند شیخ اسمعیل انگری سماع بر بالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست
من بگرفت و مرا بکنار کشید و میان سماع برد و زمانی نیک مرا بگردانید و بر روی دیوار تکیه داد و گفت
گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود باز آمدم خود را تندرست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمیدیدم
مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت شیخ رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم
و مدتی آنجا بودم چون از احوال من خبری شد و علم ظاهر وافر داشتم مرا شبی در خاطر آمد که
از علم باطن با خبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت است روز دیگر بامداد شیخ اسمعیل مرا طلب
کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بر عمار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ بر آن خاطر من وقوف
شده است اما هیچ نگفتم و برفتم و بخدمت شیخ عمار یاسر رسیدم آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی نیز
مرا همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر بخدمت شیخ روزبهان رو که این
هستی را وی بسیلی از سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی درآمدم شیخ آنجا نبود
و مریدان همه در مراقبه بودند مخلص من نزد وی جهت ده اما بجای دیگری بود از وی پرسیدم که شیخ کجاست

گفت شیخ در پی روحت وضوی می‌سازد من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو
می‌ساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمی‌داند که درین قدر آب وضو ساختن جایز نیست چگونه شیخی باشد
وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید در من بیخودی پیدا شد
شیخ بخانقاه در آمد من نیز در آمدم شیخ بشکر وضو مشغول شد من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام
باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت قایم شده است و دوزخ
ظاهر گشته و مردمان را می‌گیرند و بآتش می‌اندازند و بر راهی که در آتش پشته‌ایست و شخصی بر سر آن نشسته است
و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها می‌کنند و دیگران را در آتش می‌اندازند ناگاه مرا نیز بگرفتند
و بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ
روزبهان است پیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت آن
بروی در افتادم و گفت پیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیبت باز آمدم شیخ سلام
نماز باز داده بود پیش رفتم و در پای وی افتادم شیخ نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ
بگفت آن بیخودی از باطن من رفت بعد از آن مرا امر کرد که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو و چون
باز می‌گشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هر چند مس داری بفرست تا زر خالص میگردانم و باز
بر تو می‌فرستم از آنجا بخدمت شیخ آمدم و مدتی آنجا بودم و چون سلوک تمام کرد و پیر امر فرمود که بخوارزم
رو و او گفت آنجا مردمان عجب‌اند و این طریق را منکرند و شاید که تا قیامت نیز منکر گشته‌اند
برو و باک مدار بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و مریدان بسیار بروی جمع آمدند
و بارشاد مشغول شد چون کفار تاتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زیادت
بر شصت هزار بود و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تاتار پنداشتند که وی در خوارزم است
در آمدند شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعدالدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر

ایشان را

ایشان را طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا نزدیک
بمغرب همه را بسوزد این فتنه‌ایست عظیم درین امت مثل این واقع نشده است بعضی از اصحاب
گفتند چه شود که حضرت شیخ دعایی کند شاید که این از بلاد مسلمانان مندفع شود شیخ فرمود که این قضاییست
مبرم بدعا دفع آن نمی‌توان کرد پس اصحاب التماس کردند که چهارپایان آماده است اگر چنانچه حضرت
شیخ نیز با اصحاب موافقت کنند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه شوند دور نمی‌نماید شیخ فرمود
که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب متوجه بخراسان شدند چون
کفار بشهر در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله
و بخانه در آمد و خرقهٔ خود را بپوشید و میان محکم ببست و آن خرقه پیش گشاده بود و بغل خود را هر دو
جانب پر سنگ کرد و نیزه بر دست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در روی ایشان سنگ می‌انداخت
تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار وی را تیرباران کردند یک تیر بر سینهٔ مبارک وی آمد بیرون کشید
و بینداخت و بران برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت ده
کس نتوانستند که از دست شیخ خلاص کنند عاقبت پرچم وی را ببریدند و بعضی گفته‌اند که حضرت
مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود اشارت باین قصه و انتساب خود بحضرت
شیخ کرده آنجا که گفته است

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند ... نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند ... بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

و کانت شهادته قدس الله تعالی روحه فی شهور سنه ثمان عشر و ستمایه حضرت شیخ را مریدان
بسیار بوده‌اند اما چندی از ایشان یگانهٔ جهان بوده‌اند چون شیخ مجد الدین بغدادی
و شیخ سعدالدین حموی و شیخ بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی
و شیخ نجم الدین رازی و جمال الدین گیلی بعضی گفته‌اند که مولانا بهاء الدین والد بزرگوار مولانا

جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله تعالی ارواحهم **شیخ مجدالدین بغدادی قدس سره**

کنیت وی ابوسعید است و نام وی مجدالدین شرف بن المؤید ابی الفتح البغدادی رحمه الله وی
باصل از بغداد است خوارزمشاه از خلیفه التماس طبیبی کرده بود وی را فرستاده و بعضی گفته‌اند
از بغدادک است یعنی یکی از دیه‌های خوارزم وی از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین علاء الدوله
فرموده است که آنکه می‌گویند که وی امرد بوده است که بصحبت شیخ رسیده است خلاف واقع است
مردی تمام بود اما صورت لطیف داشت و وی را اول شیخ بخدمت متوضا مشغول ساخت والده
وی بشنید و او طبیبه بود و شیخ نیز طبیب بود والده کسی نیز پیش شیخ فرستاد که فرزندم مجدالدین
مردی نازک است و این کار بس صعب است که بوی رجوع فرموده‌اند اگر شیخ اجازت فرمایند من ده
غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند و وی را بخدمت دیگر مشغول کند شیخ فرمود که او را
بگویند که این سخن از تو عجب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا علت صفرای زحمت دهد من
دارو بغلامان ترک دهم پسر تو چگونه صحت یابد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی
از مریدان سلطان بایزید که مردی در حساب بود و کار کرده بود با من گفت که چون است که تو
با این خاندان ارادت آوردی و در سلوک جز متابعت بایزید کردی گفت من این می‌دانم که تو می‌گویی
اما یک نوبت در صومعه ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بگشاد و از آن سو فضایی پیدا شد
و آسمان و ستاره و مشتری می‌نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت که این نور سلطان بایزید
ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نورانی همچون خورشید گفتم این چیست یکی گفت این نور
مجدالدین بغدادیست آن درویش متعجب شد بعد از آن گفتم این سخن نه از آن میگویم که در
مراتب ایشان بیانی می‌کنم یا ترجیح می‌نهم شیخ مجدالدین را بر سلطان بایزید اما
هر کس را حق تعالی حواله کرده است بمشربی چون او توجه بآن مشرب کرده و متابع آن

طریق شده حق تعالی بسبب ثبات قدم او ما در آن طریق شیخ او را باعلی مراتب و جلوه داده
و کرّة علی التحقیق مراتب قیامت پیدا شود و ایشان علو مرتبه درین عالم جز متابعت حبیب
مطلق صلی الله علیه وسلم نیست هر کس که متابع تر مرتبهٔ وی عالی تر روزی شیخ مجدالدین
با جمعی از درویشان نشسته بود سکری بروی غالب شد گفت ما بیضهٔ بط بودیم بر کنار دریا
و شیخ ما نجم الدین مرغی بود بال تربیت بسر ما فرود آورد تا از بیضه برون آمدیم ما چون بچهٔ
بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کناره بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت دانست بر زبان
ایشان گذشت که در دریا میراد شیخ مجدالدین آنرا شنید بترسید پیش شیخ سعدالدین حموی
آمد و تضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت آیم
و عذری بخواهم وقتی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سعدالدین شیخ مجدالدین را
خبر کرد شیخ مجدالدین پای برهنه آمد و طشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد و بجای کفشگاه بایستاد
شیخ بوی نظر کرد و فرمود که چون بطریق درویشان عذر سخن بر ایشان میخواهی ایمان و دین
بسلامت ببری اما سر برود و در دریا میری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سرداران ملک خوارزم
در سر تو شود و عالم خراب گردد شیخ مجدالدین در قدم شیخ افتاد و بعد از اندک فرصتی سخن شیخ
بظهور آمد شیخ مجدالدین در خوارزم وعظ می‌گفت و مادر سلطان محمد عوبلق بود بغایت جمیله
بوعظ شیخ مجدالدین حاضر می‌شد و گاه گاهی بزیارت وی می‌آمد مدعیان فرصت جستند
تا شبی که سلطان محمد بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام ابوحنیفه رحمه الله
بنکاح شیخ مجدالدین درآمده است سلطان بسیار رنجه شد فرمود که شیخ را در دجله انداختند
چون خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر شد و گفت انا لله و انا الیه راجعون فرزند مجدالدین را
در آب انداختند و درویش سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود و بعد از آن سر از سجده برآورد

اندازند

وگفت از حضرت عزت درخواستم تا خونبهای فرزندم ملک از سلطان محمد بازستانند چنانچه
فرمود سلطان را ازان خبر دادند بغایت پشیمان شد و پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر
بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده و سر برهنه کرد و در صف نعال بایستاد و گفت اگر دیت می باید
اینک زر و اگر قصاص میکنید اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود که کان ذلک فی الکتاب مسطورا
دیت او جمله ملک تست و سر تو برود و سر بسی خلق و ما نیز در سر تماشویم سلطان محمد نومید بازگشت
و عنقریب چنگیز خان خروج کرد و در فتنها که گفته بود روزی قوال در مجلس شیخ مجد الدین
این بیت را خواند خون نافه اند در ازل جامه عشق گر یک خط سبز بر کنارش بود
شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ و پشت بر گلو نهاد و گفت گر یک خط سرخ بر کنارش بودی چنانکه
این اشارت بشهادت خود کرده باشد و بعد ازان این رباعی بگفت

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن . یا غرقه شدن یا گهری آوردن
این کار مخاطرست خواهم کردن . یا سرخ کنم روی ز خون یا گردن

در خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره درویشی بود از قریه بیکرآباد و ویرا زنگی بیکرد
می گفتند و بمقامات عالی رسیده بود تا جایی که وی از خلوت بیرون نیامدی سماع
برگشتی روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست و طاقی بلند بود آنجا بر آن
طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا بر گردن شیخ مجد الدین بغدادی جست و پایها فرود
آویخت و شیخ مجد الدین همچنان چرخ میزد و این زنگی مردی بلند و گران بود و شیخ مجد الدین
بسی نازک و لطیف بود و چون از سماع فارغ شد شیخ مجد الدین گفت ندانستم زنگی است
بر گردن من یا کنجشکی و چون از گردن او فرود آمد رخساره او را بدندان بگرفت چنانکه نشان
دندان بماند بارها شیخ مجد الدین گفتی که مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگی

بر روی من باشد شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته است که شیخ مجد الدین بغدادی
فرموده که در واقعه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیدم و پرسیدم که ما تقول فی ابن سینا
قال علیه الصلوة والسلام هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط
فی النار مین این حکایت را پیش استاد خود مولانا جمال الدین گیلی گفتم او گفت عجب بعید
ازان سر بود که از بغداد بشام میرفتم تا از آنجا بروم روم چون بموصل رسیدم شب در مسجد
جمعه بودم چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید آنجا می روی که فایده ها گیری من
نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند و شخصی در میان نشسته و نوری از روی آن همان پیوسته
وی سخن می گفت و ایشان می شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه وسلم است
من پیش وی رفتم و سلام کردم جواب گفتند و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم که یا رسول الله
ما تقول فی حق ابن سینا فرمود که رجل اضله الله تعالی علی علم دیگر گفتم ما تقول فی حق شهاب
الدین المقتول گفت هو من متبعیه بعد ازان گفتم از علمای اسلام نیز پرسم پرسیدم ما تقول
فی حق فخر الدین الرازی گفت هو رجل معاتب دیگر گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی فرمود
که هو رجل وصل الی مقصوده گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین گفت هو ممن نصر دینی گفتم ما تقول
فی حق ابی الحسن الاشعری گفت انا قلت و قولی صدق الایمان یمان والحکمة یمانیة بعد ازان
کسی که نزدیک من بود مرا گفت که این سوء الادب میکنی دعایی درخواست کن که ترا فایده کند
بعد ازان گفتم یا رسول الله مرا دعایی بیاموز فرمود که قل اللهم تب علی حتی اتوب واعصمنی
حتی لا اعود وحبب الی الطاعات وکره الی الخطیئات بعد ازان از من پرسید که کجا میروی
گفتم بروم گفت اگر روم تا دخلت المعصوم چون من از واقعه باز آمدم در آنجا عرفه بود و مولانا فتح
الدین گواشی انجامی بود و در آخر عمر بصر زیرکشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی

واز کجا می آیی گفتم از بغداد گفت کجا میروی گفتم بروم گفت الروم ما دخلها المعصوم من تعجب
شدم و دست در دامن وی زدم و گفتم مگر شما در مجلس درویشان حاضر بوده اید گفت دعنی دعنی
دست از وی باز داشتم و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید مولانا جلال الدین
مردی عزیز بوده و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار است میان او و امام غزالی دو واسطه
بیش نبوده است و این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعه شیخ مجد الدین را چون شیخ
مجد الدین را در سنه سبع و ستمایه و قیل سنه ست عشر و ستمایه شهید کردند خاتون وی از نیشابور
بود نقل نمود و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بعضی این نقل کرده اند شیخ سعد الدین حموی رح
نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری
قدس الله تعالی سرهما و فی تاریخ الامام الیافعی کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب و مریدون
و کلام مشکل صعب فاسمعون ثم رجع الی خراسان و توفی بها و وی را در علوم ظاهری و باطنی
یگانه است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر آن در مصنفات
وی سخنان مرموزه و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز
بسیار است و چنانکه تا دیده بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است وی گفته است عرفته
سبحانه و تعالی و قال صلی الله علیه و سلم کلام یحسن الستور و الاعتقاد فی ذکرنی و تعریفی فقد ایده حسب فیه
لطفه العلم و المعرفة و ان انتبن علیه فی الحال فقد ثبت له النصیب فی نور من انواره شیخ صدر الدین
قونوی قدس الله تعالی سره بصحبت وی بسیار رسیده است می گوید از وی شنیدم که می گفت مولوی
هفت است و در میثاق الست بربکم سخن رفته است از ابن شیخ خود شیخ محیی الدین قدس الله تعالی
سره باز گفتم گفت کلیات می گوید و اگر نه جزئیات از آن بیش است شیخ مؤید الدین جندی
در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعد الدین حاضر

بود و شیخ سعد الدین در اثنای سماع روی لطیفه که در آن کرد خل بود کرد و با جوب تمام مدتی بپا
ایستاد و بعد از آن چشم خود را پوشیده و آواز داد که ای صدر الدین چون شیخ صدر الدین الثقبی رسید
چشم بروی بگشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آن صفه حاضر بودند خواستم
که چشمی که بمشاهده جمال آنحضرت مشرف شده است اول بروی تو بگشایم وی گفته است
که وقتی روح مرا عروجی واقع شده بعضی از قالب منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند آنگاه
بقالب باز آمد و قالب برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده است دیگران که حاضر بودند
گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است و از اشعار ویست که در کتاب محبوب آورده

کرده است این رباعی عربی	یا راحة مهجتی و نور البصر
ان تنبسط قلبی بک وقت السحر	تا جنت هنیئة خاطری یا قمری
انی انا فیک و انت لی فی نظری	و این رباعیات فارسی نیز از وی است
کافر شوی از زلف نگارم بینی	مومن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر بیاویزد و در ایمان نگرد	تا غیرت یار و افتقارم بینی
بی تو نظری نیست مرا در کاری	بی روی تو خوش نیایدم گلزاری
در باغ رضا چو تو نیابم یاری	پیدا و نهان روی تو بینم باری
بی تو نه بهشت بایدم نی رضوان	بی تو نه سلسبیل و نه حور جوان
با قهر تو دوزخست دار رضوان	با لطف تو دوزخ همه روح و ریحان
و این شعر نیز از آن قبیل است	انت قلبی و انت فیه حبیب
و لسقیم القلوب انت طبیب	لیس فی قلبی من یحبک صدقا
غیر روحی که حالت طیب	انت سقمی و صحتی و شفائی

ویک الموت وإن کان یطیب • وإذا ما نظرت فی ملتقی عن فؤادی
وعینی لا تغیب لکن ... • ساجد شاهد وما لی نصیب

عمر وی شصت و اند سال بوده است و در روز عید اضحی سنه خمس و ستمایه از دنیا رفته است قبر وی در خوارزم است

شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله تعالی وی از خلفای شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم وی بخدمت شیخ آمده و تربیت یافت در اوایل که وی را بخلوت می نشاندند در اربعین اول بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارک بر در خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین

منم عاشق مرا غم سازوار است • تو معشوقی ترا با غم چه کار است

برخیز و بیرون آی آنگاه دست وی را بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روان کرد وقتی جماعتی از خواص شیخ نجم الدین از خطا کنیزکی آورده بوده اند شب زفاف با اصحاب گفت که امشب مذاق شروع در اشتغال نماییم شما نیز موافقت ما کنید ریاضت کنید و بفراغت و آسودگی بسر برید چون حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف الدین آفتابه پر آب کرد و بر در خلوت شیخ همه شب بایستاد چون حضرت شیخ از خلوت بیرون آمد وی را دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب همه بطلبت و حظ خود مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی گفت شما فرموده بودید که هر کس بطلبت و حظ خود مشغول شود و مرا هیچ لذت ورای آن نیست که بر آستانه حضرت شیخ بایستم شیخ فرمود بشارت باد مر ترا که سلطان در رکاب تو پیاده دوند روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین آمده بود در وقت باز گشتن از شیخ درخواست کرد که اسبی بنذر شیخ کرده ام التماس می کنم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار سازم شیخ التماس وی را قبول داشت و بدر خانقاه آمد پادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد اسب سرکشی کرد و عنان در ربود پادشاه قریب بچند گام در رکاب شیخ بدوید شیخ با پادشاه گفت که در سرکشی این اسب چه بود که ما شیخ

ملازمت شیخ الاسلام نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو دوند اکنون آن مصداق قول شیخ شد و من کلامه قدس سره الرباعیات

هر شب بمثال پاسبان کویت • میگردم گرد آستان کویت
باشد که بر آید ای صنم روز حساب • نامم ز جریدهٔ سگان کویت

هر چند که من ز عشق بیگانه شوم • با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پری رخی بمن برگذرد • برگردم ازان حدیث و دیوانه شوم

روزی بجنازهٔ درویشی حاضر شد گفتند که شیخا تلقین فرماید پیش روی وی بنشست و این رباعی خواند

گر من گنه جمله جهان کردستم • لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم • عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم

توفی قدس سره فی سنة ثمان و خمسین و ستمایه و قبر وی در بخارا است **عین الزمان جمال الدین گیلی رحمه الله** وی نیز از مریدان شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند فاضل بوده است در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد بکتبخانه درآمد و از لطایف علوم نقلی و عقلی مجموعه انتخاب کرده که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ با وی گفت که ای گیلک پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم و لیکن جمع آن نیز ندارم شب دوم نیز همین خواب دید و شب سیوم نیز از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع کرده چون بیدار شد آن را در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فایده نمی بود پس وی را خرقه پوشانیدند و در اربعین نشاندند و بعد از تمام اربعین عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین در قزوین می بوده است یکی از سادات قزوین را ... شیراز شد از شیخ التماس نمود که وی را سفارش بپادشاه شیراز کند که شیخ ارادت تمام داشت شیخ نامه

کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت که عسل و رازیانه بوی داد چون آن سید بشیراز رسید و قصد ملاقات
پادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد و در حمام است به حمام رفت دید که پادشاه برهنه
نشسته است و از درد شکم تشویش عظیم دارد پیش رفت و سلام کرد گفت از کجا می آیی گفت از خوارزم
از وی احوال شیخ پرسید کاغذ را بوی داد گشاد و دید که وی نبشته عسل و رازیانه گفت شیخ
بنور فراست و کرامت علاج ما نوشته فرمود تا آنرا حاضر کردند بخورد در زمان از آن الکال شفا یافت و آن
سید را رعایت بسیار کرد **بابا کمال جندی رحمه الله تعالی** چون خدمت بابا کمال جندی در خدمت
شیخ نجم الدین مرتبهٔ تکمیل و کمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان نام
شمس الدین مفتی را فرزندیست که وی را احمد مولانا می گویند خرقهٔ ما را بدو رسان و تربیت از
وی دریغ مدار چون بابا کمال بخجند رسید جمعی کودکان بازی می کردند و مولانا احمد هنوز
کودک بود و در میان ایشان بود اما بازی نمی کرد جامهای ایشان نگاه می داشت چون بابا
کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام کرد و بعد از آن گفت چند ما جامهٔ دیگران
نگاه داشته داریم و شما جامهٔ ما نگاه دارید بابا وی را بکنار گرفت و بخانهٔ مفتی برد و گفت این
فرزند را به من ده گفت این فرزند مجذوبست شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر
خوردتر وی دانشمند مولانا بغایت زیرکست و مهذب بابا کمال گفت وی نیز با نصیب گردد
اما مجذوب را بشیخ بخدمت وی آورده ام مولانا در اندک وقتی تربیتی تمام یافت و صیت
کمالات وی منتشر شد و بسی از طالبان در صحبت وی تربیت یافته بمرتبهٔ کمال رسیدند
یکی از آنها شیخ بهاء الدین کبر است که تربیت یافته خود دانشمند مولانا که محمد نام داشت حواله
بوی کرده بود و شیخ بهاء الدین تربیت فرزندان خود ابو الفتوح را حواله بدانشمند مولانا
کرده است و همانا که خدمت ابو الوفا خوارزمی رحمه الله ابو الفتوح است چنانکه در بیان

سلسلهٔ مشایخ خود گفته است	رسید فیض سخن علی راز احمد ممتاز
پس از علی حسن آنکه خزینهٔ اسرار	حبیب و طایی و معروف پس سری و جنید
دو بو علی است و گر مغربی پس از ایشان	عقیب این دو بو القاسم است پس ثانی
امام احمد و پس سهروردی عماد	پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین
که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار	کمال احمد و آنگه بهار ملت و دین
دگر محمد پس بو الفتوح فخر کبار	و خدمت خواجه بو الوفا راز اسرار

صافیهٔ ارباب توحید و اصحاب اذواق و مواجید مشرب تمام بوده است چنانکه از رسایل
و اشعار ایشان بتخصیص رباعیات این معنی تمام ظاهر است و اثبات این دعوی را رباعی چند آورده می شود

ای آنکه تویی حیات جان بجانم	در وصف تو گر چه عاجز و حیرانم
بینایی چشم من تویی می بینم	دانایی عقل من تویی میدانم
من از تو جدا نبوده ام تا بودم	اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم ار معدوم	ور نور تو ظاهرم اگر موجودم
چون بعض ظهورات حق آمد باطل	پس منکر باطل نبود جز جاهل
در کل وجود هر که جز حق بیند	باشد ز حقیقة الحقایق غافل
او هست نهان و آشکارا جهان	بر عکس بود به نزد اهل عرفان
پیداست همه جا آشکارا چه نهان	گر اهل حقی جز یکی هیچ مدان
یکی است ولی نه آن یکی کش دانی	یکی که نباشد آن یکی را ثانی
خود را ز قیود جهل اگر برهانی	وانبش نه از دلائل و برهانی
بر کردم و هست از بد و زشتی تباه	چون هست درین عذر سه دعوی گناه

دعوی وجود و دعوی قدرت مهل • لاحول ولا قوة الا بالله

شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه رحمه الله وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است
که تربیت وی را حواله بشیخ مجد الدین کرده بوده است صاحب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق
وی را در کشف حقایق و شرح دقایق قوت و قدرت تمام بوده است در واقعه چنگیز خان
از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت و وی را با شیخ صدر الدین قونیوی و مولانا جلال
الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد گویند که در وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام قایم شد
از وی التماس امامت کردند و در هر دو رکعت سورة قل یا ایها الکافرون خواند چون نماز
تمام کرد مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین روی بطیبت کفت که ظاهرا یکبار
برای شما خواند و یکبار برای ما و وفات وی در سنه اربع و خمسین و ستمایه بوده است و در شونیزیه
بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود وی کشتند که قبر وی است والله اعلم

و از منقولات وی است این رباعی •

شمع ار چه چو من داغ جدایی دارد
با گریه و سوز آشنایی دارد
سررشته شمع به ز سررشته من
کان رشته سری بروشنایی دارد

شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی رحمه الله

وهو علی بن سعید بن عبد الجلیل اللالا الغزنوی و این شیخ سعید که پدر شیخ علی لالاست
برادر عم حکیم سنایی است بعزم حج بخراسان آمده و صحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمدانی
قدس سره رسیده بود در آن وقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدان میرفت بطلب حدیث
در یک فرسنگی دهی که شیخ علی لالا آنجا می بوده فرود آمده بود اتفاقا همان شب شیخ علی لالا در
واقعه دید که نردبانی نهاده بلندی بود تا آسمان و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان
یکیک پیش او آمدندی و دست ایشان می گرفتی و می برد تا در آسمان و آنجا شخصی ایستاده

بود که دست ایشان بدست او میداد و ایشان را برآسمان می برد شیخ علی لالا نیز برفت و او را بر نردبان
بالا بردند و دستش بدست او دادند و وی را بآسمان بردند چون از واقعه باز آمد پیش پدر گفت
آن شخص را می شناسی گفت می شناسم و نام او می دانم گفت طلب وی می باید که کلید تو در دست
اوست پس شیخ علی لالا بطلب وی مسافر شد و چند سال گرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان
نمی یافت تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتشر کردانید در آن وقت شیخ علی
لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی و شیخ علی لالا در خلوت بود روزی یکی
از خوارزم آمده بود و پیش شیخ احمد یسوی و شیخ علی لالا در خلوت بود می شنید که شیخ احمد
از وی می پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان آنجا بچه چیز مشغول اند آن شخص
گفت این زمان درویشی آمده است جوانی که بارشاد خلق مشغول شده و جماعتی بروی جمع
شده اند پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی لالا این نام بشنید از
خلوت بیرون جست و میان بسفر دربست شیخ احمد یسوی فرمود که چه بوده است گفت سفر
میکنم فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم و بخدمت شیخ نجم الدین آمد و بسلوک مشغول
شد بعد از آن بحکم شیخ مجد الدین بیامد و مرید شد و شیخ نجم الدین پیش مرج سالکی زیرک
بوده است که مشغول بسلوک شده گفته شیخ مجد الدین بچهار سال از شیخ علی لالا زیاده بوده است
ما شیخ علی لالا در اول جوانی بطلب مشغول شده بوده اند شیخ علی لالا صحبت بسیاری از مشایخ
رسیده بوده گویند که از صد و بیست و چهار شیخ کامل و مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات
وی از آنجمله صد و سیزده خرقه باقی بود و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابو الرضا
رتن رسیده و امانت رسول صلی الله علیه وسلم از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله
آنرا تصحیح فرموده و گفته که صحبت یعنی الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم

ابا الرضا رتن رضی الله عنه فاعطانی مشطا من امشاط رسول صلی الله علیه وسلم و شیخ
رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی و بخط مبارک
خود بران کاغذ نوشته که هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه وسلم وصل الی هذا
الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و هذه الخرقة وصلت من ابی الرضا رتن
الی هذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود چیزی نوشته است که
گر چنین گوید که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از رسول صلعم و هذه
الرباعیة من انفاسه العاطفیة منقول من خط یده ۞ هم جان بهزار دل گرفتار تو است

هم دل بهزار جان خریدار تو است ۞ اندر طلبت نه خواب ماند نه قرار
آنکس که در آرزوی دیدار تو است ۞ توفی قدس الله تعالی روحه فی

الثالث من ربیع الاول سنة اثنین و اربعین و ستمائة شیخ جمال الدین احمد جورفانی رحمه الله تعالی
وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالا است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که
شیخ احمد عجب مردی ذاکر بوده است مرتبه عالی داروه من در غیب مرتبه سلوک وی را نشانی
یافتم با شیخ ابوالحسن خرقانی و از آن شیخ رضی الدین علی لالا با سلطان بایزید قدس الله تعالی
ارواحهم شیخ رضی الدین علی گفته هر که با خاموشی احمد را در سازد از اکابر جنید و شبلی باز نماند
از وی بیابند روزی شیخ سعد الدین حموی بجورفان رسید کسی فرستاد و شیخ احمد را
طلب داشت شیخ احمد بخت عزلت کرده بود نیامد باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است
که صحبت تو شیخ علی لالا اجازت نامه نوشته و من نیز بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من حق
تعالی را اجازت نامه نخواهم رسید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که این سخن از وی
مرا بسیار خوش آمده است وقتی شیخ احمد جورفانی یکی از مریدان را دید که مراقبه کرده بود گفتش سر بر

گرد و چند گفتش محکم در پس گردن او بزد مرید آزاد دید گفت که مراقبه کرده ام شیخ چرا زجر فرمایید
فرمود که مراقبه کسی را روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد چون آواز پای شنود در خلوت
نیاید که این کس برای من طعام می آورد وی در سلخ ربیع الآخر سنه تسع و خمسین و ستمائه
از دنیا رفته شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی قدس سره وی از اصحاب شیخ احمد جورفانی است در تسلیک خلق
و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان شانی عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله
گفته است که بعد الرحمن رسید که درین زمانه از اولیا کدام مانده است گفتم هستند این علی
در یمن و شمس الدین ساوجی است در ششتر و خواجه حاجی در ابهر و چند کس را از مشایخ که در ضرابطه
مستقیم بوده اند برشمردم گفت چونست که این همه شنیده و از ارادت شیخ نور الدین عبد
الرحمن آوردی و با نیها التفات نکردی گفتم مرا مقصودی بود که جز بادشاه داو راست
من مجو استم که سلوک کنم و این طریقه را شناسم و در آن وقت در همه عالم استاد غیر او نبود
و مرا این کاری نبود که به بینم که بزرگان که اند که تا هر کرا بزرگتر شان داند خدمت او کنم
چه اگر کسی را با هنگری کار باشد و در دکان زرگری رود عقل بروی خندد و شیخ رکن الدین
علاء الدوله گفته که در آخر الزمان اگر نه وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس الله تعالی سره
بودی سلوک بکلی محو شدی و نشان نماندی اما چون حق تعالی این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت
وی را بوی تجدید کرد وی گفته که روزی در حمام خانه غایب شدم امام غزالی را دیدم که نشسته بود
و سر بر زانو نهاده و قلم در میان انگشت گرفته متحیر از وی پرسیدم که چه می شود امام در چه فکر است
گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سی مرغ را بسی صفت نوشته ام و این ساعت می بینم
که همه غلط بوده است ابن عمه را بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم فرمود که عجب من نیز
ده سخن بوده ام و آن وقت مراد معرفت سخن گفتن شد تمام بوده در غیبت می بینم که حق تعالی

مرا می‌گوید که تو نمیدانی که از هر حسرتی که مر امام غزالی را بیچ حسرت آن نرسید که سلوک تمام کرده
بحضرت ما آمد بعد از آن که از غیبت باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم و خاموشی پیش کردم
و بکار خود مشغول شدم ولادت وی در شوال سنه تسع و ثلثین و ستمائه بوده است و در بغداد از
دنیا رفته **ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی رحمه الله تعالی** وی در
اصل از ملوک سمنانست بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت در یکی
از حروب که سلطان ارغون را بود وی را جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائه
در بغداد بصحبت شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرقی رسید و وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع و
ثمانین و ستمائه باذن ارشاد یافت بعد از سنه عشرین و سبعمائه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده
سال صد و چهل اربعین برآورده و گویند که در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر برآورده است و چون
عمر وی بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمائه در برج احرار
صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت
روزی پادشاه چوپان آهویی پیش شیخ فرستاد و سلام رسانید و نیازمندی نمود که این آهو
صید است بخورید که حلال است شیخ گوید که مرا در این حالت این حکایت یاد آمد که آن وقت که در خراسان
بود و من بزیارت مشهد طوس رفته بودم ایشان شنیده و آنجا سوار از عقب بیامد و گفت میخواهم
که مدام که در خراسان باشی با تو می‌باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد یک روز دو خرگوش
آورد و گفت من خود زده ام بخورید گفتم گوشت خرگوش است هر کسی که زده است من نخورم
گفت چرا گفتم بقول امام جعفر حرام است و چون یکی از بزرگان آن را حرام داشته نخوردن
آن تبرکست برفت و روزی دیگر بیامد و آهویی آورد و گفت این آهو را من زده ام بتیر
که خود پرورشیده ام و بر اسپی نشسته بودم که اگر بدان در قدیم الایام پیش از غارت تکم برکم

بیابانک

حظیره

رسیده است گفتم که این همان حکایت مولانا جلال الدین درگزینی است که یکی از امرای مغول
که در حوالی همدان می‌نشست و با وی دعوی ارادت داشت روزی پیش وی می‌آمد و دو مرغابی
بنهاد و گفت این را باز من گرفته است حلال باشد مولانا تناول فرماید مولانا گفته سخن در
مرغابی نیست سخن در آنست که باز تو دوش تا مرغ کدام پیره زن خورده است که امروز وی را
قوت گرفتن مرغابی حاصل آمده است بردار و برگه لایق شماست اسب تو نیز تا دوش جو کدام مظلوم
خورده است که امروز وی را قوت دویدن حاصل آمده است تا تو در پشت او آهو می‌توانی زد
مرا خوردن آن روا نباشد القصه هرچند گفت گوشت او را نخوردم اما درویشان را گفتم بخورید
شاید به نیاز آورده باشد که کاری برآید ببرکت نیازمندی او درویشی از شیخ سوال کرد که چون
این چنین را در خاک ادراک هست و مدد میکند بارواح از وی مفارق شده اند و در عالم
ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن و فایده چیست چه در هر مقامی که توجه کند
بروح بزرگی همان باشد که بسر خاک رفتن فایده چیست چه در هر مقامی که توجه کند بروح بزرگی
همان باشد که بسر خاک رفته شیخ فرمود که فایده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود
چندانکه میرود توجه او زیادت می‌شود و چون بسر خاک رسید و بحس مشاهده کند خاک او را حس او
نیز مشغول او شود بکلی متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هرچند ارواح را حجاب نیست
و همه جهان او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با وی صحبت داشته باشد و بدن محشور او که
که بعد از حشر ابد الآباد خواهد بود و آنجا باشد با آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که
بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس الله سره بودم و از خلوت او
ذوقی تمام بمن میرسید بسبب جنید که در آن خلوت بود پس بیرون آمدم و بسر خاک او
رفتم آنجا آن ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ قدس سره گفتم فرمود که آن ذوق در آن خلوت

مغول
از مغلان

آخر در خرقه که اهل دل پوشیده باهم

ببب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعی که در عمر خود دیده است که چند نوبت آنجا بوده باشد
و می که از ان ذوق بیشتر حاصل شود در مدتی که چندین سال دایم با او صحبت داشته بود
اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیری رفته
باشد ذوق آن مشاهده می توان کرد و بدین از خرقه نزدیکتر است فواید زیارت بسیار
مثلا کسی آنجا توجه بروحانیت مصطفی صلی الله علیه وسلم کرد از رفتن و برنج راه با خبر باشد
و چون آنجا برسد بحس مشاهده روضه پاک آنحضرت را بکلی متوجه شود فایده آن را با فایده این چه نسبت
و اهل مشاهده را این محقق باشد وی فرموده که جمله انبیا برای آن آمده اند تا چشم خلق را
بگشایند بعیب خود و کمال حق و عجز خود و قدرت حق و ظلم خود و عدل حق و جهل خود و علم
حق و ذلت خود و عزت حق و بندگی خود و خداوندی حق و فقر خود و غناء حق و تقصیر خود
و نعمتهای حق و جفاء خود و وفای حق و همچنین مقتبس شیخ برای آنست که چشم مرید از انبیا
معنی بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود سخن بیش گوید یا عملی کند تا کمال
او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چون شیخ این رنج از برای آن می کشد تا چشم کمال
بین نفس او را بدوزد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگری گشاید
پس در صحبت رنج شیخ میکوشد نه در حق خویش و درویش را باید که در کمین نفس باشد تا
هر چشمی که بکمال خود می گشاید حالی او را از ان می بندد و اگر چنین کند تا او را خبر شود نفس
از هر سر موی چشمی بین کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت
نفس اینست وهم وی فرموده که این مردمان عجب اعتقادی دارند البته میگویند که درویش
می باید که او محتاج باشد نه دانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق
و چرا باید که بندگان خدای تعالی محتاج [illegible] خود این دنیا را با این همه نعمت برکت ایشان [illegible]

بلکه مقصود از [illegible] ایشان نه آنست [illegible] شیخ مجد الدین بغدادی را قدس سره هر سال خرج سفره
خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده و من پانصد هزار دینار را املاک وقف کرده ام و چه فتوح
که برین طریقه باشد وهم وی فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع را بحکمت آفریده
و میخواهد که معمور باشد و فایده بخلق برسد و اگر خلق بدانند که از عمارت زمینی که برای فایده
و غله کنند نه بوجه اسراف چه ثوابست هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت
و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل می شود هرگز نگذارند که اسباب خراب شود هر کس
که زمینی دارد که از ان هر سال هزار من غله حاصل می تواند کرد و اگر بتقصیر و اهمال نه صد من
حاصل کند و بسبب آن صد من از علف خلق دور افتد بقدر آن از وی باز خواست خواهند کرد
و اگر کسی را حال است که بعمارت دنیا نمی پردازد خوش وقت او و اگر جاهلی از کاهلی ترک عمارت
زمین کند و آن را ترک ورزد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر از آدمی بیکار
نیست هم اخروی و هم دنیوی وهم وی فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت برسد الا که
حق تعالی پرده بر سر پوشد و او را از چشم خلق نهان دارد و معنی اولیائی تحت قبابی است
و این قباب صفت بشریت است نه پرده است که با هیچ چیزه و صفات اینست که در وی نظر کند
یا چیزی را از وی در چشم مردم بعیب فرا نماید و معنی لا یعرفهم غیری اینست که تا نور را دوست [illegible]
کسی با منور نکند آن ولی را نشناسد آن نور را و شناخته باشد نه آن کس وهم وی فرموده
که درویشان که بکار مشغول اند می باید که بطال را در میان ایشان راه نباشد که یک مرد بیکار
صد مرد در کار را باز دارد عدوی البلید الی الجلید سریعة والجمر یوضع فی الرماد فیخمد
وهم وی فرموده که می باید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند
که تخم اعمال در زمین قلب بنای لقمه است چون نفقات تخم انداز ممکن نیست که هر خبیث

حاصل شود و اگر چه لقمه حلال باشد وهم وی فرموده که حکیم ترمذی و جماعتی از مشایخ
گفته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس الله روحه
فرمود این جماعتی که گفته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء آن را عذری هست و ایشان را از آن
آن خواسته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء فی الشریعة و نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء
فی الطریقة و حقیقت زیرا که چون کمال شریعت در آخر شد کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم
دینکم و ولی شریعت را بکمال فرا گیرد و قدم در ولایت فرا نهد پس آنجا که نبی را در شرایع
انتهاء کار باشد ولی را ابتدا باشد زیرا که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شد سلوک کند
و با حکامی که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات نماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار
کند کافر گردد و پس ابتداء ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید
اما در طریقت آنست که هر چند ولی سعی کند و مرتبه عالی شود روح او را آن نوع معراج
که جسم نبی را بوده حاصل نشود و محال بود که شود پس چون در انتها ولایت روح ولی
مشابهت می یابد بجسم نبی در طریقت نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء باشد وهم وی
انبیاء علیهم السلام از ارتکاب گناه عاصم معصوم اند و اولیاء از خواطر ... محفوظ
و از مصطفی صلی الله علیه و سلم مرویست ان تغفر اللهم تغفر جما و ای عبد لک لا الما و نزدیک
از این بیچاره هیچ گناهی بدتر از این نیست که بنده خود را معصوم و محرم داند ابی علی مصری رحمه الله
وی شیخ بوده در ملک شام و روم و مریدان بسیار بر وی جمع آمده بودند اما چون مردی منصف
بوده جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان گفت اگر شما طالب حقید من نیز طالبم
و مرشدی نیافته ام که پیش او سلوک کردمی اکنون در واقعه دیدم و در مشاهدت نیز چنین دیدم
که در خراسان مرشدیست کامل برخیزید تا برویم و او را بیابیم و در خدمت مرشدی روزی

چند سلوک کنیم و از آنجا خلق بلخ کان می بردند چیزی که تم القصه بنا برین قضیه آمده و در حلقه
مریدان شیخ داخل شد با جمعی از اصحاب خود شیخ فرمود که ارادت ایشان بتو بعد ازین ارادت منست
و با اخلاقت و در میان ایشان از سوء کند چه نزدیک من میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه و سلم
هر چند که خرقه بیشتر راه روشن تر و سلوک آسان تر است بخلاف اسناد حدیث که آنجا
هر چند واسطه کمتر است حدیث صحیح تر است چه آنجا که خبر است هر چند واسطه بیشتر بود احتمال
تغیر بیشتر بود اما اینجا خرقه است هر چند که نور مشایخ بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد ایشان
بیشتر بود روزی حکایت منصور حلاج در افتاد اخی علی مصری از حال وی استفسار
کرد حضرت شیخ بعد از آنکه در باب وی سخنان فرمود گفتند در آن وقت که مرا حال بود
بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح او را یافتم در علیین در مقام عالی مناجات
کردم و گفتم خداوندا این چه حالست که فرعون انا ربکم الاعلی گفت و حسین منصور انا الحق
گفت و هر دو دعوی خدایی کردند اکنون روح حسین منصور در علیین و روح فرعون در سجین
درین چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخود بینی در افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد
و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد ببین که چه فرق باشد شیخ نجم الدین محمد بن محمد الاذکانی
رحمه الله تعالی وی مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس سره و عمر وی بهشتاد
رسیده بود و در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه از دنیا رفته در حصاری از اعمال اسفراین
مدفون گشته وی گفته در قول رسول صلی الله علیه و سلم علیکم بالسواد الاعظم ای القرآن
اخی محمد دهستانی رحمه الله شیخ فرموده است که در اربعین شب پنجشنبه سی ام اربعین
در غیب دیدم که جماعتی مسافران رسیدند و در میان ایشان جوانی بود و حق تعالی را با
نظری از عنایت است و او را بمن حواله کرده است چون بشهادت آمدم خادم را گفتم زنهار

کر هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود و قضارا همان ساعت جماعتی مسافران رسیدند
خادم ایشان را فرود آورده و مرا گفت که امروز جماعتی رسیده‌اند گفتم فرود آر و دیگر روز
جمعه چون اربعین تمام شده باشد و در مسجد جامع که من نشینم ایشان را بیاور تا ببینم چون
روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چندانکه نظر کردم آنکه من دیده
بودم در میان ایشان نبود گفتم که قومی دیگر خواهند آمد نماز بگزاردیم و بخانقاه آمدیم خادم
آمد و گفت ازین درویشان یکتن مانده است که بخدمت ایشان مشغول است که من جهت
ایشان بوده و بمسجد نیامده و درخواست می‌کند که شما را ببیند گفتم نیک باشد چون درآمد از
دور او را بدیدم دانستم که اوست بیامد و سلام کرد ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم را
طلب کردم گفتم برو و آن جوان را بگوی که می‌باید که اینجا روزی چند با ما باشی و ازین جماعت
بازگردی که ما را با تو کاریست چون خادم بیرون رفت او را دید که بازگشته بود و ایستاده
خادم از او پرسید که حال چیست گفت میخواهم که بخدمت شیخ بگویی تا مرا قبول کند و هم اینجا
بخدمت درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا از پی تو باین مهم فرستاده او را درآورد
و مسافران برفتند او را بخدمت مشغول کردم خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بکرد و
بعد از سه سال که ذکر گفت و خلوتی چند بنشست و حالهای نیکو او را روی نمود روزی
در سفر بودیم و او در صف نشسته بود من آنجا که بودم نظر من بر حال وی افتاد دیدم که
واردی عالی بر وی نازل می‌شد و حالی بس شگرف بروی کشف می‌گشت حالی برخاستم
و آنجا رفتم که او بود وی مغلوب شده بود و دست آن حال گشته بانگ بروی زدم و گفتم
در چه حالی و چه دیدی بگو گفت نمی‌توانم گفت گفتم راز مخفی بگوی بزجر گفت الحق تعالی می
واردی بس عالی بود اما چون دیدم که در وی غشی پیدا می‌شود گفتم این چیزی هست و آن آتشی که م

باری درین مقام در خود چیزی پیدا کرد مدتی مدید از دماغ او نرفت تا بعد از آن بیکبارگاه دیگر
تجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامی است که در آنجا احتیاج بالکل از سالک برخیزد و چون آن
حال خود را بدید غروری در وی پیدا شد و با خود گفت ناخوردن صفت حق است و این
صفت مرا حاصل است در باطن وی دعوی خدایی سر بر زدن گرفت و ترک خوردن نمود
هر چند چوبش میزدم و چوب در دهان او می‌کردم و شربت در دهان او می‌ریختم باز بیرون
و بحلق او فرو نمی‌رفت بگذاشتم تا مگر بخویشی خود بخورد او هیچ نخورد تا شش سال برین آمد
و بخدمت قیام می‌نمود و سعادتش آن بود که خود را هرگز از من بی‌نیاز ندانست و اگر آن
بودی هم درین ورطه هلاک شدی و مرا مدت سی و هفت سال است تا باشارت شیخ مشغولم
بارشاد و چندین طالب باز دیدم همچنین مردی که این محمد است که او را بلذات دنیا و نفس خود
هیچ میلی نباشد ندیدم [illegible] و شیخ سالهاست که در میان درویشانست و برادر او خادم [illegible] و
دیگر خادمان که پیش ازین بوده‌اند هیچکس لفظ او نشنیده که مرا چیزی می‌باید از طعام
و نه از جامه هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و با آنکه بجور
کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی هیچ نگفته و از هیچ آزرده و هم نطلبیده القصه
در آن مقام ناخوردن باند تا شش سال بعد از آن بکعبه میرفتم او را با خود بردم و قصد آن
بود که می‌دیدم که جماعتی این حال را عجب می‌داشتند و در قدرت خدای تعالی شک بود تا در دنیا
زبان می‌داشتند در راه بپیوستند و یکان دانستند که چیزی نمی‌خورد و آن شبه دفع کرده برفتم
و آن جماعت را شک زایل شد و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم که کرامت رسول صلی الله علیه وسلم
و مرید منی آن می‌باید کرد که رسول صلی الله علیه وسلم کرده تا من بگویم و اگر نه برخیز و برو که
پیش ازین در صحبت ما نتوانی بود و برادر او اخی علی دوستی حاضر بود دلقی در دهان او نهاد

او بخورد سه لقمه تعیین کردم که در روزی بخورد تا بجه بعد از آن در یک لقمه که همچنان که درویشان
میخورند و از آن ورطه خلاص یافت ابو البرکات تقی الدین السمنانی رحمه الله تعالی
وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی حضرت شیخ فرمودند که مادام
که سالک وقت تجلی صوری ادراک می کند آن تجلی صوری باشد و حق تعالی را از آن صور
منزه می باید داشت اما از تجلی ناچار باید داشت چنانکه موسی علیه الصلوة والسلام از درخت
شنیده که انی انا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این سخن خدا نگفت
کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در آن وقت علی دوستی حاضر بود
شیخ فرمودند که ما را امسال اعتقاد علی دوستی بغایت خوش آمده بجهت ثبات اعتقاد
درویشان بگویم حق تعالی امسال بروی یک نوبت در صورت کل موجودات تجلی کرد بعد
از آن وی تسبیح حق و تنزیه او از صور مطلقا که حق تعالی بخودی خود از وی پرسید که مرا
دیدی گفت که خداوندا فرمود پس آنچه دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صور صفات
و تو از همه صور منزهی حق تعالی درین سخن وی را ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت
امیر سید علی بن شهاب الدین الهمدانی قدس سره جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی
و ویرا در علوم اهل باطن مصنفات مشهور است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و
و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده تائیه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین
محمود بن عبدالله المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش صاحب التربیه الاقطاب تقی
الدین علی دوستی کرده و چون شیخ علی از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد
و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم بگردی سه نوبت
ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهارصد ولی را دریافت و چهارصد را در یک مجلس دریافت

سادس ذی الحجه سنه ست وثمانین وسبعمایه نزدیک بولایت کبر و سواد فوت کرد و از آنجا
بختلانش نقل کردند شیخ عبدالله غرجستانی رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین
علاء الدوله است و یکی از دهای غرجستان خورد بوده است که پدر وی فوت شده و مادر
وی شخص دیگر را شوهر کرده روزی از وی امری واقع شده و از آن شخص متوهم گشته و گریخته
از جهة بردن گویند در آن نواحی درختی بوده بزرگ بغایت و در پای آن درخت چشمه آب بر درخت
بر آمده و در میان شاخ و برگ پنهان شده اتفاقا جماعتی از درویشان نزول
کرده اند در چشمه آب عکس وی را دیدند از درخت فرود آوردند و همراه خود ببردند بیشان بر
سمنان افتاد و بصحبت شیخ رفته اند و ویرا همراه برده و چون نظر شیخ بر وی افتاد شیخ بنور
فراست و کمال قابلیت ویرا درین طریقه دریافت بعد از آنکه درویشان سفر کرده اند کسان فرستاد
و ویرا باز گردانیده درویشان بسیار اضطراب کرده اند بحاکم و سلطان وقت رجوع نموده اند
چون حمایت حضرت شیخ بر همه ظاهر بود هیچ سود نداشته پس حضرت شیخ بتربیت وی مشغول شده
و بحسن التفات شیخ بمقامات عالیه رسیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی
بوده است معلوم نیست که نسبت بکسی دیگر بوده باشد چنانچه از رباعیاتی که در مخاطبه وی گفته اند
معلوم می شود و چون بمرتبه تکمیل و ارشاد رسید حواله وی بولایت طوس شده است
آنجا آمده و بارشاد طالبان مشغول گشته پادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعضی
محاربات که با اعداء داشته همراه باشد و در آن محاربه بمرتبه شهادت یافته و جسد مبارک ویرا
بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست ابا محمود طوسی رحمه الله تعالی وی از مریدان شیخ
عبدالله بوده است وقتی شیخ عبدالله جمعی درویشان را در اربعین نشانده بود و یکی خادم
خانقاه را گفته که امشب دو درویش را واردی قوی خواهد رسید واقف باشی که بخودی نکنند

واز خلوت بیرون بجهند اتفاقا بابا محمود از خلوت بیرون جست و یک درویش دیگر که نام وی
هندو الیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم در عقب ایشان بدوید بهندو
الیاس رسید وی را بگرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا نهاد و هندو الیاس بحسن تربیت و سیاست
شیخ فی الجمله بحال خود باز آمد و بابا محمود همچنان مجذوب و مغلوب بماند و از وی کرامات و
خوارق عادات بسیار ظاهر می شده است چنانکه مشهور است اخی علی مصری رحمه الله تعالی
وی نیز از مریدان شیخ عبدالله است و بحسن تربیت وی بمرتبه کمال بلکه بمرتبه تکمیل رسیده بود
دران وقت که شیخ عبدالله را لشکر [illegible] کرده بود اخی علی در سفر بوده است شیخ فرموده است
که ما درین لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخی علی را بنشانند شیخ حافظ
الدین عمر ابردهی رحمه الله تعالی وی از مریدان اخی علی است گویند که وی خورد بود که والد وی فوت شد
چون بسن تمیز رسید خویشان وی را بدکان درزی فرستادند تا درزی گری بیاموزد دران وقت صحبت
مولانا رضی الدین علی لالای رحمه الله تعالی که از مریدان شیخ عبدالله غرجستانی بوده است
وصحبت یار خضر است علیه السلام یکنوبت بر [illegible] گذشته است گفته اند که وی
پیش درزی است مولانا گفته هر که پیش درزی باشد درزی باشد او را طلبیده اند مولانا
وی را بطوس برده است تا بحافظی صالح سپرده تا قرآن یاد گیرد و خدمت مولانا بعد از چند گاه
باز بدانجا گذشته است شیخ حافظ را دیده است متغیر شده ایستاده وی را گفت که ای فرزند
از همان طعامها می دهی که خود بخوری گفته است بلی چیزی دیگر ندارم مولانا فرموده است که
او وی را برده رو و آنجا چند گاه تا آنکه وی حفظ قرآن کرد چنانکه گفته است شیخ حافظ گفته است که در
اوایل مراد اعیه سلوک راه خدای تعالی پیدا شد در نیشابور مولانا شمس الدین خلیفه بارشاد
مشغول بوده و مرده وی را بشیخ اخی علی و در هر ولایتی نام عزیزی می شنیدم و تردد

می بودم که کار روم شبی در واقعه دیدم که منزلی است بس رفیع و عمارتی عالی و در آنجا
در غایت روح و پاکیزگی و در پیشان آن رواقی و در پیشان رواق پرده آویخته و در آن
جماعتخانه خلق بسیار و در رواق نیز جمعی از اکابر نشسته و از میان جماعتخانه اخی علی
بودند و مولانا می گفت این آیه بر سر هر که راست آید معنی آن بوی حوالت هر کس می آید همچنان
می کرد بر سر هیچکس راست نمی آمد من در گوشه ایستاده بودم و نظاره می کردم ناگاه حضرت
مولانا بمن نظر کرد و گفت فرزند تو نیز پیش آی من خواستم که پیش آیم ناگاه دیدم که آن پرده که در
پیشان رواق بود در حرکت آمد و از پس آن شخصی با هیبت بیرون آمد و مرا برگرفت و در کنار اخی
علی نهاد و فرمود که بگیر این طفل را و شیر ده از هیبت آن از خواب درآمدم که حوالت من در شیخ اخی
علی شد احرام ملازمت وی بستم چون نظر وی بر من افتاد و گفت دیر بیشتر آمدی دست
بیعت بوی دادم و توبه کردم و تلقین گرفتم وی گفته است که چون در سفر حجاز ببغداد
رسیدم در خانقاه شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله نزول کردم دران وقت
نبیره وی شیخ الاسلام سعید او و خلیفه جد بزرگوار خود بود در وقت وداع وصیت کرد که
چون بشرف زیارت روضه شریفه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دریابی نیازمندی من
بحضرت رسانی و باین عبارت بگویی که پیری عاصی از عاصیان امت تو عبد الرحمن بغدادی
دعا رسانیده چون بشرف زیارت رسیدم و شرایط بجای آوردم وصیت شیخ بخاطرم
آمد همان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابروی مبارک را
درهم کشیدند و مرا گفتند که تو چنین بگوی که وی از غایت تواضع چنین گفته است و وی از
اکابر امت منست بعد از مراجعت آن را بشیخ گفتم خوشدلی بسیار نمود و مرادهای خیر کرد و
وی گفته که وقتی درین ولایت وبایی عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق از حیات خود مأیوس شدند

مولانا شمس الدین خلیفه نیشابوری

نبیره وی شیخ نور الدین عبد الرحمن

روزی خدمت مولانا رضی الدین علی لالای از ده مایان بابرده تشریف آورده و در بیرون ده
نزول فرمود و مرا طلبید و گفت امر چنین است که همراه من بیایی و در سر قبر شیخ محمد خالد رحمة الله
که در قریهٔ انجیل قرآن ختم کنی شاید که خدای تعالی این بلیت را دفع کند امتثال نمودم اما
بواسطهٔ آنکه در آن فرصت خواجه عبد الرحمن گواره کرد قدس الله سره که از محبوبان و
مجذوبان حضرت حق بود جل ذکره در قریهٔ انجیل بر سر سنگی که بر سر تربت شیخ محمد خالد است
می نشست و سخنان بلند می گفت و خدمت مولانا رضی الدین علی در غایت تشرع بود و من
متفکر شدم که مبادا که امری واقع شود که مردم بلیت وبا را طلبند چون بنزدیک انجیل رسیدم
شخصی بیرون آمد و ویرا از احوال خواجه پرسیدم گفت حالی بر سر سنگ نشسته بود ناگاه
فوجی سگ آمد که من حریف گله وی نیستم از آنجا برخاست و در آن نزدیکی خرابی بود بآنجا
درآمد و در مغاکی پنهان شد چون ما رسیدیم و در سر زیارت فرود آمدیم و مردم ده جمع
شدند خبر رسید که امیر علی بیک که حاکم ولایت بوده بزیارت خواجه می آید مردم ده با مولانا
گفتند که خواجه بسبب تماشای این خرس آمده است اگر علی بیک خواجه را ببیند جای آن دارد
که بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خرابه شد چون بخرابه آمد فرمود که ما را ازینجا
وا زنند چون خواجه آواز مولانا شنید از آن مغاکی بیرون آمد و یکدیگر را کنار گرفتند و خواجه
چیزی در گوش مولانا گفت در گریه شدند تا همچنان ایستاده بودند شخصی مرا گفت که امیر علی
بیک بر در ایستاده است و انتظار می کشد مولانا را تنبیه کردم مولانا فرمود که امیر علی منتظر
شماست و خواجه بیرون رفت و امیر علی خواجه را دریافت خواجه گفت [illegible]
وی می دیدند از نظر خواجه غایب شد و بعد از آن خواجه و مولانا بزیارت آمدند
و از همه آنکه میان خواجه [illegible] مولانا گفتم که من قرآن بیکبار ختم نمی توانم کرد

که مهمان عزیز دارم
[illegible] روان شد خواجه
[illegible]

مولانا فرمود که امروز بیست و سه روز است که من ختم آغاز کردم که در اثنای تلاوت خواجه آغاز سخنان
بلند کرد مولانا بانگ بروی زد دیگر تا آخر صحبت خواجه از آن سخنان هیچ نگفت چون ختم
تمام شد و از دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیت را بمحض عنایت
و رحمت خود دفع کرد **مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله** وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است
همیشه در خاطر می داشته اند که بعد از تحصیل علوم بسلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید وقتی
در یکی از مدارس مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده و ویرا از مطالعه کلالتی حاصل شده
از برای خاطر تشحیذ از خانهٔ خود بیرون آمده و داعیهٔ سلوک بر دلش تازه گشته با خود گفته است
آخر روزی از آنجا که در آنم بیرون می باید آمد امروز آن روز است دیگر بخانهٔ خود باز نرفته است
و همچنان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته است و پیش شیخ علی رحمه الله تعالی
که در آن وقت بارشاد در مصر مشتهر بوده رفته و بسلوک مشغول گشته تا وی زنده بوده در صحبت
وی بوده و چون وی از دنیا رفته در طلب کامل مکمل سفر اختیار کرده و در آن وقت شیخ محیی الدین
طوسی که از اولاد امام غزالی رحمه الله تعالی بوده شهرتی تمام داشته است و در شهر طوس می بوده
بصحبت وی آمده آنچه میخواسته است آنجا نیافته از آنجا بهری آمده پیش فرزندان اخی [illegible] رفته است
آنجا نیز آنچه میخواسته است نیافته چون از آنجا سفر کرده فرزندان اخی علی ویرا
گفته اند که یکی از درویشان پدر ما در قریهٔ ابرده می باشد اگر ویرا ببینی و وی نماید با خود
گفته است شیخ خراسان آن و شیخ زادگان این درویش دیگر چه خواهد بود اما احتیاطا
بابرده رفته چون بآنجا رسید شیخ حافظ بصحبت مهمی دیگر وی رفته بود آنجا بود ولایت از
آمدن وی خبر یافته با اصحاب گفته که ما را مهمانی رسیده مهم ناساخته بابرده باز گشته چون
چشمش بر مولانا افتاده این مصراع مشهور خوانده که ۴ یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم

و میان ایشان صحبت درگرفته تا شیخ زنده بوده است وی با وی بار اربعینها نشسته و تر متهیا یافته
بعد از وفات وی بولایت جام تشریف آورده و در جوار تربت مقدسهٔ حضرت شیخ الاسلام
قدس الله تعالی سره اربعین نشسته و مشایخ جام را بهیچکس از مشایخ وقت آن قدر اخلاص و
اعتقاد نبود که نسبت بوی و وی می گفته است که حضرت شیخ الاسلام احمد را قدس سره بجمیع
اولاد و خود التفات بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلوتی که ظاهری بس پریشان داشته است
التفات بسیار دارد و یکی از علمای هراة که بزهد و ورع مشهور بود و در سلوک راه خدای تعالی
جد تمام داشته بصحبت وی آمده بود و اظهار طلب کرده وی را گفته است که رجوع بهراة می باید کرد
و اهل بیت خود را نباید بود هر چند الحاح کرده فایده نداشت چون بموجب امر وی بازگشته و
بهراة رسیده عنقریب بیمار شده و بجوار رحمت حق پیوسته بخاطر می آید که بجز و خدام در سرای
که تعلق بعز الدین فقیر میداشت نزول فرموده بود و من چنان خورد بودم که مرا پیش زانوی خود
نشانده بود و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من
آنرا می خواندم تبسم می نمود و تعجب میفرمود آن شفقت و لطف وی در من تخم محبت و ارادت
این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگری می یابد امید میدارم که برابطهٔ محبت ایشان
زیم و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و
احشرنی فی زمرة المساکین بعد از سنه عشرین و ثمانمایه از خراسان عزیمت زیارت حرمین شریفین
زادهما الله تعالی شرفا کرده و از آنجا بمصر رفت و هم آنجا بجوار رحمت حق پیوست قبر وی در
قرافه است نزدیک امام شافعی رضی الله عنه و آنجا بسید فخر الدین مشهور است شاه علی فراهی
رحمه الله تعالی وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است بدر وی حاکم فره بوده
و منصب وی بوده خواست که از حکومت استعفا کند و در آخر عمر منزوی شده بطاعت و عبادت

اشتغال

اشتغال نماید پسر خود شاه علی را بجانب اردوی پادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام خود بستاند
و بعد وی را منع و روان کند وی بنواحی سمنان بوده وی را در آن نواحی با قطاع طریق محاربه افتاد
چنانچه همه متعلقان وی کشته شدند وی نیز زخمها خورده در میان کشتگان افتاد شیخ رکن الدین
علاء الدوله را از غیبت نمودند که در فلان موضع جمعی کشته شده و در میان ایشان یکی زنده
مانده است و قابلیتی تمام دارد وی را دریاب شیخ بآن موضع رفت هیچکس را زنده نیافت باز دیگر
بهمان مأمور شد تفحص بسیار کرد وی را یکی از آن میان بجمله حیاتی تفرس کرد وی را برداشته همراه
خود برد و تعهد حال وی کرد چندانکه بحال خود باز آمد و جراحتهای وی نیکو شد و روی بوطن آورد
شیخ گفت وی را که اکنون که صحت یافتی بصحبت کفایت مهم خود خواهی پیش پادشاه روی و خواهی
بجانب پدر شوی گفت که مرا خاطر می خواهد که از شیخ مفارقت ننمایم میخواهم که دست ارادت
در دامن حضرت شیخ زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود
و بحسن تربیت شیخ رسید بآنچه رسید شیخ محمد شاه فراهی رحمه الله بعلوم ظاهری و باطنی آراسته
بوده است بیک واسطه مرید شاه علی فراهی است در آخر حیات عزم حج کرد از راه هرمز چون بجاجرم
رسید بیمار شد و هم آنجا وفات یافت وی در نجابت صاحب کشف و الهام بوده است گویند
که در سفر حج یکی از علما که همراه بود چون بآن رسید گفت خرابات این شهر بر من کشف شده است
و بعم نعابت جمیله گفتم خداوند را بی بخشش پسر من درداده که چرا گوئی که تر را بوی خشم آن
در همان وقت توفیق توبه یافت شیخ بهاء الدین عمر رحمه الله وی خواهرزادهٔ شیخ محمد شاه است
و مرید وی از بعض اکابر استماع دارم که می گفت معلوم نیست که در سلسلهٔ اصحاب شیخ رکن
الدین علاء الدوله چون او یی بوده باشد از صغر سن مجذوب بوده است و آثار جذبه بروی
ظاهر بود در اوقات ادای صلوة کسی بای نشاند برکعات اعداد رکعات و یاد تقیه می کرد که خود

نگاه داشت این می توانست کرد وقتی در اوایل حال از غایت تعطش که این طایفه را می باشد با جمال
خود شیخ محمد شاه نایافت مقصود سخنی می گفته است حال وی این بیت خوانده بوده است

اگر نالد کسی نالد که یاری در سفر دارد ٭ تو باری از چه می نالی که یاری در بغل داری

عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدی با حکام و خواص ایشان در باب کفایت
مهمات مسلمانان سخن گفتی و اکثر احوال وی آن گذشتی عزیزی از فرمان وی از وی سوال کرده بود
که سبب آنکه در مسجد این همه سخن گفته می شود چیست گفته بود اگر خاموش می نشینم خود را بدین
گفت و گوی مشغول می سازم مغلوب و مستهلک می گردم چنانکه از کار می افتد نه گوش من
می شنود و نه چشم من می بیند روزی درویشی وقت طلوع آفتاب پیش وی در آمده بود و بر زانو
مراقبه نشسته بود سر بر داشت و فرموده که هیچ می توان بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت
کسی حضرت حق سبحانه را پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند از این سخن چنان معلوم می شود که در آن
وقت زمان را نسبت بوی بسطی واقع شده بوده پنجاه هزار سال بوده و آن را صرف طاعت کرده
وی صایم الدهر بود و خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله تعالی حکایت
می کرد که وی را در بیابان مکه مرضی عارض شد هر چند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد یک روز دیدم که
جماعتی از اهل غیب بجانب محفه وی می رفتند چون بر محفه وی رسیدند در نماند و بگذشتند
من آن قضیه را با وی گفتم گفت آری قطب بود و اصحاب وی آن وقت که بمحفه رسیدند من
پای دراز کرده بودم دانستند برگشتند من پای خود گرد آوردم بازگشتند و پیش من آمدند
و فاتحه خواندند خدمت مولانا می فرمودند که همان روز آثار صحت بروی ظاهر شد و احتیاج آن
شد که افطار کند این فقیر را این بیت از وی بر خاطر است که وقتی بعض فقرا را به دوام توجه
و اقبال بر مطلوب حقیقی ترغیب می کرد و می خواند ٭ دل آرامی که داری دل در و بند

دگر چشم از

دگر چشم از همه عالم فرو بند ٭ توفی قدس الله سره یوم الثلثاء سلخ ربیع الاول سنه سبع
و ثمانین و ثمانمایه و چون وفات یافت فرزند بزرگوار او و سایر اصحاب وی در قریه جغاره در
همان منزل که روزها می نشست بجز قبر وی اشتغال نمودند سلطان وقت استدعا نمود که
قبر وی در نزدیک شهر باشد مقبول کردند و چون سلطان بجنازه وی حاضر شد جنازه وی
مقداری راه بدوش گرفته بیرون و در جانب شمال عیدگاه دفن کردند و عمارت عالیه آنجا
فرمود و حالا معروف و مشهور است بزار و متبرک به مولانا شمس الدین محمد اسد رحمه الله
در علوم ظاهر بحو داشت طبع و حدت فهم سهولتی تمام داشت می فرمود که در اوایل تحصیل مرا
داعیه سلوک راه خدای تعالی قوی شد در آن وقت خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله
بارشاد طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وی رسیدم با جمعی چنانکه
و ایشان زانو بمی داد و تلقین ذکر می کرد و قاعده درویشان می باشد که وقتی که شیخ دست
درویشی را در وقت بیعت می گیرد بعضی دامن آن را بگیرند تا آنجا که برسد من نیز دامن بعضی از
آنها را گرفتم چون از آن مجلس بیرون آمدم در مدرسه همانجا که تحصیل می کردم بذکر مشغول
می شدم در خود روز بروز تاثیر ذکر را زیادت می دیدم تا آنکه بالکلیه بجانب تجذب شد
و ترک تحصیل کردم وی با شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و در اربعینات نشسته با
مردم با اعتقاد آن بود که مرید وی است اما وی بآن اعتراف نداشت و بصحبت مولانا فخر الدین
لورستانی نیز رسیده بود و خدمت مولانا جامه خود را در وی پوشانیده بود و او آنرا
گاهی بر سبیل تبرک می پوشید و در آخر با مولانا سعد الدین تعظیم و تقدیم وی می کرد یکبار
در راهی می رفتم با وی بتقریب سخن وی باینجا رسید که گفت مرا در این چند روز امری واقع
که هرگز مرا نبوده گمان آن نبود و توقع آن نمی داشتم و بر سبیل اجمال اشارتی بآن کرد بوجهی که

ایشان صحبت بسیار میداشته‌اند و هم
مولانا سعد الدین [illegible]

من ازان تحقق وی بمقام جمع کرده‌ام والله تعالی اعلم قال بعض العارفین اذا تجلی الله سبحانه
لاحد یری کل الذوات والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله ویجد
نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهی جوارحها لا یلم بواحد منها شیء الا
ویراه ملما به ویری ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی
عین التوحید ولیس للانسان وراء هذه الرتبة مقام فی التوحید ولما انجذب بصیرة الروح
الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات
القدیمة وارتفع التمییز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجیء الحق وتسمی هذه الحالة
جمعا روزی پیش وی خربزه بریدند بسیار لطیف و شیرین بر آمد چون چشید دست ازان
باز کشید سبب پرسیدند گفت اللذاذت آن مرا از لحظه دلم باز می دارد و وی را حالی تمام و وجدی
عظیم داشت چون در مجلس سماع حال بر وی متغیر شدی صیحات و زعقات زدی و از آن مجلسیان
سرایت کردی و همه را وقت خوش گشتی توفی رحمه الله تعالی لیلة الجمعة غره رمضان سنه
اربع و ثلثین و ستمائه و قبر وی در کازرگاه است در پایان قبر شیخ الاسلام قدس سره

بهاء الدین ولد

بعضی گفته‌اند که وی صحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده است و از خلفای ویست نام وی محمد بن
محمد الحسین بن احمد الخطیبی البکری است از فرزندان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و مادر وی
دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
بخواب دید و وی را بشارت فرمود که دختر خود بحسین خطیبی نکاح کن بعد از نه ماه بهاء الدین
ولد متولد شد و چون دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بسن تمیز رسید بتحصیل علوم دینی و معارف
یقینی مشغول شد تا کمال وی بجایی رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وی را در واقعه
سلطان العلما لقب نهاد و وی را الموزری تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشته جمعی از

علما را چون امام فخر الدین رازی و غیره رنجید و وی را بخروج بر سلطان وقت متهم داشتند و وی
از شهر بلخ عذر خواست و دران وقت مولانا جلال الدین خرد سال بود از راه بغداد توجه
نمودند چون ببغداد رسیدند که ایشان چه طایفه اند و از کجا می آیند و بکجا می روند مولانا بهاء
الدین فرمود که من الله والی الله لا حول ولا قوة الا بالله این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی
رسانیدند فرمود که ما هذا الا بهاء الدین البلخی و خدمت شیخ استقبال کرد و چون برابر مولانا رسید
از استر فرود آمد و زانوی مولانا ببوسید و بجانب خانقاه استدعا کرد مولانا گفت مولویان را
مناسب تر است در مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود موزه وی را کشید روز سیم عزیمت
کعبه مبارک نمودند و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند چهار سال در ازرنجان بودند
و هفت سال در لارنده و خدمت مولانا جلال الدین را در هژده سالگی که خدا ساختند
و در ثلث و عشرین و ستمائه سلطان ولد متولد شد و چون سلطان ولد بزرگ شد مردم ایشان را
نشناختندی و با مولانا جلال الدین بهم یکدیگر برادران پنداشتندی بعد از آن سلطان ایشان را از
لارنده بقونیه استدعا کرد و مولانا بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست

سید برهان الدین محقق ترمذی رحمه الله تعالی

وی سید حسینی است از ترمذ است از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین
ولد چون فوت شد وی در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت دریغا که حضرت شیخم ازین عالم رحلت
فرمود و بعد از چند روز بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شدند و خدمت مولانا مدت
نه سال تمام در خدمت و ملازمت وی نیازمندی نمود و تربیتها یافت گفته اند که چون خدمت شیخ
شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود بدیدن سید برهان الدین آمد سید بر خاکستر نشسته بود از جای نجنبید
شیخ از دور تعظیم کرد و بنشست و سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود شیخ
فرمود که پیش اهل حال زبان حال می باید نه زبان قال پرسیدند که وی را چگونه یافتید گفت

در بیت مواج از درر معانی و حقایق محمدی بغایت آشکارا و بغایت پنهان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله تعالی از جمله مریدان سید بوده و سید میفرموده که عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قلم را بمولانا و مزار متبرکهٔ سید در دار الفتح قیصریه است سلام الله و تحیاته علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین

مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس سره

ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمایه می گویند که در خدمت مولانا از پنج سالگی باز صور روحانی و اشکال غیبی یعنی سفرهٔ ملائکه و بررهٔ جن و خواص انس که مستوران قباب عزتند ظاهر می شده اند و متمثل می گشته اند بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه با چند کودک دیگر بربامهای خانهای ما سیر میکردند یکی از کودکان با دیگری گفته که بیا تا ازین بام بآن بام جهیم جلال الدین محمد گفته که این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول شود اگر در جان شما قوتی هست بیایید تا سوی آسمان بپریم و در آن حالت از نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد کردند بعد از ساعتی رنگ وی متغیر گشته و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی از سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و بگرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما برآمد باز بدین جایگاه فرود آوردند و گویند که در آن سن در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و گویند که در آن وقت که بمکه میرفتند در نشابور بصحبت شیخ فرید الدین محمد عطار قدس سره رسیده بود و شیخ کتاب اسرارنامه بوی داده بود و آنرا پیوسته با خود میداشت خدمت مولوی میفرموده است که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق و خوشیم که در باطن مریدان از کلام من سر بر میزند الله الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدان و شکرها میگزار

که من آنم در خدمت مولوی گفتند که فلان کس میگوید که دل و جان بخدمت است فرمود که خاموش در میان مردم این دروغ مانده است که میگویند و چنان دل و جانی کجا سعادت یافت که در خدمت مردان باشد بعد از آن روی بچلبی حسام الدین کرد که الله الله با اولیای حق زانو بزانو باید نشستن که آن قرب را اثرهای عظیم است

شعر

یک لحظه از او دوری نشاید ❊ که از دوری خرابیها فزاید

بهر حالی که باشی پیش او باش ❊ که از نزدیک بودن مهر زاید

و فرموده است که مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه بآسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دورتر باشد و برهد و همچنین اگر کسی درویش شود و بکمال درویشی نرسد اما این قدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد که نجی المخففون و هلک المثقلون یکی از ابنای دنیا پیش خدمت مولوی عذرخواهی میکرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت بعذر نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از ناآمدن تو منت داریم یکی از اصحاب غمناک بود فرمود که همه دلتنگی از دل نهادگی بدین عالم است هر دمی که آزاده باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که با آن نمانی و جای دیگر روی هیچ تنگدل نباشی و فرموده است که آزاده مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین قونیوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده اما با خدمت مولوی خوش نبوده پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمتی کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ بود بفرستاد که برجمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بده و برنجان آن کس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما گفته اید که من با هفتاد و

مذهب یکی ام گفت گفته ام آنکس زبان بکشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید
و گفت با این همه که تو می گویی هم یکی ام آنکس خجل شد و برگشت شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است
که مرا این سخن بغایت خوش آمده است حضرت مولوی همواره از خادم سوال کردی که در
خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله که
خانه ما امروز بخانه پیغامبر می ماند صلی الله علیه وسلم و اگر گفتی آنچه باید مطبخ مهیا است
منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می آید و گویند در مجلس وی هرگز شمع
برنکردندی الا بندرت بعضی از روغن چراغ و گفتی هذا للملوک و هذا للصعلوک روزی در مجلس
حکایت شیخ اوحد الدین کرمانی می کردند رحمه الله که مردی شاهدباز بوده اما پاکباز بوده
و کاری ناشایسته نمی کرده فرمود که کاشکی کردی و گذشتی ای برادر بی نهایت در کمیت
بر هرچه می رسی بروی مایست روزی می فرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است که ما
می شنویم منکری گفت ما نیز همان آواز می شنویم چونست که چنان گرم نمی شویم که
مولانا حضرت مولوی فرمود کلا و حاشا آنچه ما می شنویم آواز باز شدن آن در است و آنچه
وی می شنود آواز فراز شدن وی فرموده است که کسی بخلوت درویشی در آمد گفت
چرا تنها نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا از حق مانع آمدی جماعتی از حضرت
مولوی التماس امامت کردند و خدمت شیخ صدر الدین دران جماعت حاضر بود گفت ما مردم
ابدالیم هرجایی که میرسیم می نشینیم و برمی خیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین لایق اند
بخدمت شیخ صدر الدین اشارت کردند امام شد فرمود که من صلی خلف امام تقی فکانما
صلی خلف نبی خدمت مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سوال کند که فقر
چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند ه الفقر جوهر و سوی الفقر عرض

الفقر شفاء و سوی الفقر مرض   العالم کله خدع و غرور
و الفقر من العالم سر و غرض   از وی پرسیدند که درویش کی گناه کند
گفت مگر که طعام بی اشتها بخورد که طعام بی اشتها خوردن درویش را گناهی بزرگ است
و فرموده که صحبت عزیز است لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس و گفت که درین معنی حضرت
خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرمود که علامت مرید مقبول آنست که اصلا
با مردم بیگانه صحبت نتواند و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد
و کودک در مکتب و اسیر در زندان و در مجلس اخیر با اصحاب گفته است که از رفتن من غمناک
مشوید که نور منصور رحمه الله تعالی بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطار
رحمه الله تعالی تجلی کرد و مرشد او شد و گفته در هر حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد
کنید تا من شما را ممد باشم در هر لباسی که باشم و دیگر فرمود که در عالم ما را دو تعلق است
یکی به بدن و یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید رو
روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود خدمت شیخ صدر الدین قدس سره بعیادت
وی آمد فرمود که شفاک الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد امید است که صحت باشد خدمت مولانا
جان عالمیانست فرمود که بعد ازین شفاک الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق
پیراهنی از شعر بیش نمانده است نمی خواهید که نور بنور پیوندد ه من شدم عریان ز تن
او ز خیال ه می خرامم در نهایات الوصال ه شیخ با اصحاب خود گریان شدند
و حضرت مولانا این غزل فرمود   چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم
و خدمت مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است اوصیکم بتقوی الله فی السر و العلانیة و
بقلة الطعام و قلة الکلام و هجران المعاصی و الآثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترک

الشهوات علی الدوام واحتمال الجفاء من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة
الصالحین والکرام وان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده
وسوال کردند که بخلافت مولوی مناسب کیست فرمود که چلبی حسام الدین فرمود که
شما را که گزارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یاران ما را ازین سوی می کشند و مولانا
شمس الدین از آن جانب میخواند یا قومنا اجیبوا داعی الله ما را رفتنی است توفی قدس سره
وقت الغروب الشمس خامس جمادی الاخری سنه اثنتین وسبعین وستمایه از شیخ موید الدین
جندی سوال کردند که خدمت شیخ صدر الدین در شان خدمت مولوی چه می گفت والله روزی
با خواص یاران مثل شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید
فرغانی وغیرهم نشسته سخن از سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد خدمت شیخ فرمود که اگر بایزید
و جنید درین عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه را برگرفتندی و منت بر جان خود نهادندی خوانسالار
فقر محمدی اوست ما بطفیل وی ذوق می کنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند
بعد از آن شیخ موید الدین گفت ما نیز از جمله نیازمندان آن سلطانیم و این بیت را بخواند

لو کان فینا للالوهیة صورة … هی انت لا اکنی و لا اتردد

مولانا شمس الدین محمد بن علی بن ملکداد التبریزی خدمت مولوی در القاب وی چنین نوشته المولی الاعز الداعی الی
الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة والزجاجة والمصباح شمس الحق والدین نور الله فی
الاولین والآخرین وی گفته است که هنوز در مکتب بودم و مراهق نشده بودم اگر
چهل روز بر من گذشتی از عشق سیرت محمدی مرا آرزوی طعام نبودی سخن طعام گفتندی
بدست و سر منع کردمی وی مرید شیخ ابو بکر سله باف تبریزیست و بعضی گفته اند مرید
شیخ رکن الدین سجاسی بوده است که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید ویست و بعضی

می گویند

می گویند مرید بابا کمال جندی بوده است می شاید که صحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت
یافته بود و در آخر حال پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و هر جا که رفتی در کاروان
سرای فرود آمدی گویند چون بخطه بغداد رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را دریافت
پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود که اگر بر قفا
دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی و گویند که در آن وقت که مولانا شمس الدین در صحبت
بابا کمال بوده شیخ فخر الدین عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است
و هر فتوحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روی می نموده آنرا در لباس نظم و نثر در
اظهار می کرده و بنظر بابا کمال میرسانیده و شیخ شمس الدین از آن هیچ اظهار
نمی کرد روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین از آن اسرار و حقایق که فرزند فخر
الدین عراقی ظاهر میکند بر تو هیچ لایح می شود گفت بیش از آن مشاهده می افتد اما بواسطه
آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده می تواند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت
نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق
اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل وی بر زبانش جاری شود و بلباس
حرف و صوت در آید و طراز آن لباس نام تو باشد گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ
سنه اثنتین و اربعین و ستمایه در اثنای مسافرت بقونیه رسید و در خان شکر ریزان
فرود آمد و خدمت مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول بود روزی با جماعتی فضلا
از مدرسه بیرون آمد و از پیش خانه شکر ریزان میگذشت خدمت مولانا شمس الدین پیش
آمد و عنان مرکب مولانا را گرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله
علیه و سلم مولانا گفت از هیبت آن سوال گویا که هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین

خانقاه

ریختند و آتش عظیم از باطن من بر دماغ من زد و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش بر آمد
بعد از آن جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه وسلم بزرگترین عالمیانست چه جای
ابایزید ست گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید که ما عرفناک
حق معرفتک و ابویزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین بزرگتر است
گفتم که ابویزید را تشنگی از جرعه ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او از آن پر شد
و آن نور بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفی صلی الله علیه وسلم را استسقای عظیم و تشنگی
بسیار بود و سینهٔ مبارکش بشرح الم نشرح لک صدرک ارض الله واسعه گشته بود لاجرم
دم از تشنگی زد هر روز در استدعای زیادتی قربت بود مولانا شمس الدین نعره بزد
و بیفتاد مولانا از استر فرو آمد شاگردان را فرمود تا او را بر گرفتند و بمدرسه بردند تا
بخود باز آمد سر مبارکش بر زانو نهاده بود بعد از آن دست او گرفت و روان شد و مدت
سه ماه در خلوتی لیلا و نهارا بصوم وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کس را زهره
نبود که بخلوت ایشان در آید روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی
التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته در میان آورد گفت که او خواهر جانی منست
نازنین پسری می خواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که
فرزند منست حالیا اگر قدری شراب دست دادی ذوقی می کردیم مولانا بیرون آمد و سبوی
از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد مولانا شمس الدین فرمود من قوت مطاوعت و سعت
مشرب مولانا را امتحان می کردم از هر چه گویند زیاده است و فرموده است که این شارع
می گوید که لی مع الله وقت آن وقت مستمر باشد گویند که فی مستمر نباشد و فرموده
که شخصی درویشی از امت محمد صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت خدای تعالی ترا جمعیت داد

گفت هی هی این دعا مکن مرا دعایی کن که یا رب این جمعیت از او بردار خدایا تفرقه ایش ده
که من عاجز شدم در جمعیت فرموده است که یکی گفت در سقایه نام حق نباید گفت و قرآن
و قرآن نشاید خواند مگر آهسته گفتم از آنجا که او را از خود جدا نمی توانم کرد شاه ازار
و او نیاید آب بیچاره چه کند و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی
رسید و مجلس مولانا در آمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود
نهاده پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت که این را قیل و قال گویند ترا با این
چکار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت
مولانا بتاسف تمام گفت هی هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد من بود که دیگر یافت
نیست مولانا شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب
در هیچ یک اثر نکرده بود خدمت مولانا گفت این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این
ذوق و حال است ترا از این چه خبر بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند چنانکه گذشت
شبی خدمت شیخ شمس الدین با خدمت مولانا در خلوتی نشسته بودند شخصی در بیرون
شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخواهند بعد
از توقف بسیار خدمت مولانا فرمود الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین
هفت کس دست یکی کرده بودند و در کمین ایستاده کاردی راندند شیخ شمس الدین نعره زد
چنانکه آن جماعت مدهوش افتادند و یکی از ایشان علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ انه
لیس من اهلک اتسام داشت چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیر از چند قطره خون هیچ
ندیدند از آن روز تا این روز نشانی از آن سلطان معنی ندیدند و بعد از آن
فی شهور سنه خمس و اربعین و ستمایه و آن ناکسان در اندک زمانی هر یک ببلایی مبتلا شدند

وعلاء الدین محمد را علتی عجب پیدا شد و هم دران ایام وفات یافت و خدمت مولانا
بجنازهٔ وی حاضر نشد و بعضی گفته‌اند که شیخ شمس الدین در جب و حضرت مولانا بهاء الدین ولد معروف
به سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشارت کرد که در فلان جاه خفته‌ام نیم شب
یاران محرم را جمع کرده در مدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند والله تعالی
اعلم **شیخ صلاح الدین فریدون القونوی رحمه الله تعالی المعروف بزرکوب** او در بدایت حال مرید
سید برهان الدین محقق ترمذی بود روزی خدمت مولانا از حوالی زرکوبان می‌گذشت از
آواز ضرب ایشان حالتی در وی ظاهر شد و بچرخ درآمد و شیخ صلاح الدین الهام از دکان
بیرون جست و سر در قدم خدمت مولانا نهاد و خدمت مولانا وی را کنار گرفت و نوازش
بسیار کرد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا در سماع بود و این غزل فرمود

یکی گنجی پدید آمد درین دکان زرکوبی ∙ زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از دو کون آزاد شد و در صحبت مولانا
روان شد و خدمت مولانا همان عشقبازی که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش آورد
و مدت ده سال با وی موالفت و مصاحبت داشت روزی از خدمت مولانا سوال کردند
که عارف کیست گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی و آنچنان مرد صلاح الدین است
و چون سلطان ولد بدرجهٔ بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ صلاح الدین را با
وی خطبه کرد و چلبی عارف از آن دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه مدفونست
در جوار مولانا بهاء الدین قدس سره **شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن حسن بن اخی ترک رحمه الله تعالی**
و چون شیخ صلاح الدین بجوار رحمت حق پیوست عنایت خدمت مولانا و خلافت
وی بچلبی حسام الدین منتقل شد و عشقبازی بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی آن بود که چون

چلبی حسام

چلبی حسام الدین میل اصحاب بالهی نامهٔ حکیم سنایی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و مصیبت
نامهٔ وی دریافت از خدمت مولانا درخواست که اسرار غزلیات بسیار شد اگر چنانچه بطرز
الهی نامهٔ سنایی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان را یادگاری بود غایت عنایت
باشد خدمت مولانا فی الحال از سر دستار خود کاغذی بدست چلبی حسام الدین داد
و در آنجا هژده بیت از اول مثنوی نوشته از آنجا که **بشنو از نی** چون حکایت میکند
تا آنجا که ∙ پس سخن کوتاه باید والسلام ∙ بعد از آن خدمت مولانا فرمود که پیش از
آنکه از ضمیر شما این داعیه سر بر زند عالم غیب در دلم این القا کرده بود که این نوع کتابی
نظم کرده شود با هتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود گاه گاه چنان بودی که از اول شب
تا مطلع فجر خدمت مولانا املا می‌کرد و چلبی حسام الدین می‌نوشت و مجموع آن نوشته را
بآواز بلند بر خدمت مولانا میخواند چون مجلد اول بتمام رسید حرم چلبی حسام الدین وفات
یافت و دران تأخیری واقع شد بعد از دو سال چلبی حسام الدین بخدمت مولانا نیازمندی
تمام بتقدیم رسانید و بقیهٔ مثنوی را التماس نمود و چنانچه در مفتتح مجلد ثانی بآن اشارت
رفته است که ∙ مدتی این مثنوی تأخیر شد ∙ مدتی بایست تا خون شیر شد ∙ بعد از آن
تا آخر کتاب خدمت مولانا می‌فرمود و چلبی حسام الدین می‌نوشت روزی چلبی
حسام الدین گفت که وقتی که اصحاب مثنوی مخدوم را می‌خوانند و اهل مقصود در نور آن مستغرق
می‌شوند می‌بینم که تا می غیبیان کف و در باشتها و شمشیرها گرفته حاضر می‌شوند و هر که از
سر اخلاص و صفا نمی‌کند بیخ ایمان او و شاخهای دین او را می‌برند و کشان کشان بسقر
سقر می‌برند خدمت مولانا فرمود که چنانست که دیدی ∙ دشمن این حرف این دم در نظر
شد منکس سرنگون اندر سقر ∙ ای حسام الدین تو دیدی حال او ∙ حق نمودت پاسخ احوال او

سلطان ولد قدس الله تعالی سره وی سید برهان محقق و شمس الدین تبریزی را قدمهای
ثابت کرده بود و با شیخ صلاح الدین که مدد خلوت وی بود ارادتی تمام داشته و بازده سال
چلبی حسام الدین را قایم مقام و خلیفه پدر خودی داشته سالهای بسیار کلام والد خود را
بلسان فصیح و بیانی صحیح تقریر می کرد و برا مثنوی بیتی بوزن حدیقه حکیم سنایی بسی از معارف
و اسرار دران مندرج می کرده بارها خدمت مولانا وی را خطاب کردی که انت اشبه الناس
بی خلقا و خلقا و عظیم دوستش داشتی گویند که بقلم خطر بر دیوار مدرسه خود نوشته بود
که بهاء الدین ما نیک بخت است خوش زیست و خوش بمیرد والله اعلم و گویند روزی وی را
نوازش می فرمود و می گفت ای بهاء الدین سبب آمدن من باین عالم ظهور تو بود و این همه
سخنان قول منست و تو فعل منی روزی خدمت مولانا وی را گفت بدمشق رو و طلب مولانا
شمس الدین و چندین سیم و زر ببر و در کفش آن سلطان ریز و کفش مبارکش را بطرف
روم بگردان چون بدمشق رسی در صالحیه خانی است مشهور بگیر انجا رو که وی را آنجا یابی
با فرنگی پسری شطرنج می بازد چون فرنگی پسر می برد سیلی می خورد زنهار که انکار نیاری که آن
پسر از آن طایفه است ما خود را می داند میخواهد که وی را با وی شناسا کرده اند چون سلطان
ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را همانجا یافت که نشان داده بود که با آن پسر شطرنج
می باخت با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و دیر فتها کردند آن فرنگی پسر چون آن دید بزرگی
وانست از بی ادبیها که کرده بود خجل شد و سر برهنه کرد و ایمان آورد و با نصاف بایستاد و
خواست که هر چه دارد بدهد مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود که بفرنگستان بازگرد
و عزیزان آن دیار را مشرف گردان و قطب الجماعت باش بعد از آن سلطان ولد زر و سیمی
که آورده بود در کفش مولانا شمس الدین بریخت و کفش وی را بطرف روم گردانید و از زبان

خدمت مولانا و سایر مخلصان روم استدعای وی کرد وی قبول فرمود ابیاتی که داشت
پیش کشیده مولانا شمس الدین سوار شد و سلطان ولد پیاده در رکاب وی روان گشت
مولانا شمس الدین فرمود که بهاء الدین سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز
روا نباشد از دمشق تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت چون بقونیه رسید مولانا
شمس الدین خدمتهای سلطان ولد را تقریر کرد و می گفت که وی را چنین گفتم و وی جواب
چنین داد و بشاشت بسیار می نمود پس گفت مرا از موهبت حق تعالی دو چیز است سر و سر را در
مولانا بخلاص فدا کردم و سر را به بهاء الدین بخشیدم اگر بهاء الدین را عمر نوح بودی همه را در
راه صرف کردی آنش میسر نشدی که درین سفر از من بوی رسید امید است که از شما نیز
نصیبها یابد چون خدمت مولانا بجوار رحمت حق پیوستند بعد از روز هفتم چلبی حسام الدین
رضوان با جمیع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت میخواهم که بعد الیوم بجای پدر بنشینی
و مخلصان و مریدان را ارشاد کنی و شیخ ما تو باشی و من در رکاب تو غاشیه نهاده بندگی
کنم و این بیت بخواند رخانه دل ای جان آن گه بیت استاده ٭ رخ بخت شه که باشد خرشاه بیاد
سلطان ولد سر نهاد و بسیار گریست و فرمود که الصُّوفِیُّ اَوْلیٰ بِخِرْقَتِهِ وَالْیَتِیمُ اَحْرَی بِحُرْقَتِهِ همچنان
که در زمان والد خلیفه و بزرگوار بودی همچنین این زمان خلیفه و بزرگوار مایی وی گفته که روزی
والدم گفت که بهاء الدین اگر خواهی که دایما در بهشت باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را در دل مگیر
و این رباعی را خواند ٭ بیشی طلبی ز هیچکس بیش مباش ٭ چون مرهم و موم باش چون نیش مباش
خواهی که ز هیچکس بتو بد نرسد ٭ بد گوی و بد آموز و بد اندیش مباش
تمامی انبیا علیهم السلام این کرده اند و این سیرت را بصورت آورده اند لاجرم کافه انام علیهم
مغلوب ایشان گشته اند و مجذوب لطف ایشان شده چون دیده دوستان تجلی بوستان

بوستان درونت از خوشی می شکفد و از گل ریحان پر می شود و چون ذکر دشمنان می کنی باغ
درونت از خار و مار پر می شود و پژمرده خاطر می گردی گویند که در شب وفات خود این بیت می خواند

امشب شب آنست که بینم شادی — دریابم از خدای خود آزادی

توفی قدس سره لیلة السبت العاشر من شهر رجب سنة اثنی عشر و ستمایه

شیخ شهاب الدین السهروردی رحمه الله تعالی عالم با معنی بود القاب وی چنین نوشته است استاد زمانه و فرید اوانه
مطلع الانوار و منبع الاسرار و دلیل الطریقة و ترجمان الحقیقة استاد الشیوخ الاکابر الجامع بین
علم الباطن و الظاهر قدوة العارفین عمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد
البکری السهروردی قدس الله تعالی سره از اولاد ابابکر صدیق است رضی الله عنه و انتساب
وی در تصوف بعم وی شیخ ابو النجیب سهروردیست و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده
و غیر ایشان از مشایخ بسیاری را دریافته است و گفته اند که مدتی با بعضی ابدال در جزیره از
عبادان بوده و خضر را علیه السلام دریافته شیخ عبد القادر وی را گفته است انت آخر المشهورین
بالعراق وی را تصانیف است چون عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی و غیرها و
در مکه مبارک تصنیف کرده است هرگاه وی را امری مشکل شدی بخدای تعالی بازگشتی و طواف
خانه کردی و طلب توفیق کردی در دفع اشکال و دانستن آنچه حق است در وقت خود شیخ
الشیوخ بغداد بوده و ارباب طریقت از بلاد دور از وی استفتای مسایل کردندی
کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت الی البطالة و ان عملت داخلنی العجب فکتب
فی جوابه اعمل و استغفر الله من العجب در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله
گفته است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین را چون یافتی گفت بحر
مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین را چگونه یافتی گفت نور متابعت النبی صلی الله علیه

فی جبین السهروردی شیء آخر ولادت وی در رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمایه بوده است و وفات
در سنه اثنین و ثلثین و ستمایه

شیخ علی بن بزغش الشیرازی رحمه الله تعالی وی عالم بوده و عارف
و سرچشمه علوم و معارف پدر وی از اغنیا و تجار و کبار بوده از شام بشیراز آمده بود و آنجا
ساکن و متوطن شده شبی در خواب دید که امیر المومنین علی کرم الله وجهه پیش وی طعامی
آورد و با وی بخورد و وی را بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب صالح خواهد
داد چون آن فرزند بزاد وی را علی نام نهاد هنام حضرت امیر و لقب نجیب الدین کرد و وی از زمان
حال محبت فقرا می ورزید و با ایشان می نشست هر چند پدر وی را لباسهای فاخر می ساخت
و طعامهای لذیذ می داد بآن التفات نمی کرد و می گفت من جامه زنان نمی پوشم و طعام
نازکان نمی خورم و جامهای خشین می پوشید و طعامهای بی تکلف می خورد تا از زمان کودکی
بزرگ شد و داعیه طلب بر وی قوت یافت و در خانه بود یکشب در خواب دید
که از صومعه شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی شخصی دیگر و بر یک راه میرفتند
یکی در عقب دیگری آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست وی گرفت و بدست
پیر آخر داد و گفت این ودیعتی است از خدای تعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب را با پدر
گفت پدرش گفت این خواب را تعبیر نمی تواند مگر شیخ ابراهیم و وی در آن زمان از مجانین
عقلا بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب سوال کند چون شیخ ابراهیم آن بشنید
گفت نیست مگر خواب علی بن بزغش پیر اول شیخ کبیر است و پیر دیگر آنکه این طریقه از وی
گرفته اند و می باید که آن پسر آخرین زنده باشد که حواله تربیت وی باو کرده است می باید
که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد از پدر اجازت خواست و بجانب حجاز روان شد
چون ببغداد رسید بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید و وی را بشناخت که همان کس است که در خواب

دیده بود و شیخ حطیه نیز بر احوال وی اطلاع داشت مضمون خواب وی گفت و بخدمت شیخ
ملازم شد و سالها بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات شیخ و غیر آن از شیخ شنید و با اذن شیخ
بشیراز مراجعت کرد و متاهل شد و خانقاهی بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول شد و حالات و کرامات
وی میان خلق اشتهار یافت وی را سخنان لطیف و رسالهای شریف است که ازان بوی انفاس
شیخ شهاب الدین می آید روزی وی را گفته شد که سر توحید را مثالی روشن کن گفت پیش
دو آینه یکی از فضلا حاضر بود این معنی را بنظم آورد و گفت شعر شیخ کامل نجیب الدین کهن

این حرف نو آورد بصحرای سخن ۰ گفتا که ز وحدت ار مثالی خواهی

بنشین بدو آینه تصوری کن ۰ روزی دیگر فرمود که پیوسته

وصف خال معشوق میکنم و این عجب که او را خود خالی نیست این بس نمود که میخواهم این معنی را کسی
بنظم آرد همان فاضل حاضر بود گفت شعر

ای آنکه ترا بحسن تمثالی نیست

چون حال من از خال رخت خالی نیست ۰ وصافی من این همه ز خال رخ تست

ورنه طرفه که برخ تو هم خالی نیست ۰ توفی فی شعبان سنة ثمان و سبعین و ستمایه

ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش رحمه الله تعالی وی خلف صدق و خلیفه بحق بود در صغر پدر خود
را و چون در وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین برای وی پاره از خرقه مبارکه خود فرستاد
چون متولد شد آنرا در وی پوشانیدند اول خرقه که در دنیا پوشیده وی بود و چون بزرگ
شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایام حیات پدر بحج رفت شب عرفه بخواب دید
که بروضه شریفه رسول صلی الله علیه و سلم سلام گفت از حجره شریفه آواز آمد که علیک السلام
ای ابا النجیب چون وی برآن حال مطلع شد و اهل خود را ازان حال خبردار کرد و بشارت داد
ایشان را که مقصود حاصل شد و بعد ازان درس گفت و حدیث نوشت و روایه کرد و تصنیف کرد

و از تصانیف وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است و درانجا تحقیقات صافی و کشف
والهام بسیارست و بمقامات بلند رسیده و بکرامات ارجمند مشهور شده و این دو بیت از
اشعار شیخ شهاب الدین سهروردی بسیار میخوانده ع وقد کنت لا ارضی من الوصل بالرضا

واخذ ما فوق الرضا متیسرا ۰ فلما تفرقنا و شط مزارنا

قنعت بطیف منک یاتی مسلما ۰ توفی فی رمضان سنة ست عشر و سبعمایه رحمه الله تعالی

شیخ محمد رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین بزغش قدس سره فرمود که روزی با جمعی از اصحاب
در خدمت شیخ شهاب الدین قدس الله تعالی روحه بودم شیخ فرمود که یکی از اصحاب از
خانقاه بیرون رود و مردی غریب که آنجا باید درون آرد که بوی آشنایی بمشام من میرسد
یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت شیخ بهیبت فرمود که دیگر بار برو که بیابی رفت و
سیاهی دید از غم سفر بروی و ویرا درون آورد و قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند
شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنایی می آید بگذشت و بپهلوی شیخ نشست
و شیخ و وی با یکدیگر در سخنان گفتند پس آن سیاه بوسه بر پای شیخ داد و شیخ فرمود تا
سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ فرمود که هر که روزه دارد
بکمال خود باشد و دران سفره اناری بود شیخ انار بگرفت و دانه ازان از دهن بیرون آورد
و پیش خود می نهاد در خاطر من گذشت که دانه انار بگیرم که برکت آب دهن شیخ بآن رسیده است
بآن افطار کنم چون این بر خاطرم گذشت آن سیاه دست فراز کرد و آنرا برگرفت و بخورد
و بمن نگریست و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانست چون سفره برداشتند شیخ گفت
شیخ محمد حافظ قرآنست ولی چند وقت که تنها خوانده است کسی میخواهم که هر روز
جزوی بوی خواند هر که از اصحاب شیخ قرآن یاد داشت چون عنایت شیخ را بوی دانستند

استدعای آن کرده و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم حواله با اختیار شیخ کردم وی را
حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی میرود و جزوی بروی می خواند چون شب آمد
شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و انار بسیار و رطب آورد بعضی از آن خورده است و باقی را فرستاده
تا بدان افطار کنی و گفت بوی بگوی که این عوض آن تلقین است که شیخ محمد بکند و من بدان افطار
کردم چون نماز صبح بگزاردیم و من بخانهٔ خود رفتم آن سیاه درآمد و سلام کرد من جواب
گفتم بنشست و هیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم که وی جای معینی داشت یک جزو از اول قرآن بخواند
و روان برخاست و بخانهٔ خود رفت و روز دوم نیز همچنین کرد و روز سیوم نیز همچنین کرد و چون
وظیفهٔ خود بخواند بایستاد و گفت میان من و تو حق استادی و شاگردی شد من از همه شیراز
ندیدم مرا وصف مشایخ شیراز بگوی من آغاز کردم و نام هر کس از مشایخ که در آن عصر در شیراز
بود می گفتم چون تمام بگفتم گفت نام زنان و گوشه نشینان نیز بگوی نام ایشان نیز بگفتم چون
تمام شد وی از هوش برفت چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفس منقطع شده بود و زمانی دراز
همان بود و بعد از آن بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان بگوی تا من
وصف ایشان بگویم من نام هر یکی میگفتم وی همچنان وصف ایشان می کرد که سلوک ایشان و حال
ایشان و لباس ایشان چگونه است که گویی در برابر وی نشسته بودند و وی ایشان را می دید من
تعجب کردم پس در آخر گفت یکی از اینها که یاد کردیم آنکه وی را حسین فلان گویند از مرتبهٔ ولایت افتاد
و نام وی از جریدهٔ اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه شیراز اتابک ابوبکر را وی ارادتی
پدید آمده و پیش وی رفت و وی را مال و نعمت داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد و پس من این سخن را
یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود و پس گفت دیگری از این زنان گوشه گرفته
یکی تر از شانه داده است و با تو ست ظاهر کن تا بر هم نهم هر چند اندیشه کردم بخاطرم نیامد نظر در

کفش من کرد و گفت این هیبت مرا یاد آمد که زمانی بود در شیراز که کفش و دهنی چون بسفر زدن
می آمدم مادر و جفت کفش بزرگ بیاد و می گفت تا نشانه باشد که مرا بدعا یاد آوری چون احتیاج روی نما
کار صحبت وی بمن رسید آنگاه از خدمت شیخ خرقه پوشیدم و شیخ او را اجازت البس خرقه
خرقه داد و بولایت خود بازگشت و آنجا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند شیخ ابراهیم
مجذوب رحمه الله تعالی وی همانست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین بن عرش
گذشت شیخ نجیب الدین گفته است که دیوانهٔ عجب بود و خلق می گفتند که وقت باشد که چند
روز هیچ نمی خورد و وقت باشد که بیک دفعه صد من نان خورد و وی را احوال و کرامات عجب
می گفتند مرا آرزوی صحبت او می بود و وی را می گفتم بیا تا یک روز هم صحبت باشیم اجابت نمی کرد
آخر یکبار او را در بازار دیدم و میان زمستان بود و گفت این ساعت وقت آنست که هم صحبت باشیم
لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی در مسجد رفتم طعامی بیاوردم گفت من سیرم
پس برف و باران آمدن گرفت و ناودانها روان گشت چون نماز شام و خفتن بگزاردیم و خلق از مسجد
بیرون رفتند و من با وی تنها بماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود و برف و باران
عظیم می آمد چند دینار زر داشتم وی را دادم و گفتم معذور دار که عذری واضح است این زر را
فردا قوت خود ساز زر را بستد و ساعتی صبر کرد و باز گفت من گرسنه ام برخیز چیزی بیار تا بخورم
خانهٔ من از آن مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا یکی خویشی بود رفتم بخانهٔ او هر چه یافتم و چون شنیده بودم
که وی چیزی بسیار می خورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده اند و این آن معنی گفتم که هر یکی تن
در حقیقت مجمعیست از این لطایف که در وی است از نفس و قلب و روح و غیر آن ایشان گفتند دیگها
و طعامی پخته نمانده است خدمتگاران داشتند هر یکی طبقی بر سر نهادند بعضی بریج خام و بعضی
باقلای خام و بعضی نخود و گندم [illegible] و یکجا برداشته و با من بمسجد آوردند کشیده خود

بر زمین من آن نان را پیش وی نهادم و با خود تمنی کردم که آن همه نجاست من بود گفتم صبر کن تا انجا بیرم گفت همچنین
بخورم همه را همچنان خام بخورد و ساعتی صبر کرد آواز رسانید که بر در ویرانه بسیار کرد از مسجد بیرون
نهاده بود و هر چه جمع کرده بود از وی بستد مقدار ده من نان پاره بود و نانها را بمسجد درون آورد
و همه را بخورد چون نیم شب گذشت مرا گفت برخیز و در گوشه رو و عجب که بسیار زحمت از من کشیدی
اما هرگز کسی با کسی نیز تا هلاک کنیم من بگوشه مسجد رفتم و بخسپیدم زهره آن نداشتم که هر کسی کنم چنانکه
اگر عضوی از من خارش کردی زهره خاریدن نداشتم و در آن مسجد سنگی بزرگ نهاده بود هر ساعتی
برخاستی و بالین من آوردی و با خود گفتی این سنگ را بر وی فرو کوبم و وی را هلاک کنم پس هم خود
گفتی که روا نبود که پدرش مردی بزرگ و پیر است فرو اجرع کند آن سنگ را باز بجای خود نهادی
چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب نمی آمد اما خود را چنان فرا می نمودم که در خوابم پس گفت
می دانم که در خواب نه ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدا بخشیدم بر بام مسجد میروم تا تو
ایمن گردی و خواب کنی پس بر بام رفت و بر سر نردبان مسجد یک خانه بود و کتاب بسیار در آنجا که
امام مسجد نهاده بود و بآن خانه در رفت من از ترس برفتم و در خانه از بیرون ببستم آواز چیزی
خوردن وی از آن خانه می آمد من در تعجب بودم که وی چه می خورد که دانستم که در آن خانه هیچ خوردنی
نیست چون صباح شد بیرون آمد و برفت در آن خانه رفتم دیدم که همه جلدهای همه کتابها را خورده بود

شیخ جمال الدین لور رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین علی گفته است که وقتی مرا کسی گفت که لوری غریب
درین شهر آمده است نام وی جمال الدین و جذبه قوی دارد و در مسجد جامع می باشد بمسجد جامع رفتم
دیدم که جذبه عظیم دارد و استغراق تمام و دو چشمش از اثر آن چون دو کاسه پر خون شده
وی رفتم و سلام کردم جواب داد پس گفت مرا با خلیفه و کسان کاری نیست یعنی مرا با فقها و دانشمندان
و نویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیانست پیش او نشستم و از وی احوال

سوال کردم گفت من مردی ام لور و امی چیزی نمی دانم مرا بیست و ده اشتر خوش بوده و پیوسته
ستوران داشتی یک روز در پایگاه ستوران نشسته بودم ناگاه حالی بر من مکشوف شد و جذبه
ظاهر گشت حجاب معنی از پیش من برداشتند بیهوش شدم و بیفتادم و ده روز در دست و پای ستوران می غلطیدم
چون باز بهوش آمدم مرا سر توحید مکشوف شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی پیوسته
شطحیات گفتی چنانکه جمعی از علما و صلحا بانکار وی برخاستند و او را بکفر نسبت کردند و بتکفیر وی
فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که پادشاه شیراز بود بردند و عرضه کردند و اجازت قتل وی خواستند
اتابک گفت دو شخص دیگر که در شیراز اند فتوی دهند بتکفیر وی تا اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ
نجیب الدین بزغش و یکی شیخ معین الدین که بزرگی دیگر بوده است در آن وقت فتوی بمن آوردند من
بر آن نوشتم که او مجذوب و مغلوب است و کشتن وی جایز نیست و شیخ معین الدین نیز همچنین و
اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی گفته است که روزی وضو می ساختم و جمال الدین بمن
می نگریست چون آب بروی میرسانیدم گفتم ارفع الحدث و جمال الدین گفت هیچ حدث نمانده است که
میگویی ارفع الحدث بگو ارفع الحادث **شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی** وی از
مشایخ کبار بوده است و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین به نیت
بخدمت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده است
وی پیش شیخ نجیب الدین قرآن خوانده است و شیخ نجیب الدین بر وی چیزی از فقه و صحبت
و در خدمت شیخ با یکدیگر صحبت می داشتند شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت کردم
بخدمت شیخ برای من اجازت الباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و جبه خود
کلاه بمن داد و بیعت من بشیخ شمس الدین و بهر یکی از بزرگان شیراز نوشته فرمود که
چون بشیراز رسید اول خلعت ما اینها را بایشان در پوشانید که نامهای ایشان بر آن نوشته

انکار لبس خرقه و دیگران بحث کنند **شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله تعالی** وی مرید شیخ
نجیب الدین علی بن بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و شیخ عز الدین محمود کاشی
و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی هر دو مرید وی اند شیخ کمال الدین عبد الرزاق
در تفسیر تأویلات می گوید و قد سمعت شیخنا المولی نور الدین عبد الصمد قدس الله تعالی روحه
العزیز یحکی عن شیخه انه کان بعض الفقرا فی خدمة الشیخ الکبیر شهاب الدین قدس الله تعالی روحه فی شهود
الوحدة و مقام الفنا و کان ذا ذوق عظیم فاذا هو فی بعض الایام یبکی و یتأسف فسأله الشیخ
عن حاله فقال انی حجبت عن الوحدة بالکثرة و رددت فلا اجد حالی فعلم الشیخ انه بدایة
مقام البقا و ان حاله ازکی و اعلی و ارفع من الحال الاول و آمنه شیخ عز الدین محمود الکاشی رحمه الله
وی صاحب ترجمه عوارف است و شارح قصیده تائیه فارضیه و بسی حقایق لطیفه و معارف جلیه
درین کتاب درج کرده و قصیده را شرح مختصر مفید نوشته و کشف معضلات و حل مشکلات آن کرده
بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود بی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر چنانکه در دیباچه آن
می گوید و لم ازل ... الی مطالعة شرح یکشف لی حجبه منه فی قلبی رسوم ... باب الفتوح
و تشبث باذیال الروح فانحل ... و ... فی الیقین ... فی الغمر ... تفتح القلب
من ظلمات الریب توجیه ... ملقیا مدین الغیب بسر التقیض الجدید و ... ابواب
المزید و وی در اجازتی که بعضی از تلامذه خود نوشته است و انا اروی الکتاب یعنی عوارف
المعارف عن شیخی و مولای نور الدین عبد الصمد بن الشیخ علی الاصفهانی عن شیخ العالم
ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش الشیرازی و هما عن شیخهما الامام العارف المعارف
نجیب الدین بن بزغش الشیرازی و هو من شیخ قطب الاولیا سید العارفین مصنف الکتاب
رحمة الله تعالی علیهم اجمعین ... فی کشف حقایقه و بیان معضلاته طریق خاص فی الروایة

عن مصنفه بلا واسطة و موافق رایته فی تبصرة و قرأت علیه کتابه الله ... من خطه ...
والله الموفق من یشاء بما لا یشاء و هو علی کل شیء قدیر و از معارف وی است که این چند بیت
مسطور میکرده ۞ دل گفت مرا علم لدنی هوس است ۞ تعلیم کن گرت بدین دسترس است

گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ	در خانه اگر کس است یک حرف بس است
ای عکس رخ تو داده نور بصرم	تا در رخ تو بنور تو می نگرم
گفتی منگر بغیر ما جز نه کو	غیر از تو کسی که آید اندر نظرم
ای دوست میان ما جدائی تا کی	چون من تو ام این تو ئی و منی تا کی
با غیرت تو مجال غیری چو نماند	پس در نظر این غیر نمائی تا کی
واین دو قطعه نیز از معارف وی است	کثرت چو نیک در نگری عین وحدت است
ما را شکی نماند گر ترا درین شکیست	در بحر صد ز روی حقیقت چو بنگری
گر صورتش دو نماید چنانکه هست	تا تو ئی در میانه خالی نیست
حیرت و وحدت ز نقاب مشکی	گر حجاب خودی برانداز ای
عشق و معشوق و عاشق است یکی	**شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمه الله**

وی مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزیست جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و او را مصنفات
بسیار است چون تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل
السائرین و غیر ذلک آن از معاصر شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره معاصر بوده است
و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع است و در آن معنی بیکدیگر
مکتوبات نوشته اند امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبد الرزاق همراه
بوده از وی استفسار این معنی کرده بود وی یاد در این معنی غلوی تمام یافته پس از امیر اقبال پرسید

که شیخ تو در شان شیخ محیی الدین عربی و سخن او چه اعتقاد دارد در جواب گفته است که او را
مردی عظیم الشان میدانم در معارف اما میفرماید درین سخن که حق را وجود مطلق گفته
غلط کرده است و این سخن را نمی پسندد وی گفته که اصل معارفست و خود این سخن است
وازین سخن بهتر سخنی نیست عجب که شیخ تو این را انکار می کند و جمله انبیا و اولیا و ائمه
برین مذهب بوده اند میر اقبال این سخن را بشیخ خود عرضه داشت کرده بوده است شیخ در جواب
نوشته است که در جمیع ملل و نحل کلمین بسوای این سخن کسی نگفته و چون نیک باز نگاهی مذهب
طبیعیه و دهریه بهتر بسیاری ازین عقیده و در نفی و ابطال این سخنان بسیار نوشته و چون
این خبر بشیخ کمال عبدالرزاق رسید شیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته است و شیخ
آنرا جوابی نوشته و هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل می شود مکتوب کمال الدین عبدالرزاق
اعاد و تاییده توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت ظاهراً و باطناً بر مولانا الاعظم
شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعة قدوة ارباب الطریقة مقیم سرادقات الجلال مقوم
استار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج
تخلقوا باخلاق الله متعالی و بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص مینماید که این درویش
هر گاه نام خدمتش بی تعظیم نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه را مطالعه کردم و بحث چند در
آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد از ان در راه میر اقبال می گفت که خدمت شیخ علاء الدوله
طریق شیخ محیی الدین بن الاعرابی را در توحید نمی پسندد دعاگو گفت از مشایخ هر کرا دیدم
و شنیدم برین معنی بوده اند آنچه در عروه یافتم نه برین طریقت مبالغه نموده اند که چیزی بنویسم
درین باب گفتم که شاید موافق خدمتش نیفتد و بحث نماید اکنون نموده اند که بجز نقل
این سخن بحث قوی می نماید و تشنیع و تخطیه تکفیر می رسانند از روی درویشی غریب

یافت مرا هر که صحبتی با ایشان نیفتاده بجز و نقل تکفیر کردن لایق نیست یقین داند که آنچه نوشتم
از تحقیق است نه از سر نفس و هوا و رنجش و فوق کل ذی علم علیم پوشیده نیست که نه هر چه بیرون
کتاب و سنت مبنی بود نزد این طایفه اعتباری ندارد چه طریق متابعت و بنا این معنی برین دو است
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی
کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و مردم در سه مرتبه اند
اول مرتبه نفس و این طایفه اهل دنیا و اتباع حواس اند و اصحاب حجاب منکر حق اند چون حق
و صفات و را نشناسند قرآن را سخن محمد گویند و ایشانرا خدای تعالی فرموده قل ارأیتم ان کان
من عند الله ثم کفرتم به من هو اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر کسی ازیشان
ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ خلاص یابد و دوم مرتبه قلب و اهل این مقام از ان
مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق استدلال کنند
و تفکر در آیات که افعال مجموع تصرفات الهی اند در مظاهر آفاق و انفس معرفت صفات و اسما حق
رسند چه افعال آثار صفات اند و صفات و اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت
حق بحسب عقل متعقل حضرت از شوائب هوا بینند و سمع و بصر و کلام حق در عین نفس
انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و بقرآن و حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین لهم انه الحق
و این طایفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود و چون شوند در افعال
بحضرت واحدیت که محل کثرت اسماست عقول ایشان چنان منور شود که ببصیرت که در
تجلیات و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچه طایفه اول اند
این طایفه بینند هر دو قسم را النفس ناطقه بنور قلب مزکی شود لیکن ذوی العقل متخلق باخلاق
الهی باشد و ذو البصیرة متحقق بآن پس خللی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب جمع و تعدد

باید داشت و از جوانان گیون منهم سیوم مرتبهٔ روح بود و اهل این مقام از مرتبهٔ تجلی صفات گذشته
بمقام مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خفی تیز در گذشته و از تجلیات اسما
و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
و این طایفه خلق را آینهٔ حق بینند یا حق را آینهٔ خلق و بالاتر ازین استهلاک است در
عین احدیت ذات و محو بالکل مطلق یا فرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و مانند کان در مقام
تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب تعین از شک خلاص یافته اند از لقاء علی الدوام و
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام قاصر اند و محتاج بتنبیه الا انه بکل شیء
محیط و شهود این حقیقت و معنی کل شیء هالک الا وجهه جز طایفهٔ اخیر ظفر نیافته اند و در حضرت
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن عیانست و در کل متعینات وجه مجلی شهود و در وجوه اسمای
و تعینات آن منزه فاینما تولوا فثم وجه الله محقق شده گر ز خورشید بوم بی نورست
از پی ضعف خود نه از پی دست اکنون ازین احاطت معلوم کرد که حق تعالی از جمیع
تعینات منزه است و تعین او بعین ذات خویش و احدیتا و نه احدیت عددی تا او را ثانی
باشد چنانکه سنایی رحمه الله گفت احدست و شمار ازو معزول صمدست و نیاز ازو مخذول
آن احد نی که عقل داند و فهم وان صمد نی که حس شناسد و وهم هم عقل و حس و فهم
و هرگز متعین بغیر محیط نشود و الله اکبر ان یتقید بقیده فی فیکون اول آخر هو واحد لا بثانیة و لا موجود
فهو غیر منکثر هو اول هو آخر هو ظاهر هو باطن کل و هم بکار تجلی هر گاه این مرتبه باشد حق تعالی او را
از مراتب تعینات مجرد کرده اند و از قید عقول بر آمده و بکشف شهود این احاطت برسد و لا
در حجب جلال باشد و در سخن سایی گو امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده است الحقیقة
کشف سبحات الجلال من غیر اشارة چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق باید

عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس حجاب سبحان من لا یعرفه الا هو وحده و
آنست که هر بحثی که در عروه در نفی این معنی فرموده الا بل آن بر نهج مستقیم و طریق بیان نیست رغبت
دانشمندانی که معقولات اند می پسندند و صف حضرت گذشته که فرموده است از شیخ الاسلام
مولانا نظام الدین خاموش هروی قدس الله سره شنیدم که این حضرت گمان است و حاره حال خضر
ترجمان می رسید و چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود و همه
وازین بحث و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی گشوده شد و افتاد که بحث معقولات
و علم الهی بر آن موقوف است و مردم را بمعرفت رساند و ازین تردد ها بار رهاند مدتی در تحصیل آن
صرف شد و استقصا آن بجایی رسید که بهتر از آن صورت نه بندد و چندان وحشت و اضطراب
و احتجاب از آن پیدا شد که قرار نماند معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برترست
چه در آن علوم هر چند حکما از تشبیه اجرام خلاص یافته اند در تشبیه ارواح افتاده اند تا وقتی
که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول این
معنی از صحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی قدس الله تعالی سره رسید و از صحبت او
همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید و بعد از آن صحبت
مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مثل او
طریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست این صورت عکس است که نقش آبست
دریاست کهن چو میزند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست
و همین معنی در توحید بیان می کرد و می گفت که مرا از چندین اربعین این معنی کشف شد آن
در شیراز هیچکس نبود که با او این معنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن این معنی
نبود و من از آن در حیرت بودم تا فصوص بخارا رسید چون مطالعه کردم آن معنی باز یافتم

کردم که این معنی با طریق موجودست و بزرگان آن رسیده اند و از آن یافته اند و جمعی صحبت
مولانا نور الدین اسفراینی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بزغش و مولانا
اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن و جمعی از بزرگان دیگر رسیده ام همه درین معنی
متفق بوده اند و هیچ یکی مخالف یکدیگر نه اکنون بقول یک کس خلاف آن مقول نمی توان کرد
تا آنکه خود باین مقام رسیدم هنوز دل قرار نمی گرفت و بعد از وفات شیخ الاسلام و مولانا
و شیخنا نور الملة و الدین عبد الصمد نطنزی مرشدی که بر دل قرار کرد و نمی یافت مدت ها در صحرای
که آبادانی نبود در خلوت نشسته و تقلیل طعام غایت کرد تا این معنی کشف شد و بران قرار گرفت و
مطمئن شد و الحمد لله علی ذلک و هر چند خدای تعالی گفت فلا تزکوا انفسکم لیکن فرمود
و اما بنعمة ربک فحدث لاجرم چون در بغداد صحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین
عبد الرحمن اسفراینی قدس الله تعالی سره رسیدم انصاف می داد و میفرمود که مرا حق تعالی علم و
وقایع و مقامات بخشیده است مقامی برتر ازین رسیده ام مگر دران بجهت آنکه طریق معقول
و نهج مستقیم نیست و ترک این معنی بشهود می آید نمی توان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری
قدس سره همه نیست و آخر جمیع مقامات و درجه بیم توحید صرف نمایند و در سخن شیخ شهاب
الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده چنانکه در سخن امام جعفر صادق رضی الله عنه آمده
انی کررت الآیة حتی اسمع من قائلها فرمود که او زبان خویش درین معنی چون شجرهٔ موسی با
که انی انا الله از و شنیده و اگر متغیر بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید
و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله چگونه صادق بودی و در حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم
لو دلیتم بحبل لهبط علی الله کی راست آمدی و با هرکه بجا ملاهست و نحن اقرب الیه من حبل الورید کی بود
آمدن درین معنی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث ثلثة کفرست لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة

و رابع ثمنه صرف ایمانست که با وجود حقانی خویش که بحکم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا
هو معهم ثانی و ثالث اثنین و رابع ثلثة و خامس اربع و سادس خمسه است یعنی محقق حقانی
واجب بی مفارقت و غیر جهت بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است که هو مع
کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة و این ضعیف در ان است که صحبت با خواجه جهان عزیز
انصاره و دولته میداشت هر چند بعضی طعن میزد و نه حق علیم است که بدین سبب بود که در سعادت
او معنی یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار می یافت و اعتقاد کلی بران داشت که سبحان مخالفان
از حق برنگردد و دعاگو نیز از عیان نیافتی و قول چندین بزرگ درین معنی متوافق و متطابق
نیافتی این بیان نکردی و دلایل بسیار گفتی برین معنی چنانکه در اول شرح فصوص
و غیره بیان افتاده است و دانشمندان محقق که صاحب مفهوم زکی باشند باتمام تقریر کنند
از تطویل املال احتراز کردم و من لم یصدق بالجنة فان علیه ان لا یصدق التفضیل حیث
هکذا نزلت الآیة سوی جمال خویش کراهت کنا و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و الله الموفق
و المعین جواب مکتوب شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی که بر ظهر آن نوشته کاشان
فرستاد قل الله ثم ذرهم الآیة بزرگان دین و رهروان راه یقین باتفاق گفته اند
از معرفة حق سبحانه بر خورداری کسی باید که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد
چون این هر دو نبود از این طامات و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن
اسفراینی قدس الله سره روایت کرده است مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز
این سعادت بر زبان و زفت ملکه پیوسته از مطالعه مصنفات ابن العربی منع فرمود تا حدی
که چون شنیده است که مولانا نور الدین حکیم و مولانا بدر الدین رحمهما الله فصوص طلبه را
درس میگویند شب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان بازستده و بدرید و منع کلی کرد

ودیگر آنچه بعزیزه جزم صاحب قران الاعظم ایده الله بجنابه التوفیق واقر عین قلبه بنور الحق حوالت
کرد و بر زبان مبارکش رفت که من زین اعتقاد و معارف بیزارم ای عزیز وقت خوشخود فتوحات
کتاب فتوحات را محشی می کردم باین شیخ رسیدم که گفته است سبحان من اظهر الاشیاء
وهو عینها نوشتم که ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة
الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ لعاقل ان ینسب الی الله
هذا الهذیان توبوا الی الله توبة نصوحا لتنجوا من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون
والطبیعیون والیونانیون والمسلمانیون والسلام علی من اتبع الهدی اما آنچه نوشته بود
که در عروه برهان بر نهج مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه برهان منطقی راست
باشد خواه مباش و چون نفس را در مسئله اطمینان حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان
بر آنجا اعتراض نتواند کرد ما کان فی است فی المحمدیة علی المعارف التی هی تطابق الواقع عقلا و
نقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها وللشیطان تشکیکها وتطمئن القلب علی ثبوت وجود الحق و وحدانیته
ونزاهته ومن لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرک حقیقی ومن لم یؤمن بنزاهته من جمیع النقایص المکن فهو
ظالم حقیقی لانه نسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه والظلم وضع الشیء فی غیر موضعه ولذلک لعنهم الله
فی محکم کتابه بقوله الا لعنة الله علی الظالمین سبحانه وتعالی عما یصفه به الجاهلون فضلا عن غیر
چون نوبت دوم که مکتوب را مطالعه کردم نظر بر رباعی گیتی افتاد و بخاطر آمد که آنچه در آن مقام
مکشوف شده است و بدان مبتهج گشته که بر حقیقت آن اطلاع یافته است که روزی چند در اول
این ضعیف در آن مقام افتاد و خوش آمدش آن مقام ولیکن از آن مقام بگذشت یعنی چون با
وسط مقام مکاشفه رسید غلط آن اظهر من الشمس معلوم شد و در قطب این مقام یعنی بعد
که نکته زادوان محل نیست پس ای عزیز نمی شنوم که اوقات تماما طاعات موظفات است و مرا عزیز

صریح باشد که در بدایة مقام مکاشفه بطریقی که کودکان را بخود و مویز فریب دهند تا بمکتب روند معارف
چند که چون خزف باشد بازمانند و اکثر آیات بینات قرآن حجت آیتی چند محدود و متشابه تاویل کنند
چنانکه حجت محکم این آیت است قل انما انا بشر مثلکم و اخواتها این آیت را تاویل کنند و ما رمیت
ولکن الله رمی را مقید سازند و نمیدانند که جهت تعظیم خلق یا خصوصیت رسول صلی الله علیه وسلم باشد
فرموده است چنانکه بادشاه مغربی را بملکی فرستد گوید دست او دست منست غرض آنکه از آیة الا
لعنة الله علی الظالمین غافل شدن و از آیة ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و امثالها
اعراض کردن و تمسک بآیة هو الاول والاخر والظاهر والباطن کردن و ندانستن که مراد اینست که
هو الاول الازلی ینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود فضلا من شیء آخر والاخر الابدی
بانه یرجع الیه الامر کله وهو الظاهر فی آثاره الظاهرة بسبب افعال الصادرة عن صفاته الثابتة
لذاته وهو الباطن فی ذاته لا تدرکه الابصار ولا یعرف ذاته الا هو وقد صح عن النبی صلی الله علیه
انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته وقال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله
ولا تفکروا فی ذات الله الحدیث باز سخن چون وسط مقام مکاشفه مثل آن معرفه که در رباعی
گیتی خوانده حاصل آمد و آن آن بود که حق در صورت دریائی در نظر آمد که بصفت مواجی و
وتراجی متصف است و دوایر مخلوقات بعضی که مظاهر قهر اند تمام ایشان بصفت دایره
و بصفت ماهیتی متصف است و دوایر مخلوقات بعضی وسیع و بعضی که مظهر لطف اند بقدر سعت دایره
و استقامت و بعضی که مظاهر قهرند تمام ایشان از ضیق دایره و انحراف بصفت منتفی بعضی را اثبات
می کنند و بصفت ماهیتی بعضی را محو می کنند و بصفت مواجی بازو و ایرا بتجدید پیدا می کنند و چون
قدم در نهایة مقام مکاشفه نهادم با وحق الیقین رسیدم و شکوه های معارف ... ابرار از برانید
و ثمره حق الیقین بیرون آمدن ای عزیز من علم محرر که اعتقاد جازم مطابق واقع ثابت

دارد و علم الیقین بدایت مقام مکاشفه و عین الیقین وسط مکاشفه و حقیقت حق الیقین که
عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی درجات مکاشفه
هرکه بدانجا رسد هرچه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد و آنچه نموده که آخر همه مقامات
در منازل السایرین توحید است نه چنانست بلکه او در هشتادم مقام افتاده است آخر المقامات
النهایة العبودیة و هو عود العبد الی بدایة حاله من حیث الولایة المفتوح و او تا ذکر امع الحق
فی شئون تجلیاته تمکنا ، از جنید پرسیدند که ما نهایة هذا الامر قال الرجوع الی البدایة ای عزیز
در بدایت و وسط مقام توحید خاصه در خلال سماع امثال این رباعیات بسیار بر قوال داده
باشم و در آن ذوق مدتها مانده و یکی اینست شعر این من منم گر منی هست تویی

در دور من سپهر منی هست تویی	در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان
ور زانکه مرا جانی و شئی هست تویی	و در آن مقام حلول کفر می نمود و اتحاد و توحید گفته ام که
انا من اهوی و من اهوی انا	لیس فی المرآة شیء غیرنا
قد سهی المنشد اذ انشده	نحن روحان حللنا بدنا
انت انشد کره شرکا وضحا	کل من فرق فرقنا لانما
لا انا فیه ولا اذکره	ان ذکرت و بذا یا یانا

الی آخره بعد از آن چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض بود الرجوع الی الحق خیر من
التمادی فی الباطل بر خواندم ای عزیز تو نیز اقتدا بهمین کن و چون نظر بر قول خدای تعالی
لقد کره و لا تعثر بر اقتد الامثال بکلی محو آن مثال کردم والسلام شیخ نور الدین عبد الرحمن مصری
وی بسیار بزرگ بوده است و در وقت خود قبله طالبان بوده و در دیار مصر بتربیت ارشاد
مشغول بوده و در مقام مشیخت متمکن و اهل ارادت مرید یکی از مشایخ آن دیار بوده اما

کار

کار وی پیش آن شیخ تمام نشده بوده است لیکن وی را گفته بوده است که کار تو پیش یکی از مشایخ
عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن میداشته تا آنزمان که شیخ جمال الدین یوسف کورانی بمصر رسید
در صحبت وی کمتر از بیست روزی تمام شده و وی را اجازت ارشاد داده و در اجازت وی را پهلوان
نوشته زیرا که پهلوان بوده و نسبت شیخ جمال الدین بدو کس است یکی بشیخ حسام الدین سمرقندی
و دیگری بشیخ نجم الدین محمود صفهانی و این هر دو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی بوده اند قدس الله
اسرارهم **شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی قدس سره** خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره
در بعض مکتوبات القاب ایشانرا چنین نوشته است ذو العلم النافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور
شفاء الصدور صفوة العلماء والفقهاء رافع اعلام السنة قامع اباطیل البدعة تاج مشایخ الحقیقة
سالک مسالک الشریعة والطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا و مولانا زین الملة والدین
وی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر توفیق استقامت بر جاده شریعت و
متابعت سنت که بزرگترین کرامتی پیش محققان این طایفه آنست یافته است و نسبت وی در طریقت
بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصری است و شیخ نور الدین عبد الرحمن بعد از کمال تربیت و بلوغ وی بدرجه
تکمیل و ارشاد در اجازت وی چنین نوشته است و پیش وی ثبت کرده که لما سبق الخلوة و
قبول الواردات الغیبیة والفتوحات بحرب الله تعالی و اخلیة خلوة الاربعینیة سبعة ایام
من الله تعالی فیها علیه بما من بفضله فتح الله علیه ابواب المواهب من عنده فی اللیلة الرابعة
و ازداد فی الترقیات فی درجات المقامات الی مقام حقیقة التوحید و الجات بحقیقة التفرقة
فی شهود الجمع قبل اتمام ایام السبعة ثم فی اتمامها ظهر له لوامع التوحید الحقیقی الذاتی
المشار الیه علی لسان اهل الحقیقة بجمع الجمع و هو القوة استعداده بعد فی الترقی و الزیادة
وانی علی رجاء من الله تعالی ان تقدمه الیه تماما و تبقیه بقاء دواما و یجعله للمتقین اماما و هو

کہ اجازتی کہ شیخ نور الدین عبد الرحمن نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند چه
از مدتی مدید که از خراسان بجانب مصر معاودت واقع شده خدمت شیخ از دنیا رفته بود
بخلوتخانه در آمدم و در آنجا اجازتی چند دیدم بی تفاوت مگر بحرفی چند با وجود که آن خلوت
مضبوط نبوده و در آن گشاده بوده می دانم که آن مسوده اصل بود که اجازت مرا از آن نوشته
بود یا خود بنور ولایت دانسته بود که اجازت من فوت شده و باینجا معاودت خواهم کرد از آنجا
برای من نوشته بود و گذاشته و بهر تقدیر بقاء آن مدتی مدید در خلوتی چنانکه مذکور شد
محض کرامت بود و هم وی فرموده است که چون از مصر می آمدم و ببغداد رسیدم طاقیه
که شیخ نور الدین عبد الرحمن بمن داده بود و بر سر دیگر اکابر از مشایخ رسیده بود همراه داشتم
با پیر تاج گیلانی اتفاق ملاقات افتاد و آن طاقیه از من طلبید چنانکه مقتضای فرموده
باشد بوی دادم شب در واقعه دیدم که آن طاقیه پیش من استغاثه می کند و بزرگانی را که
بر سر ایشان رسیده بود می شمرد و می گوید که من بر سر فلان و فلان رسیدم حالی مرا بر سر
خماری نهاده که بشرب خمر اشتغال می نماید چون بامداد با یکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم
گفتند وی در خرابات است و بشرب خمر مشغول است بآنجا رفتیم گفتند در فلان خانه است در آمدیم
مست افتاده بود و طاقیه بر سر وی مصاحب من مرا گفت تو بیرون رو که من طاقیه بیاورم
من بیرون آمدم او طاقیه از سر وی ربوده است و خانه را بر بالا بست و پیش من آورد گویند
که در آخر حیات وی را واردی رسید که سه شبانروز بالکلیه از خود غایب بود و وی را از آن غیبت
باز آمدند تقریب یکسال بروی خاموشی غالب بود و سخن کم می گفت روزی از درویش احمد سمرقندی پرسید
که در هیچ جا دیده که جذبه بحلی مذکور شده باشد که جذبات پی در پی کرد و اصلا منقطع نشود
احمد در جواب گفت که این معنی را در هیچ جا ندیده‌ام درویش احمد سمرقندی از مریدان کار

کرده

کرده و خلفای وی و جمعی از صوفیه را دیده بود و بر بالای منبر آنرا نیک بیان می کرد و درس
و مطالعه فصوص اشتغال می نمود و بخط وی دیده‌ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد از آنکه
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا در بن فصوص الحکم اشارت فرموده بود در درویش آباد در خواب
بودم آنحضرت را دیدم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی فرعون قال صلی الله علیه و سلم
انت الأول وانت مالوه لظهور الالهیة فیک و مظهریتک بالالوهیة وانت مالوه لحجریتک و تعینک
و خلقیتک و هو علی ما اقول شهید توفی الشیخ زین الدین رحمه الله تعالی لیلة الاحد الثانی
من شوال سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه اول وبا در قریه مالین من کرده اند و از آنجا بدرویش آباد
نقل فرموده اند از درویش آباد بجوار عیدگاه هرات و حالا بر سر مزار متبرک وی عمارات عالی ساخته
و جهان معمور و مردم نشین شده که نماز جمعه می گزارند امیر قوام الدین سنجانی رحمه الله تعالی
وی در بدایت حال از شرکاء قریه سنجان خواف بوده و نسخه جمع و خرج و توجیه و تخصیص آن قریه
بعهده وی بوده و بکتابت مشغول بوده ناگاه وی را جذبه رسیده از هر چه در آن بود بیرون آمده و بسلوک
راه آخرت مشغول گشته میگویند که دست خود را وقف مسلمانان کرده بود هر کس که کاغذ
آوردی وی را کتابت فرمودی خواه قرآن و خواه غیر آن نام آنکس بر آن کاغذ نوشتی و میان
طالبان ترتیب نوبت نگاه داشتی بهمان ترتیب که کاغذ آورده بودندی کتابت کردی و
در مجالس معارف بسیار گفتی میفرموده است که موسی علیه السلام کاسه شربت مرا داده است
این گویایی من از آنست وی را اشعار بسیار است و بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی را
جواب گفته است و کتابی تصنیف کرده جنون المجانین نام در آنجا سخنان غریب درج کرده با حضرت
شیخ زین الدین معاصر بوده و میان ایشان مکاتبات واقع است خدمت شیخ فرموده که امیر قوام
الدین سنجانی روح الله روحه وقتی که در مقام خوف بود مکتوبی باین فقیر نوشته بود در اول کتاب

این بود ○ هرکه از این هستی ننگین بود ٭ عین اگر هست نور عین بود ٭ وقت آن
داشت تا در جواب وی چنین نوشته آمد ٭ عین در پیش عین ننگین بود ٭ زین اگر
همچو زین بود ٭ یعنی حجاب رمق در پیش عین بصیرت عین بود و اگر وجود زین باقی است چون
حجاب بود هر که فانی نشد خوف آنست که بواسطهٔ بشریت در حجاب افتد نعوذ بالله منها ○

شربت وحدت علی الاطلاق ٭ گر بود با قوام زین بود

وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات من حیث هی باشد و مشاهدهٔ وحدتی که در ضمن تجلیات صفات
باشد مقید بمعانی آن صفات بود و اگر مشاهدهٔ این وحدت علی الاطلاق تمام بود آنگاه این آب
ماء الحیات با قوام بود و تمامی مشاهدهٔ این وحدت آن باشد که عارف را از مشاهدهٔ وحدتی
که در ضمن همه صفات باشد محظوظ شده باشد آنگاه این معرفت وحدت زینت پذیر باشد و درین
مشاهده اثنینیت بر جهتی ننه زین ماند در میان نه قوام و در ضمن ایهام تنبیه قوام معلوم میشود

مشرب موسوی اگر عملی است ٭ در شهود حبیب عین بود ٭ ادنی گفت که
موسی علیه السلام کاسهٔ شربت داده این کوبای من از آن جدا شد تنبیه او نمود که آمد گرچه
این مشرب ملذ است اما در مشاهدهٔ حبیب الله صلی الله علیه وسلم حجابست هر که میخواهد که از سر
حبیب با نصیب باشد در فنای خود سعی باید نمودن ٭ وادی ایمن قدم خواهی
در عدم سیر و فن عین بود ٭ موسی علیه السلام چون بوادی ایمن رسید از حق عما خلاصی
یافت هر که میخواهد که معنی قدم که وادی ایمن است دریابد در نیستی سعی باید نمود ○ زین معرفت
حجاب آورد ٭ کشف اندر سکوت عین بود ٭ طریق او این بود که در مجالس سخن گفتی
و آن معنی را بفضیلت سید انست تنبیه او نمود که این فضیلت متضمن بر ذلت حجابست و حدیث
شیخ رحمه الله این منقولات ابیات شرح معانی آن از من بیت بیت زیاده ایراد کرده اند و طلب

اختصار را برین اقتصار افتاد و مولانا شیخی قهستانی در تاریخ وفات و ولادت امیر قوام الدین
گفته است امیر تارک سالک قوام ملت و دین که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود بسال هفتصد و سی
و چهار میلادش ٭ بسیع روزه و آغاز عید لود شب عالم مغازمش بر بهشور هشتصد و بیست بر قضای
شیخ شب مقدم بود خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی قدس الله تعالی سره وی از اولاد
کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام الجامی قدس الله تعالی سره بوی رسیده و در کریبان
آن وصله از پیرهن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از میان همه اولاد و نخانواده ایشان
رسیده جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی مداوراد صبح و شام و ذکر جهر بطریق شیخ
زین الدین میرفت و صحبت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرسید و اعتقاد و ارادت تمام داشت
مداوا اهل حال و مواجید برسیده بود چنانکه چند روز از حس غایب بود و نمازها از وی فوت شده
میشد و مود که در ان جذبه مشایخ وقت چون شیخ زین الدین و شیخ بهاء الدین عمر بقصد تربیت
و اصلاح حال من بر من ظاهر شدند اما هیچ کدام را تسلیم نشدم و خدمت شیخ زین الدین بر سینهٔ
من نشست و عملی سی کرد و از ان آوازی آمد چنانکه حلاجان از پنبه دانه جدا کنند این ذکر جهر
آن آواز است که بمن رسیده است وی فرموده که بعد از ان حضرت شیخ الاسلام احمد قدس الله سره
در صورت خواجه ابو المکارم که از اولاد بزرگوار وی بود بر من ظاهر شد و نفس مبارک خود
در من دمید فی الحال بهوش باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضاء فرایض مشغول شدم
مصنفات شیخ محیی الدین بن الاعرابی را معتقد بود و مسئلهٔ توحید را موافق ذوق تقریر میکرد
و آثار بر سر منبر در حضور علما ظاهر جان بیان می فرمود که هیچکس را بران مجال انکار نمی بود و در
اسرار و حقایق قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشایخ بغایت تیز فهم بود بانک توجهی معانی
بر وی فایض می شد که بعد از تأمل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین

کاشغری و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از عزیزان
که در آن وقت بوده‌اند مجلس وی حاضر می‌شده‌اند و معارف و لطایف وی را استحسان میکرده‌اند
و در اثنای وعظ مجلس سماع وی را وجدی میرسید و صیحهای بسیار میزد و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت
میکرد و در بعض اوقات مردمان را در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان می‌دید روزی میگفت
که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون می‌آیند اما زود باز آن می‌گردند و یکی دو
کس را نام می‌برد و می‌گفت که هر گاه که پیش من می‌آیند در صورت سگان چهارچشم می‌نمایند و بسیار
بودی که در صحبت وی چیزی بر خاطر کسی گذشتی آنرا اظهار کردی بر وجهی که غیر آن کس ندانستی
توفی رحمه الله تعالی ضحوة النهار یوم السبت السادس والعشرین من جمادی الاول سنه ثلث و ثمانمایة

و ستین و ثمانمایة صح

و در تاریخ وی گفته‌اند

شیخ اکمل قدوهٔ کل که بود
اهل صورت را و معنی رهنمون
خواجه شمس الدین محمد کز غمش
آسمان پوشید دلق نیلگون
ساخت جا در ساحت قدس قدم
خیمه زد از خطهٔ امکان برون
چرخ دون پایهٔ قدرش بود
سال تاریخش ز اوج چرخ دون

و قبر وی در حوالی مسجد جامع هراة است نزدیک بمزار متبرکه فقیه ابو یزید مرغزی رحمه الله تعالی مولانا
زین الدین ابو بکر تایبادی قدس الله تعالی روحه وی در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین
هروی است اما بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بروی مفتوح شده
بوده است و احوال و مقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده است
و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره یافته است
و ملازمت تربت مقدسه وی بسیار میکرده است چنین گویند که بعد از آن که خدمت مولانا
مدتی بریاضات و مجاهدات اشتغال نموده شیخ الاسلام قدس سره بروی ظاهر شده و گفته

که خدای تعالی

که خدای تعالی اروی را در تو در شفاخانه من نهاده است خدمت مولانا مدت هفت سال پیاده با
پای برهنه از تایباد بتربت مقدسه ایشان میرفتی و بتلاوت قرآن مشغول می‌بودی و چون بتربت
مقدسه رسیدی در گنبدی که محاذی پشت است ایستادی بتلاوت قرآن مشغول شدی و در هر چند
وقت پیشتر می‌آمدی تا مدت هفت سال پیش مرقد مبارکش رسیدی بعد از آن هر گاه که پیش
مرقد رسیدی نشستی وی را از اختلاف احوال که چند وقت می‌ایستاد گاه از دور گاه از
نزدیک و در آخر می‌نشست بی‌توقف سوال کردند جواب داد که همه بامر و اشارت آنحضرت بود و بعد از
آنکه سی سال برین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته‌اند که آنچه مرا معلوم شده است
هزار ختم قرآن برین طریق کرده بود و از روحانیت حضرت شیخ الاسلام اشارت آن رفت
که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله و تحیاته علی من حل فیه ببندد تا بکرامت
و خلعتها و نوازشها یافت و از آنجا عزیمت زیارت مزارات طوس کرد شب در مزار متبرکه
شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که فرمودند که فردا در طوس
ترا درویشی عریان پیش آید وی را تعظیم کن و حرمت دار لیکن سجده مکن چون بامداد بطوس درآمد
بابا محمود طوسی را که مجذوب بود دید باین صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفته
می‌آمد چون مولانا را دید خود را بر زمین افکند و سر در نمد کشید مولانا پیش او رسید و زمانی
بر پای ایستاد و بعد از آن ساعتی پای خود را از نمد بیرون کرد و بر پای خاست و با خود می‌گفت
ای بی‌ادب کسی را تعظیم میکنی که دوش پیغامبر صلی الله علیه و سلم در تربت شیخ ابو نصر سراج با وی
ملاقات کرده و وی را نوازش نموده و فرشتگان آسمان از وی شرم میدارند مولانا بروی سلام
کرد جواب داد و گفت برو که اولیا رو در بار منتظر قدم تو اند و گویند که خدمت مولانا بعد از آن
هر سال یکی از خواص خود را بخدمت بابا محمود فرستادی و سخنان وی را نوشته بیاوردی

واگر چه آن سخنان نه بطریق ارباب عقل بودی خدمت مولانا معنی آن فهم کردی و مقصود از آن بیافتی
خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله روحه در کرت اخیر که بحج میرفته است بزیارت مرقد مطهر مولانا
مولانا آمده و می فرموده که اول بار همراه خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بحج
میرفتم بمرو رسیدم قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی
میل بجانب هری کردند مقرر بر آنکه همه در نیشابور بهم رسند حضرت خواجه میل بهری کردند
و فرمودند که میخواهم که بصحبت مولانا زین الدین ابو بکر برسم من جوان بودم و از احوال حضرت
مولوی آگاهی نداشتم بمشهد رفتم و خواجه محمد برین معنی اظهار ندامت می کرد و گویند که چون حضرت
خواجه بتایباد رسیده نماز بامداد با خدمت مولانا بجماعت گزارده در صف اول چنانچه طریقه
ایشان بوده بمراقبه نشسته بوده چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته و پیش ایشان
آمده و معانقه کرده و نام پرسیده خدمت خواجه فرموده اند که بهاء الدین مولانا گفته است
که برای ما نقشی ببندید خواجه فرموده اند که آمده ایم که نقشی بریم خدمت مولانا ایشان را
بخانه برده و دو سه روز صحبت داشته اند یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده خواجه وی را
وصیت کرده بوده است که چون بصحبت و زیارت مولانا زین الدین ابو بکر رسی که وی از
رهروان شریعت بمقامات عالیه ارباب طریقت و حقیقت رسیده است در کتابی که شیخ عالم معظم
شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته که مولانا
روح الدین ابو المکارم محمد بن ابی بکر البلدی که از مشاهیر اهل علم و فضل بوده باوصاف
شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف و استادان بزرگوار را خدمت کرده بوده و شهرتی
عالی داشته و سالها در جامع عتیق بدرس اشتغال داشته در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه بعد
از چند روز از وفات وی را بخواب دیدم گفت علما را درجات است و چه درجات میان

ایشان و انبیا تفاوت نیست مگر یک درجه از وی سوال کردم که از علما که اکنون در قید حیاتند
کدام از ایشان بخدای تعالی اقرب تر است گفت مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی من
وی را نمی دانستم چون از خواب در آمدم طلب کردم کسی که وی را در خراسان دیده بود تعریف و
توصیف کرد توفی رحمه الله فی منتصف النهار یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی و تسعین
و سبعمایه و ملک عماد الدین زوزنی در تاریخ وفات وی گفته است شعر

سنه احدی و تسعین بود و تاریخ . گذشته منتصف از سلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه . که روح پاک مولانای اعظم
بسوی خلد برین رفت و ملایک . همه گفتند از جان خیر مقدم

مولانا جلال الدین ابو یزید بورانی رحمه الله تعالی وی کسب علوم شرعی کرده بود و بواسطه رعایت
شریعت و متابعت سنت بمقامات عالیه رسیده اکثر اوقات وی بعد از ادای وظایف طاعات
بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی هر کس که در مهمی بوی رجوع کردی بتقدیم و سعی در آن اهتمام
نمودی و در کفایت آن بهر که از ابنای دنیا رجوع بایستی کرد بنفس خود دیدی سخن از نصایح
و مواعظ که بزبان او گذشتی آن را در نفوس مستمعان تاثیر عظیم بودی اگر چه آن را بارها شنیده
بودندی و بر خاطر داشتندی وی را در طریقت بحسب ظاهر پیری نبوده است اما که اویسی
بوده است می گفته است که هر گاه که مرا مشکلی افتد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بی واسطه آن را دفع می کند گویند که روزی از اصحاب خود شانه طلبید و گفت حضرت رسالت صلعم
فرموده که بایزید گاهی محاسن خود را شانه می کن و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی میرسیده است
و او طریقه ایشان را بسیار معتقد بوده اگر چه نسبت ارادت وی در نیامده بود و کم بودی که خانه
وی از مهمان خالی بودی و برای ایشان طعامهای مرغوب مهیا ساختی انگاه دخل وی از

باغ و زراعت محقری بوده است روزی می گفت که پیشتر چنان بود که هر وقت که جماعت
عزیزان از شهر بدین دیار متوجه شدندی بر من ظاهر می شد میدانستم که چند کس اند و کی خواهند
آمد طعامی مناسب ایشان ترتیب می کردم که چون برسند بی انتظار پیش آرم یک شب در مسجد
ختم قرآن تمام می شد یکی از زرکان کناره و چندره من جوشی مسجد آورد و سوگند بر من داد که از آن
بخور که وجه حلال است من یک جوشی بر داشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم را دو نیم کردم یکی
از آن دو نیم را بخوردم آن معنی بر من مستور شد از آن وقت باز توجه عزیزان این جانب وقوف
نمی یابم وقت رسیدن ایشان نمی دانم در تشویش می افتم روزی بجماعتی بزیارت وی رفتیم
وقت انگور بود ما را بباغ انگور در آورد و خود برفت ما طواف باغ کردیم و آن قدر انگور که می بایست
خوردیم یکی از آن جماعت خوشه چند انگور برداشت دیگری با وی گفت که خدمت مولانا اجازت
برداشتن نکرده اند و آن قصه را بگفت که از بعضی علما در وقت واقع شده بود که جمعی مهمان وی
شده بودند یکی از آن جمع از سفره تبرکی برداشته بود خادم سفره برداشت خادم را گفت
چرا نهی منکر نکردی خادم گفت هیچ منکر واقف نشدم گفت فلان کس بی اجازت زله کرد سفره را
پیش وی بر تا آن را بر سفره اندازد خادم سفره پیش وی برد تا زله را بر سفره انداخت بعد از آن
خدمت مولانا آمد و برای ما طعام آورد و چون طعام خورده شد اجازت مراجعت خواستیم وقت
بیرون آمدن پیش در باغ ایستاد و گفت کسی را که اجازت بباغ درآمدن کردند آن اجازت خوردن
و بردن هم هست و آنچه آن عالم کرده است نیکو نکرده است اگر چه در اول اجازت بردن نکرده
بود آخر می توانست که در آخر بحل کند و آن زله را بسفره باز نگرداند یکبار دیگر با جمعی اتفاق زیارت
وی افتاد در وقت بازگشتن یکی از ایشان را در خاطر گذشته بود که اگر خدمت مولانا را گاهی
هیزم می باید که قدری گشنیز بمن دهد چون وی را خیرباد کردیم آن شخص را آواز داد که یک ساعت

باش بخانه درون رفت و یک طبق مویز بیرون آورد و بوی داد و گفت معذور دار که در باغ ما
گشنیز نمی باشد یکبار به پهلوی وی نماز شام گزاردم چنان وی را مغلوب و مستغرق یافتم که گوییا از
هیچ شعوری ندارد در قیام گاهی ایستاد گاهی دست راست بالای چپ می نهاد و گاهی
دست چپ بالای راست توفی رحمه الله تعالی لیلة یوم الاثنین عاشر من ذی القعدة
الحرام سنة اثنتین و ستین و ثمانمائة و قبر وی در پوره است **مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی رحمه الله**
وی نیز در علوم ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین مرویست و بجهت ورزش شریعت و متابعت
سنت از این طریق حظی کلی و نصیبی تمام یافته بوده است در تقوی و ورع جهدی بلیغ نموده
می آرند که بزرگی یکی از املاک و معانی را که وقف کرده بود در زراعت وی کار فرموده بود
چون از آن وقوف یافته حاصل آن زراعت را تصرف نکرده و فرموده تا بر فقرا و محتاجان
تصدق نموده اند ملک هراة صره زر برسم هدیه بوی فرستاد قبول نکرده حامل صره گفت اگر
این را پیش ملک باز برم ملول خواهد شد بر فقرایی که شاگردان شما اند و در مدرسه می باشند
قسمت کنید فرمود که تو خود آن را بمدرسه برو هر کس که قبول کند بوی ده اما شرط آنکه بگویی
که این زر از کجاست زر را بمدرسه برد هیچکس قبول نکرد در ماه ذی الحجه سنة ثمان و سبعین از دنیا
رفته و قبر وی در مرغاب هراتست رحمه الله تعالی **مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی**
وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی فرموده
که در زیر طاس فلک مثل ظهیر الدین کسی نمی دانم مرید شیخ سیف الدین خلوتیست و پانزده سال
در خدمت و صحبت وی بوده است و شیخ سیف الدین در سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه
از دنیا رفته و قبر وی در مزار خلوتیانست بر سر پل کارزگاه و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد
خلوتیست که می گویند هر گاه که در خوارزم بذکر مشغول شدی آواز وی چهار فرسخ رفتی به پهلوان

بود و یکبار معاصر وی بوده و با وی صحبت میداشت شیخ ظهیر الدین قاری سجه بوده است
و گفته است که چون قرآن را تمام بر استاد خواندم حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم شبی در واقعه
دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من بخوان از اول تا آخر بر وی خواندم گویند که وقتی در اربعین
نشسته بود چهار نوبت افطار کرد و هر بار به کندم جوشیده هر ده روز یک نوبت گویند هر گاه
که بزیارت گلزارگاه رفتی چون از گلزارگاه در گذشتی پای برهنه کردی و گفتی از اولیاء
شرم میدارم که پای با نعلین بر روی ایشان نهم و در تاریخ سنه ... تمام از دنیا رفت و قبر وی
مزار خلق نیاست در جوار قبر شیخ وی **شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی رحمه الله تعالی** وی تحصیل علوم ظاهره
تکمیل آن کرده بوده است بعد از آن پانزده سال در برابر افاده علوم مشغول بوده و هر روز هفتاد
تن از علما و فضلا استفاده می کردند عزیمت حج کرده در وقت مراجعت از حج به بغداد رسیده در
خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره نزول کرده و مرید شده و این همه منزلت و کمال
ازان آستانه یافت شیخ فخر الدین عراقی و امیر حسینی است رحمهم الله تعالی و بعد از وی قایم مقام
وی در مسند ارشاد فرزند وی شیخ صدر الدین بوده است و امیر حسینی در کتاب کنز الرموز

در مدح هر دو شان گفته است — شیخ هفت اقلیم قطب اولیا
وصل حضرت قدیم کبریا — مفخر ملت بهاء شرع و دین
جان پاکش منبع صدق و یقین — از وجود او به نزد دوستان
جنة المأوی شده هندوستان — من که روی از تنگ دانش بد تافتم
این سعادت از قبولش یافتم — رحمت حق چون بر روی دو زمان
گرد پروازی همایش زر نشان — آن خلیفه آوازه عالم پناه
سرور عصر افتخار صدرگاه — صدر دین و دولت آن مقبول حق

وفات شیخ

فلک بر خوان جودش یک طبق **شیخ نظام الدین خالد دهلوی** معروف بشیخ نظام اولیا
قدس الله سره از مشاهیر مشایخ هندست بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع
دهلی بسر می برد چون وقت سحر موذن بمناره بر آمد این آیه بر خواند که الم یأن للذین آمنوا
ان تخشع قلوبهم لذکر الله چون آن را بشنید حال بر وی متغیر شد و از هر جانبی انوار بر وی ظاهر
شدن گرفت چون بامداد شد بی زاد و راحله روی بدریافت دولت ملازمت شیخ فرید الدین شکر گنج
نهاد و آنجا مرید گشت و بمرتبه کمال رسید شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده بود مراجعت نمود
آنجا بتعلیم طلبه علم و تربیت طبقه اهل ارادت اشتغال نمود و چون شیخ حمزه دهلوی هر دو
مریدان ویند شیخ فرید الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجه معین الدین
حسن سجزی و وی از خواجه عثمان هارونی و وی از حاجی شریف زندنی و وی از شیخ الاسلام
قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله تعالی گویند که شخصی برای که مبلغ کثیر در آنجا نوشته
بود گم کرد پیش شیخ نظام الدین آمد و قصه گم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار عجز
و اضطرار کرد شیخ یک درم بوی داد که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین مده و بشان
ده چون آن شخص درم را بحلوا کرد و قدری حلوا را در کاغذی پیچیده بوی داد چون نگاه کرد
آن کاغذ برات گم شده وی بود و این نزدیک است با آن که مردی صد دینار پیش کسی داشت
و در آن باب حجتی گرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت پیش شیخ بلخی خان قلال آمد
و التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست میدارم برو و یک رطل حلوا برای من بخر
تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرید در کاغذ پیچیده پیش شیخ آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن چون
باز کرد حجت وی بود پس گفت حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده مرد وی را بر
گرفت و برفت و تاجری را از ملتان دزدان در راه غارت کردند و رخت اثقال وی بردند

حال

بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهاء الدین ذکریا که صاحب سجاده بود رفت که عزیمت دهلی دارم
و التماس سپارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نماید که وی را سرمایه تجارت آید شیخ صدر
الدین فرزند شیخ بهاء الدین ذکریا که صاحب سجاده بود رفت که عزیمت دهلی دارم و التماس سپارش
کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نماید که وی را سرمایه تجارت آید شیخ صدر الدین التماس وی را
مبذول داشت رقعه نوشت چون بدهلی رسید و رقعه را بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نماید
که وی را سرمایه تجارت آید شیخ صدر الدین التماس وی را مبذول داشت و رقعه نوشت چون
بدهلی رسید و رقعه را بشیخ نظام الدین داد و شیخ خادم را آواز داد و گفت فردا از اول روز
تا وقت نماز چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز بنهادم تسلیم وی کن خادم
روز دیگر آن شخص را بجایی بنشاند و هر فتوحی که میرسید تسلیم وی می کرد وقت چاشت
دوازده هزار تنگه در حساب وی در آمده بود برداشت و برفت و وقتی علاء الدوله محمد شاه خلجی چیزی از
زر و جواهر بنذر شیخ فرستاده و قلندری در برابر شیخ نشسته بود پیش آمد که یا ایها الشیخ الهدایا
مشترک شیخ گفت اما تنها خوشتر که قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود آن
بود که ترا تنها خوشتر که چون قلندر خواست که برگیرد و بردارد قوت حمل آن وفا نکرد بمددکاری غلام
شیخ محتاج شد وقتی تجدید وضو کرده بود خواست که محاسن شانه کند شانه در طاق بود
و کسی نزدیک نبود که شانه را بدست شیخ دهد شانه از طاق بجست و خود را بدست شیخ رسانید

شیخ ابو عبد الله الصومعی رحمه الله تعالی وی از بزرگان مشایخ گیلان بود و رؤسای زهاد ایشان بود
و مر او را احوال عالی و کرامات ظاهر بود جماعتی از بزرگان و مشایخ عجم را دریافته بود وقتی که
در غضب شدی حق سبحانه و تعالی برای وی زود انتقام کشیدی و هر چه خواستی خدای تعالی
چنان کردی و هر خبری پیش از وقوع آن خبر کردی چنانکه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی از

اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی از اصحاب بقصد تجارت
بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون آمدند جماعت
تاجران شیخ عبد الله را آواز دادند دیدند که در میان ایستاده است و میگوید که سبوح قدوس
ربنا الله دور شوید ای سواران از میان ما همه سواران متفرق شدند و هیچکس نتوانست که
اسب خود را نگاه دارد بعضی بکوهها افتادند و بعضی بوادیها و دو تن از ایشان با یکدیگر
جمع نتوانستند شد از شر ایشان برستند بعد از آن شیخ را در میان خود طلبیدند نیافتند
چون بگیلان باز گشتند و قصه را باز گفتند اصحاب شیخ گفتند که شیخ هرگز از میان ما غایب نشد

شیخ محیی الدین عبد القادر الجیلی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو محمد است علوی بود و حسنی و خواهرزاده شیخ
ابو عبد الله صومعی است از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابو عبد الله صومعی گفت
که چون فرزند من عبد القادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد یکبار هلال رمضان
جهت ابر پوشیده شد از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم
شد که آن روز رمضان بوده است و ولادت وی در سنه احدی و سبعین و اربعمائه بوده است
و وفات وی در سنه احدی و ستین و خمسمائه وی گفته که خورد بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال
گاوی گرفتم جهت حراثت آن گاو روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت
و ما بهذا امرت بترسیدم و باز گشتم و بر بام سرای خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات
ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت ده که ببغداد روم
و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب آن داعیه را پرسید با وی بگفتم
بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار را
برای برادر من گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل من در جامه من بدوخت و مرا دستوری سفر کرد

و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای
از تو بریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافلهٔ اندک بجانب بغداد توجه نمودم چون از
همدان بگذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا تعرض نکرد ناگاه یکی از
ایشان بر من گذشت و گفت ای فقیر چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من
دوخته است زیر بغل من گمان برد که مگر من استهزا می کنم مرا بگذاشت و برفت دیگری
بمن رسید همان پرسید و همان جواب شنید او نیز مرا بگذاشت و برفت و هر دو پیش مهتر ایشان
بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند با وی بگفتند مرا طلبید بر بالای تلی که اموال قافله را قسمت
می کردند پس گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است
در زیر بغل من فرمود تا جامهٔ مرا بشکافتند و آنچه گفته بودم بیافتند پس گفت ترا برین داشت
که اعتراف کردی گفتم که والدهٔ من مرا عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهد وی خیانت
نمی کنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سالست که من در عهد پروردگار خود خیانت
کرده ام و دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه هم
مهتر ما باش همه بر دست وی توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول تایبان بر دست
من ایشان بودند وی در ثمان و اربعمایه به بغداد رسید بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد
اول بقراءت قرآن و بعد از آن بفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش مشایخ کبار که در آن زمان
متعین بودند و باندک روزگاری از اقران خود فایق شد و از اهل زمان ممیز گشت و در
سنهٔ احدی و عشرین و خمسمایه مجلس وعظ نهاد و وی را کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده
و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی فاخبر عن البحر و قد اخبرنی من ادرکت من اعلام الائمة
ان کراماته تواترت او قربت من التواتر و معلوم بالاتفاق انه لم یظهر ظهور کراماته لغیره

و اما گو امثر لعین الشیخ عبد القادر رضی الله عنه

یعنی در تاریخ امام یافعی مذکور است که کرامات شیخ عبد القادر ...
بیرون از حد است ...
که کرامات وی متواتر است ... نزدیک بتواتر ... باتفاق ...
که ظاهر شده مثل ظهور کرامات وی از دیگر مشایخ آفاق

من شیوخ الآفاق کراماته وی گفته یازده سال در یک برج بنشستم و با خدای تعالی عهد
کرده بودم که نخورم تا نخورانند و لقمه در دهان من ننهند و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار
چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک
بود که نفس من بر بالای طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله که از عهدی که با خدای تعالی
بستم برنگردم شنیدم که در باطن من کسی فریاد می کند و باواز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه شیخ
ابوسعید مخزومی قدس سره بمن بگذشت و گفت این آواز چیست ای عبد القادر گفتم این قلق و اضطراب
نفس است و اما روح برقرار خود است در مشاهدهٔ خداوند خود گفت بخانهٔ ما بیا و برفت من
نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آمد و گفت برخیز و پیش
ابوسعید رو رفتم و دیدم که ابوسعید بر در خانهٔ خود ایستاده است و انتظار می برد گفت ای عبد القادر
آنچه من گفتم بس نبود که خضر را هم می بایست گفت پس مرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه
لقمه در دهان من نهاد تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم الشیخ ابو محمد
عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی لبس الخرقة من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی
المخزومی و هو لبسها من ید الشیخ ابی الفرج الطرسوسی و هو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن
عبد العزیز التمیمی و هو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی قدس الله تعالی ارواحهم وی گفته
که وقتی در صحراها می بودم شخصی پیش آمد که وی را هرگز ندیده بودم گفت صحبت میخواهی گفتم
آری گفت بشرط آنکه مخالفت من نکنی گفتم نکنم گفت همینجا بنشین تا من بیایم یکسال برفت
پس باز آمد من همانجا بودم ساعتی بنزدیک من بنشست و برخاست و گفت ازینجا برو تا من بیایم
یکسال دیگر برفت پس باز آمد و با خود نان و شیر آورد و گفت من خضرم مرا فرموده اند که با تو طعام
خورم آنرا بخوردیم گفت برخیز و به بغداد برو با هم به بغداد در آمدیم شیخ حماد دباس رحمه الله تعالی

و هو لبسها من ید الشیخ ابی الطیب ابی محمد بن یوسف القرشی الهکاری صح

وی از جملهٔ مشایخ شیخ محیی الدین عبد القادر است کان امیاً و فتح علیه باب المعارف و الاسرار
و صار قدوة المشایخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود و در صحبت شیخ حماد می بود روزی ادب
تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست
که در وقت وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آینه مأمور شود با آنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله و هر آینه مقصود شود با آنکه بگوید آن را و همه اولیا گردن نهند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان
سنه خمس و عشرین و خمسمایه یکی از علمای شام عبد الله نام گفته است در طلب علم ببغداد رفتم [2]
ابن سقا در راه گفت از وی مسئله خواهم پرسید که جواب آن نداند و من گفتم از وی مسئله
خواهم پرسید تا ببینم چه میگوید و شیخ عبد القادر گفت معاذ الله که از وی چیزی پرسیم
من پیش وی می روم و انتظار دیدار وی می برم چون بر وی در آمدیم وی را در جای خود ندیدیم
یکساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته است پس پر از خشم در ابن سقا نگریست
و گفت وای تو ای ابن سقا از مسئله که می پرسی که جواب آن ندانم مسئله اینست و جواب
(این) آن می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت ای عبد الله از من
مسئله می پرسی و می بینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این هر آینه که فرو گیرد
ترا دنیا تا بهر دو گوش با بی ادبی که کردی بعد از آن بشیخ عبد القادر نگریست و وی را بخود
نزدیک نشاند و گرامی داشت و گفت ای عبد القادر خدا و رسول خدا را خوشنود ساختی بادبی
که نگاهداشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که بر منبر بر آمده و می گویی قدمی هذه علی رقبة کل
ولی الله و می بینم که اولیاء وقت همه گردنهای خود را پست کرده اند اجلال و اکرام ترا پس وی در
همان ساعت غایب شد و بعد از آن هرگز وی را ندیدیم و هر چه نسبت بشیخ عبد القادر گفت واقع
شد و ابن سقا بتحصیل علوم اشتغال نمود و بر اقران خود فایق شد خلیفه وی را برسالت بملک

روم فرستاد و ملک روم علمای نصرانی را با وی بمناظره جمع نمود همه را الزام و افحام کرد در
نظر ملک بزرگ شد و ملک را دختری بود خوبروی بوی مفتون شد وی را از ملک خواستگاری
کرد ملک گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد و دختر بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد [a]
کرد و دانست که آنچه بوی رسید (بسبب دعای سید) و اما چون من بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تولیت اوقاف
اکراه کرد و دنیا روی بمن نهاد و سخنی که غوث در حق من گفته بود راست شد روزی شیخ عبد
القادر در رباط خود مجلس میگفت و عامهٔ مشایخ قریب پنجاه تن حاضر بودند از انجمله شیخ
علی هیتی بود و شیخ بقا ابن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ
جاکیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود و غیر ایشان از مشایخ کبار شیخ سخن
می گفت در اثنای سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر بر آمد و قدم مبارک
شیخ را بگرفت و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ در آمد و سایر مشایخ گردنهای خود پیش
داشتند شیخ ابو السعود قیلوی گفته که چون شیخ عبد القادر گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی
حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم بر دست طایفه از ملائکه مقربین
حضر اولیا متقدمین و متأخرین که آنجا حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود
خلعتی در وی پوشانیدند و ملائکه و رجال غیب مجلس وی را در میان گرفته بودند و صفها در هوا
ایستاده بودند و بر روی زمین هیچ ولی نماند که گردن خود پست کرد و بعضی گفته اند که یک
کس از عجم تواضع نکرد و حال وی از وی متواری شد شیخ صدقهٔ بغدادی رحمه الله تعالی
روزی شیخ صدقه سخنی گفت که بحسب ظاهر شرع بر وی مواخذه می آید بخلیفه رسانیدند وی را
احضار فرمود تا تعزیر کنند چون سر وی برهنه کردند (خادم وی) فریاد بر آورد که واشیخاه
آنکس که قصد ضرب وی کرده بود شل شد و هیبتی بر وزیر مستولی شد و چون خلیفه آن را بشنید

گرد بر وی از هیبت مستولی شد بفرمود که وی را بگذارند از آنجا برای شیخ عبدالقادر آمد دید که مشایخ
و سایر مردم منتظر شیخ نشسته که بیرون آید و سخن گوید بیامد و میان مشایخ بنشست چون شیخ
بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم را وجدی
عظیم دریافت و حالتی قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت که شیخ چیزی نگفته و قاری چیزی
نخوانده و این وجد از چیست شیخ عبدالقادر روی به وی کرد و گفت یا فلانی یکی از مریدان من از
بیت المقدس باینجا بیک گام آمده است و بر دست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی وی اند
شیخ صدقه با خود گفت کسی که بیک گام از بیت المقدس ببغداد آید وی را از چه توبه باید کردن و با
شیخ چه حاجت دارد شیخ روی به وی کرد و گفت یا فلانی او توبه می کند از آنکه دیگر در هوا نرود و حاجت
وی بمن آنست که وی را بمحبت حق سبحانه و تعالی راهنمایم شیخ سیف الدین عبدالوهاب قدس سره
وی فرزند شیخ عبدالقادر است او گفته که هیچ ماهی از ماهها نبودی مگر که پیش از آنکه نو شدی آمدی
پیش والد من اگر چنانچه در وی مرضی و محنتی مقدر شده بودی در صورتی ناخوش بیامدی و اگر
و خیری مقدر شده بودی در صورتی نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنه ستین
و خمسمایه جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوبروی در آمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله من ماه رجبم آمده ام ترا تهنیت گویم و در من هیچ بدی و محنتی مقدر نشده است
و دران ماه هیچ بدی مردم ندیدند مگر خیر و نیکی چون روز یکشنبه سلخ رجب شد شخصی کریه المنظر آمد
و گفت السلام علیک یا ولی الله من شهر شعبانم آمده ام که ترا تهنیت گویم مقدر شده است
در من موت و فنا خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان چون ماه شعبان آمد
هرچه بهرجا که گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز رنجور بیمار شد روز بیست
و نهم ماه رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ

نجیب الدین سهروردی و غیرهما شخصی با بها و وقار تمام درآمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من
ماه رمضانم آمده ام که تا اعتذار کنم از آنچه مقدر شده در من و وداع کنم زیرا که این آخر اجتماع منست
با تو و بازگشت در ربیع الآخر سال دوم از دنیا برفت و رمضان دیگر را در نیافت روزی شیخ مجلس
می گفت و شیخ علی هیتی در برابر شیخ نشسته بود وی را خواب گرفت شیخ اهل مجلس را گفت خاموش
باشید و از منبر فرود آمد و پیش شیخ علی هیتی با ادب بایستاد و در روی وی می نگریست شیخ علی
بیدار شد شیخ گفت حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدی گفت آری گفت برای
وی با ادب ایستاده بودم بچه چیز وصیت کرد ترا گفت بملازمت تو بعد ازان از شیخ علی پرسیدند
از معنی آنچه شیخ فرموده بود که من از برای وی با دب ایستاده ام شیخ علی گفت آنچه من بخواب
دیدم وی به بیداری می دید شیخ علی هیتی قدس سره کان من مشایخ العراق و من
حجه کراماته من ذکره عند توجه الاسد الیه انصرف عنه و من ذکره فی ارض مسبعة اندفع
السبع باذن الله تعالی شیخ ابو محمد عبدالرحمن الطفسونجی رحمه الله تعالی روزی در طفسونج که
از نواحی بغداد است بر سر منبر گفت انا بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا شیخ
ابوالحسن علی بن احمد که از اصحاب شیخ عبدالقادر بود ازده خت و دران نواحی بود بمجلس
وی آمده بود برخاست و دلق را از سر برکشید و گفت مرا بگذار که با تو کشتی گیرم شیخ
عبدالرحمن خاموش شد و اصحاب خود را گفت یکی بر موی وی را خالی از عنایت الله نمی بینم و
وی را فرمود که دلق خود را بپوش او گفت من از آنچه بیرون آمدم بآن باز نمی گردم پس روی بجانب
ده خود کرد و زوجه خود را آواز داد که ای فاطمه جامه بیار تا من بپوشم زوجه وی
دران ده شنید و در راه وی را با جامه پیش آمد پس شیخ عبدالرحمن وی را گفت شیخ تو
کیست گفت شیخ من شیخ عبدالقادر است گفت من ذکر شیخ عبدالقادر نشنیده ام مگر در زمین حال بکت

که در درکات باب قدرتم هرگز وی را نخواهد دید و جماعتی از اصحاب حضور در آن گفت ببغداد درروید پیش
شیخ عبدالقادر و بگوید که عبدالرحمن سلام میرساند و می‌گوید که چهل سالست که من در درکات
باب قدرتم ترا ندیدم لا داخلاً و لا خارجاً شیخ عبدالقادر همان وقت بعضی از اصحاب
گفت بروید بطفسونج و در راه شما را اصحاب شیخ عبدالرحمن طفسونجی پیش خواهند رسید که برسالت پیش من
فرستاده است ایشان را با خود باز گردانید چون پیش شیخ عبدالرحمن رسید بگوید که عبد
القادر سلام میرساند و میگوید انت فی الدرکات لا تری من فی الحضرة و من هو فی
الحضرة لا یری من فی المخدع و انا فی المخدع ادخل و اخرج من باب السر من حیث لا ترانی
بامارت ان اخرجت لک الخلعة الفلانیة فی الوقت الفلانی علی یدی خرجت لک و هی خلعة الرضا
و بامارت خروج التشریف الفلانی فی اللیلة الفلانیة لک علی یدی خرج لک و هو تشریف الفتح
و بامارة ان اخلع علیک فی الدرکات بحضر من اثنی عشر الف ولی لله سبحانه خلعة الولایة
و هی فرجیة خضراء طرازها سورة الاخلاص قل هو الله احد علی یدی خرجت در میانه راه اصحاب
شیخ عبدالرحمن رسیدند ایشان را باز گردانیدند و رسالت بشیخ عبدالرحمن رسانیدند
گفت صدق الشیخ عبدالقادر هو سلطان الوقت و صاحب التصرف فیه تاجری پیش شیخ
حماد در آمد و گفت تجهیز قافله شام کرده‌ام و هفتصد دینار بضاعت دارم شیخ حماد گفت که
درین سال میروی مال تو بغارت می‌برند و خود کشته میشوی تاجر بسیار غمگین شد
از پیش شیخ حماد بیرون آمد شیخ عبدالقادر وی را پیش آمد قصه را با او بگفت گفت برو که بسلامت
خواهی رفت و بغنیمت خواهی آمد و ضمان بر من آن شخص بسفر شام رفت و بضاعت خود را بهزار
دینار بفروخت و روزی بقضاء حاجت بسقایه در آمد آن هزار دینار را بر طاقی نهاد و بیرون آمد
و آن را فراموش کرد و بمنزل خود آمد و برا خواب گرفت در خواب دید که در قافله است جمالیان

قافله را غار

قافله را غارت کردند و اهل قافله را کشتند و وی را نیز شخصی ضربی زد و کشته شد از هیبت آن
بیدار شد اثر خون بگردن خود دید و الم آن ضربت در خود احساس کرد بخاطر او آمد که هزار دینار
فراموش کرده است بتعجیل رفت و آن را باز یافت و ببغداد مراجعت کرد با خود گفت که اول شیخ
حماد را ببینم که وی بزرگتر است و اگر شیخ عبدالقادر را ببینم سخن وی راست شده است اتفاقاً
شیخ حماد وی را در بازار دید گفت اول شیخ عبدالقادر را ببین که محب وی حق است هفتاد بار از
خدای تعالی درخواسته است که قتل تو که در بیداری مقدر شده بود بخواب بگذرد و فقر
مال که مقدر گشته بود بفراموشی قرار یافت پس پیش شیخ عبدالقادر آمد و گفت که شیخ حماد گفت
هفتاد بار درخواسته است سوگند بعزت معبود که تا هفتاد بار درخواسته‌ام تا حال چنان
شد که شیخ حماد گفت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه گفته که در جوانی
بعلم کلام مشغول شدم و چند کتاب ازان یاد گرفتم و عم من مرا ازان منع می‌کرد روزی
عم من بزیارت شیخ عبدالقادر رفت من با وی بودم مرا گفت حاضر باش که بر مردی در
می‌آییم که دل وی از خدای تعالی خبر می‌دهد و منتظر باش برکات دیدار وی را چون بنشستیم
عم من گفت یا سیدی برادرزاده من عمر بعلم کلام مشغول است هر چند وی را گویم ازان
باز نمی‌ایستد شیخ گفت ای عمر کدام کتاب حفظ کرده گفتم فلان کتاب فلانی کتاب
فلانی دست مبارک خود بسینه من فرود آورد و الله که یک لفظ ازان در حفظ من نماند و
خدای تعالی همه مسایل آنها بر خاطر من فراموش گردانید لیکن سینه مرا از علم لدنی مملو ساخت
از پیش وی برخاستم زبانی بحکمت ناطق مرا گفت یا عمر انت آخر المشهورین بالعراق شیخ
ابو عمرو صریفینی رحمه الله تعالی وی گفته که بدایت کار من آن بود که من شبی در صریفین پشت
افتاده بودم و روی در آسمان کرده دیدم که در هوا پنج حمامه می‌گذرد یکی می‌گفت سبحان من

عنده خزائن کل شیء وما ننزله الا بقدر معلوم و دیگری می گفت سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
و دیگری می گفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله و لرسوله و دیگری میگفت یا اهل الغفلة این
سوالکم فتوبوا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل و یغفر الذنب العظیم چون من آن دیدم و شنیدم
بیخود شدم چون با خود آمدم دوستی دنیا و آنچه در دنیاست تمام از دل من رفته بود و چون بامداد شد
با خدای تعالی عهد کردم که خود را تسلیم شخصی کنم که مرا بخدای تعالی رهنمایی کند و روان شدم
و نمی دانستم که کجا میروم ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت و وقار در پیش آمد و گفت السلام
علیک یا عثمان جواب سلام وی باز دادم و سوگند بروی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی
و من هرگز ترا ندیده ام گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس نوجوانی
در حریفین جذبه رسیده است و قبولی یافته و از بالای هفت آسمان وی را ندا آمده که مرحبا بعبدی
با خدای عهد کرده است که خود را تسلیم شیخی کند بسوی او رو و وی را پیش من آور پس گفت یا عثمان
عبد القادر سید العارفین است و قبلة الواقدین فی هذا الوقت فعلیک بملازمة خدمته و تعظیم
حرمته من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شده و وی را ندیدم
آمدت هفت سال پیش شیخ عبد القادر آمدم گفت مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة الطیر و جمع
له کثیر من الخیر ای عثمان زود باشد که خدای تعالی ترا مریدی دهد نام وی عبد الغنی بن
نقطه که مرتبه وی بلند تر باشد از بسیاری از اولیاء و خدای تعالی بوی مفاخرت کند بر ملائکه بعد
ازان طاقیه خود بر سر من نهاد خوشی و خنکی آن بدماغ من رسید و از دماغ بدل و ملکوت
بر من کشف گشت شنیدم که عالم و آنچه در عالم است تسبیح حق سبحانه و تعالی می گویند باختلاف
لغات و انواع تقدیس نزدیک بود که عقل من زایل شود شیخ پارهٔ چیزی در دست [illegible]
عقل من برقرار بماند بعد ازان چند ماه در خلوت نشانده اند که مرا هیچ امری ظاهر [illegible]

واقع نشد که پیش ازانکه من بگویم با من بگفت و جمیع حال و مقام و مکاشفه و مشاهده رسیدم
که پیش ازانکه با من رسم من بگفت و مرا از چیزها خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع شد
و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن من از شیخ خرقه پوشیدن این
نقطه از من بیست و پنج سال در میان شد و این نقطه چنان بوده است که فرموده بود یکی از علما
گوید که پیش شیخ عبد القادر در آمدم و هنوز جوان بودم و با خود کتابی از علمای فلاسفه همراه
داشتم شیخ بی آنکه در آن کتاب نظر کند یا از من بپرسد که آن چه کتابیست گفت یا فلان بئس
الرفیق کتابک هذا برخیز و آنرا بشوی من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را
در خانه بگذارم و دیگر با خود بر ندارم از ترس شیخ و نفس من بشستن آن مسامحت نکرد زیرا که
چیزی ازان کتاب دانسته بودم و مرا محبتی با آن واقع شده بود و خواستم که بآن نیت برخیزم
شیخ بمن نظر کرد مرا قوت برخاستن نمانده بود چون کسی که وی را بند کرده باشند پس گفت تا
خود را بمن ده چون بگشادم همه اوراق آنرا سفید دیدم که بران یک حرف نوشته نبود دست
شیخ دادم اوراق آنرا بگردانید و گفت که این فضایل قرآنست بخوبترین خطی نوشته پس گفت
توبه کردی که بزبان نگویی آنچه در دل تو نباشد گفتم آری گفت برخیز برخاستم هر جا ازان کتاب یاد گرفته
بودم همه فراموش من شده بود و هرگز تا این زمان بخاطر من نیامده است و از شخصی ابو المعالی
نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای مجلس وی را تقاضای عظیم گرد چنانکه مجال حرکت نماند و
بی طاقت شد بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد شیخ یک پایه از منبر فرود آمد بر پایهٔ اول چون
سر آدمی پیدا شد و پایهٔ دیگر فرود آمد با سر دوش و سینه ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرود آمد و آن
صورت زیادت می شد تا صورتی شد بعینه مثل صورت شیخ و سخن میگفت با آوازی مثل آواز
شیخ و کلامی مثل کلام شیخ و این بجز آن شخص هیچکس ندید و شیخ آمد و بالای سر وی بایستاد

و آستین با مندیل خود بر سر آن شخص پوشید آن شخص خود را در صحرایی یافت گشاده و در آنجا جوی
آب و در کنار جوی درختی با خود دسته کلیدی همراه داشت از آن درخت بیاویخت و بقضای
حاجت مشغول شد بعد از آن وضو ساخت و دو رکعت نماز بگزارد و سلام داد شیخ آستین
با مندیل از سر وی برداشت خود را در مجلس دید و اعضای وی از آب وضو تر و تقاضای وی منقطع
شده و شیخ بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز فرود نیامده خاموش بود و با هیچ کس نگفت و
دسته کلید را طلب کرد با خود نیافت بعد از مدتی وی را بجانب بلاد عجم عزیمت اتفاق افتاد چهارده روز
از بغداد راه رفته بصحرایی فرود آمدند که آنجا جوی آب روان بود و برخاست تا وضو سازد
دید که آن صحرا آن صحرایی است که آن روز وضو ساخته و آن جوی آن جوی اندکی برفت
بآن موضع رسید که آن روز وضو ساخته بود و آن درخت را یافت و دسته کلید وی آنجا آویخته
چون ببغداد باز گشت پیش شیخ برفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش وی بگرفت و گفت یا
ابا المعالی تا ما که زنده ایم این را با کسی مگوی روزی شیخ با جماعتی از فقرا و فقها بزیارت
گورستان رفت پیش قبر شیخ حماد رحمه الله تعالی بسیار بایستاد چنانکه هوا گرم شد بعد از آن باز
گشت آثار بهجت و سرور در روی مبارک وی ظاهر بود از ایشان رسیدند که سبب ایستادن
پیش قبر شیخ حماد این همه چه بود گفت وقتی روز جمعه با شیخ حماد و اصحاب وی بمسجد جمعه
میرفتیم چون بسر پلی رسیدیم شیخ حماد دست بر من زد و مرا در آب بینداخت و هوا در غایت
خنکی بود و من جبه پشمینه پوشیده بودم و در آستین من جزوی چند بود دست خود را بالا
داشتم تا اجزا تر نشود ایشان مرا بگذاشتند و برفتند از آب بر آمدم و جبه خود را بیفشردم
و در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم و چون بایشان بهم رسیدم اصحاب
وی در باب من چیزی گفتند ایشان را منع کرد و گفت من وی را بجنبانیدم تا وی را آزمایش کنم

وی را کوهی دیدم که از جای نمی جنبد پس گفت امروز وی را در قبر وی دیدم حله مرصع بجواهر
پوشیده و بر سر وی تاجی از یاقوت و در دست وی سوارها از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست
راست وی از کار رفته بود و فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این آن دست است که بآن
ترا در آب انداخته بودم هیچ توانی که آن را از من درگذرانی گفتم آری گفت پس از خدای
تعالی درخواه که آن را بمن باز دهد پس بایستادم و از خدای تعالی درخواستم و پنج هزار اولیا
در قبر خود از خدای تعالی درخواستند که سوال مرا در حق وی مقبول کند پس سوال می کردم
چندانکه خدای تعالی دست وی را بوی باز داد و بآن دست با من مصافحه کرد چون این سخن در بغداد
مشهور شد مشایخ بغداد و صوفیه از اصحاب شیخ حماد جمع شدند تا از شیخ عبد القادر در تحقیق
آنچه گفته بود مطالبه کنند بمدرسه شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچ کس نتوانست که سخن گوید شیخ آغاز سخن
کرد و گفت دو تن از مشایخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفته ام بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان
اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی که وی آن روز در بغداد بود و بر شیخ
ابو محمد عبد الرحمن بن شعیب الکردی قدس الله سرهما و وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب
کشف و احوال بزرگ بودند پس آن جماعت گفتند ما مهلت دادیم تا جمعه دیگر ببینیم که بر زبان ایشان
چه ظاهر می شود شیخ فرمود نمیدانید از جای خود برخیزید تا این امر محقق شود و سر در پیش افکندند تا
از بیرون مدرسه آوازی بر آمد دیدند که شیخ یوسف بشتاب تمام می آید چون بمدرسه در آمد گفت
حق سبحانه و تعالی شیخ حماد را بمن باز نمود و گفت ای یوسف زود بمدرسه شیخ عبد القادر رو
و با مشایخی که آنجا حاضرند بگوی که شیخ عبد القادر در آنچه گفته است صادق است هنوز شیخ
یوسف سخن خود را آخر نکرده بود که شیخ عبد الرحمن کردی در آمد و گفت مثل آنچه شیخ گفته بود
از شیخ عبد القادر پرسیدند که سبب چه بود که بعد از آن شیخ حماد را بین گردانید فرمود که روزی جمعه از

بعض سیاحات بغداد خود آمدم پای برهنه و جامه‌ی متغیر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت السلام
علیک یا عبد القادر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم گفت مرا باز
نشان ویرا باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ وی صاف گشت
از وی پرسیدم گفت مرا می‌شناسی گفتم نه گفت من دین اسلامم همچنان شده بودم که
اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده گردانید انت محیی الدین ویرا بگذاشتم و بمسجد جامع
رفتم مردی مرا پیش آمد و نعلین پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ محیی الدین چون نماز گزاردم
مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای مرا بوسیدند و می‌گفتند یا شیخ محیی الدین مرا
هرگز پیش از آن باین نام نخوانده بودند یکی از مشایخ گوید که من و شیخ علی هیتی در مدرسه
شیخ عبد القادر بودیم که یکی از تجار بغداد پیش شیخ آمد و گفت یا سیدی قال جدک
رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعی فلیجب و انا ادعوک الی منزلی گفت اگر مرا اذن گشته
بیایم زمانی سر در پیش انداخت پس گفت می‌آیم و بر استر سوار شد و شیخ علی هیتی رکاب
راست وی بگرفت و من رکاب چپ و برای آن شخص رسیدیم همه مشایخ بغداد و علما و اعیان
آنجا بودند و سماطی برکشیدند بروی انواع نعمتها و سله بزرگ سر پوشیده دو کس برداشته
آوردند و در آخر سماط بنهادند بعد از آن آن شخص که صاحب دعوت بود گفت الصلاة و شیخ
سر در پیش انداخته بود و هیچ نخورد و اذن خوردن نیز نداد و هیچ کس هم نخورد و اهل
مجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبته پس شیخ بمن و شیخ علی هیتی اشارتی کرد که آن سله را
نیز پیش آرید برخاستیم و آنرا برداشتیم و بس گران بود و پیش شیخ نهادیم و فرمود
که سر آنرا بگشادیم فرزند آن شخص بود نابینای مادرزاد و برجای مانده و مجذوم و مفلوج
گشته شیخ ویرا گفت قم باذن الله تعالی آن کودک برخاست روان و بینا و ویرا هیچ

آفتی نی از حاضران فریاد برخاست شیخ در انبوهی مردم بیرون آمد و هیچ نخورد و پیش شیخ
ابو سعید قیلوی رفتم و آن قصه با وی بگفتم گفت شیخ عبد القادر ابری الاکمه و الابرص و
یحیی الموتی باذن الله عجوزه پیش شیخ عبد القادر آمد و پسر خود را همراه آورده و گفت مرا دل
فرزند خود تعلقی بسیار می‌بینم بتو من فرزند خود را از حق خود بری گردانیدم برای خدای تعالی
شیخ ویرا قبول کرد و بمجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو
می‌خورد و زرد و لاغر شده از کم خوارگی و بیداری از آنجا پیش شیخ آمد آنجا طبقی دید از
استخوانهای مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ می‌خوری و پسر من
نان جو شیخ دست بر آن استخوانها نهاد و گفت قومی باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم
آن مرغ زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ با آن عجوزه گفت وقتی فرزند تو همچنین شود
هر چه خواهد گو بخورد یکی از مشایخ عمر نام گوید شبی در خلوت خود بودم ناگاه دیوار بشکافت
و شخصی کریه المنظر از شکاف بیرون آمد ویرا گفتم کیستی تو گفت ابلیس آمده‌ام برای نیکوخواهی تو
گفتم نیکوخواهی تو کدام است گفت آنکه حلیه مراقبه ترا تعلیم کنم و جلس القرفصاء [illegible] منکس
چون بامداد شد بنزدیک شیخ عبد القادر درآمدم تا از آنکه بگویم چون مصافحه کردم وی دست مرا بگرفت
و پیش از آنکه آنرا با وی بگویم گفت یا عمر صدقک و هو کذوب و بعد از وی هیچ سخن قبول
مکن چهل سال حلیه آن شیخ بر آن طریقه بود روزی شیخ مجلس میگفت یاران در ایستاد
و بعضی مردمان متفرق شدند شیخ روی بالا کرد و گفت من جمع می‌کنم و تو تفرقه می‌کنی و
فی الحال یاران از مجلس برپا ایستاده و در بیرون مجلس می‌آید یکی از مریدان شیخ گوید که روز
جمعه همراه شیخ بمسجد جامع میرفتم هیچکس بشیخ التفات نمود و بروی سلام نکرد با خود گفتم
ای عجب هر جمعه از تشویش بسیار بمسجد میرسیدیم از ازدحام خلایق بر شیخ هنوز این خاطر

تمام شده بود که شیخ چشم گشاد بمن نگریست و مردم سلام روی بشیخ آوردند چنانکه میان ما و شیخ
حایل شدند با خود گفتم آن حال بهتر ازین حال بود شیخ بمن التفات کرد و گفت ای ابا ... تو خواستی
و دلهای مردمان هست منت اگر خواهم دلهای ایشانرا از خود بگردانم و اگر خواهم روی بخود کنم یکی از
مشایخ گوید مدتی از خدای تعالی درخواستم که یکی از رجال الغیب را بمن نماید یک شب در خواب دیدم
که بزیارت احمد حنبل رحمه الله میروم و نزدیک قبر وی مردیست در خاطر من افتاد که وی از رجال الغیب است
چون بیدار شدم بامید آنکه ویرا در بیداری ببینم بزیارت امام احمد رفتم آن مرد را آنجا یافتم در زیارت
تعجیل کردم وی پیش از من بیرون رفت من در پی وی روان شدم چون بدجله رسیدیم دو
کناره دجله فراهم آمد بمقدار یک گام و از دجله بگذشت سوگند دادم بروی که بایست تا سخنی گویم
بایستاد گفتم مذهب تو چیست گفت حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین در خاطر من افتاد که وی
حنفی المذهب است بازگشتم و با خود گفتم بروم و آنرا بشیخ عبدالقادر بگویم بمدرسه وی رفتم
و بر در سرای وی بایستادم از درون سرا آواز داد و گفت از شرق تا مغرب هیچ ولی از اولیای خدای
حنفی المذهب نیست جز وی یکی از مریدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول می بودم
و بیشتر شبها بیدار می بودم یک شب از خانه خود بیرون آمد ابریقی آب پیش بردم التفات نکرد
روی بمدرسه نهاد در گشاده شد بیرون رفت و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان من
آن بود که وی نمی داند که من همراهم چون بدروازه بغداد رسید گشاده شد وی بیرون رفت
و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی راه رفت بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست
بجایی درآمد و در آنجا شش تن بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند و من در پس ستونی پنهان
شدم از یک جانب آن رباط آواز ناله می آمد اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناگاه مردی درآمد
و بآنجانب که آواز ناله می آمد رفت بعد از آن بیرون آمد شخصی را بر دوش گرفته و شخصی دیگر آمد

[illegible] حنفی المذهب [illegible]

سر برهنه و موهای لب دراز شده و پیش شیخ بنشست شیخ ویرا تعلیم شهادتین کرد و موی
سر و لب ویرا بگرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت مامور شدم
بآنکه این شخص را بدل آن مرد گردانم ایشان گفتند سمعا و طاعة پس شیخ بیرون آمد و ایشانرا
بگذاشت و من هم در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی برفتیم و بدروازه بغداد رسیدیم چون بار اول
گشاده شد پس بمدرسه رسیدیم آن هم گشاده شد شیخ بخانه خود درآمد چون بامداد شد پیش
شیخ بنشستم تا درس سبق خود بخوانم هیبت بر من مستولی شد نتوانستم خواندن شیخ گفت
ای فرزند بخوان سوگند بروی دادم که آنچه شب دیده بودم با من بیان کن گفت آن شهر نهاوند بود
و آن شش تن ابدال بودند و آنکه ناله می کرد مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش
داشت خضر بود علیه السلام آن مرده را بیرون آورد تا کار وی بسازند و آن شخص که ویرا تعلیم
شهادتین کردم ترسایی بود که از قسطنطنیه که مامور شده بودم که ویرا بدل آن مرده گردانم
بهم ویرا آوردند و بر دست من مسلمان شد و اکنون یکی از ایشانست روزی سخن می گفت ناگاه
چند گام در هوا برفت و گفت ای اسرائیلی بایست و کلام محمدی بشنو و بمکان خود باز آمد پرسیدند
که این چه بود گفت ابوالعباس خضر علیه السلام بر مجلس ما می گذشت بتعجیل گامی چند بسوی وی نهادم
و گفتم آنچه شنیدید خادم شیخ گوید دویست و پنجاه دینار از سر شیخ را دین شد از جهت مهمانان
روزی شخصی درآمد و ویرا نمی شناختم و بی آنکه اذن خواهد بر شیخ درآمد و بنشست و با شیخ بسیار
سخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و گفت این بجهت دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود که آنرا
بوام خواهان برسان پس گفت این صیرفی قدر بود گفتم صیرفی قدر کیست گفت فرشته ایست
که خدای تعالی می فرستد باولیاء الله تا دین ایشان ادا کند شیخ تقی الدین [illegible]
وی گفت که روزی در مجلس شیخ عبدالقادر حاضر بودم در اثنای آنکه سخن می گفت بر پایه اول از منبر

ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش بود و بر زمین فرود آمد بعد از آن بر منبر بالا رفت و بر
پایهٔ دوم نشست پس من مشاهده کردم که پایهٔ اول گشاده شد چندانکه چشم کار می‌کرد و فرشی
و فرشی از سندس خضر انداختند و رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب آنجا نشستند و حضرت
حق سبحانه و تعالی بر دل شیخ عبد القادر تجلی کرد چنانکه وی میل می‌کرد که بیفتد رسول صلی الله علیه وسلم
وی را بگرفت نگاه داشت بعد از آن خورد و لاغر شد چون عصفوری بعد از آن بیالید و بزرگ
شد بر صورتی هایل بعد از آن همه از من پوشیده شد حاضران از شیخ بقا کیفیت رؤیت
رسول صلی الله علیه وسلم و اصحابش را پرسیدند گفت خدای تعالی ایشان را تأیید کرده است بقوتی
که ارواح مطهرهٔ ایشان متشکل می‌شود بصور اجساد و صفات اعیان و می‌بینند ایشان را کسانی
که خدای تعالی ایشان را قوت رؤیت ارواح در صور اجساد و صفات اعیان داده است بعد
از آن از سبب میل کردن و خورد شدن و بزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت تجلی اول بصفتی بود که بشر را
قوت آن نیست مگر بتأیید نبوی و لهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله علیه وسلم
وی را در نیافتی و تجلی ثانی بصفت جلال بود و از جهت آن بود که شیخ بیالید و بزرگ شد و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم قضیب البان موصلی رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو عبد الله است شیخ محیی الدین العربی قدس الله تعالی روحه در بعض رسایل میفرماید
که از این طایفه بعضی را دیده‌ایم که صورت روحانیت ایشان متجسد و متشکل می‌شود در
صورت جسمانیت ایشان و بر آن صور متجسده افعال و احوال میکنند حاضران می‌پندارند
که آن بر صور جسمانیهٔ ایشان می‌کنند و میگویند که فلان کس را دیدیم که چنین و چنین میکرد و حال
آنکس از این فعل مبراست ما این را بارها از بسیاری از این طایفه مشاهده کرده‌ایم و معاینه دیده‌ام
و چنین بود حال عبد الله موصلی که معروفست بقضیب البان و باید که بر این انکار نیاری کرد

خسته و خورد شد تجلی ثالث بود

خدای تعالی در افراد عالم بزرگ بسیارست و بقوت عقول ادراک عموم آن نمیتوان کرد شیخ
عبد الله یافعی رحمه الله تعالی گفته که یکی از اهل علم مراجعت او که یکی از فقرا را دیده که نماز
نمیگزارد روزی اقامت نماز میکردند و او نشسته بود فقیهی از سر انکار او را گفت برخیز و نماز
بجماعت بگزار برخاست و با ایشان تکبیر نماز بست رکعت اول بگزارد و فقیه در پهلوی او بود
چون برکعت دوم برخاستند فقیه نظر بوی کرد کسی دیگر دید غیر وی که نماز می‌گزارد از آن متعجب
شد و در رکعت سیوم کسی دیگر دید غیر آن دو کس که اول نماز می‌گزاردند و در رکعت چهارم
دیگری غیر ایشان چون سلام دادند دید که همان کس اول است بر جای خود نشسته و از آن پیش
که در حال نماز دیده اثر نبود آن فقیر بوی نظر کرد و بخندید و گفت ای فقیه کدام یک از آن چهار کس
شما را نماز گزارد شیخ عبد الله یافعی گوید که مثل این قضیه شنیده‌ایم که صادر شد از قضیب البان
رحمه الله تعالی با بعضی از فقها قاضی موصل را نسبت بوی انکار تمام بود یک روز دید که در یکی از
کوچهای موصل از مقابل وی می‌آید با خود گفت وی را باید گرفت و قصهٔ وی را بحاکم رفع کرد تا
وی را سیاستی برسانند ناگاه دید که بصورت کردی برآمد و چون مقداری دیگر پیش آمد بصورت
اعرابی برآمد و چون نزدیکتر شد بصورت یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت
ای قاضی کدام قضیب البان را بحاکم می‌بری و سیاست می‌کنی و قاضی از انکار خود توبه کرد
و مرید شد پیش شیخ عبد القادر گفتند که قضیب البان نماز نمی‌گزارد گفت مگویید همیشه سر وی
در خانهٔ کعبه در سجود است محمد الاوانی که با ابن القاید معروفست قدس سره وی از اصحاب شیخ محیی الدین
عبد القادرست قدس الله تعالی سره در فتوحات مکیه مذکورست که شیخ عبد القادر وی را شحنهٔ الحضرت
می‌گفت وی گفت محمد بن قاید من المفردین صاحب فتوحات می‌گوید مفردون جماعتی اند
که از دایرهٔ قطب خارجند و خضر علیه السلام از ایشانست و رسول علیه السلام پیش از بعثت از

بعث از ایشان بود ابن قاید گفته است هر چیز را بار بس که داشتم در روی بحضرت آوردم ناگاه
پیش روی خود نشان پایی دیدم مرا غیرت کرد گفتم این نشان قدم کیست زیرا که عقیده داشتم
که هیچکس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبی است صلی الله علیه وسلم خاطر من تسکین یافت
ابوالسعود بن الشبلی رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ محیی الدین عبدالقادر است در فتوحات
مذکور است که از کسی که صدوق بود و ثقه شنیدم که از شیخ ابوالسعود که امام وقت خود بود
نقل کرد و گفت بر کناره دجلهٔ بغداد می گذشتم در خاطر من گذشت که آیا حضرت حق را بندگان باشند
که وی را در آب پرستند و هنوز این خاطر تمام نشده بود که آب بشکافت و مردی ظاهر شد و گفت
آری یا ابا السعود آری خدای تعالی را مردان هستند که وی را در آب پرستند و من از ایشانم مردی
بودم از تکریت ازانجا بیرون آمده ام بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد چون
پانزده روز گذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع [illegible] شد در فصوص مذکور است
که شیخ ابوالسعود با مریدان خود گفت که پانزده سال است که خدای تعالی مرا در مملکت تصرف
داده است اما من تصرف نکرده ام ابن قاید روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمی کنی گفت من
تصرف را بحضرت حق سبحانه و تعالی گذاشتم که چنانکه خواهد تصرف کند شیخ رکن الدین علاء الدوله
رحمه الله تعالی گفته است که در گورستان امام احمد حنبل رحمه الله تعالی توجه کرده بودم بخاک کی
که خاک او معین است به نزدیک مردم و من معین میدانم که وی آنجاست اما بر آن خاک میرفتم
در آن راه گنبدی خراب بود که من هرگز نشنیده بودم که آنجا خاکی است چون بدین گنبد بگذرم
می بینم که از آن گنبد اشارتی میرسد که [illegible] بیا و ما را زیارتی کن من باز گشتم و بگنبد
در آمدم و آنجا وقت من خوش شد می بینم که روح او با من میگوید که همچنان زندگانی کن
که من کرده ام گفتم که تو چون زندگانی کردی گفت هر چه از حق بتو رسد قبول کن گفتم که قبول

التکریتی بکسر التاء المنقوطة باثنتین
من فوقها وسکون الکاف وکسر الراء
المهملة وسکون الیاء المنقوطة باثنتین
من تحتها وفی آخرها التاء الاخری
الی تکریت وهی بلیدة کبیرة فیها قلعة
حصینة علی الدجلة علی ثلثین فرسخا
من بغداد س ان

کردنی باشد

کردنی باشد قبول کنم گفت امروز بتو چیزی خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون شب در آمد آن
قضیه با شیخ نور الدین عبدالرحمن گفتم فرمود که هیچ میدانی که در آن گنبد کیست گفتم نی گفت
او را ابوالسعودی گویند و وی عجب طریقه داشته است هر چه از حق بوی رسیدی رد نکردی
و از کسی چیزی نخواستی و لباس مکلف پوشیدی و طعام مکلف خوردی روزی یکی پیش وی
در آمد و دستاری دید بر سر وی که صد و بیست دیناری ارزید با خود گفت این چه اسراف که دستاری
که از آن دویست ~~[illegible]~~ درویش را جامه توان ساخت یک درویش چرا بر بندد
ابوالسعود باشراف خاطر دریافت گفت ای فلان ما این دستار را بخود بر سر نبسته ایم اگر تو
میخواهی برو بفروش و از برای درویشان سفره بیاور آنکس برفت و دستار را بفروخت و سفره
مکلف راست کرده نماز دیگر بیاورد چون در آمد همان دستار را بر سر شیخ دید متعجب شد شیخ
ابوالسعود گفت چه تعجب می کنی از فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده است پرسید
آن خواجه گفت پار سال در کشتی بودیم و باد مخالف برخاست نذر کردم که اگر بسلامت بدان
رویم دستاری خوب بجهت شیخ هدیه بریم و اکنون شش ماه است که در بغدادم طلبیدم دستاری
چنانچه دل من میخواست نمی یافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستاری بفلان دکان دیدم گفتم
این دستار لایق شیخ است بخریدم و بیاوردم و بعد از آن شیخ گفت دیدی که این دستار
دیگری بر سر ما می بندد و از این نوع از این شیخ روایتها بسیار است **شیخ ابومدین المغربی قدس سره**
نام وی شعیب بن الحسین ابن ابوالحسن است از اکابر این طایفه است بسیاری از مشایخ در صحبت
و خدمت وی تربیت یافته اند و یکی از آن جمله شیخ محیی الدین ابن العربی است و در مصنفات
خود ذکر وی بسیار کرده و سخنان و معارف وی آورده امام یافعی گوید که اکثر شیوخ یمن بشیخ
عبدالقادر منتسب اند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابومدین دارند این یکی شیخ مغرب است و آن

ازمشرق

یکی بعضی شیخ مغرب است یکی یعنی شیخ عبد القادر و شیخ مشرق رضی الله عنهما ونفعنا بهما و در کتاب [illegible]

مذکورست که بعضی ابدال با یکی از مشایخ گفتند که با بومدین بگوی بعد از آنکه سلام ما بوی برسانی

که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمی گردد و مشکل نمی شود و بر تو مشکل میشود و مع هذا ما

بآن مقام که ما داریم رغبت داری و در فتوحات مذکورست که یکی را از اولیاء الله شنیدم

که گفت یکی ازین طایفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ

ابو مدین که امام است در توحید و توکل چونست گفت مثل من با وی چون چیزی در خاطر وی

اندازم مثل کسی است که در بحر محیط بول کند و از وی پرسند که چرا بول کردی گوید که تا بحر محیط

ناپاک شود و طهارت آن نتوان کرد ازین شخص هیچکس نادان تر باشد مثل من و مثال ابومدین [illegible]

وهم در فتوحات مذکورست که خلق بجهت تبرک و تیمن دست شیخ ابو مدین فرود می آوردند

و می بوسیدند که تو در نفس خویش از آن هیچ اثر باز نمی یابی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز می یابد

که ویرا از جهت بیرون برد با آنکه ویرا انبیا و رسل و اولیا می بوسند گفتند نی گفت من

همان حجر الاسودم و حکم آن دارم روزی شیخ ابو مدین با بعضی از دیار مغرب گردن خود را

بست کرد و گفت اللهم انی اشهدک واشهد ملائکتک انی سمعت واطعت اصحاب وی پرسیدند که سبب

این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز در بغداد گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله

بعد از آن بعضی از اصحاب شیخ عبد القادر از بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ عبد القادر در همان

همان وقت آن گفت که بر گاه شیخ ابو مدین این آیه شنیدی که وما اوتیتم من العلم الا

قلیلا گفتی این اندکی که خدای تعالی ما را داده است از علم نه از آن ماست بلکه عاریت نزدیک ما

و بسیاری از آن نرسیده ایم پس ما جاهلانیم علی الدوام وهم در فتوحات گفته کان

شیخنا ابو مدین بالمغرب قد ترک الحرث و جلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له وکان علی طریقة

که تو داری رغبت داریم و تو بآن مقام هم

می پرسیدند کسی پرسید که

بوسند

اشهدک اشهد که اشهدک

[illegible]

بعض شیخ ابو مدین در مغرب بزرگ [illegible] و مشغول بذات حق [illegible] ودرین

[illegible]

سال [illegible] شیخ عبد القادر [illegible]

بوی گفتند که ای ابو المدین [illegible] در جواب گفت [illegible]

عجیبة مع الله فی ذلک الجلوس فانه ما یدخر شیئا [illegible] مثل الامام عبد القادر الجیلی ببغداد غیر ان

عبد القادر کان یتحقق فی الظاهر لما یعطیه الشرف فقیل له یا ابا مدین لم لا تحترف او لم لا تقول بالحرفة

فقال الضیف عندکم اذا نزل بقوم وعزم علی الاقامة کم توقیت زمان وجوب ضیافته علیهم قالوا

ثلثة ایام قال و بعد الثلثة الایام قالوا یحترف و لا یقعد عندهم حتی یحرجهم قال الشیخ الله اکبر

انصفوا نحن اضیاف ربنا تبارک و تعالی و نزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة عنده الی الابد

فتعین الضیافة فانه تعالی اولی علی کریم خلق لعبیده الا کان هو اولی بالاتصاف قالوا نعم

قال و ایام ربنا کما قال کل یوم الف سنة مما تعدون فضیافته بحسب ایامه فاذا اقمنا عنده فی ثلثة

آلاف سنة و انقضت و لا نحترف یتوجه اعتراضکم علینا و نحن نموت و تنقضی الدنیا و یبقی لنا

فضله عنده تعالی من ضیافتنا فاستحی لذلک منه المعترض فانظر فی هذا النفس ان کنت منهم

وکان ابو مدین قدس سره یامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم یکن عنده فاعل الا الله روزی

شیخ ابو مدین بر کنار دریای می گذشت جماعتی از کافران فرنگ ویرا اسیر کردند و بکشتی خود بردند

دید که آنجا جمعی مسلمانانند که اسیر کرده اند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کافران بادبان را

بر کشیدند تا روان شوند هر چند جهد کردند کشتی از جای نجنبید با وجود آنکه بادهای قوی می

ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد رفت بالکلیه مگر گفتند غالبا این بواسطه این مسلمانست که حالی

گرفتار شده است که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند تا از کشتی بیرون رود گفت

بیرون نمی روم تا همه مسلمانان را نگذارند چون چاره ندیدند همه را گذاشتند فی الحال کشتی روان

شد وی گفته اذا ظهر الحق لم یبق غیره معه وی گفته لیس للقلب سوی وجهة واحدة فالی

وجهة توجهت حجبته عن غیرها وی گفته ما وصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة و

من شعاره لا تنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته واعط منک مقداره

[illegible]

بلکه [illegible]

حق را در طور او داد [illegible] بعض

انه از ظهورات وی [illegible]

[illegible]

متی توفی خواشبانه • توفی رضی الله عنه سنه تسعین وخمسمایه ابو العباس بن العریف الصنهاجی
اندلسی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد است عالم بود بعلوم و عارف بود بوجوه قراءات
و متناهی بود در جمع روایات مریدان و طالبان بسیار پیش وی جمع شدند بادشاه وقت را
از وی خوف در دل آمد و ویرا طلب داشت در راه فوت شد بعضی گفته اند که پیش از رسیدن
بپادشاه و بعضی گفته که بعد از رسیدن و کان ذلک سنه ست و ثلاثین و خمسمایه صاحب فتوحات
از شیخ خود ابو عبد الله الغزالی نقل کرده است که وی گفته که روزی از پیش شیخ خود ابن العریف
بیرون آمدم و در صحرا سیر میکردم بهر درخت و گیاه که میرسیدم میگفت که مرا بگیر که من فلان علت را
نفع میرسانم و فلان ضرر را دفع میکردانم و مرا ازان حال حیرتی روی نمود پیش شیخ خود
بازگشتم و قصه را باوی بگفتم شیخ فرمود ما نه از برای این تربیت تو کرده بودیم این کان ترک الطافه
والتجارة فیه حین قالت لک الاشجار انها ما فیه ضارة فقال یا سیدی التوبة شیخ گفت خدای
ترا ازمایش کرده است که من ترا بخدای تعالی رهنمونی کردم نه بغیر او و علامة صدق توبه
توانست که باین موضع بازگردی وان درختان و گیاهها با تو سخن نگویند ابو عبد الله بان
موضع بازگشت ازان درختان هیچ سخن نشنید خدای سبحانه و تعالی سجده شکر بجای
آورد و بسوی شیخ بازگشت و ازان باوی بگفت شیخ گفت الحمد لله الذی اختارک لنفسه ولم یترکک
الی کون یملکک من اکوانه • صاحب فتوحات گفته که گفت پدرم که شیخنا ابو العباس العریفی
باشبیلیه جالسا واردنا اولا واحد عطا معروف فقال شخص من الجماعة الذی یرید ان یتصدق
الاقربون اولی بالمعروف فقال الشیخ من فوره متصلا بکلام القائل الی الله فما برد ما علی
الکبد والله ما سمعته منا فی تلک الآیة الا من الله تعالی حتی خیل لی انها کما انزلت فی القرآن مما
نخفت بها و اثرتها قلبی وکذا جمیع من حضر فلا ینبغی ان یاکل نعم الله الا اهل الله وهم خلقت

[illegible]

و ما کلما نحن هم بحکم التبعیة منهم المقصودون بالنعم توفی رحمه الله سنه ست و ثلثین و خمسمایه
ابو الربیع الکفیف المالقی رحمه الله تعالی وی از مریدان ابو العباس بن العریف است روزی
اصحاب خود را گفت اگر فی المثل دو مرد باشند و هر یکی را ده دینار باشد یکی از ایشان یک دینار
صدقه کند و نه دینار نگهدارد و دیگری نه دینار صدقه کند و یک دینار نگهدارد کدام از ایشان
فاضلتر است گفتند آنکه نه دینار صدقه کند شیخ گفت چرا وی فاضلتر است گفتند از آنکه
وی بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت آنچه گفتید خوب است اما روح مسئله باز نشستید و بر شما
پوشیده بماند گفتند آن کدام است گفت آنکه ما هر دو را در مال برابر فرض کرده ایم آنکه بیشتر داد
در آمدن وی در فقر پیش از انست که کمتر داد و پس است وی بفقر زیادت باشد پس وی افضل باشد
حدیث نبوی علیه السلام وارد است که این معنی هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفتن موجب نجات گوینده یا نجات آنکس که از برای
وی بخشند می گویند اثر تمام است شیخ ابو الربیع گفته است که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم
ولیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی بر مایده طعام حاضر بودم با جماعتی و با ایشان
کودکی صاحب کشف بود در ان وقت که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست
گفتندش چرا میگریستی گفت اینک دوزخ را مشاهده می کنم و مادر خود را در وی در عذاب می بینم
شیخ ابو الربیع گفته در باطن خود گفتم خداوندا تو می دانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفته ام
آنرا بجهت آزادی مادر این کودک از دوزخ معین کردانیدم گفت چون من این نیت در باطن
خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود و گفت مادر خود را می بینم که از آتش دوزخ خلاص
یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن جماعت شیخ ابو الربیع می گوید که مرا صحت
خبر نبوی در باب بکشف آن کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی هم
شیخ ابو الربیع گفته است که در بعضی سیاحات خود تنها میرفتم چون شب میرسید مرغی میدیدم و

نزدیک من شب می گذرانید و با من حکایات می کرد شبی شنیدم که همه شب می گفت یا قدوس یا قدوس چون بامداد شد بالها بر هم زد و گفت سبحان الرزاق و پرواز کرد عدی بن مسافر الشامی الهکاری قدس سره

با شیخ عقیل منبجی و شیخ حماد دباس صحبت داشته بروی خلق بسیار مجتمع شدند در جبل هکاریه که از توابع موصل است از خلق منقطع گشت آنجا زاویه بنا کرد و مردم آن دیار همه مرید و معتقد وی شدند در سنه سبع و خمسین و خمسمایه از دنیا رفت و قبر وی در آن دیار از مزارات متبرکه است و وی را کرامات و ولایات ظاهر است در تاریخ امام یافعی مذکور است که یکی از مریدان وی را در یکی از صحراها داعیه انقطاع از خلق پیدا شد شیخ را گفت ای شیخ میخواهم که درین صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا آبی بودی که بیاشامیدمی و چیزی که قوت من شدی شیخ برخاست آنجا دو سنگ بزرگ بود پای بر یکی زد چشمه آب شیرین روان شد و پای بر یکی زد درخت اناری برست درخت را گفت ای درخت بکر و بار باذن الله انار شیرین رسیده و یکروز انار ترش و آن بهترین اناری بود که در دنیا می باشد سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی قدس سره

ذوی المقامات العلیة والاحوال السنیة خرق الله تعالی علی یدیه العوائد و قلب له الاعیان و اظهر العجائب و لکن اصحابه فیهم الجید والردی و منهم الاخیر الذی یدخل بعضهم النیران و یلعب الحیات و هذا ما عرفه الشیخ ولا صلحا اصحابه نعوذ بالله من الشیطان الرجیم وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است رضی الله تعالی عنه و نسبت خرقه وی به پنج واسطه بشبلی میرسد ساکن ام عبیده بود از بطایح ام ابو الحسن علی که خواهرزاده ویست گفته است که یک روز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته بود که هرگز ندیده بودم ساعتی دراز باهم سخن گفتند پس آن شخص از روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطف در هوا بگذشت پس پیش شیخ در آمدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت تو وی را دیدی

گفتم آری گفت سر بگریبان خود در کش در کشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر برآر برآوردم خود را در یکی از جزایر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم و اندکی برفتم آن مرد را دیدم سلام کردم و آن خضر را با وی گفتم سوگند بر من داد که هرچه ترا گویم چنان کن گفتم چنان کنم گفت خرقه مرا در گردن من کن و مرا بروی زمین میکش و منادی میکن که این سزای کسی که بر خدای تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم و خواستم که ویرا بکشم هاتفی آواز داد که ای علی ویرا بگذار که ملایکه آسمان بنوحه و زاری در آمده اند و گریان شده اند خدای تعالی از وی خشنود گشت چون آن آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود باز آمدم خود را پیش حال خود دیدم والله که ندانستم که چون رفتم و چون آمدم چون وقتی که کسی از سیدی احمد تعویذی طلبیدی و کاغذی حاضر که بنویسد اگر سیاهی نبودی کاغذ را بگرفتی و بی سیاهی بنوشتی وقتی برای شخصی بی سیاهی نوشت و مدتی مدید غایب شد بعد از آن کاغذ را باز آورد بسبیل امتحان و گفت ای شیخ برای من عاملی بنویس چون در آن کاغذ نگریست گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است و بوی اورد روزی دو تن از اصحاب وی بصحرا رفتند و باهم نشستند و حکایت می کردند یکی از آن دیگری پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سیدی احمد چه حاصل شد گفت تو هر تمنایی که داری بخواه گفت ای سیدی میخواهم که نامه آزادی از دوزخ همین ساعت از آسمان فرود آید آن دیگری گفت کرم خدای تعالی بسیارست و فضل وی بیحد است درین حال که ایشان درین مقال بودند ناگاه ورقی سفید از آسمان فرود افتاد و آنرا برگرفتند در آن هیچ نوشته نبود پیش سیدی احمد آمدند و از حال خویش هیچ نگفتند آن ورق را بوی دادند چون سیدی در آن ورق نگریست خدای را سجده کرد و گفت الحمد لله الذی ارانی عتق اصحابی من النار فی الدنیا قبل الآخرة گفتند ای سیدی این ورق سفیدست گفت ید قدرت بسیاهی نمی نویسد

این مبور نوشته است و گفته وی را با کمال اشتغال بعبادات اشعار لطیفه بوده است عربیه
اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم ۔ انوح کما ناح الحمام المطوق ۔ و فوقی سحاب یمطر الهم والاسی
و تحتی بحار الهوی تتدفق ۔ سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها ۔ تفک الاساری دونه و هو موثق
فلا هو مقتول ففی القتل راحة ۔ ولا هو ممنون علیه فیطلق ۔ و بعضی گفته اند که این ابیات از قوال
شنیده است و بر آن برفته از دنیا توفی رضی الله عنه یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الاول
سنه ثمان و سبعین و خمسمایه حیوة بن قیس الحرانی قدس الله تعالی سره صاحب الکرامات الخارقة
والانفاس الصادقة والاحوال الفاخرة والانوار الباهرة والمقامات العالیة والمناقب
الفایح وی یکی از آن چهار کس است که شیخ ابو الحسن قرشی رحمه گفته است که چهار کس می بینم از مشایخ
که در قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا می کنند معروف کرخی و شیخ عبد القادر جیلی و شیخ
عقیل منبجی و شیخ حیوة حرانی قدس الله اسرارهم یکی از صلحا گفته است که از زمین در دریا نشستم
چون بمیان دریای هند رسیدیم باد مخالف برخاست و موجی عظیم شد و کشتی بشکست من
بر تخته پاره بماندم موج مرا بجزیره انداخت بسی بگشتم و هیچکس ندیدم خرابه بسیار بود در آنجا
ناگاه بمسجدی رسیدم که در وی چهار کس نشسته اند سلام گفتم جواب مرا دادند و حال من پرسیدند
حال خود با ایشان گفتم و باقی روز پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت
حق سبحانه و تعالی امری عظیم مشاهده کردم چون شب رسید حیوة حرانی در آمد آن جماعت
پیش وی دویدند و سلام کردند و شیخ حیوة پیش رفت و نماز خفتن بجماعت گزاردند و تا طلوع فجر
در نماز ایستادند شنیدم که شیخ حیوة بمناجات در آمد و در آخر گفت یا حبیب التائبین و یا سرور العارفین
و یا قرة عین العابدین و یا انیس المنفردین و یا حرز اللاجین و یا ظهیر المنقطعین و یا من حنت الیه قلوب الصدیقین
و یا من آنست به افئدة المحبین و علیه عکفت همم الخاشعین بعد از آن بگریست گریستنی سخت دیدم که

انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چون روشن شدن ماه شب چهارده بعد از آن
شیخ حیوة از آن مسجد بیرون آمد آن جماعت مرا گفتند که در عقب وی برو برفتم دیدم که زمین و بیابان
و دریا و کوه و هامون در زیر پای او در نوردیده می شود و هر گامی که بر میداشت می شنیدم که می گفت
یا رب حیوة کن لحیوة در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز بامداد بوده اند و شیخ حیوة
ساکن حران بوده است از دنیا رفته در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
شیخ ابو الوفا بروی ثنا گفته است و طاقیه خود را بدست شیخ علی هیتی بوی فرستاده است و وی را
تکلیف حضور نکرده است گفته است که من از خدای تعالی درخواستم که جاگیر را از جمله مریدان
من گرداند خدای تعالی وی را بمن بخشید و شیخ جاگیر در اصل از کردان بوده در صحرای از صحراهای
عراق بکرور بسامرا متوطن شده و آنجا می بوده تا در سنه تسعین و خمسمایه از دنیا رفته و قبر وی
همانجاست و گفته من شاهد الحق عز وجل فی سره سقط الکون من قلبه وی گفته ما اخذت العهد علی احد
حتی رایت اسمه مرقوما فی اللوح المحفوظ من جملة مریدی و قال ایضا اوتیت سیفا ماضیا احد
طرفیه بالمشرق والآخر بالمغرب لو اشرت به الی الجبال الشوامخ لهوت یکی از اصحاب وی گوید
که روزی با وی بودم گله گاو از پیش وی می گذشت اشارت بیک گاو کرد و گفت این حامله است
بگوساله نر چنین و چنین و آن فلان روز خواهد زاد و فلان خواهد بود و فلان از آن خواهد
خورد و اشارت بگاو دیگر کرد و گفت این حامله است بگوساله ماده و فلان وقت خواهد زاد و
فلان فلان از وی خواهند خورد و سگ سرخ را از وی نصیب است والله که هر چه شیخ گفته بود واقع
شد و سگ سرخ بزاویه در آمد و از آن گوساله یکپاره ببرد شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم
القرشی الهاشمی قدس الله تعالی روحه امام العارفین و دلیل السالکین صاحب الاحوال الفاخرة
والکرامات الباهرة وی گفته العالم من نطق عن سرک و اطلع علی عواقب امرک وی گفته روزی

درسنا بودم تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم و با من سبیح نبود که بآن آب خورم میرفتم تا جایی بدا
کم که آن آب کشم جایی یافتم که اعاجم بر آن جمع بودند و آب می کشیدند یکی از ایشان را کفتم در
آب درین رکوه کن مرا بزد و رکوه از دست من بگرفت و دور بینداخت من برفتم تا رکوه را بگیرم
و بسیار شکسته خاطر بودم دیدم که برکه آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم و رکوه
و رکوه پر آب پیش اصحاب آوردم از آن آب بخوردند و متعجب ایشان گفتم آنجا رفتند تا آب
گیرند آب نیافتند و نه اثر آن دانستم که آیتی بود از آیات الهی و من الشیخ ابن کستا قال مر
الشیخ ابو عبد الله قدس الله سره فی بعض قری مصر و معه جماعة من اصحابه فوجد القریة عامرة بالبیوت
والبساتین ولم یر فیها احدا فسئل الشیخ من سبب خلوها فقیل له انها مشهورة بسکنی الجن من
سکنها من الناس آذوه و اذوی نظیعا وقد تفرق اهلها فی القری فقال الشیخ لبعض الفقراء ادنها
علی مینک فی رحاب القریة معاشر الجان قد امرکم الفقیر ان ترحلوا من هذه القریة ثم لا تعودوا
الیها ولا تؤذوا احدا من اهلها اینما کانوا ومن خالف منکم هلک قال الرجل فنادی فی الفقراء
یسمعون من القریة دمدمة فقال الشیخ ارتحلوا ولم یبق فیها منهم احد فقدم اهل القریة و جاؤوها
و عمرت بالناس ولم یتاذ احد منهم من الجان بعد ذلک توفی رحمه الله تعالی سنه تسع و تسعین و خمسمایه

ابو الحسن علی بن حمید الصعیدی المعروف بابن الصباغ رحمه الله تعالی صاحب احوال سنیه و مقامات
ارجمند بود و کرامات بسیار و خوارق عادات بی شمار از وی ظاهر شده است وی صباغ بود و جوان
که پدرش هم صباغ باشد بروی گران می آمد که وی بصحبت صوفیه میرفت و طریقه ایشان میورزید
و از صباغی باز می ماند روزی بدکان آمد دید که جامهای مردم را رنگ نکرده است و وقت گذشته
غضب شد و در دکان تغارهای بسیار بود در هر یک رنگ دیگر چون غضب پدر را دید همه جامها
گرفت و در یک تغاره نهاد غضب زیاده شد و گفت دیدی که چه کردی و جامهای مردم ضایع

کردی هر یک رنگی خواسته بودند و تو همه را یک رنگ کردی ابو الحسن دست در آن تغاره کرد و همه را
یکبار بیرون آورد و هر یک بآن رنگ شده بود که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بدید
حیران ماند و وی را بسلوک راه صوفیه باز گذاشت و از صنعت صباغی معذور داشت عادت وی
آن بود که مادام که نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان خود ندیدی در صحبت سعادت خود راه
ندادی روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سر در پیش انداخت گفت نزدیک ما
هیچ وظیفه خدمت نمانده است که بآن قیام نمای آن شخص مبالغه کرد که از آن چاره نیست گفت
هر روز میرو و یک پشته علف می آور بعد از مدتی که آن کار کرد دست وی مجروح آمد آنچه علف را
آن سر در میدان انداخت و ترک صحبت فقرا کرد شبی در خواب دید که قیامت قایم شده است
و مردم بر صراط می گذرند و بعضی بسلامت می گذرند و بعضی را در آتش می انداختند چیزی طلبید
که دست در آن زند نیافت متحیر بماند ناگاه بدید که یک پشته از آن پشتهای علف بر روی آتش پدید
خود را بر بالای آن انداخت و وی را از آتش بیرون برد و نجات یافت ترسناک و هول زده
از خواب در آمد پیش شیخ رفت چون چشم شیخ بروی افتاد گفت گفتم ترا که خدمتی پیش ازین نیست
از شیخ استغفار کرد و بسر کار خود رفت توفی رحمه الله تعالی سنه اثنی عشر و ستمایه ابو اسحاق
بن طریف رحمه الله تعالی وی از مشایخ شیخ محیی الدین بن العربی است قدس الله تعالی روحهم
و در فتوحات می گوید که وی از بزرگترین مشایخ است که من دیده ام و از وی می آرد که گفت
کسانی که مرا می شناسند همه اولیاء الله اند گفتند چون چنین است یا ابا اسحق گفت زیرا که هر یک از ایشان
از دو حال بیرون نیستند یا آنست که در حق من خیر و نیکویی می گویند یا غیر آن اگر چنانچه در حق من
خیر می گویند مرا صفت می کنند بآنچه صفت وی شده است اگر چنانچه وی محل آن صفت
نبودی موصوف آن نگشتی مرا بآن صفت نکردی پس این شخص نزدیک من از اولیاء الله است

و اگر چنانچه در حق من میگوید وی صاحب فراست و کشف است که حق تعالی وی را بر حال من اطلاع داده
پس این کس هم از اولیاء الله است **ابو الفارض الحموی المصری رحمه الله تعالی** کنیت وی
ابو حفص است و نام وی عمر از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه مرضعه رسول صلی الله علیه وسلم حموی
الاصل بود و مصری المولد و المنشأ پدر وی از اکابر علمای مصر بود فرزند وی سید کمال الدین محمد
گفته است که وی گفته که در اول تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت می خواستم و در وادیها و کوهها
که نزدیک مصر بود می گشتم و بعد از شبانه روزی کم یا بیش از جهت رعایت خاطر وی باز می گشتم
و پیش وی می آمدم چون مدتی وفات یافت تجرید و سیاحت سلوک طریق حقیقت بالکلیه پیش گرفتم
اما بر من هیچ چیز از این طریق فتح نمی شد تا آن زمان که روزی می خواستم که بیکی از مدارس مصر در آیم
که بر در مدرسه پیریست بقال وضوی می سازد و وضوی نه بر ترتیب مشروع اول دستها خود بشست
بعد از آن پایها بعد از آن مسح سر کشید بعد از آن روی بشست با خود گفتم عجب است این پیر
پیش در دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقهای مسلمانان وضو می سازد و نه بر ترتیب مشروع
آن پیر در من نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح نمی شود فتح کار تو در حجاز است در زمین حجاز و
مکه خواهد بود قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم که وی از اولیاء الله است و وی
ازان وضوی غیر مرتب تطاول رحیل و تلبیس ستر حال بود پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من
کجا و مکه کجا غیر موسم حج است و هیچ رفیق و همراه نیست بدست خود اشارت کرد و گفت اینک
مکه پیش روی تست نظر کردم مکه را دیدم وی را بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غایب نشد
تا آنجا در آمدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و پس از آن مترادف گشت در کوهها و وادیها
مکه سیاحت می کردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که از آنجا تا مکه ده شبانه روز راه بود و صلوات
خمس را در حرم شریف بجماعت حاضر می شدم و با من در شدن و آمدن سبعی عظیم الخلقه همراهی میکرد

و چون شتر زانو زده می آمد و وی گفت سیدی ارکب من هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من گذشت
ناگاه آواز آن شیخ بقال بگوش من آمد که یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی تعجیل تمام بوی آمدم
که محتضر است وی را سلام گفتم وی نیز بر من سلام گفت و دیناری چند بمن داد که باین تکفین و تجهیز
من کن و هر یک از حمالان تابوت مرا هر یک دیناری بده و بفلان موضع بر از قرافه می گویند که آن
موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض آنجاست پس گفت تابوت مرا در آن موضع بنه و
منتظر می باش که مردی از کوه فرود آید با وی بر من نماز گزار آنگاه منتظر می باش که تا خدای تعالی چه
کند چون وی وفات کرد بوصیت وی عمل کردم و تابوت وی را در آن محل که گفته بود نهادم
دیدم که مردی از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان ندیدم که پای وی بر زمین آمده باشد و وی را
شناختم شخصی بود که پیاده در بازار می گشت و مردم با وی تسخر می کردند و بر قفای وی سیلی می زدند
پس گفت ای عمر پیش رو تا بر وی نماز گزاریم پیش رفتم دیدم که میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید
با ما نماز می گزاردند چون از نماز فارغ شدیم یک مرغ سبز عظیم الخلقه از میان ایشان فرود آمد و
نزد پای تابوت وی نشست و تابوت وی را فرو برد و با دیگر مرغان پیوست همه تسبیح گویان
تا از نظر ما غایب شدند من از آن حال تعجب کردم آن مرد گفت ای عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیور
خضر تسرح من الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف و اما شهداء المحبة فکلهم اجسادهم و ارواحهم فی
جوف طیر خضر و هذا الرجل منهم یا عمر و من نیز از ایشان بودم و زلتی از من در وجود آمد مرا از میان ایشان
براندند و اکنون در بازارها مرا قفا می زنند و بر آن زلت تادیب می کنند و وی را دیوانیست مشتمل بعیون معارف
و فنون لطایف که یکی از آن قصیده تائیه است که [illegible] بیت که پیش قد اشتهرت بالعقیدة
بین مشایخ الصوفیة و غیرهم من الفضلاء و العلماء و علی المحققة آنچه بعد از سیر و سلوک تمام درین
قصیده از حقایق و اذواق و معارف یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ

روح الله تعالی ارواحهم جمع کرده است در چنین نظمی رایق خاین گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده است
و میسور هیچکس از اهل فضل و هنر نگشته و در اکثر بشر نتوانند بود ... عن کل لطف فیه نظم کاشف
فی کل معنی حسن باهر ٭ بحر ولکن الطفاوة عنبر ٭ معدن ولکن الفیوث جواهر ٭ شیخ قدس الله
سره فرموده است که چون قصیده تائیه گفته شد رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم
فرمودند که یا عمر ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله لوایح الجنان و روایح الجنان نام کردم
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک ٭ و حکایت کرده اند
اصحاب وی که گفتندی وی این قصیده را نه بر قاعده شعرا بود بلکه گاهی او را جذبه میرسید و روزها
هفته یا ده روز کما بیش از حواس خود غایب می شد چون بخود حاضر می شد املای کردی سی یا چهل بیت
یا پنجاه آنچه خداوند سبحانه و تعالی بروی در آن غیبت فتح کرده بود بعد از آن ترک آن می کرد تا آن
وقت که مثل آن حالت معاودت کردی شیخ شمس الدین ایکی قدس الله سره که یکی از اصحاب
شیخ صدر الدین قونیوی است قدس الله تعالی سره و شیخ الشیوخ وقت خود بود گفته است که مجلس
یعنی شیخ صدر الدین علما و طلبه علم حاضر می شدند و در انواع علوم سخن می گذشت و ختم
مجلس بر بیتی از قصیده نظم السلوک می شد و حضرت شیخ بر آن بزبان عجمی سخنان غریب و معانی لدنی
می فرمود که فهم آن نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی که در روز دیگر گفتی که
در آن بیت معنی بر من ظاهر شده است و معنی غریبتر و دقیقتر از آن بیشتر بگفتی و بسیار می فرمود
که صوفی باید که این قصیده را یاد گیرد و با کسی که فهم آن کند معانی آنرا شرح کند ... و هم شیخ
شمس الدین گفته است که شیخ سعید فرغانی تا می هست خود را در فهم آنچه حضرت شیخ فرموده بود
بود و آنرا تعلیق کرد اول آنرا بفارسی شرح می کرد و ثانیا بعربی و آن همه از برکت انفاس
حضرت شیخ ماست شیخ صدر الدین قدس الله تعالی سره قال الامام الیافعی رحمه الله تعالی

وقد احسن

وقد احسن بعض المشایخ ابی الفارض فی وصف راح المحبة فی دیوانه المشتمل علی لطایف المعارف
والسلوک والمحبة والشوق والوصل وغیر ذلک من الاصطلاحات والعلوم الحقیقة الموقوفة فی
کتب مشایخ الصوفیة ومن ذلک صفة الراح فی البیت المشهور ٭ هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها
وما شربوا منها ولکنهم هموا ٭ علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ٭ ولیس له فیها نصیب ولا سهم
وقال ایضا من مشهوراته وقع للشیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره قبض فی بعض حجاته فالتمس الی
قال الشیخ الناظم رحمه الله فاستنشده الشیخ شهاب الدین رحمه الله قصیدة واستمر فی انشاده الی
ان قال ٭ ابشر بما لم اکن اهلا لموقعه ٭ قول المبشر بعد الیأس بالفرج ٭ لک البشارة فاخلع ما علیک فقد
ذکرت ثم علی ما فیک من عوج ٭ فقام الشیخ شهاب الدین رحمه الله فتواجد ومن عنده من شیوخ
الوقت الحاضرین وکان المجلس عامرا بالشیوخ اجلاء وجماعة من الاولیاء فخلع علیه هو والحاضرون
قیل اربعمایة خلعة وقتی از شیخ ابن الفارض صحوتی مغفوره صادر شد و ویرا بدان مواخذه کردند
و قبض عظیم که نزدیک بود که روح وی مفارقت کند واقع شد این بیت جریری بخواند ٭
من ذا الذی ما ساء قط ٭ ومن له الحسنی فقط ٭ شنید که در میان زمین و آسمان کسی می گوید
سمعی و لم یرانی ید ٭ محمد الهادی الذی علیه جبریل هبط ٭ شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری رحمه الله
تعالی گفته است که در نواحی جعبر بودم در سیاحت و با خود حدیث النفس اذ نقضا و محبت می کردم
ناگاه مردی چون برق خاطف بگذشت و این بیت می خواند ٭ فلم تهوی ما لم تکن فی فانیا
ولم تفن ما لم تجتلی فیک صورتی ٭ دانستم که آن شخص ... گشت در پی وی رفتم و ویرا دریافتم و
گفتم این شعر از کجا بتو رسیده است گفت این شعر انشای برادرم شرف الدین ابن الفارض است
گفتم اکنون وی کجاست گفت پیش از این شعر وی را از حجاز می شنیدم و اکنون از جانب مصر می آید
و حالا وی محتضر است و مامور شدم که در وقت انتقال وی حاضر باشم و بروی نماز گذارم و ...

بسوی وی می‌بردم و بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مرد یافتم و در عقب آن
بوی می‌رفتم تا بر شیخ ابن الفارض در آمدم وی محتضر بود گفتم سلام علیک و رحمة الله و برکاته گفت
و علیک السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت باد ترا که تو از زمرهٔ اولیای خدای سبحانه و تعالی گفتم
یا سیدی می‌دانم که این بشارت از حضرت حق است سبحانه که بر زبان تو می‌کند اما میخواهم که جهت
آن ابدا کنی تا دل من از آن اطمینان یابد که نام من ابراهیم است و مرا از سر مقام ابراهیمی که گفت و لکن لیطمئن
قلبی نصیبی هست گفت از خدای تعالی در خواستم که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر
شوند و تو حاضر شدی پس لابد تو از ایشان باشی بعد از آن دیدم که بهشت بروی متمثل شد چون
بآن نظر کرد گفت آه و گریهٔ عظیم بر گرفت و این ابیات خواندن گرفت ش ان کان منزلتی فی الحب عندکم
ما قد رأیت فقد ضیعت ایامی * امنیة ظفرت روحی بها زمنا * الیوم احسبها اضغاث احلام
من گفتم ای سیدی این مقام بزرگ است گفت ای ابراهیم رابعه عدویه که زنی بود گفته است و عزتک
ما عبدتک خوفا من نارک و لا رغبة فی جنتک بل کرامة لوجهک الکریم و محبة فیک و این مقام نه مقامی است
که من آنرا طلب کرده‌ام و عمری در جستجوی آن بسر برده‌ام پس بعد از آن آرام گرفت و خندان شد
و بر من سلام گفت و وداع کرد و گفت در تجهیز من با جماعت حاضر باش و بر من نماز کن و سه روز بر سر
قبر من بباش بعد از آن ببلاد خود رو و بعد از آن بمخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که قایلی
می‌گفت که آوازش می‌شنیدم اما شخص را نمی‌دیدم یا عمر فما تروم وی می‌گفت اروم و قد طال
المدی منک نظرة * و کم من دماء دون مرمای طلت * بعد از آن خندان و گشاده روی بحضرت
حق پیوست دانستم که مقصود وی بداده‌اند و مراد وی در کنارش نهاده‌اند و هم شیخ برهان الدین
ابراهیم گفته است که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از اولیاء الله حاضر بودند بعضی را می‌شناختم
و از آن جمله بود عزیزی که بسبب معرفت من بوی شده بود و من در عمر خود جنازه از آن بزرگوار تر ندیده

بودم مرغان سفید و سبز بر سر آن پرواز می‌کردند و مردم خلق بسیار بر حول آن گرد آمده بودند و روح
مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضر آمده بود و بر وی نماز می‌کرد و ارواح انبیا و اولیا و
پس از من طایفه بعد از طایفه اقتدا بآنحضرت کرده بر وی نماز می‌کردند و من با هر طایفه نماز میگزاردم
و بدین سبب دفن وی تأخیر رفت و تا آخر روز کشید و هر کس از آن سخنی می‌گفتند این در حق وی تأدیبی است
که در محبت دعوی بلندی کرده و بعضی غیر آن می‌گفتند و همه از سر کار محجوب بودند الا ما شاء الله چون
آخر روز وی را دفن کردند بمقتضای وصیت وی سه روز آنجا اقامت کردم و بسی احوال عجیب و غریب
مشاهده افتاد که عقول را طاقت ادراک آن نیست وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از اکابر
بزیارت وی رفته بود دیدند که خاک بسیار گرد قبر وی در آمده و گرد بر آن نشسته این بیت بخواند ش
مساکین اهل العشق حتی قبورهم * علیها تراب الذل بین المقابر * بعد از آن آن خاکها و گردها
برفتند و هم بدست مبارک خود می‌بردند تا حوالی قبر وی را پاک ساختند توفی رحمه الله سبحانه و تعالی فی یوم
الثانی من جمادی الاولی سنة اثنتین و ثلثین و ستمائة **ابراهیم بن معضاد الجعبری رحمه الله تعالی**
کنیت وی ابو اسحق است صاحب آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده است نسبت وی بنحو کلی و
نفی وجود و اخلاص موحد است بوده است شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی روحه گفته ش
انا بلبل الافراح املأ دوحها * طربا و فی العلیاء باز اشهب * و شیخ ابراهیم در مقابلهٔ وی
چنین گفته است * انا خمر و المرخاض طایره * تمتأو فی البیداء کلب اجرب * روزی یکی
از شاگردان وی در آمد و گفت که دو بیت شنیدم که مرا خوش آمده است گفت کدام است آن بر خواند
که ش و قایلة انفقت عمرک مسرفا * علی معشر فی تیهه و دلاله * فقلت لها کفی عن اللوم اننی
شغلت بهم عن هجره و وصاله * شیخ ابراهیم گفت این نه مقام تست و نه مقام شیخ تو چنین گوید
که چون اجل وی نزدیک شد بموضع قبر خود آمد و گفت یا قبیر قد جاءک دبیر و آنجا مقیم شد [illegible]

و مرضی باشد و عنقریب بجوار رحمت حق پیوست فی سنة سبع و ثمانین و ستمائة شیخ محیی الدین محمد
بن علی ابن العربی قدس سره وی مقتدای قایلان وحدت وجود است و بسیاری از فقها و علما انکار
در وی طعن کرده اند و اندکی از فقها و جماعتی از صوفیه وی را بزرگ داشته اند عظموه تعظیما
و نزهوا کلامه و جاکرتبا و صفوه بعلو المقامات و اخبروا عنه بطول کثره من الکرامات هکذا
ذکره الامام الیافعی رحمه الله فی تاریخه وی را اشعار لطیف و غریب است و اخبار نادر و مصنفات
بسیار دارد یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده که مصنفات
حضرت شیخ قدس سره پانصد زیاده است و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله در
فهرست مصنفات خود نوشته و در آنجا زیاده از دویست و پنجاه کتاب نام برده و بیشتر در تصوف
و بعضی در غیر آن و در خطبه آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب چون سایر مصنفات
تصنیف و تألیف نبود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که از حق سبحانه و تعالی امری وارد
می شد که نزدیک بود که مرا بسوزد خود را به بیان بعضی از آن مشغول می ساختم و سبب بعضی دیگر آنکه
در خواب یا در مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی بآن مأمور می شدم در تاریخ امام یافعی
مذکور است که گفته اند که وی را با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سرهما اتفاق ملاقات
و اجتماع افتاده است هر یکی از ایشان در دیگری نظر کرده است آنگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند
بی آنکه در میان ایشان کلامی واقع شود و بعد از آن وی را از حال شیخ شهاب الدین پرسیدند
گفته است رجل مملو من قرنه الی قدمه من السنة و شیخ شهاب الدین را از حال وی پرسیدند
گفته است هو بحر الحقایق و خرقه وی در تصوف نسبت بیک واسطه بشیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی
قدس سره میرسد و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه قال رضی الله عنه
لبست هذه الخرقة المعروفة من ید ابی الحسن علی بن عبد الله بن جامع سنة احدی و ستمائة بالمقلی خارج

الموصلی

الموصل سنة احدی و ستمائة و لبسها ابن جامع من ید خضر علیه السلام و فی الموضع الذی البسنی ایاها فیها
ابن جامع علی تلک الصورة من غیر زیادة و نقصان و نسبت دیگر وی بخضر میرسد علیه السلام بی واسطه قال
رحمه الله تعالی صحبت انا الخضر و تأدبت به و اخذت عنه فی وصیة اوصانیها شفاها التسلیم لمقالات
الشیوخ و غیر ذلک رأیت منه شیئا من خرقة العوایدا بیة مشی علی البحر و طی الارض و رأیته
یصلی فی الهواء و اعظم اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است و حمل کردن سخنان
طعن طاعنان یا تقلید و تعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غموض معانی و حقایقی
که در مصنفات خود درج کرده است آن مقدار حقایق و معارف که در مصنفات وی علی الخصوص در
فصوص و فتوحات اندراج یافته است در هیچ کتاب یافت نمی شود و از هیچکس ازین طایفه ظاهر
نشده است و این فقیر از خدمت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس الله تعالی سره چنین استماع
دارد که می گفت والد ما میفرمود که فصوص جانست و فتوحات دل و هرجا که والد بزرگوار ایشان
در کتاب فصل الخطاب قال بعض کبرا العارفین گفته است مراد بآن حضرت شیخ است قدس سره
روی الشیخ موید الدین الجندی فی شرح فصوص الحکم عن شیخ الشیوخ صدر الدین القونوی
قدس سره انه قال لما وصلت الی بحر الروم من بلاد اندلس عزمت علی نفسی ان لا ارکب البحر
الا بعد ان اشهد تفاصیل احوالی الظاهرة و الباطنة الوجودیة مما قدر الله سبحانه علی و لی و منی
الی آخر عمری فتوجهت الی الله سبحانه بحضور تام و شهود عام و مراقبة کاملة فاشهدنی الله سبحانه
جمیع احوالی مما یجری ظاهرا و باطنا الی آخر عمری حتی صحبة ابیک اسحق بن محمد و صحبتک و احوالک
و علومک و اذواقک و مقاماتک و تجلیاتک و مکاشفاتک و جمیع حظوظک من الله سبحانه ثم
رکبت البحر علی بصیرة و یقین کان ما کان و یکون من غیر اخلال و اختلال و هم در فتوحات
آورده است حکایت از حال خود رحمه الله تعالی رحمة واسعة و لقد آمنا بالله و رسوله و بما جاء

مجملاً ومفصلاً من وصل الينا من تفصيله وما لم يصل الينا ولم يثبت عنده فنحن نؤمنون بكل ما جاء به في
نفس الامر فخذت ذلك من ابوي اخذ تقليد ولم يخطر لي ما حكم النظر العقلي فيه من جوازه واحالة ووجوب فعملت
على ايماني بذلك حتى علمت من اين امنت وبماذا امنت وكشف الله عن بصري وبصيرتي وخيالي فرأيت
بعين البصر ما لا يدرك الا به ورأيت بعين البصيرة ما لا يدرك الا به ورأيت بعين الخيال ما لا يدرك الا به
فصار الامر لي مشهوداً والحكم المتخيل المتوهم بالتقليد موجوداً فعلمت قدر من اتبعته وهو الرسول المبعوث
الي محمد صلى الله عليه وسلم وشاهدت جميع الانبيا كلهم من آدم الى محمد عليهم السلام واشهدني
الله تعالى المؤمنين بهم كلهم حتى ما بقي منهم من احد ممن كان ويكون الى يوم القيامة خاصتهم وعامتهم
ورأيت مراتب الجماعة كلها فعلمت اقدارهم واطلعت على جميع ما امنت به مجملاً مما هو في العالم العلوي
وشهدت ذلك كله فما زحزحني علم ما رأيته وعاينته عن ايماني فلم ازل اقول وأعمل ما اقول واعمله
لقول النبي صلى الله عليه وسلم لا لعلمي ولا لعيني ولا لشهودي فواخيت بين الايمان والعيان
وهذا عزيز الوجود في الاتباع فان مزلة الاقدام للاكابر انما يكون هنا اذا وقعت المعاينة لما
وقع به الايمان فيعمل على عين لا على ايمان فلم يجمع بينهما ففاته من الكمال ان يعرف قدره ومنزلته
فهو وان كان من اهل الكشف فما كشف الله له عن قدره ومنزلته فجهل نفسه فنقل على التأتي
والكامل من عمل بالايمان مع ذوق العيان وما انتقل ولا اثر فيه العيان وما رأيت لهذا المقام ذائقاً
بالحال وان كنت اعلم ان لله رجالاً في العالم لكن ما جمع الله بيني وبينهم في رؤية اعيانهم و
اسمائهم فقد يمكن ان اكون رأيته منهم وما جمعت بين عينه واسمه وكان سبب ذلك اني علمت
قط الى جانب الحق ان يطلعني على كون من الاكوان ولا حادثة من الحوادث وانما سألت ان يستعملني
مع الله فيما يرضيه ولا يستعملني فيما يباعدني عنه وان يخصني بمقام لا يكون لمتبع
اعلى منه ولو اشركني فيه جميع من في العالم لم يتأثر لذلك فاني عبد محض لا اطلب التقوق على

بل حصل الله في نفسي من الفرح اني اتمنى ان يكون العالم كله على قدم واحدة في اعلى المراتب فخصني
الله تعالى بخاتمة امر لم يخطر لي ببال فشكرت الله بالعجز عن شكره مع توفيتي في الشكر حقه وما ذكرت
ما ذكرته من حالي للفخر لا والله وانما ذكرته لامرين الامر الواحد لقوله تعالى واما بنعمة ربك فحدث
واية نعمة اعظم من هذه والامر الاخر ليسمع صاحب همة فتحدث فيه همة لاستعمال نفسه فيما
ينال مثل هذا فيكون معي وفي درجتي فانه لا ضيق ولا حرج الا في المحسوس شيخ صدر الدين
قدس سره در كتاب فكوك مي فرمايد كه شيخ مارا نظره بود مخصوص كه چون خواستي در حال كسي
اطلاع يابد نظري بوي كردي از حال حزوي وي خبر كردي در باب چهل و چهارم از
فتوحات مذكور است كه شيخ ميگويد كه وقتي مرا از من بستند روز كاري برين گذرانيد كه نماز
ميگذاردم بجماعت وامام بودم و جميع اعمال نماز چنانچه بايست بجاي مي آوردم و مرا از آن هيچ شعور
نه بجماعت و نه بمحل آن و نه بهيچ چيز از عالم محسوس و اين كه مي گويم مرا بعد از افاقت خبر كردند من نمي
ميدانستم هرچه از من واقع شده بود چون حركات نايم بود كه از وي صادر مي شود و وي از ان
آگاه نه و دانستم كه حق سبحانه وتعالى وقت مرا ازين محفوظ داشته بوده است چنان كرده بود كه با شبلي
كرده بود ده و با داود و قامت نماز بوي باز مي داد و بنده امامي دانم كه وي را آن شعور مي بود از آن
با جنيد قدس سره گفتند گفت الحمد لله الذي لم يجر عليه لسان فيه وهم در فتوحات مذكور است
كه حضرت شيخ اين بيت فرموده اند ∘ يا من يراني ولا اراه ∘ كم ذا اراه ولا يراني
يكي از اصحاب گفت چون گفتيد لا يراني وميداني كه او ترا مي بيند و بر سبيل بديهه گفت
يا من يراني مجرما ولا اراه آخذا ∘ كم ذا اراه منعما ولا يراني لائذا وهم در فتوحات آورده است
كه بعد از نماز جمعه طواف مي كردم شخصي ديدم كه طواف مي كند و كسي را از جهت وي گردد كسي را
واگر در ميان دو كس مي آمد ايشان را از جدا مي گردد دانستم كه روحي است كه متجسد شده بود

نگاه داشتم و بروی سلام کردم و جواب من باز داد و با وی همراهی کردم و میان ما سخنان واقع شد
دانستم که احمد سبتیست از وی پرسیدم که چرا از روزهای هفته روز شنبه را بکسب تخصیص کردی
گفت بجهت آنکه خدای تعالی روز یکشنبه که ابتدای خلق عالم کرد و در جمعه فارغ شد پس این شش روز
که وی در کار ما بود من در کار وی بودم و برای حفظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه آمد
آنرا برای خود کردانیدم و در وی بکسب مشغول بودم از برای قوت آن شش روز دیگر از وی سوال کردم
که در وقت تو قطب زمان که بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و برفت چون بآنجایی که می نشستم
بازآمدم یکی از اصحاب من گفت که مردی غریب دیدم که وی را در مدینه بودم با تو در طواف سخن
میکرد که بود و آن از کجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند وهم در فتوحات می آرد
که یکی از مشایخ ما را گفتند که دختر فلان پادشاه که خلق را از وی منفعت بسیار است و نسبت بشما اعتقاد
و اخلاص تمام دارد و بیمار است بآنجایی بدیدن رفت شوهر وی استقبال کرد و شیخ را ببالین وی آوردند
دید که در نزع است گفت زود وی را در یابید پیش از آنکه برود و شوهرش گفت چون در یابیم او را گفت
وی را باز خرید و دیت کامل وی را آورده در نزع و بیخ جان کندن بود او را توقف افتاد و دختر چشم خود
بگشاد و بر شیخ سلام کرد شیخ وی را گفت ترا هیچ باکی نیست و لیکن اینجا دقیقه ایست بعد از آنکه
ملک الموت نازل شد خالی باز نمیگردد و چاره نیست زنی را که ترا از وی خلاص کردیم انتقام
از ما حق خود می طلبید باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی قبض کند تو اگر زنده باشی خلق را از تو آسایش
و تو بسیار عظیم القدری و فدای تو نمیشاید جز عظیم القدری مرا دختریست که دوستترین دختران منست
نزدیک من وی را فدای تو میسازم بعد از آن روی بملک الموت کرد و گفت بی آنکه جانی بر
نبرد یک روز در کار خود می روی جان دختر مرا بگیر بدل وی هیچ چاره بوی رسد و وی را از
خدای تعالی باز خریدیم بعد از آن شیخ پیش دختر خود رفت و وی را هیچ بیماری نی و گفت آنکه

روح خود را بمن بخش زیرا که تو قایم مقام دختر پادشاه نمی توانی بود در منفعت گفت ای پدر جان
در حکم تست ملک الموت را گفت که جان وی بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد و بس شیخ
ابن العربی قدس سره می گوید که نزدیک من آنست که چیزی میدهند و جان مریض را باز میخرند چاره
نیست و لازم نیست که در عوض آن جان دیگر بدهند زیرا که ما از خود این مشاهده کرده ایم که
جان کسی را باز خریده ایم و هیچ جان در عوض نداده ایم وهم در فتوحات می آرد که در سنه
وثمانین وخمسمایه در مجلسی حاضر شدیم یکی از علما که بمذهب فلاسفه رفتی و اثبات نبوت
چنانکه مسلمانان میکنند نکردی و انکار خوارق عادات و معجزات انبیا علیهم الصلوة والسلام کردی
اتفاقا فصل زمستان بود و در مجلس منقل آتش افروخته بود آن فلسفی گفت که عامه میگویند
که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداختند و نسوخت این محال است زیرا که آتش بالطبع محرق است
مر اجسام قابله را این نبیاء را تأویل کرده گفت مراد با تش که در قرآن آمده آتش غضب نمرود است و مراد
با انداختن نمرود در آن آتش آنست که آن غضب بروی واقع شد و مراد با نگه آن آتش او را نسوخت
آنکه غضب نمرود بروی زایل شد بجهت غلبه ابراهیم بروی بدلیل و حجت چون آن فلسفی از کلام خود فارغ شد
بعضی از حاضران مجلس گفتند که ظاهر آنست که شیخ بزبان خود میفرماید گفت چه میگویی که ترا
صدق آنچه خدای تعالی فرموده است که آتش را برابراهیم علیه السلام برد کردانیدیم بنمایم
و مقصود من از این دفع انکار معجزه ابراهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش آن منکر
گفت که این نمیتواند بود گفت این آتش که درین منقل هست همان آتش است که میگویی بالطبع
محرق است گفت هست منقل را برداشت و آتشها را در دامن منکر ریخت و مدتی نگهداشت و دست
خود بهر طرف میگردانید و جامه وی نسوخت باز آن آتش را در منقل ریخت و منکر را گفت
دست خود بیار چون دست وی نزدیک آتش رسید بسوخت پس گفت روشن شد که سوختن

ابراهیم

و ناسوختن آتش بفرمان خداوند سبحانه و نه بمجرد طبع سنگ اعتراف نمود و ایمان آورد

وهم در فتوحات می آرد که شیخ ابو العباس حریری در سنه ثلث و ستمایه در مصر با من گفت که با شیخ ابو العباس قرآنی در بازار میرفتیم و وی برای فرزند صغیر خود مضریه خریده بود و مضریه ظرفی را گویند از شیشه که در آن بول کنند جماعتی مردم صالح با ما پیوستند جایی بنشستیم که چیزی خوریم خاطر بر آن قرار گرفت که بجهت آن خورش قدری شیر و شکر بگیریم ظرفی حاضر نبود گفتند آن مضریه نو است و هیچ ناپاکی بدانجا نرسیده آن شیر را در آنجا کردند چون بخوردیم و مردمان پراکنده شدند با ابو عبدالله میرفتیم و مضریه در دست وی بود می گفت کلا الله که من و ابو عبدالله قرآنی هر دو شنیدیم که از آن مضریه آواز آمد که بعد از آنکه اولیاء خدا در من چیزی خوردند و باز من جایگاه بول و ناپاکی نشوم سوگند بخدای تعالی همچنین نخواهد بود تا از دست وی بیفتاد و بر زمین افتاد و خورد بشکست و از آن صورت حالی عجب در ما تصرف کرد شیخ گفته است قدس الله تعالی روحه العزیز که با شیخ ابو العباس گفتم که شما از موعظه آن مضریه غافل شده اید مقصود نه آنست که شما توهم کرده اید بسیار ظرفها که در آنجا بهتر از شما کسان چیزی خورده اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود از آن تنبیه شما بوده است که بعد از آنکه دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده است می باید که آن موضع اغیار نگردانید و در آنجا چیزهایی را که خدای تعالی از آن نهی کرده است جای ندهید و آنکه بشکست اشارت بآنست که می باید که پیش حق سبحانه و تعالی همچنین شکسته باشید شیخ ابو العباس همچنین انصاف داد که ما از آنجا تو فرمودی غافل بودیم

وهم در فتوحات می آرد که یکی از اخوال من پادشاه تلمسان بوده است نام وی یحیی بن یغان و در زمان وی شخصی بوده که وی را ابو عبدالله تونسی می گفته اند از خلق منقطع گشته بوده و در بیرون تلمسان در موضعی بعبادت مشغول بوده روزی از آن موضع بتلمسان میرفته یحیی بن یغان با خیل و حشم خود در راه بوی رسید

وی را گفته اند که عبدالله تونسی است مر اسب باز کشیده و بروی سلام کرده و جامهای فاخر در بر داشته پرسیده است که ایها الشیخ این جامها که من پوشیده ام نماز روا هست شیخ بخندید یحیی گفته چرا می خندی گفت از نادانی و بی عقلی حال تو بحال سگی می ماند که در مرداری افتاده باشد و از آن سیر خورده و سر تا پای وی از خون و نجاست آلوده باشد چون وی را بول آید پای خود بردارد که ناگاه از آن بول ریشاش بوی نرسد و شکم تو از حرام پر آمده و مظالم عباد در گردن تو بسیار است تو از آن می پرسی که نماز تو درین جامها روا هست یا نه یحیی بگریست از اسب خود فرو آمد و در پای شیخ افتاد و ترک سلطنت کرد و ملازم شد تا سه روز پیش شیخ بود و بعد ریسمانی آورد و گفت ایام مهمانی تمام شد برخیز و هیزم می کش و میفروش ریسمان بستد و بار هیزم بسر خود می نهاد و ببازار می آورد و مردم وی را بعد از سلطنت بدین حال می دیدند و می گریستند هیزم را میفروخت و مقدار قوت خود می گرفت و باقی را صدقه می کرد و همیشه در شهر خود بود تا در آن وقتی که کسی از شیخ ابو العباس التماس دعا کردی گفتی التماس دعا از یحیی کنید که وی زاهد پادشاهی بزهد آمده و شاید که اگر من بآن مبتلا بودمی بزهد نیامدمی شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره بزرگی و کمال حضرت شیخ قدس الله تعالی روحه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق و ایها الرفیق و ایها المقرب ایها الولی ایها العارف الحقانی و این حواشی حالا بخط وی بر کنار فتوحات موجود است اما وی را در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است و بعضی ۳۲ از اهل عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بوده و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشته در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ را قدس سره راجع بآن معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وی

وجود را سه اعتبارست

سه اعتبارست یکی اعتبار وی بشرط شی که وجود مقیدست دوم بشرط لا شی که وجود عام است سوم
لا بشرط شی که وجود مطلق است الشیخ قدس سره ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر
و شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه
خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعضی رسایل فرموده است کالحمد لله
علی الایمان بوجود وجوده و تنزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا او مطلقا لا یکون الا مقیدا و چون
جون مقید محدود نباشد و مطلقی نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد
بود لا بشرط شی که هیچ یک از تقیید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد
در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی پیش ازین مذکور شد آن نیز ازین قبیل تواند بود والله تعالی
اعلم بالسرایر در رساله اقبالیه مذکورست که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله
پرسید که شیخ محیی الدین اعرابی که حق را وجود مطلق گفته است هیچ عقوبت آن معاقب باشد یا نه فرمود
که من این نوع سخنان را قطعا نیکو نمی‌شمرم گر زبان دانم که اشکال ایشان نیز گمشده‌ای که سخن مشکل
گفتن روا نیست الخ جون گفته شد تا کار تاویل باید کرد تا درویشان را در باطن شبهه نیفتد و نیز
در حق بزرگان بد اعتقاد نشوند من چنان میدانم که شیخ محیی الدین اعرابی ازین سخن آن خواسته که وحدت را در
کثرت ثابت کند و وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان تواند کرد که معراج دو است یکی آنکه
کان الله و لم یکن معه شیء و دیگر آنکه الآن کما کان و شرح این مشکل است و دیگر آنکه وحدت را
که ثابت کند که کثرت در وحدت حق هیچ زیادت نکند و وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون یک
شق او برین معنی راست بوده است و برا خوش آمده و از شق دیگر که نقصان لازم می‌آید غافل مانده
جون مقصود وی اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد چه هرکه از اهل قبله

اجتهادی کرد

اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا کرده نیز نزدیک من چون مراد او کمال حق بوده است از اهل نجات
خواهد بود و مصیب از اهل درجات ولد الشیخ قدس سره بمرسیة من بلاد الاندلس لیلة الاثنین السابع
عشر من رمضان سنة ستین و خمسمایه و توفی فی لیلة الجمعة الثانیة و العشرین من شهر ربیع الآخر
سنة ثمان و ثلثین و ستمایه بدمشق و دفن بظاهرها فی سفح جبل قاسیون و حالیا آن موضع
بصالحیه مشهورست شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونوی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو المعالی است
جامع بوده میان جمیع علوم چه ظاهری و چه باطنی و چه عقلی و چه نقلی میان وی و خواجه نصیر الدین طوسی
اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه در حدیث شاگرد ویست کتاب جامع الاصول
بخط خود نوشته است بر وی خوانده و بآن افتخار میکرده و ازین طایفه شیخ موید الدین جندی
و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعد الدین فرغانی قدس الله تعالی ارواحهم
و غیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت وی پرورش یافته اند با شیخ سعد الدین
حموی بسیار صحبت داشته است و از وی سوالات کرده شیخ بزرگ قدس الله تعالی روحه در فتوحات که
از بلاد مغرب متوجه روم بوده در بعضی مشاهد خود از توقف ولادت وی و کمال استعداد و علوم و تجلیات
و احوال و مقامات وی بر جمیع مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ و بعد از برزخ بروی گذشت و
خواهد گذشت مکاشف شد بل شهد احوال اولاده الآتین و مشاهدهم و مقاماتهم و علومهم و تجلیاتهم
و اسمائهم عند الله و فضیلة کل واحد منهم و احوالهم و اخلاقهم و کل ما یجری علیهم الی آخر اعمارهم
و بعد المفارقة فی برازخهم و ما بعدها و جون بقونیه رسید بعد از ولادت وی و وفات پدرش مادرش
بعقد نکاح شیخ درآمد و وی در خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت و نقاد کلام شیخ است مقصود
شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی
میسر نمی‌شود وی را مصنفاتست چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث و

[illegible]

در کتاب نفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده و هر کس که می خواهد تا بر کمال
وی و دین شیخ وقوف فی الجمله اطلاعی یابد گو آن را مطالعه کن که بعضی از احوال و اذواق و مکاشفات و
منازلات خود را در آنجا درج کرده است میگوید که در سابع عشر شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائه
در واقعه طویله حضرت شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت در آثار و احکام اسماء الهی چون
چند گفتم بیان من وی را بسیار خوش آمد چنانکه روی وی از بشاشت آن درخشیدن گرفت پس مبارک
خود را جنبانیدن گرفت از ذوق و بعضی چنانکه از آن عادة می کرد و می گفت ملیح ملیح من گفتم یا
ملیح تو بیکی ترا قدرت آن هست که آدمی را تربیت کنی و بجایی رسانی که چنین چیزها را دریابد و گفتم
که اگر تو انسانی ماسوای تو همه لاشیء بعد از آن بوی نزدیک شدم و دست وی را بوسیدم
و گفتم مرا بتو یک حاجت دیگر مانده است گفت طلب کن گفتم میخواهم که متحقق شوم بکیف شهود
دایم ابدی تو مر تجلی ذاتی را و گفتم اعنی بذلک حصول ما کان حاصلا من شهود التجلی الذاتی الذی
لا حجاب بعده و لا مستقر للکمل وراءه گفت آری و سوال مرا اجابت کرد و گفت الحمد لله تو دانستی
با آنکه تو خود می دانی که مرا اولاد و اصحاب بوده اند و بسیاری از ایشان را گذشتم و زنده گردانیدم و مرد
انگیز بود و گشته شد آنکه گشته شد و هیچ کدام را از این معنی میسر نشد گفتم یا سیدی الحمد لله علی اختصاصی
بهذه الفضیلة اعلم انک نبیحی و سخنان دیگر گفتم که افشای آن نمی شاید آنگاه از آن واقعه
در آمدم و الحمد لله علی ذلک و میان مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سرهما اختصاص
و صحبت بسیار بوده است روزی مجلسی عظیم بود و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه
بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولانا نشست و گفت
بقیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر یک گوشه
من بنشینم خدمت مولانا نشست شیخ فرمود که سجاده که ترا نشاید ما را نیز نشاید سجاده را

برداشت و دور انداخت و مولانا پیش از وی وفات کرده است و وصیت نماز خود بوی کرده گویند
که شیخ شرف الدین قونیوی از شیخ صدر الدین قدس سرهما پرسید که من این الی این فالحاصل
فی البین شیخ جواب داد که من العلم الی العین و الحاصل فی البین تجدد نسبة جامعة بین الطرفین
ظاهرة بالحکمین **شیخ مؤید الدین الجندی رحمه الله تعالی** وی از شاگردان و مریدان شیخ صدر الدین است
جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی بعضی مصنفات شیخ بزرگ را چون فصوص الحکم نوشت
شرح کرده است و ماخذ سایر شروح فصوص وی است و در آنجا تحقیقات بسیار است که در سایر کتب نیست
و کمال وی از آن معلوم می شود وی گفته است که خدمت شیخ صدر الدین قدس سره خطبه فصوص را
از برای من شرح کرده است و در اثنای آن وارد غیبی بروی ظاهر شد و اثر آن ظاهر و باطن وی فرو گرفت
آنگاه در من تصرفی کرد عجیب و مضمون کتاب را در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این معنی را از من
دریافت گفت که من نیز از حضرت شیخ درخواستم که کتاب فصوص را برای من شرح کند خطبه را شرح کرد
و در اثنای آن در من تصرفی کرد که مضمون تمام کتاب مرا معلوم شد شعبه این حکایت مسرور شدم
و دانستم که مرا بهره تمام خواهد بود و بعد از آن فرمود که آن را شرحی بنویس پس در حضور وی اجلالا
لقدره و امتثالا لامره خطبه را شرح کردم وی گفته که محل بیان این معنی که کل کمالات
ظهور در جمیع مواطن هست بعد از مفارقه از این نشأه که در بغداد بودم شخصی در منزل من فرود
آمده بود که دعوی وی آن بود که مهدی است از من برای این گواهی طلبید من گفتم پیش خدای تعالی
گواهی می دهم که تو مهدی نیستی دروغ می گویی با من بخشم و معادات برخاست و جماعتی را
از ملاحده و زنادقه جمع کرد و ایشان را بایذاء من مسلط کرد پناه بروحانیت شیخ بزرگ شیخ محیی الدین
بردم و بجمعیت همت متوجه وی شدم دیدم که ظاهر شد و بیک دست خود بر دو دست آن مدعی را
بگرفت و بیک دست دیگر هر دو پای وی را و گفت بر زمینش زنم گفتم یا سیدی حکم و فرمان ترا است

پس بازگشت و برفت من برخاستم و بمسجد رفتم و آن گروهی که با اتباع خود بقصد ایذاء من اجتماع کرده بودند
من با ایشان التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود بگزاردم و ایشان بمن هیچ دست نیافتند
و شر ایشان را خدای تعالی از من بگردانید بعد از آن آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسلمان شد و هم
وی گفته که از شیخ صدر الدین شنیدم که شیخ بزرگ را با خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و گفت
از برای موسی بن عمران صلوات الله علیه هزار مسئله از آنچه از اول ولادت وی تا زمان اجتماع جاری
گذشته بود مهیا ساخته بودم وی بر سه مسئله از آن صبر نتوانست کرد و اشارت باین معنی است
آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است که لیت اخی موسی سکت حتی یقص علینا من انبائهما
و وی برابر طریق ابن الفارض رحمه الله در بیان حقایق و معارف اشعار عربی لطیف است از آنجمله است
این دو بیت که شیخ فخر الدین عراقی در کتاب لمعات آورده شعر البحر بحر علی ما کان فی قدم
ان الحوادث امواج و انهار ۞ لا یحجبنک اشکال تشاکلها ۞ عمن تشکل فیها و هی استار
و این دو بیت دیگر ۞ هو الواحد الموجود فی کل وحدة ۞ سوی انه فی الوهم سمی بالسوی
و هما گوی قصیده تائیه فارضیه را جوابی گفته است و از آن قصیده است این دو بیت شعر
فانکت برضائی بکل محبة ۞ و ما زلت اهوی بکل مودة ۞ تمتع عند القضاء وجیب ۞ وصلی
بعید بلا امکان بعد و قربتی **شیخ سعید الفرغانی رحمه الله تعالی** وی از کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب
ذوق و وجدان بوده است هیچکس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه
شرح قصیده تائیه فارضیه که اولا آنرا بعبارت فارسی شرح کرده بوده است و بر شیخ صدر الدین قونوی
قدس سره عرض فرموده و شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و در آن باب چیزی نوشته و شیخ سعید آنرا
بعینه بر سبیل تبرک و تیمن در دیباجه شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیا از برای تعمیم و تتمیم فایده
آنرا بعبارت عربی نقل کرده است و فواید دیگر بر آن مزید ساخته جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء

وی را تصنیف دیگر است مسمی بمناهج العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم
اجمعین در مسائل عبادات و بعض معاملات که سالکان این طریق را از آن چاره نیست و در بیان
آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست و الحق آن کتابی
بس مفید که مالابد هر طالب و مرید در آن آورده است که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق است یکی بخرقه
و دوم بتلقین ذکر و سیوم بصحبت و خدمت و تادب بآداب ایشان و خرقه دو است خرقه ارادت و آنرا
جز از یک شیخ ستدن روا نباشد و دوم خرقه تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت تبرک ستدن روا
باشد و در بیان خرقه ارادت خود گفته است وی خرقه پوشیده از شیخ نجیب الدین علی بزغش
شیرازی قدس الله تعالی روحه و وی از شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود
قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویه و اخی فرج الزنجانی دست هر یک در پوشانیدن خرقه
مشارک دست آن دیگر اما ابو محمد از احمد اسود دینوری خرقه پوشیده و وی از ممشاد دینوری و وی
از ابو القاسم جنید و اما اخی فرج از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو عبدالله خفیف شیرازی
و وی از ابو محمد رویم البغدادی و وی از جنید قدس الله تعالی ارواحهم و شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی رحمه الله تعالی نسبت خرقه را تا ابو القاسم جنید بیش اثبات نکرده است و از جنید تا
مصطفی صلی الله علیه و سلم نسبت صحبت است نه بخرقه و اما شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره
در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقه ما متصل است به پیغامبر صلی الله علیه و سلم بحدیث درست
متصل معنعن فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم خرقه پوشانید مر امیر المؤمنین علی را رض
و وی حسن بصری را و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد زید را و وی مر ابو یعقوب نهرجوری را و وی مر
عمرو بن عثمان مکی را و وی مر ابو یعقوب طبری را و وی مر ابو القاسم رمضان را و وی مر ابو العباس
بن ادریس را و وی مر داود خادم را و وی مر محمد مانکیل را و وی شیخ اسمعیل قصری را و وی مر شیخ

نجم الدین کبری را و وی مر این فقیر را یعنی مجد الدین بغدادی را فعلی به نسبت خرقها مصطفی صلعم
متصل می شود والله اعلم واما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمه الله تعالی از شیخ
خرقه خود نجیب الدین علی تلقین گرفت و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
و وی از عم خود شیخ ابو النجیب سهروردی و وی از شیخ احمد غزالی طوسی و وی از ابو بکر نساج طوسی
از شیخ ابو القاسم گرگانی و وی از ابو عثمان مغربی و وی از ابو علی کاتب و وی از ابو علی رودباری
و وی از سید الطایفه جنید بغدادی قدس الله تعالی ارواحهم بعد از آن میگوید که نسبت خرقه
ارادت و نسبت تلقین ذکر دو شیخ گرفتن مذموم است اما در نسبت صحبت محمود است لیکن بشرط
اجازت یا فوت صحبت شیخ اول چنانکه این ضعیف بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب
الدین قدس الله تعالی سره از خدمت مولانا و شیخنا صدر الحق والدین وارث علوم سید
المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحق القونوی قدس الله تعالی سره و از شرف صحبت و ارشاد
و هدایة و اقتباس فضایل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت یافت
و منتفع شد غایة الانتفاع و همچنین از خدمت شیخ ربانی محمد بن سکران البغدادی رحمه الله
تعالی نفعنا و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت هر چند از عهده رعایت
حقوق و شرایط خدمت و صحبتشان نتوانست بیرون آمد لیکن ایشان از کرم حسن قبول ارشاد این
بیچاره را تلقین فرمودند جزاهم الله عنی احسن الجزاء [illegible] وی آورده است که از شیخ نجیب الدین
شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز از اکابر صلحا و پاکان بود و حکی او خانقاهش نیکو و عادات
و انواع عبادت مستغرق و معمور لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در ذکر واقعه خود را
بصورت نوری مصور شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل می شد و بر زمین فرو میرفت
با خود گفت که این علامة خیر نیست چه نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف این نشان میدهد

نقصان که

نقصان که بسبب عدم تلقین ذکر است از مشایخ پس یکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس سره
رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نور مشاهده نمود که
بالا میرفت و آسمانها را خرق می کرد و بعد از آن صحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
پیوست و رسید با آنجا که رسید شیخ موسی سدراتی رحمه الله وی از اکابر اصحاب شیخ ابو مدین
مغربی قدس الله تعالی سره بوده است شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیده تائیه آورده است که از شیخ
معتبر طلحة بن عبد الله بن طلحة التستری العراقی رحمه الله در سنه خمس و ستین و ستمایه شنیدم که وی روایت
کرد از شیخ عماد الدین محمد [illegible] شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه که گفت در یکی
از مجاورات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه می کردیم ناگاه دیدم که شیخ موسی مغربی طواف
میکرد و خلق بر وی تبرک می جستند و وی را زیارت می کردند و اهل پیش وی تعریف می کردند که فرزند
شیخ شهاب الدین است مرا بر جا گفت و سر مرا بوسید و مرا دعای خیر کرد و اثر دعای وی را
در خود می یابم و امید میدارم که در آخرت نیز برکت آن همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیست
گفتند که این را شیخ موسی می گویند چون از طواف فارغ شدم و پیش والد خود رفتم وی را خبر کردم
که من زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا دعای خیر کرد و والد من بسیار از آن مسرور شد بعد از آن
حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند و از آنجمله گفتند هر ابر شبانه روزی است
که هفتاد هزار ختم قرآن می کند و والد من خاموش بود تا که یکی از اصحاب اکابر و والد من سوکند
یاد کرد و گفت در حقیقت آنچه از وی می گویند من پیش از این این سخن را شنیده بودم و در خاطر من
فی الجمله انکاری بود تا آن وقت که شبی شیخ موسی را در طواف دریافتم در پی وی ایستادم
دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد و از اول فاتحه آغاز تلاوت کرد و میرفت چنانکه معهود است که مردم
در طواف میروند و وی میرفت و تلاوت می کرد که حرف حرف را فهم میکردم خوب هم در آن

جنان تلاوتی

ول که از برابر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار گام باشد گام پیش در گذشت یک ختم
تمام کرده بود چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم خدمت والد من با جمع اصحاب تصدیق
وی کردند و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن والد مرا ازین معنی سوال کردند گفت این از قبیل
بسط زمانست که نسبت ببعضی اولیاء الله واقع میشود پس از برای صدق آن قصه
گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه را قدس الله تعالی روحه مریدی بود صباغ و وظیفه آن
بود که سجادهای صوفیان را روز جمعه بمسجد جامع میبردی و می انداختی و بعد از ادای نماز جمع میکرد
و بخانقاه می آوردی یک جمعه سجادها را بر یکدیگر بست تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه
بجای آورد و جامهها بیرون کرد و بر کنار دجله نهاد و بآب فرو رفت چون سر بیرون کرد دید
که آن دجله نیست جای دیگرست پرسید که این کجاست گفتند که این نیل مصرست تعجب کرد و از
آب بیرون آمد و بشهر درون رفت ناگاه بدکان صباغی رسید و آنجا بایستاد و بروی جز میزری
که ستر عورت خود کرده بود جامه دیگر نبود صاحب دکان بفراست دانست که وی صباغ است
وی را آزمایش کردند که آن صنعت را نیک میداند وی را گرامی داشت و بخانه برد و دختر خود را با وی
نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و هفت سال بر آن گذشت روزی بکنار نیل آمد و در آب غوطه خورد
چون سر بر آورد دید که دجله بغدادست در همان موضع که پیش ازین هفت سال در آب آمده بود
و جامهها همچنین که نهاده بود بر کنار دجله است جامهها را پوشید و بخانقاه آمد دید که سجادههای
صوفیان همچنانکه بهم بسته بود همچنان بسته است بعضی اصحاب با وی گفتند که زود باش که بعضی از جماعت
بانگ مسجد رفتند سجادهها را بمسجد برد و پس از ادای نماز جمعه بخانقاه آورد و بتعجیل تعجب کنان بخانه
خود رفت اهل بیت گفتند که ماهی که فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان کنیم کجا اند که ماهی
بریان شده است طعامها را آوردند و ماهی خوردند بعد از آن پیش شیخ خود ابن سکینه آمد و بانچه بروی

گذشته بود وی را اخبار کرد و قصه اولاد خود در مصر با وی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر ببغداد حاضر کن
چون فرزندان را حاضر کرد و آنچه گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه آمد و بانچه بروی گذشته بود
وی را اخبار کرد و قصه اولاد خود در مصر با وی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر ببغداد حاضر کن چون
فرزندان را حاضر کرد و آنچه گفته بود درست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که آن روز در چه اندیشه
بودی و در خاطر تو چه بود گفت از اول روز در خاطر من ازین آیه که کان مقداره الف سنة خدشه
و تزاحمی بود شیخ گفت این واقعه رحمتی است از خدای تعالی بر تو و رفع اشکال و تصحیح ایمان و
اعتقاد تست با آنکه خدای تعالی قادرست با آنکه نسبت ببعضی بندگان خود زمان را بسط کند و دراز فرا
نماید با آنکه کوتاه باشد نسبت ببعضی دیگر همچنین است حال در قبض زمان که دراز کوتاه نماید الله تعالی
علی ما یشاء و نزدیک باین قصه است آنکه صاحب فتوحات قدس الله سره ذکر کرده است که شخصی عجمی
از خود حکایت کرد که مقداری خمیر از خانه خود بفرن بردم تا نان بزد و وی را جنابت رسیده بود
و بکنار نیل رفت و بآب در آمد تا غسل کند از خود غایب شده و دید همچنانکه کسی در خواب بیند که وی
در بغداد است آنجا که خدا است و مدت شش سال با خاتون خود بسر برد و از وی فرزندان آمد
بعد از آن با خود آمد خود را در میان آب دید غسل تمام کرد و جامه پوشید و بفرن رفت و نان
گرفت و بخانه آمد و با اهل خانه این واقعه را باز گفت چون ماهی چند بر آمد آن خاتون از بغداد شهر
و فرزندان را همراه آورد و خانه جوهری را می پرسید چون با هم ملاقات کردند جوهری خاتون
و فرزندان را شناخت از زن پرسیدند که چند گاه است که ترا زن کرده آنکه گفت شش سال

شیخ عیسی هتار یمنی رحمه الله تعالی

امام یافعی گوید که وی روزی بر فاحشه بگذشت
وی را گفت بعد از خفتن پیش تو می آیم زن خرم شد و خود را بیاراست بعد از خفتن پیش
وی آمد و در خانه وی دو رکعت نماز گزارد و بیرون آمد و آن زن را حال گشت و توبه کرد و از

عصیده

هرچه داشت بیرون آمد و پیش شیخ فرستاد یکی از درویشان بزنی داد و گفت طعام ولیمه را عصیده
بسازید و روغن بخرید امیر را که رفیق آن زن بود بعد از آن خبر دادند تعجب کرد که وی را
یکی از درویشان داد و طعام ولیمه عصیده ساختند و روغن خارند امیر و بطریقه استهزا
دو شیشه خمر فرستاد که این را پیش شیخ برید و گوید که شاد شدیم و شنیده ایم که با عصیده
روغن نیست این را با عصیده بخورید چون فرستاده امیر آمد گفت دیر آمدی یکی از آن دو شیشه را
بستد و دست دران کرد و بر عصیده ریخت و آن دیگر را همچنان کرد و آن فرستاده را گفت پیش
دیگر رو چون بخورد و روغنی دید که خوشتر از آن نخورده بود پیش امیر رفت و قصه را باز گفت
امیر نیز پیش شیخ آمد و بر دست وی توبه کرد **شیخ ابو الغیث جمیل الیمنی رحمه الله تعالی**
ذو المقامات العلیه والاحوال السنیه والانفاس الصادقه والکرامات الخارقه در اوایل حال
از قطاع طریق بود روزی در کمین قافله نشسته بود که هاتفی می گوید یا صاحب العین علیک العین
یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تست وی را از آن علم کرد و از آنچه در آن بود باز ایستاد
و بر خدای تعالی اقبال نمود و توبه و انابت کرد و بصحبت ابن الافلح الیمنی پیوست نفس وی پاکیزه
شد و دل وی منور گشت صدق ارادت و سیمای سعادت بروی پیدا آمد و خارق عادات
از وی ظهور انجامید گویند که روزی بعضی از آنکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و دراز گوشی
با خود ببرد و در میان آنکه در بعض وادیها هیزم جمع کرد و دراز گوش وی را شیر بدرید چون
هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش وی را شیر بدریده است روی با شیر کرد و گفت دراز گوش مرا
بکشتی هیزم خود بر چه بار کنم سوگند بعزت معبود که آن بار نخواهم کرد مگر بر پشت تو پس هیزمها را
جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و وی را میراند تا به نزدیک شهر رسید هیزم را از شیر فرو گرفت و گفت
هر جا که خواهی برو روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند بیازار رفت تا بخرد

یکی از عطاران رفت و با وی دران باب سخن گفت گفت در دکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت در دکان تو
هیچ عطر نخواهد بود پس بحال هر عطر که در دکان وی بود منعدم شد عطار پیش شیخ وی ابن
الافلح رفت و از وی شکایت کرد شیخ وی را بخواند و سبب آنکه اظهار کرامت کرده بود وی را بسیار
بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نمی شاید از صحبت من برو باش هر چند ابو الغیث مدارا کرد
و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت وی ابا کرد و ابو الغیث برفت و طلب شیخ دیگری کرد
تا صحبت وی منقطع کرد و پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بسنده است محتاج بشیخ نیستی
تا آن بود که بشیخ کبیر علی اهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ وی را قبول فرمود و ابو الغیث
فرموده است که چون بصحبت وی رسیدم گویا قطره بودم که در دریا افتادم پادشاه یمن خادم
وی را بکشت چون خبر بوی رسید در غضب شد گفت مالی و الحراسة اقتل علی الشباب نزع
المنزع در همان وقت پادشاه کشته شد روزی فقرا گفتند که بار آرزوی گوشت می کند
گفت فلان روز که روز بازار است گوشت خواهید خورد چون آن روز آمد خبر رسید که قطاع
طریق قافله را غارت کردند چون ساعتی برآمد یکی از قطاع طریق آمد و بخدمت شیخ گاوی
آورد شیخ فقرا را گفت این گاو را بکشید و بپزید اما سر وی را همچنانکه هست نگاه دارید بعد
از آن دیگری آمد و یک خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید و نان بپزید هرچه شیخ گفت کردند
بعد از آن شیخ بفقرا گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشان از بر سر سفره طلبید نیامدند شیخ
فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام نمی خورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی
پیش شیخ آمد و گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ
گفت اگر گاو خود را ببینی بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این
سر گاو منست بعد از آن شخصی دیگر آمد گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کرده بودم حرامیان

بردند شیخ گفت نه بر شیخ شیخ رسید چون فقها آنرا مشاهده کردند از ترک سوء ظن فقرا ایشان
شدند توفی رحمه الله تعالی سنه احدی و خمسین و ستمایه

شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی رحمه الله تعالی

نام او علی بن عبدالله است شریف است حسینی ساکن اسکندریه بوده است و جمعی کثیر آنجا
صحبت وی پیوسته‌اند و از کبار اولیاء الله است و شیخ عفیف الدین یافعی گفته است که در سیاحت بودم شبی
در بیشه خفتم و سباع گرد من می‌گردیدند تا صبح و هرگز انسی چون انس آن شب نیافتم چون صبح آمد
در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس با خدای تعالی چیزی حاصل شد بر وی خانه فرود آمدم
کیک بسیار دیدم که مثل آن ندیده بودم چون آواز پای من شنیدند همه یکبار بر جستند
چنانکه از بس بر اشفتگان بیدار شدم شنیدم که مرا گوینده‌ای اگرچه دوش بسباع انس گرفته
بودی ترا چیست که از بریدن این کیکان ترسانی و لیکن تو دوش با ما بودی و اکنون با نفس خود
وهم وی گفته که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم در خاطرم آمد که مرا ازین کار نصیبی حاصل شد
ناگاه زنی دیدم که از مغاره بیرون آمد بغایت خوبروی گویا روی او چون نور آفتاب بود
وی گفت بو منحوس هشتاد روز گرسنه بوده است و ناز بر خدای می‌کند بعمل خود و من شش ماه است
که طعامی نچشیده‌ام وهم وی گفته که روزی در مغاره بودم گفتم الهی کی ترا بنده شاکر باشم
شنیدم که مرا میگوید که هرگاه که منعم علیه غیر خود نه بینی و حال آنکه بر انبیا انعام کرده‌ام و بر علما
کرده و بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفته اگر نه انبیا بودندی تو راه راست نیافتی و اگر نه علما
بودندی تو اقتدا بکه کردی و اگر نه ملوک بودندی تو ایمن نبودی و این همه نعمت از من بر تو
وی گفته که رفیقی داشتم با وی در مغاره جای کردیم و طلب وصول بخدای تعالی می‌کردیم می‌گفتیم
فردا ما را فتح شود ناگاه مردی در آمد با هیبت گفتیم تو کیستی گفت عبد الملک دانستیم که وی از
اولیاء الله است گفتیم حال تو چیست گفت چون باشد حال کسی که می‌گوید فردا مرا فتح شود و پس فردا

شاذله ده ای است بافریقیه از مغرب و ابو الحسن شاذلی از وی است ۱۲ طبقات

مرا گشاده شود و نه ولایت و نه فلاح ای نفس چرا پرستش خدای خاص برای خدا نکنی ما دانستیم
که وی را چرا بر ما در آورده‌اند توبه کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح آمد وهم وی گفته است که
رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم گفت یا علی طهر ثیابک من الدنس تحظ بمدد الله فی کل نفس یعنی
پاکیزه گردان جامه‌های خود را از چرک تا بهره‌مند گردی به مدد تایید الهی در هر نفسی گفتم یا رسول الله
ثیاب من کدام است گفت خدای تعالی بر تو پنج خلعت پوشانیده است خلعت محبت و خلعت
معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام هر که خدای را دوست دارد بر وی آسان شود
هر چیزی و هر که خدای را بشناسد در نظر وی خورد نماید هر چیزی و هر که خدای را بیگانگی بداند بوی شریک
نگیرد هیچ چیز را و هر که بخدای ایمان آرد ایمن شود از هر چیزی و هر که باسلام متصف گردد در خدای تعالی
عاصی نشود و اگر عاصی شود اعتذار کند مقبول افتد شیخ ابو الحسن گوید از اینجا فهم کردم معنی قوله تعالی
وثیابک فطهر شاگرد وی شیخ ابو العباس مرسی گفته است که از مدینه شریفه قصد زیارت امیر المؤمنین
حمزه رضی الله عنه کردم در راه کسی دیگر رفیق من شد چون بانجا رسیدیم در قبه مزار وی بسته بود ببرکت
روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گشاده شد درآمدیم و دیدیم که در روضه مردی دعا می‌کند
با رفیق خود گفتم این مرد ابدال است و دعا درین ساعت مستجاب وی دعا کرد که خدای تعالی
وی را یکدینار روزی کند و من دعا کردم که از خدای تعالی عافیت از بلای دنیا و از عذاب آخرت خواهم
چون در مراجعت نزدیک مدینه رسیدیم شخصی پیش آمد رفیق مرا یکدینار داد و چون بمدینه در
آمدیم و نظر شیخ ابو الحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت یا خسیس النفس ساعتی یافتی که بر اجابت دعا
مستجاب شود و آنرا بیک دینار صرف کردی چرا چون ابو العباس نبودی که از عذاب خدای تعالی
عافیت دنیا و آخرت خواست و خدای تعالی دعای وی اجابت کرد و وی گفته است که در ابتدا
حال مرا تردد افتاد میان انقطاع و بودن در بیابان و میان باز گشتن با بلاد و شهر و صحبت

علما و اخیار و مرا وصف کردند که در کوه ولی ست قصد زیارت وی کردم شبانگاهی بآنجا رسیدم
با خود گفتم در شب پیش وی نروم بر در آن غار بخفتم شنیدم که از اندرون میگوید بار خدایا
هستی که مردی چند هستند از بندگان تو که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی
و از تو بآن راضی شدند و بدرستی که من از تو می خواهم که خلق خود را بد خو گردان بر من تا ملجای من
من با خود گفتم ای نفس بشنو که این شیخ از کدام بحر اغتراف می کند چون بامداد کردم پیش وی آمدم
و سلام کردم و از هیبت و خوف وی پر آمدم گفتم یا سیدی حال چونست گفت شکایت می کنم بخدا
از برد تسلیم یعنی از خوشی و رضا همچنانکه تو شکایت می کنی از حر تدبیر و اختیار گفتم من حر تدبیر و اختیار
میدانم و این زمان در آنم برد تسلیم و رضا چیست و چرا شکایت می کنی گفت می ترسم که حلاوت
آن مرا مشغول گرداند از خدای تعالی گفتم ای سیدی شنیدم که شب می گفتی که بار خدایا بدرستی
که مردی چند هستند از بندگان تو که از تو می خواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و از تو
بآن راضی هستند شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عوض آنکه می گویی اللهم سخر لی بگوی یا
اللهم کن لی تو گمان می بری که هرکه خدای تعالی ویرا باشد بچیزی محتاج شود این [illegible]
امام یافعی گوید که از بعض مشایخ شنیدم که چون کسی از وی طلب دعایی کردی گفتی کان الله لک
و این کلمه با وجود کوتاهی جامع همه مطلوبات است زیرا که چون خدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات
ویرا هم باشد اما خدا هر کسی را باشد که وی خدای تعالی را باشد کما قال صلی الله علیه و سلم من کان لله کان الله له
شیخ ابو الحسن گفته انا لا ارى مع الحق من الخلق احدا ان کان و لا بد فکالهباء فی الهواء ان فتشته لم تجده شیئا
وهم وی گفته لا تمکن خطک من دعائک الفرح بقضاء حاجتک دون فرحک بمناجات محبوبک فتکون
من المحجوبین وهم وی گفته کل فقیر لم یکن فیه اربعة اداب فاجعله والتراب سواء الرحمة للاصاغر
والحرمة للاکابر والانصاف من النفس وترک الانتصاف لها وفات وی در سنه اربع و خمسین و ستمایه

برفته از دنیا در وقت توجه بمکه در صحرایی که آب بشور داشت چون ویرا آنجا دفن کردند برکت وجود
او آب آن صحرا شیرین شد

شیخ یاسین المغربی الحجام الاسود رحمه الله تعالی

وی از ارباب ولایت و اصحاب کرامت بوده اما در صورت حجامی آنرا پوشیده می داشت امام نواوی رحمه الله
از جمله مریدان و معتقدان وی بوده است و بزیارت وی میرفته است و بصحبت و خدمت وی برکت جسته
و نسبت بوی در مقام ارادت بوده بهرچه اشارت کردی بر آن موجب رفتی روزی ویرا گفت
کتابهایی که پیش تو است عاریت بخداوندانش باز ده و بجای خود مراجعت نمای و اهل خود را
زیارت کن محیی ویرا قبول کرد چون بدیار خود رسید و اهل خود را دید بیمار شد و وفات کرد
توفی الشیخ یاسین فی شهر ربیع الاول سنة سبع و ثمانین و ستمایه و کان عمره ثمانین سنة رحمه الله
و الامام محیی الدین النواوی رحمه الله فی الرابع و العشرین من رجب سنة ست و سبعین و ستمایه

عفیف الدین التلمسانی رحمه الله

نام وی سلیمان بن علی است بعضی از متقشفه فقها ویرا بزندقه
و اتحاد منسوب داشته اند و در بیان آن ذکر کرده که ویرا گفتند یکبار که انت نصیری فقال نصیری بعض منی و بر
اصطلاحات این طایفه پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب
آن مقام همه اجزای وجود را مظاهر و تفاصیل خود می بیند و همه را در خود مشاهده می کند چنانچه گفته اند
جزو درویش است جمله نیک و بد ❊ و من شعاره المشهور ذلک ❊ فی کل حقیقة لی مسلک
و لکل مرتبة ذوق ادرکه ❊ ان دارت الافلاک فهی لانها ❊ بی و علی دور محیطها تحرک
می شاید که آنچه گفته اند که النصیری بعض منی بنابرین معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق و خواه بر سبیل
تقلید و وی کتاب منازل السایرین را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی است
شرحی نیکو کرده است هر کرا اندک چاشنی از مشرب این طایفه باشد داند که سخنان وی که در آنجا
مذکورست اکثر مبنی بر قواعد علم و عرفانست و مبنی از خصایص ذوق و وجدانست و همچنین ویرا دیوان

شوربیت در کمال لطافت وعذوبت هرکه آنرا مطالعه کند داند که از سرچشمهٔ کدام چشمهٔ آن زلال معانی
بجو شده واز شجرهٔ خبیث اصلا چنان میوهٔ طیب نیابد در شرح منازل السائرین در درجهٔ ثالثه در مقام
سکوید وقد وقفت بهذا المقام والحمد لله وتحقیق صحته لی فی ثلث مواطن اولها انّی اشرفت علی
القتل لیوم الفرح خذلهم الله تعالی فنظرت فی قلبی فلم اجد عنده تفاوتا بین الحیات والموت
رضیً بحکم الله تعالی سلطان المحبة والموطن الثانی انّی اشرفت علی الغرق فنظرت الی قلبی فما رأیت
تفاوتا بین الحیات والموت رضیً بحکم الله تعالی والموطن الثالث قیل لی احذر من طریق الصوفیة
انّ فیها امورا تزل فیها القدم فنظرت الی قلبی ووجدت عنده الرضی مع ربّی وقلت اعرض بعد
الاقبال ام طالما خاف مع الصحة محبتی لله تعالی من الضلال ففاضت عیناى بالدموع وسرت
فی وجودی نشوة الخشوع والخضوع واخذتنی حالة وجد کدت فیها انها افارق نفسی بعد غیبته
حسّی فلما انفصلت نظمت ارتجالا ابیاتا فی معنی ارادة المحبوب لا محالة الی من الهوی عا
واما الضلال فطالما جنحت الیه وانا عبده فی کل حالة ومن اشعاره   شهدت نفسک فینا وهی واحدة
کثیرة ذوات وصاف واسماء   ونحن فیک شهیدنا بعد کثرتنا   عینا بها اتحد المرئی والرائی
وتوفی الشیخ عفیف الدین سنة تسعین وستمائه   شیخ ابو العباس المرسی رحمه الله تعالی
وی شاگرد شیخ ابو الحسن شاذلی است صاحب مقامات عالیه وکرامات ظاهره است روزی
شخصی ویرا بضیافت برد وبجهت امتحان طعامی که در آن شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ ویرا گفت
اگر حارث محاسبی را رگی در انگشت بود که چون دست بطعام شبهه بردی حرکت کردی من شصت رگ
در دست دارم که مثل آن حرکت می کند صاحب طعام استغفار کرد وعذر خواست   الامام الیافعی
گوید که چنین برسیده است که یکی از سلاطین امتحان یکی از مشایخ کرد طعامها پیش آورد که در بعضی
گوشت کشته کرده بود ودر بعضی گوشت مرده شیخ میان دربست وگفت ای درویشان من

امروز خادم شمام درین طعام ودر ایستاد هر طعام که در آن گوشت کشته بود پیش درویشان
می نهاد وهر چه در آن گوشت مرده بود دور می کرد که این از برای شکر این پادشاه وی گفت
الطیب للطیب والخبیث للخبیث سلطان حاضر بود از امتحان استغفار کرد گویند که یعقوب
که امیر المؤمنین مغرب بود برادر خود را بکشت از برای غیرت بر ملک واز آن پشیمان شده وتوبه کرد
توبه که در وی اثری تمام کرد ودر باطن وی حالهای نیکو ظاهر شد وداعیهای ارادت دست
می داد طالب شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند ویرا شیخ ابو مدین قدس سره نشان داد
شیخ را استدعا نمود اجابت کرد وگفت فرمان اولی الامر می باید برد اما بوی نمی رسم از رو
که تلمسان بوم وآن شهریست از مغرب وآن روز شیخ در محافه بود چون بتلمسان رسید برسولان
یعقوب گفت سلام من بصاحب خود رسانید وبگویید که شفای تو در دست ابو العباس مرسی است
وشیخ ابو مدین بتلمسان وفات یافت رسولان یعقوب پیش وی آمدند ووصیت شیخ را گفتند یعقوب
استدعای ابو العباس کرد ووی نیز از حضرت حق باجتماع با یعقوب مامور شد در روز اجتماع
یعقوب فرمود تا یک خروس بچه بکشتند ودیگری را گلو بفشردند وهر یک را جدا گانه بپختند
وپیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت کرد که یکی را ازین بردار که مردار است ودیگری را خوردن
گرفت پس یعقوب ملک به پسر داد وخود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد وببرکت نفس شیخ ابو مدین
وحسن تربیت شیخ ابو العباس یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت نماز بگزار وطلب
باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت ای سیدی تو باین لایق تری شیخ گفت ترا این فرموده اند
پس یعقوب نماز بگزارد ودعا کرد علی الفور اثر اجابت ظاهر شد وباران آمد
ومرید وی شیخ جوهر رحمهما الله تعالی شیخ جوهر در اول بنده کسی بود آزاد شد در بازار عطاری
خرید وفروخت کردی ومجالس فقرا حاضر می شد واعتقاد واخلاص تمام داشت بایشان وی

امی بود چون وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حداد که در عدن مدفون است رسید فقرا وی را گفتند که بعد
از تو شیخ که خواهد بود گفت آنکس که در روز سیوم از وفات من در محلی که فقرا جمع باشند
مرغی سبز بیاید و بر سر وی بنشیند چون روز سیوم رسید و فقرا از قرائت و ذکر فارغ شدند و منتظر
وعدهٔ شیخ نشستند ناگاه دیدند که مرغی سبز در آمد و نزدیک ایشان بنشست هر کدام از بزرگان
این فقرا امید میداشتند که آن مرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد و بر سر
جوهر نشست و این معنی هرگز در دل وی نگذشته بود و در خاطر هیچ یکی از فقرا نگذشته پس فقرا
پیش وی آمدند تا وی را بزاویهٔ شیخ برند و بجای وی بنشانند وی بگریست و گفت مرا چه
صلاحیت این کار من مردی بازاریم و امی و طریق فقرا و آداب ایشان نمی‌دانم و بر من مردم را
حقوق است و مرا با ایشان معاملات است گفتند این امریست آسمانی و ترا ازین چاره نیست
خدای تعالی ترا تایید و تعلیم کند هر چه در بایست باشد گفت مرا چندان مهلت دهید که بازار روم و
حقوق مسلمانان از گردن خود بیرون کنم پس ببازار رفت و همه کس را ادا کرد و آنگاه بزاویهٔ شیخ
آمد و صحبت فقرا را لازم گرفت فصار کاسمه جوهرا وله من الفضائل والکمالات ما یطول ذکره
فسبحان الکریم المنان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم احمد بن الجعد
سعید رحمهما الله کنیت وی ابو عیسی است رحمهما الله تعالی امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که در بلاد
یمن دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن الجعد و دیگری شیخ کبیر عارف
شیخ سعید و هر یک را اصحاب و تلامذه بودند روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت
بعض گذشتگان کرده بود بشیخ سعید رسید شیخ سعید نیز موافقت کرد چون مقداری راه
رفتند شیخ سعید پشیمان شد موافقت از ایشان باز گشت و شیخ احمد بر عزیمت خود در رفت
و زیارت کرد و بعد از آن چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود و عزیمت همان بادیه

کرد شیخ احمد وی را در راه پیش آمد و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقرا با تو
حقی متوجه شده است که آن روز از موافقت ایشان برگشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ متوجه
نشده است شیخ احمد گفت شیخ سعید بر خیز و انصاف ده شیخ سعید گفت هر که ما را بر خیزاند وی را بنشانیم
شیخ احمد گفت هر که ما را بنشاند وی را مبتلا گردانیم پس هر یک از آن دو بزرگ آنچه گفته بود بوقوع رسید
شیخ احمد مقعد شد و بر جای بماند تا آن وقت که بحق تعالی پیوست و شیخ سعید مبتلا شد بآنکه پیش خود را
می کند و می برید تا آنگه بجوار حق تعالی پیوست امام یافعی رحمه الله میگوید احوال فقرا آثار
برنده نیز هست چون احوال اصحاب با یکدیگر برابر باشند در یکدیگر سرایت می کنند و اگر برابر نباشند
حال قوی در ضعیف سرایت می کند دون المسبوق او هو القاهر والله اعلم بحقیقة الحال شیخ
نجم الدین عبدالله بن محمد الاصفهانی رحمه الله تعالی شاگرد شیخ ابوالعباس المرسی است سالهای
بسیار مجاور مکه بوده و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بیشمار یکی از علمای یمن گفت
که پدر خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم چون بمکه رسیدم و حج گزاردم خاطر من بجهت پدر
پریشان بود با شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر بر آن داری که در بعض مکاشفات خود
بر احوال وی مطلع شوی و مرا بگویی در حال بنگریست و گفت اکنون از بیماری صحت یافته است
و بر بالای سر خود مسواک می کند و کتابهای خود را گرد خود نهاده و صفت و حلیهٔ وی چنین
و چنین است نشانهای راست باز داد و وی را هرگز ندیده بود روزی همراه جنازهٔ یکی از
اولیاء الله بیرون آمده بود چون ملقن که یکی از کبار فقها بود و بر سر قبر بنشست که تلقین کند
شیخ نجم الدین بخندید یکی از شاگردان سبب خنده پرسید وی را زجر کرد پس بعد از آن گفت چون ملقن
آغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت هیچ تعجب نمیکنید از مرده که تلقین زنده می کند و وی را گفته
هرگز زن نخواسته گفت هرگز نخواستم و طعامی هم نخورده ام که زن آنرا پخته باشد شیخ وی هم

بلاد عجم وی را گفته بود که زود باشد که در دیار مصر با قطب ملاقات کنی در طلب قطب وی بیرون آمدم
در راه جمعی حرامیان وی را بگرفتند گفتند جاسوس است و وی را نگاه داشتند و وی را بستند میکوبید که
ناگاه دیدم که مردی بر من شد و آمد همچنانکه باز شکاری فرود آید و مرا بگشاد و گفت برخیز
ای عبد الله که مطلوب تو منم پس برفتم تا به دیار مصر رسیدم و شیخ مطلوب خود را نشناختم
و ندانستم که کجاست تا آنکه روزی گفتند که شیخ ابو العباس آمده جمعی فقرا گفتند بیایید تا برویم
و بروی سلام کنیم چون چشم من بروی افتاد بشناختم که وی همان مردست که وی مرا بگشاد و
وی نشانی دیگر گفت که حاضران ندانستند خدمت و صحبت وی را لازم گرفتم تا آن وقت که از دنیا
برفت چون شیخ وی وفات کرد متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ خود ابو الحسن شاذلی قدس سره
رسید که از قبر خود با وی سخن گفت و گفت بمکه رو و آنجا بنشین چون بطرف حرم شریف رسید شنید
که هاتفی گفت قد قتال خیر بلد و شر اهل تا در سنه احدی و عشرین و سبعمایه از دنیا برفت و وی را در
بقبر فضیل عیاض دفن کردند و وی را بظاهر در اوقات مجاورت بیرون مکه در مقام دور تر از عرفات
ندیده اما حجب باطن دانستن آن راجع بعلما باطن است بعضی از اولیاء الله گفته اند که زیارت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برگشته بودم و روی بمکه داشتم در فکر شیخ نجم الدین
افتادم که هرگز بمدینه شریف نرفت و زیارت نکرد **الیافعی** عجب با طریقی
اعتراض میکردم ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا بجانب مدینه میرود و مرا آواز
داد که یا محمد و یا من سخنان گفت روزی بعضی اصحاب وی با وی گفتند که مردم بر شما انکار بسیار
میدارند که بزیارت رسول صلی الله علیه وسلم نرفته اید و نمی روید گفت که منکر از دو بیرون نیست
متشرع است یا محقق اگر متشرع است با وی بگوی که بنده را روا است که بی اذن خواجه خود بسفر رود
و اگر محقق است بگوی که کسی همیشه با تست و پیش تو حاضرست هرگز در طلب وی سعی و سفری کنی

شیخ م

بخط یکی از اکابر خراسان
هوا بجانب مدینه میرود و مرا آواز داد که یا محمد و یا من سخنان گفت روزی بعضی اصحاب
وی با وی گفتند که مردم بر شما انکار بسیار میدارند که بزیارت رسول صلی الله علیه وسلم
نرفته اید و نمی روید گفت که منکر از دو بیرون نیست متشرع است یا محقق اگر متشرع است
با وی بگوی که بنده را روا است که بی اذن خواجه خود بسفر رود و اگر محقق است بگوی
که کسی همیشه با تست و پیش تو حاضر است هرگز در طلب وی سفر میکنی بخط یکی از اکابر
خراسان یافته اند که در تاریخ سنه ثلث و سبعمایه بسعادت زیارت حرم شریف مکه زادها الله
تعالی شرفا مشرف شدم و در آن وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود و بخدمت وی
میرسیدم روزی از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است که ابدال امتی اثنا عشر فی العراق
و ثمانیة و عشرون فی الشام گفتم رسیده است اما مرا مشکل می شود که چون این طایفه
همین در شام و عراق می باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جمیع عالم را دو
قسم کرده است بعضی شرقی و بعضی غربی از عراق نصف شرقی خواسته است و از شام
نصف غربی پس عراق و غیر آن چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد شرقی همه
عراق داخل است و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب همه در شام داخل است ناقل گوید
که در این وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری سوال
کنم بی آنکه من سوال کنیم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی یکی از آن دوازده تن است که در بلاد
ملک عراق اند خواجه قطب الدین یحیی نیشابوری رحمه الله کنیت وی ابو الفضل است و نیشابوری
المولد بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف بوده و بصحبت شیخ رکن الدین علاء
الدوله و شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ صدر الدین اردبیلی و شیخ شرف الدین درگزینی

جامی الاصل است م

رسیده است وهفت بار حج گزارده است روزی بجانب صحرا البرره وکلا خود رفته بود
از آنجا ویرا آرزو زیارت بیت المقدس بشد وهم از آنجا روانه گشت واین رقعه باصحاب نوشت
وی روزها با طایفه بهیئت ارتیاح وابتهاج بطرف صحرا وتاج گذری افتاد بس

با دوست بگلزار شدم رهگذری * بر گل نظری فگندم از بیخبری
دلدار بطعنه گفت شرمت بادا * رخسار من اینجا و تو در گل نگری

ناگاه غیرت الله از کمین گاه لا تفرغ مع الله بیرون تاخت وکمند جذبة من جذبات الحق در
گردن دل ممتحن انداخت گر نباید بجوشش سوی کشان آرید بوطن نارفته وندیده و
تفکر ناکرده گشته هم از طرف صحرا باشارت واذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا بر صوب
خانه معظم معلا روان گشت * چون زود از پی صاحب گند * آهوی چاره اسیر کند
والسلام علی من اتبع الهدی توفی رحمه الله لیلة الخمیس الحادی والعشرین من جمادی الآخر
سنه اربعین وستمایه وقبر وی بیرون در فیروزآباد بیت بهراه شیخ ابو محمد عبد الله القرشی
المغربی رحمه الله تعالی از بزرگان مشایخ واکابر صوفیه بود وابواب علوم الهی ومعارف ربانی بر وی
گشاده شده بود وی را گفتند که فلان کس میگوید که در گوش شیخ سخن میگفت از آسمان ناگاه
عمودی دیدم از نور چون شیخ خاموش گشت آن نور عمود منقطع شد شیخ بخندید و گفت وی
ندانست که آن عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی آن عمود نور از آسمان امداد الهی بود
چون آن امداد منقطع شد وی خاموش گشت توفی رحمه الله تعالی بتونس سنه تسع وتسعین
وخمسمایه شیخ ابو عبد الله المعروف بابن المطرف الاندلسی رحمه الله تعالی وی مجاور مکه بوده ودر حرم
شبانروزی در دو شبی که بجا ماه اسبوع طواف کردی در سنه سبع وستمایه از دنیا رفته و
پادشاه مکه از غایت اعتقاد واخلاص که نسبت بوی داشته تابوت وی را بر دوش خود

گرفته

گرفته امام یافعی گوید که بعض اصحاب شیخ ابو محمد بکری مغربی رحمه الله تعالی که چون از دنیا
رفت شیخ نجم الدین اصفهانی گفت که مات الفقر من الحجاز با من گفت شیخ محمد را عزیمت
زیارت نبی صلی الله علیه وسلم شد بوداع شیخ عبد الله المطرف آمد گفت که من شنیده ام که در
فلان منزل آب نیست سختی بسیار بشما خواهد رسید اما عاقبت باران خواهد بارید وآب
خواهید یافت ما چهار کس بودیم چون بآن منزل رسیدیم همچنانکه گفته بود آب نبود ودر
راه آمدیم هوا بسیار گرم شد وتشنگی غلبه کرد وبا ما اندک آبی بود یکی خواست که آن آب را بخورد
شیخ ابو محمد گفت که اگر میخوری وی میری همین گلوی خود آب تر کن بعد از آن چون
سختی بسیار کشیدیم از جهت تشنگی وگرما هیچ سایه نیافتیم که ساعتی بنشینیم شیخ ابو محمد پرسید
که شیخ ابو عبد الله بن المطرف چه گفته بود گفتیم گفته بود که سختی بسیار خواهید کشید گفت سختی
ازین بیشتر نباشد که ما داریم پرسید که دیگر چه گفت گفتیم گفت که در آخر باران خواهد آمد و
سیراب خواهید شد گفت بشارت باد شما را یاران ناگاه دیدیم که پاره ابر از یک طرف بیامد
و بلند می شد تا بالای سر ما رسید باریدن گرفت چندانکه گرد ما سیل روان شد آب خوردیم
و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب بر گرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران
هیچ اثر نیافتیم شیخ سلیمان ترکمان رحمه الله وی در دمشق بوده کهنه عبایی چرکین در بر از
جای خود کم برخاستی و سخن کم گفتی بعضی از علما ظاهر با جلالت و بزرگی خود پیش وی می نشسته
می کرده اند و می نشسته اند میگویند که در رمضان چیزی می خورده است و نماز نمی گزارده اما
وی را کشف واطلاع بر مغیبات می بوده واخبار آن میکرده امام یافعی گوید که می تواند
بود که آن از قبیل ستر حال وتلبیس بوده باشد وممکن است که قایل نماز کرده باشد که کسی ندیده باشد وچیزی
که در دهان نهاده باشد و خایید بگلوی وی در نیامده باشد ومثل این بسیار ازین طایفه مشایخ

کرده اند چنانکه از قضیب البان موصلی و شیخ ریحان و غیر ایشان منقول است توفی الشیخ سلیمان
سنة اربع عشرة و ستمایة **شیخ علی کردی قدس الله تعالی سره** وی از عقلاء مجانین بوده است
و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر می شده است اهل دمشق همه مرید و معتقد
وی بوده اند و بر ایشان حکم می کرده است چنانکه مالک بر مملوک کند و انقیاد حکم وی می کرده اند
روزی یکی از بزرگان دمشق را فرموده که برای درویشان فکر دعوتی و سماعی بکن آن شخص
ترتیب دعوتی کرد و قوالان طلبید و درویشان مشهور بخواند چون ایشان جمع شدند
شیخ علی کردی بآن خانه آمد و آنجا قالیهای بسیار دید که نهاده اند صاحب خانه را گفت
این همه را در حوض انداز همه را در حوض انداخت و درویشان شربت می خوردند و سماع میکردند
تا آخر روز بعد از آنکه چیزی بخوردند و بازگشتند شیخ علی کردی با صاحب خانه گفت که این قالیها
از حوض بیرون آر همه را بیرون آورد همچنان درست که در اول بود هیچ از آن نگداخته بود
بعد از آن صاحب خانه را گفت که تو بیرون رو و در خانه بر من قفل کن و پیش من میا الا بعد از
سه روز چنان کرد روز دوم در راهی بشیخ علی رسید و بر وی سلام کرد بعد از آن بخانه
رفت خانه را همچنان در بسته یافت قفل بگشاد و در آمد همه دید که رخامهای فرش خانه دیگر
کنده است پیش وی آمد که ای سیدی چرا فرش خانه مرا کندی گفت روا باشد که تو مرد نیکو باشی
و بر رخام حرام ضیافت کنی درویشان را گفت ای سیدی این میراث پدر منست شیخ بخشم شد
و دو بار ها کرد و برفت آن شخص مکاشفات شیخ را می دانست تأمل بسیار کرد بخاطرش آمد
که یکبار رخامها کنده بودند و اصلاح کرده استادی را که آن کار کرده بود طلب کرد و مبالغه
تمام از آن استفسار نمود آخر اعتراف کرد که رخام ترا فروخته بودم و رخام مسجد بجای آن
بکار برده در آن وقت که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه برسالت

بدمشق آمده بوده است با اصحاب گفته است که بزیارت شیخ علی کردی میرویم گفته اند که وی مرد
که نماز نمیگذارد و اکثر اوقات مکشوف العورة می باشد شیخ گفته است که البته ویرا میبینم شیخ
سوار شده است چون نزدیک بمنزل وی رسیده فرود آمده چون شیخ علی دیده است کردی
نزدیک رسید عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده است که مرا از تو این باز نمیدارد
امروز مهمان توییم پس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه دو حمال بیامدند با ایشان طعام
بسیار شیخ علی گفت پس شیخ بنشیند که مهمان ماست و شیخ را گفت بسم الله این ضیافت تست شیخ بخورد
و علی کردی را بزرگ داشت شیخ علی کردی در اوایل مسجد جامع می بوده است ناگاه مجذوبی دیگر
او را یاقوت می گفتند بشهر دمشق در آمده است در آن وقت کردی در آمد شیخ علی از دمشق بیرون
رفت و ساکن صحرا شد و بعد از آن بشهر نیامد تا آنگاه که وفات کرد و یاقوت در شهر حاکم بود
شیخ مفرج رحمه الله تعالی وی از اهل سعید مصر است بسیار جلیل الشان و کبیر القدر
بوده است سیاه بوده حبشی ویرا جذبه رسید قوی که پیش ما طعام و شراب نخورد پنداشتند
که دیوانه شده است هر چند بزدند هیچ نخورد ویرا قید نهادند چون آمدند قید جایی بود و وی نی
ویرا در زندان کردند چون آمدند بیرون زندانش یافتند چون این کرامتها از وی دیدند
چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند و بپریدن گرفتند بأذن
الله تعالی یکی از اصحاب وی ویرا روز عرفه در عرفات دید یکی دیگر همان روز در خانه
خود دیده و تمام روز با وی بود چون آن دو شخص بهم رسیدند هر یک آنچه دیده بودند با هم
گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی در روز عرفه در عرفات بود و بصدق آن
سوگند بطلاق خورد و یکی گفت در خانه خود بود وی نیز سوگند بطلاق خورد پس خصومت کنان
پیش مفرج آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ گفت هر دو راست گفته اید

وزن هیچ کدام را طلاق نشده است یکی از اکابر میگوید که من از شیخ مفرج پرسیدم که
صدق هر یک موجب حنث دیگریست چون سوگند هیچ یک حانث نشده باشد و در آن مجلس
که من این پرسیدم جماعتی از علما حاضر بودند شیخ اشارت بهمه کرد که درین مسئله سخن گویند
هر کسی چیزی گفت اما هیچ یک جواب شافی کافی نگفت و در آن اثنا جواب آن بر من ظاهر شد
شیخ اشارت بمن کرد که جواب آن بگوی من گفتم که چون ولی بولایت متحقق گردد و در آن معنی
گردد حاکمیت وی مصور بصورتی تواند شد متمکن شود می تواند بود که در وقت واحد
در جهات مختلف خود را بصورتهای متعدد بنماید چنانکه خواهد پس آنکه وی را در بعضی
از آن صور بعرفات دیده باشد راست دیده باشد و آنکه در بعضی دیگر از آن صورت
در خانه خودش دیده باشد هم راست دیده باشد و سوگند هیچ یک حانث نشود شیخ مفرج
فرمود که جواب صحیح است که تو گفتی رضی الله عنه و نفعنا به شیخ ابوالعباس دمنهوری
رحمه الله تعالی و دمنهور موضعی است بمصر یکی از تاجران گفته است که در سفر بودم و مرا
چارپایی بود که قماش من همه بر وی بود چون بمصر درآمدم و بار بردم انگیختم آن چارپای
از من گم شد هر چند طلب کردم هیچ جا نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند پیش شیخ ابوالعباس
دمنهوری رو شاید که دعایی کند و من نیز پیش از آن وی را می شناختم پیش وی رفتم
و بر وی سلام کردم و حال خود با وی گفتم گوش بسخن من نکرد ولیکن گفت ما را مهمانان
رسیده اند و چندین آرد می باید و چندین گوشت و حوایج دیگر ذکر کرد از پیش وی بیرون
آمدم و با خود گفتم که والله دیگر پیش وی نیایم این درویشان غیر از حوایج خود چیزی نمی خواهند
پس بدین نیت برفتم ناگاه مرا شخصی که پیش وی قرضی داشتم پیش رسید وی را بگرفتم و
گفتم ترا هیچ نگذارم تا آنچه پیش تو دارم بمن دهی شصت درم بمن داد گفتم با این درمها معامله

می کنم تا آنچه رفته است باید این هم برود در راه خدای تعالی هر چه شیخ گفته بود بخریدم
و چند درم زیادت آمد بآن قدری حلوا خریدم و همه را بحمال دادم و قصد شیخ کردم چون بنزدیک
زاویه شیخ رسیدم دیدم که چارپای من بر در زاویه ایستاده است باز گفتم این چارپای
من نخواهد بود بلکه مانند آنست چون نزدیک رسیدم دیدم که چارپای منست و قماشها بر
پشت وی گفتم آن را بکسی می سپارم یا با خود در زاویه برم تا باز گم نشود باز گفتم اگر کسی که
سلامت این چارپای برای من نگاه خواهد داشت پیش شیخ درآمدم و آنچه آورده بودم
بر وی عرض کردم چون بحلوا رسید گفت این چیست گفتم چیزی زیادت آمده بود بآن دادم
گفت این شرط داخل نبود من نیز چیزی زیادت نگیرم گفت برخیز و قماشهای خود را ببازار
برو بفروش و تعجیل مکن و هر چه میفروشی بهای آن لا فی الحال می ستان و مترس از آنکه
بعضی تجار بیایند و بازار تو بشکنند یا در دست راست منست و بهای آن در دست چپ من
پس ببازار رفتم و قماشهای خود را بهای تمام زیادت بر معهود بفروختم و بهای تمام
بستدم چون فارغ شدم تاجران از هر جا در رسیدند چنانکه گویی در بند بودند که ایشان را
آزاد کرده اند شیخ ریحان رحمه الله تعالی وی در عدن می بوده است یکی از اکابر
می گفته است که شخصی بر ساحل دریا بود نزدیک بمغرب نتوانست که بعدن درآید که شب درآمده
بود و دروازه بسته بودند شب در ساحل بحر بماند هیچ چیز نداشت که شام بخورد ناگاه
دید که شیخ ریحان بر ساحل است پیش وی آمد و گفت ای سیدی دروازه بستند و هیچ
ندارم که بشام خورم میخواهم که مرا هریسه دهی گفت این را بچه میدانی ازین شام میخواهی
و نمیخواهم مگر هریسه گو بیا من هریسه پخته ام گفتم ای سیدی ازین جا ره نیست ناگاه دیدم
که کاسه هریسه گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی روغن می باید گفت ای

میپندم بر لبه نمی تواند خورد بی روغن مگر من روغن فروشی ام گفتم ای سیدی این بلای روغن
نخواهم خورد گفت این رکوه را بکنار دریا بر و آب بیار تا وضو سازم رفتم و آب آوردم رکوه را
از من بستد و از آنجا روغن بر بر لبه ریخت پس از آن بخوردم و هرگز مثل آن نچشیده بودم
دیگری گفته که در رمضان بین العشائین به بازار رفتم تا برای اهل خود چیزی خرم ناگاه شیخ
ریحان مرا دید مرا پیش خود کشید و بهوا بالا برد بسیاری من بگریستم و گفتم میخواهم که مرا بزمین
باز گردانی مرا بزمین باز گردانید و گفت میخواستم که تو تفرجی کنی اما تو نخواستی امام
یافعی می گوید که وی باین تفرج مطالعه عجایب ملکوت سماوات خواسته است و بعضی از صلحا
گفته است که روزی شیخ ریحان را گفتم خاطرم با من می آرد گفت مادام که این سر در دست
مترس و اشارت بسر خود کرد من پنداشتم که مراد وی آنست که مادام که زنده ام و مراد وی را
ندانستم مگر روزی که بر دهان آن سبب که پای کوهی می گذشت بیفتاد و سر وی بشکست و
بجان برد رحمه الله تعالی **شیخ علاء الدین الخوارزمی قدس سره** وی بزرگ بوده امام یافعی
گوید رحمه الله تعالی که وی دوازده روز بیک وضو نماز میگذارد و پانزده سال پهلو بر زمین
ننهاد و چند روزی گذشت که طعام نمی خورد و چون طعام خوردی چیزی اندک خوردی
و با من در منی قدری گوشت بود و نمیخورد الا بعد از سختی بسیار بجهت موافقت و گفته
چند سال است که بجهت منکرانی که می بیند بی اختیار خون قی میکند و پیا بآن فرموده
و هم امام یافعی گوید که شیخ علاء الدین گفت که در بعضی از سالها در روم گوشه گرفته بودم
چون روز عید فطر رسید جمعی از دیههای مسلمانان بجهت نماز عید رفتم چون باز آمدم دیدم
که در خلوت آدمی همچو منی نماز میگذارد و بر ریگی که بر در خلوت من بود هیچ اثر پای نبود
تعجب کردم که از کجا در آمده است بعد از آن بگریست گریستنی و از من در فکر شدم که از کجا

وی چه آرم

وی چه آرم که روز عید ست التفات بمن کرد و گفت ای فلان فکر من مکن که در غیب آنست
آنچه تو نمی دانی و لیکن اگر هوس داری آب بجهت پیش آر بر خاستم که ابریق آوردم پیش ابریق
دو گرده نان دیدم بزرگ و کلیچه گرم و مغز بادام بسیار آنرا برداشتم و پیش وی بردم نان
بشکست و مغز بادام پیش من بریخت و گفت بخور و در ایستاد و از آن مغز بادام من میداد
و من میخوردم و وی نخورد مگر یک مغز بادام یا دو مغز بادام و من حضور آن طعام را عجب
میدیدم گفت این را عجیب مدار که خدای تعالی را بندگان هستند که هر جا که باشند هر چه
خواهند بیابند تعجب من زیادت شد با خود گفتم که از وی طلب مواخات کنم گفت تعجیل
مکن که باز بتو خواهیم آمد ان شاء الله و از من غایب شد در حال ندانستم که کجا رفت شب
هفتم از شوال آمد و با من عقد مواخاة بست قدس الله سرهما **امام عبد الله یافعی رحمه الله** الیمنی
هو ابو السعادات عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین
و قدس سره از کبار مشایخ وقت خود بوده است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و وی را تصنیفات است
از آن جمله تاریخ مراة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و کتاب روضة الریاحین
فی حکایات الصالحین و کتاب الدر النظیم فی فضایل القرآن العظیم و ورای آن تصنیفات دیگر
دارد و اشعار نیکو نیز گفته است وی گفته که شیخ علاء الدین خوارزمی گفت که شبی در بعضی
از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوت از درون بسته بود
دو مرد را دیدم با خود در خلوت ندانستم که از کجا در آمدند و ساعتی با من سخن گفتند و با یکدیگر
ذکر احوال فقرا کردند و ذکر مردی از شام کردند و بر وی ثنا گفتند و گفتند نیکو مردیست
که از کجا می خورد بعد از آن گفتند سلام ما بصاحب خود عبد الله یافعی برسان گفتم او را از کجا
می شناسید و وی در حجاز است گفتند بر ما پوشیده نیست و برخاستند و پیش من بهوا رفتند

محراب نشسته بودم که نماز خفتن گزاردند از دیوار بیرون رفتند وهم وی گفته است که شیخ مذکور
گفت در بعضی از سفرها در جبال شام در ماه رجب سنه اثنین واربعین وسبعمایه بودم دو پیر
بخلوت من درآمدند بعد از نماز پیشین ندانستم که از کجا درآمدند و از کدام جا آمدند چون بمن
سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا آمدید گفتند سبحان الله همچون
تو یی زین حال سوال می کند بعد از آن خشک نان جو پاره داشتم پیش ایشان نهادم گفتند
ما از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهر چه آمده اید گفتند آمده ایم و ترا وصیت می کنیم برسانیدن
سلام بعبد الله یافعی و گفتند بگو که بشارت باد ترا گفتم وی را از کجا می شناسید گفتند او بما
رسیده است و وی بما رسیده است گفتم شما را درین بشارت رسانیدن اذن هست گفتند آری
و چنان ذکر کردند که از پیش برادرانی می آیند که ایشان از اهل دمشق اند فی الحال غایب شدند
وی گفته که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمالست
یا بعبادت که مثمر حلاوت و سلامت از قیل و قال است درین کشاکش و اضطراب
مرا خواب نمی برد و قرار نبود کتابی داشتم که روز و شب بمطالعه آن میگذرانیدم درین بیقراری آن کتاب را کشودم
در وی ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند نوشته که از کس نشنیده بودم و آن
ابیات این بود کن عن همومک معرضا . الله یفعل ما یشاء . وکل الامور الی القضا
فلربما اتسع المضیق . وربما ضاق الفضا . ولرب امر متعب لک فی عواقبه رضا فلکن
مغتفرضا لما یشاء . چون این ابیات خواندم گویا آبی بر آتشم زدند و شدت حرارت
و قلق من نشاند شیخ شهاب الدین سهروردی المقتول رحمه الله تعالی نام وی یحیی بن حبش است در حکمت
مشائیان و اشراقیان متبحر بوده است و وی را از آن تصنیفات لایقه و تالیفات رایقه دارد
و بعضی وی را منسوب بسیمیا داشته اند حکایت کنند که روزی با جماعتی از دمشق بیرون آمدند

و برمه گوسفندان رسیدند آن جماعت گفتند ما را یک گوسپند می باید بگیریم گوسپند گرفتند و ده درم بترکمانان
دادند که صاحب گوسپند بود و وی مضایقه می کرد که گوسپند خوردتر ازین بگیرید شیخ بجماعت
گفت که شما بروید و گوسفند را ببرید که من اینجا خوشنود سازم ایشان پیش رفتند او با وی سخن
می گفت و دل وی را خوش می کرد تا ایشان دور رفتند وی هم در پی ایشان برفت و ترکمان
در پی وی میرفت و فریاد می کرد و چون بوی رسید دست چپ وی را بگرفت و بکشید که کجا میروی
دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون میرفت ترکمان بترسید دست
وی را بینداخت و بگریخت آن را برداشت به یاران رسید در دست وی مندیلی بود و بس امام
یافعی می گوید که مثال این کارها آنچنانست و بسیاری از اهل این کار کنند و بعلمی که منطق
کارها کرده و از سخنان وی است حرام علی الاجسام المظلمة ان تلج فی ملکوت السموات فوحد
الله و انت بتعظیمه ملآن واذکره و انت من ملابس الاکوان عریان و از اشعار وی است
خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی . وصبت لمغناها القدیم تشوقا . وتلفتت نحو الدیار فشاقها
ربع عفت اطلاله فتمزقا . وقفت تسائله فرد جوابها . رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا
فکانها برق تالق بالحمی . ثم انطوی فکانه ما ابرقا . در تاریخ امام یافعی مذکور است
که وی را بانحلال در عقیده و باعتقاد حکمای متقدمین متهم میداشتند چون بحلب رسید
علما بقتل او فتوی دادند بعضی گویند وی را حبس کرده اند و بخناق کشته اند و بعضی گویند
قتل و صلب کرده اند و بعضی گویند وی را مخیر ساختند میان انواع قتل وی چون ریاضت
معتاد بود آن اختیار کرد که وی را بگرسنگی بکشند طعام از وی باز گرفتند تا بمرد و عمر وی
به سی و شش یا سی و هشت رسیده بود و کان ذلک فی سنه سبع وثمانین وخمسمایه و اهل حلب در
شان وی مختلف بودند بعضی وی را بالحاد و زندقه نسبت می کردند و بعضی بکرامات

ومقامات اعتقاد داشتند می گفتند که بعد از قتل سوانح بسیار بر کرامات وی ظاهر شد
واین موافق نمی آید با آنکه شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که در شهر دمشق شیخ
شهاب الدین مقتول را آنکار را کافر می گفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون بصدق
تمام در خدمت در آنکه شیخ مدتی کامل گشت من سخت متواضع باشم با نیازمندان صادق اما سخت
با نخوت باشم با متکبران آن شیخ شهاب الدین علمش بر عقلش غالب بود عقل می باید که بر علم
غالب شد حاکم و دماغ که محل عقل است ضعیف گشته بود در عالم ارواح طایفه ذوق سخن
یافتند فرود آمدند و مقیم شدند و از عالم ربانی می گویند تا آنها همان عالم ارواح است
که ربانی پندارند مگر فضل الهی در آید یا جذبه از جذبات یا مردی که او را در بغل گیرد
و از عالم ارواح بعالم ربانی کشد **شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی** قدس الله تعالی روحه
وی مرید شیخ رکن الدین سنجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری است و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله
ارواحهم بسیار بزرگ بوده است و صحبت شیخ محیی الدین العربی رسیده است و شیخ در کتاب
فتوحات و بعض رسایل دیگر از وی حکایت کرده است در باب ثامن فتوحات می گوید که
شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی گفت که در جوانی خدمت شیخ خود کردم در سفر بودم و
وی در عماری نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بجای رسیدیم که در آنجا چار بستانی بود
درخواست کردم که اجازت ده که دارویی بستانم که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت
داد رفتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده و پیش وی شمعی
افروخته اند و وی مرا نمی شناخت و من نیز وی را نمی شناختم چون مرا در میان ملازمان خود
دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را بوی
گفتم فی الحال دارویی حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شیخ را همراه می کرد

رسیدم که

تا رسیدم که شیخ از آنجا بیرون آید سوگند بروی دادم که باز گرد باز گشت پس پیش شیخ آمدم
و دارو آوردم و آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت
ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی
ترسیدم که آن شخص که امیر آن موضع است بتو التفات ننماید و شرمنده شوی از هیکل خود
مجرد شدم و بصورت وی بر آمدم و در موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا اکرامی تمام
کردم آنچه دیدی در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی
گفته است که آن روز که قافله در منی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه
آنجا بود بزیارت وی رفتیم الحق بس مردی عظیم عزیز بود ساعتی از هر نوع سخنان می رفت
از وی پرسیدم که شنیده ام که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع
خوانده و پیش خود نگذاشته راست است آن پیر گفت بلی در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم
که کسی ذکر شیخ اوحد الدین می کرد فرمود که پیش وی نام من مبر که او مبتدع است اما روز دیگر
هم در خدمت شیخ بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفته هر چند شیخ
مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معنی بیتی عربی
گفته است و آن بیت اینست ما ساءنی ذکرک لی مساءة بل سرنی انی خطرت ببالکا
شیخ شهاب الدین خلق و بر آن تحسین کرد می تواند بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره
از ابتداع او آن بوده باشد که می گویند که وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری می کرده
و جمال مطلق را در مقیدات صوری مشاهده می نموده چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره
از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم پس شیخ شمس الدین گفت اگر
در قفا دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی و پیش مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفتند که وی

کوی شاهد باز بود اما پاک باز بود و خدمت مولوی فرمود که کاشکی کردی و گذشتی و این رباعی
برین معنی دلالت می کند ○ زان می نگرم بچشم سر در صورت • زیرا که ز معنیست اثر
در صورت • این عالم صورتست و ما در صوریم • معنی نتوان دید مگر در صورت
و در بعضی تواریخ مذکورست که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن مردان را چاک کردی و سینه
بسینه ایشان باز نهادی چون ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن
این سخن بشنید و گفت مبتدع است و کافر اگر این گونه حرکتی کند ویرا بکشم چون سماع گرم
شیخ بکرامت دریافت و گفت ○ سهل است مرا بر سر خنجر بودن • در پای مراد دوست
بی سر بودن • تو آمده که کافری را بکشی • غازی چو تویی رواست کافر بودن
پسر خلیفه سر برپای شیخ نهاد و مرید شد قال بعض الکبراء قدس سره نزد اهل تحقیق چنین
است که کامل کسی بود که جمال مطلق سبحانه و تعالی در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر چنانکه
مشاهده می کند در مظاهر روحانی ببصیرت و نیز شاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی
یعاینون بالبصر الحس الحکمی المقید الصوری [illegible] جمال با کمال حق سبحانه و اعتبار دارد [illegible]
[illegible] جمال الحق است من حیث هی و عارفان این جمال مطلق را در [illegible] الله سبحانه
[illegible] دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آمده و در مظاهر [illegible]
[illegible] جمال الحق دانند تنزل شده در مراتب کونیه و غیر [illegible]
[illegible] نمانند و قال [illegible]
کسانی اند که در عشق مظاهر [illegible] ترقی باشد
[illegible] بود چنانکه بعضی از بزرگان [illegible] کرده
[illegible] الحجاب [illegible] تعلق این حرکت

حسی نسبت باین سالکان از صورتی ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هر چند
شهود و کشف مقید ایشان دست داده بود و اگر از تعلق و میل حسی از صورتی منقطع شود بصورتی
دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما در کشاکش باشد تعلق و میل بصورت فتح باب چندان
و آفت و خذلان او شود اعاذنا الله عز و جل و سایر الصالحین من شر ذلک حسن ظن بکمال
صدق و اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی
و شیخ فخر الدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال نموده اند
که ایشان در آنجا مشاهده جمال مطلق حق سبحانه می کرده اند و بصور حسی مقید نبوده اند
اگر از بعض کبرا نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود از آن بوده باشد
که محجوبان آنرا دستوری نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاوید ان در
حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند و الله تعالی اعلم باسرارهم و حضرت
شیخ اوحد الدین را نظمهای لطیف است از مثنوی عزیزه در آخر کتاب مصباح الارواح
○ تا جنبش و سیت هست دام • سایه بحرکت ناکام • چون سایه و سیت یافت آیه
پس نیست جدا ز اصل سایه • چیزی که وجود او ز خود نیست • هستیش نهادن [illegible]
هست است ولیک نیست مطلق • نزدیک حکیم نیست جز حق • [illegible]
[illegible] ولیک نام دارد • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]

در دنیی دون بید وفا

گر زانکه بتی نخی پرستی روزی • حاکه ز بتی نه بت پرستی بخدای • اسرار حقیقت نشود حل بسوال
نی نیز بدرباختن حشمت و مال • تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال • هرگز ندهند راهت از قال بحال
ذاتم ز وراء حرف بیرون زدهست • وز جمله الطاف بخیام مدد است • علت نه خداست باده خدا آمد حرفی
علت بگذار کان یکیا و خداست

امیر سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره در اوایل ارادت
شیخ صدرالدین اردبیلی داشته و بعد از آن بصحبت شیخ صدرالدین علی یمنی بوده و از شیخ صدرالدین
اردبیلی چنین استماع افتاده است که خدمت سید قدس سره شیخ صدرالدین علی یمنی را
بسیار می پسندیده اند و ارادت اظهار میکرده و بالجمله احوال وی از کار در قبول و انکار روی دو فرقه
واز وی دو اثر مانده است یکی دیوان اشعار وی مشتمل بر حقایق و اسرار وی که انوار
کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است دیگر جماعتی که خود را منسوب بوی میکردند و خود را
مرید می شمارند این فقیر بعضی از ایشان را دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از ربقه
دین و اسلام خارج بوده اند و در دایره اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل شاید که منشأ
این آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت سید غالب بوده و نظر در جمیع امور بر مبدا
داشته و بساط اعتراض بالکلیه طی کرده بوده و بمقتضای کرم ذاتی که داشته است خوان
و دادخوری که میر سید همه صرف لنگر می بوده و اصحاب نفس و هوا مقصود آنجا حاصل بوده
لاجرم جماعتی از اهل طمع مجتمع شده بودند و از معارف و دقایق سخنان می شنیده اند از سر نفس و هوا
در آن تصرف میکرده و آن را مقدمه اشتغال بشتهیات نفس و اعراض از مخالفات هوای خویش
و در وادی اباحت و تهاون شریعت و سنت می افتاده و وی از آن جمله پاک یکی از درویشان
هرات در ایام پیری بود در روش و محافظت طاعات را بجای می آورد و دوام ذکر و آگاهی داشت
حال وی می پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی رسیده‌ام یکبار در هراة و یکبار در بلخ میر بر در

چون چند روز در خدمت وی بودم گفت بولایت خود باز رو و در میان ایشان مباش که صحبت
ایشان ترا ضرر می کند بعضی از عزیزان میفرمودند که در آن وقت که خدمت سید در سمرقند
بود با وی ملاقات افتاد در اثنای معارفی که می گفت از صدیق اکبر رضی الله عنه نقل بسیار
می کرد و هر بار که صدیق اکبر می گفت رقت می کرد و قطرات اشک بزرگ سفید از چشم وی میریخت
مریدان می گفتند که وی اکنون در مقام ابوبکریست و بعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده
بودند میگفتند که من بکرم ذاتی وی کس ندیده‌ام و بعضی از مردم خرجرد جام که در قبول و انکار
غالبا از تعصب خالی بود و از بعضی کرامات این طایفه را می باشد نقل می کرد عزیزی که بر سخن او
اعتماد هست از بعض مسافران معتمد نقل کرد که از تربت مقدسه جام بعزیمت مشهد مقدس
طوس علی ساکنه السلام شبگیر کرده بوده اند در راه که میرفته اند در جانب خرجرد روشنایی
در نظر ایشان آمده بوده است که از زمین مرتفع شده و بآسمان رسیده در تعجب مانده اند که
آن چه روشنایی است شب بخرجرد رسیده اند دیده اند که روشنایی در جانب لنگر
خدمت سید است قدس سره چون بلنگر آمده اند و قصد زیارت وی کرده اند چنان مشاهده
افتاده که آن نوریست که از خانه که مرقد منور وی است در آنجا می آید و از بعضی درویشان خاص
یافته‌ام که توجه بمرقد منور وی موجب جمعیتی تمام است الله تعالی اعلم و حضرت مخدومی
خواجه ناصرالدین عبیدالله ادام الله تعالی ظلال ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم
حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره در نواحی ابیورد دیده بوده
صحبت داشته و طریقه ایشان را معتقد بوده و از وی فهم می شد که خود را بر آن طریقه میداشت
و دیگر فرموده اند که خدمت سید قدس سره می گفته که هر جا میرسیدم از مجذوبان می پرسیدم
و خود را بصحبت ایشان میرسانیدم چون بروم رسیدم گفتند که اینجا مجذوبی است مولانا خانی

نام چون پیش وی رفتم وی را شناختم که در اوان تحصیل به تبریز بودم با وی گفتم که ترا چه شد باز
روی گفت هر صباح که برمیخاستم مردی بودم در تفرقه افتاده مرا یکی ازین طرف می کشید و یکی
آنطرف بامدادی برخاستم مرا چیزی فرو گرفت که از همه خلاص شدم فرمودند که این سخن را چند
بار از خدمت سید شنیدیم هر بار که می شنیدیم متغیر می شد و قطرات اشک از چشم وی می جست معلوم
می شد که آن سخن در آن وقت که آن عزیز فرموده بود در وی تاثیر بسیار کرده بوده است و بعضی
از رسایل خود آورده که در تاریخ سنه تسع و سبعین و ثمانمایه بود که در شهر هراة در خانقاه جدید
در جوار مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله ساکن بودیم ناگاه سحرگاهی خدمت مولانا از خلوت خود
گریان بیرون آمد و روی بخلوت من نهاده فریاد برآورد که از برای خدای بگوی کی گویند و
نحن اقرب الیه من حبل الورید و شصت سال می خوانند و هنوز نرسیده ام از ارباب فقر عزیزی حاضر
بود گفت همان حکایت مجنون ماوراء النهر است که بخانهای مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی
چون بیرون آمدی از وی پرسیدندی که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی کجا بود و هیچ نخوردم
روزی امیرزاده وی را بخانه برد و نعمت فراوان از خورش پیش وی نهاد و بعد ازانکه دیوانه چند لقمه
خواست خورد و شمشیر کشید که دیگر بخورد دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار دیگر که امکان داشت
بخورد و گفت اگر می کشی بکش که دیگر گنجایی خوردن ندارم چون دیوانه بیرون رفت از وی
پرسیدند که هیچ خوردی گفت فراوان نعمت بود اما از ترس شمشیر که چیزی می توانست خورد
در تاریخ ثلثین و ثمانمایه پادشاه وقت را در جامع هراة شخصی زخم زد چنان معلوم شد که وی را
در لنگر خدمت سید خانه متصل بوده است بتوهم آنکه مگر آن بتوقیت وی بوده از شهر عذر خواسته
بجانب بلخ و سمرقند رفت و ازانجا مراجعت کرده در خرجرد جام متوطن شد و در سنه سبع
و ثلثین و ثمانمایه از دنیا رفت و قبر وی آنجاست رحمه الله تعالی حکیم سنایی غزنوی قدس سره

کنیت و نام وی ابو المجد مجدود بن آدم است وی پدر خویش رضی الدین علی لالا را
عم بوده اند از کبار شعرا طایفه صوفیه است و سخنان وی را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند
و کتاب حدیقه الحقیقه بر کمال وی در شعر و در بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید
دلیلی قاطع و برهانی ساطع است از مریدان خواجه یوسف همدانی است و سبب توبه وی آن
بود که سلطان محمود سبکتگین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین
بیرون آمده بود و سنایی در مدح وی قصیده گفته بود میرفت تا بعرض رساند بدر گلخنی رسید
که یکی از مجذوبان که از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای
شراب خوردی در آنجا بود آوازی شنید که با ساقی خود می گفت پر کن قدحی بکوری
محمود سبکتگین تا بخورم ساقی گفت محمود مردی غازیست و پادشاه اسلام گفت بس مردک
ناخشنودیست آنچه در تحت حکم وی آمده است در حیز ضبط نیاورده میرود تا مملکتی دیگر گیرد
یک قدح گرفت و بخورد باز گفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنایک شاعر ساقی گفت
سنایی مرد فاضل و لطیف طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی
که وی را بکار آمدی گزافی چند بر کاغذی نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمی
داند که وی را برای چکار آفریده اند سنایی چون آنرا شنید حال بر وی متغیر شد و
بتنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و بسلوک
مشغول شد در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکورست که خواجه
حکیم سنایی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی می گفت حاضران گوش بدهانش
بردند این بیت میخواند بیت بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست در سخن معنی و در معنی سخن ۱
عزیزی این را شنید گفت عجب حالیست در وقت بازگشتن از سخن بسخن مشغول بوده است

او همواره منزوی و منقطع می بوده و از مخالطت اهل دنیا معرض یکی از ارباب جاه و جلال را
عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت ورود شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بعضی لطایف
از آنجمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمت و لیکن نفس ضعیف دارد که طاقت
تعقد و قوت تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلا مندرس چه
طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ناقه چه تاب پنجه شیران آرد بار غرامت اند که بر
که سراپرده حشمت ایشان درین خطه مختصر زنند حاجت آمده است این ضعیف منزوی را
رخت عافیت بعزت خانه غولان بردن و بضاعت قناعت را بهر امان خضر و الیاس
سپردن اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشه دلی
این گوشه گرفته را بتعهد جائیس خود خراب نکند که جسم جز این بنده سزای جسم قریر

و من مقولاته

خداوند نیست	بس که شنیدی صفت روم و چین	خیز و بیا ملک سنایی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل	با همه جان بینی بی کبر و کین	پای تو و چرخ بزیر قدم
دست تو و ملک بزیر نگین	زرنه و کان ملکی زیر دست	جو نه و اسپ فلکی زیر زین
این جهان بر مثال مردار است	کرکسان اندرو هزار هزار	این مرآن را همی زند مخلب
وآن مرین را همی زند منقار	آخر الامر بگذرند همه	وز همه باز ماند این مردار
با همه خلق جهان گرچه ازان	بیشتر گمره و کمتر رهند	تو جهان زی که بمیری بره
نه جهان جو تو بمیری برهند	دلها همه آب گشت جانها همه خون	تا چیست حقیقت از پس پرده برون
ای با علمت خرد زرد و گردون دون	از تو دو جهان پر و تو از هر دو برون	قایم بخودی ازان شد و بود مقیم
چیت ز سموم است و امید از نسیم	با او نه زآب و آتش باشدیم	چون سایه شدی تا چه چون جوهر
و چون سرو سر شاه آمد عشق	بر همه ملوک ملک ماه آمد عشق	بر کاف و نون کلاه آمد عشق

با این همه پاکدامن زنار امیدت	مردی که براه عشق جان در باخت	باید که بدون یار خود نگرید
عاشق بره عشق جان می بازد	گر دوزخ و از بهشت یادش ناید	ای بیت شده ذات تو در وحدت
وین صومعه ویران کن و زنار ببند	مردانه بکوی عاشقان می ورزد	گر در کفر کرد و کرد در سر است
ای من تو ز بند همچو مردم نفس	در کار تو کرده دین و دنیا هوس	گر تا منیم چون نگرم با همه کس
سردی همه از برای من ای بس	در هجر تو کرد دلم کراید بجنسی	در بر نگدارش کم سازد هوس
در دیده نگه کند بدیدار کسی	در بر نگدارش کم باشد نفسی	چون چهره تو دیگری شد بر کرد
زنهار بهیج آبی آلوده مگرد	اندر ره عاشقی جان باید برد	گر دریا خشک آمد و از دوزخ برد
ای عقل اگر چند شرفی و فروغ	وی دل ز دلی خود بگرد و خون شو	در پرده آن نگار دیگر گون شو
ای خشم و دو دم بی زبان بی چون شو	ای عشق تو را روح مقدس منزل	سودای تو را عقل مجرد محمل
بیباج جهان معرفت یعنی دل	از دست غمت دست بسر پای بگل	و برا قصیده ایست را یه

زیادت تا زصد و شصد بیت که آثار رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام نهاده مبنی معارف و
حقایق و لطایف و دقایق درانجا درج کرده است و اول آن است • طلب ای عاشقان خوش رفتار

طرب ای نیکوان شیرین کار	تا کی از خانه هین ره صحرا	تا کی از کعبه هان در خمار
در جهان شاهدی و ما فارغ	در قدح جرعه او ما هشیار	زین سپس دست ما و دامن دوست
زین سپس گوش ما و حلقه یار	و دیرا او رای حدیقة الحقیقه سه کتاب دیگر ست هم بروزن	

حدیقه اما مختصر و از آنهاست سیر العباد و لیه • ای پرواز بر پریده بلند • خویشتن را بها بتمرده ز بند

بازپر سوی لا یجوز و یجوز	رشته در دست صورت منوز	تا تو در بند حبس نالیعی
تخته نقش و کلک تکلیفی	تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمائه	

بوده است و بعضی تاریخ وفات وی را همین نوشته اند شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری

[illegible]

قدس روحه و وی مرید شیخ مجد الدین بغدادیست در دیباجه کتاب تذکرة الاولیا که بوی منسوبست
میگوید که یک روز پیش امام مجد الدین بغدادی آمدم ویرا دیدم که می گریست گفتم خیرست
گفت زهی سپهسالاران که درین امت بوده اند بمثابه انبیا علیهم السلام که علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل پس گفت از آن می گریم که دوش گفته بودم خداوندا کار تو بعلت نیست مرا ازین
قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم می گریم که مستجاب
باشد و بعضی گفته اند که او اویسی بوده است و در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره مذکورست
که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد گویند
سبب توبه وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشعوف معامله بود درویشی
بانجا رسید و چند بار شیئا لله گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه
خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت همچون من می توانی مرد عطار گفت بلی
درویش کاسه چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد و دکان
برهم زد و باین طریق درآمد و گفته اند که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن
بنیشابور بصحبت وی رسید در حال کبر سن رسیده است و کتاب اسرارنامه بوی داده و وی
دایما آن کتاب با خود می داشته و در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی کرده چنانکه می گوید

گر عطار گشت مولانا • شربت از دست شمس دین نوشد • و در موضعی دیگر گفته است

عطار روح بود و سنائی دو چشم او • ما از پی سنائی و عطار آمدیم • و آن قدر اسرار توحید و حقایق
اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یک ازین طایفه
یافت نمی شود جزاه الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین خیر الجزاء و من انفاسه الشریفه

ای روی در کشیده ببازار آمده • خلقی باین طلسم گرفتار آمده • و این قصیده چهل بیت زیادتست

بعضی از ابیات آن شرحی نیکو نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذکور شده که یعنی ای آنکه
روی خود را که مرتبه ظاهر وجود است بپوشش تعینات مختلفه و آثار متباینه گرفتار بعد و حجاب
و غفلت و پندار غیریت گشته یا خود بواسطه سرایت پرتو جمال آن روی در روی [illegible] مظاهر
جمیله گرفتار بلای صور عشق و محنت محبت گشته یعنی عاشق صورت

تویی معنی و بیرون تو همه اسمست • تویی گنج و همه عالم طلسمست

و عشاق صورت بوهم خود از معشوق حقیقی دور افتاده اند و مبتلا مانده که عاشق کیستند و گرایش
ایشان چیست • میل خلق جمله عالم تا ابد • گر شناسند وگر نه سوی تست

و درین سطور تمام این قصیده را شرح کرده است از جهت اختصار برین اقتصار افتاد حضرت
شیخ در تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمایه بدست کفار شهادت یافته و سن مبارک وی
در آن وقت گویند که صد و چهارده سال بوده و قبر وی در نیشابور است رحمه الله تعالی

شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی رحمه الله تعالی از افاضل صوفیه بوده
و از مجاوران بقعه شریف شیخ عبدالله خفیف قدس الله تعالی روحه از علوم بهره تمام داشته
و از آداب نصیبی کامل یافته سفر بسیار کرده است و هفت اقلیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده
رفته و به بتخانه سومنات درآمده و بت بزرگتر ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را
دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده و گفته اند
که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی می کرد و آب بمردم می داد تا بحضرت
خضر علیه السلام رسید و ویرا از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید وقتی ویرا با
یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفت و گویی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را
صلی الله علیه و سلم بخواب دید که ویرا عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذر

خواهی است رضای وی کردی یکی از مشایخ منکر وی بود شبی واقعه چنان دید که درهای آسمان
گشاده شد و ملایکه با طبقهای نور نازل شدند و رسید که این بیت گفته بود برای سعدی شیرازیست
که بیتی گفته که مقبول حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست شعر برگ درختان
سبز در نظر هوشیار ◦ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ◦ آن عزیز چون از واقعه
درآمد هم در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته
و با خود زمزمه می کند چون گوش کشید همین بیت می خواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه
احدی و تسعین و ستمائة از دنیا رفته رحمه الله تعالی شیخ فخر الدین المشتهر بالعراقی قدس سره ابراهیم
وی صاحب کتاب لمعات است و دیوان شعر وی مشهور است از نواحی همدان است در صغر سن حفظ
قرآن کرده بود و بغایت خوش می خوانده چنانکه همه اهل همدان شیفته آواز وی بودند
و بعد از آن بتحصیل علوم اشتغال نموده چنانکه گویند در سن هفده سالگی در بعض مدارس مشهوره
بافادت مشهور بوده روزی جمعی قلندران بهمدان رسیدند و با ایشان پسری صاحب جمال بود
بروی شرب عشق غالب چون آن پسر را دید گرفتار شد مدام که در همدان بودند با ایشان بود
چون از همدان سفر کردند و چند روز برآمد همراه ایشان بهندوستان افتاد و در شهر ملتان
بصحبت شیخ بهاء الدین ذکریا رسید گویند که وی را در خلوت نشاند عشره و یک دهه که گذشت وی را
وجدی رسید و حال بروی مستولی شد این غزل را گفت شعر نخستین باده کاندر جام کردند
ز چشم مست ساقی وام کردند ◦ و آنرا بآواز بلند میخواند و می گریست چون اهل خانقاه آن را دیدند
و آنرا خلاف طریقه شیخ دانستند چه طریقه ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری
نمی باشد آنرا بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را از این منع است او را منع
نیست چون روزی چند برآمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که آن غزل را مطربان

بی طاقت شد و در عقب ایشان رفت چون بایشان رسید برنگ ایشان برآمد و

دیگر

باجنگ

با چنگ و چغانه می گفتند پیش شیخ آمد و صورت حال باز نمود و گفت باقی شیخ گفت که شیخ سؤال کرد
که چه شنیدی باز گوی چون بدین بیت رسید ◦ چو خود کردند راز خویشتن فاش ◦
عراقی را چرا بدنام کردند ◦ شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقی
آمد گفت عراقی مناجات در خرابات می کنی بیرون آی بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست
مبارک خود سر او را از خاک برداشت دیگر وی را بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود کشیده در وی
پوشانید و بعد از آن فرزند خود را بعقد نکاح وی درآورد و وی را از فرزند شیخ پسری آمد و برا کبیر الدین لقب کردند
بیست و پنج سال در خدمت شیخ بود و چون شیخ را وفات نزدیک رسید وی را بخواند و خلیفه خود ساخت
و بجوار رحمت حق پیوست چون دیگران التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق حسد ایشان بجنبید
بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی شعر می گوید و صحبت وی همه با جوانان صاحب جمال است
و با استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی آنرا دانست عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله
تعالی شرفا کرد و بعد از زیارت بجانب روم رفت و صحبت شیخ صدر الدین قونوی قدس الله روحه
و از وی تربیت یافت جماعتی فصوص میخواندند وی استماع کرد و در اثنای آن لمعات را نوشت چون تمام کرد
بنظر شیخ آورد شیخ آنرا بپسندید و تحسین فرمود معین الدین پروانه از امرای روم مرید و معتقد شیخ عراقی بود
بجهت شیخ در توقات خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت شیخ می آمد روزی بخدمت شیخ آمد و مبلغی
زر همراه آورد و بنیاز مندی تمام گفت شیخ مارا هیچ کاری نمی فرمایند و التفات نمی نمایند شیخ
بخندید و گفت ای امیر مارا بزر نمی توان فریفت حسن قوال را بما رسان این حسن قوال در جمال
دلپذیر بود و در حسن صورت بی نظیر و جمعی گرفتار وی بودند و در حضور و غیبت [illegible] وی بودند
امیر تعلق خاطر شیخ بوی یافت فی الحال کس بطلب وی فرستاد و بعد از غوغای عاشقان و منع
مزاحمت ایشان وی را آوردند شیخ با امیر و سایر اکابر باستقبال وی رفتند چون نزدیک رسید شیخ

پیش رفت و بروی سلام کرد و کنار گرفت آنگه شربت خواست و در برابر یاران وی می بست خود شربت داد
و از آنجا بخانقاه شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن وقت غزلها گفت
و از آن جمله این غزل است ن ساز طرب عشق که داند که چه سازست ・ کز زخمه او نه فلک اندر تک و تازست
بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد گویند که روزی امیر معین الدین پروانه طرف میدان می آمد
دید که شیخ چوگانی در دست میان کوی و دکان ایستاده امیر با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت از آن طرف
و اشارت براه کرد و امیر روان شد و برفت چون امیر معین الدین وفات یافت خدمت شیخ از روم متوجه
مصر شد و وی را با سلطان مصر ملاقات افتاد و سلطان مرید و معتقد وی شد و وی را شیخ الشیوخ مصر
گردانید اما وی همچنان بی تکلف در بازارها گردیدی و گرد دکانها طواف کردی روزی در بازار کفشگران
می گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفته او شد پیش رفت و سلام کرد و از کفشگر سؤال
کرد که این پسر کیست گفت پسر منست شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت ظلم نباشد که چنین لب و دندان
با چرم خر مصاحب باشد کفشگر گفت ما مردم فقیریم و حرفه ما اینست اگر چرم خر نجوید نان نیابد که بخورد
فرمود که هر روز چه مقدار کار کند گفت که هر روز چهار درم شیخ فرمود که هر روز هشت درم بدهم تا او دیگر کار نکند
شیخ هر روز برفتی و با اصحاب بر دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی وی نظر کردی و اشعار خواندی
و می گریستی عیاران این خبر بسلطان رسانیدند از ایشان سؤال کرد که این پسر از شب بروز بخود می گفته
گفت با وی در دکان خلوتی می سازد گفتند نه دوات و قلم خواست و بنوشت که هر روز پنج دینار دیگر بر وظیفه
خادمان شیخ فخر الدین عراقی بیفزایند روز دیگر شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنین
استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگری با پسری نظر افتاده است مهتری پیش شیخ نیست که نیابت است اگر شیخ خواهد
آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را مستفاد او می باید بود بر وی حکم نتوانیم کرد بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت شام پیدا شد
سلطان مصر بملک الامراء شام نوشت که با جمله اکابر و علما و مشایخ و ارباب شیخ استقبال کنند چون استقبال کردند ملک
الامرا را پسری بود در غایت جمال چون شیخ را بر وی نظر افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پسر نیز سر در پای شیخ نهاد و ملک الامرا نیز
با پسر موافقت کرد اهل دمشق را از آن انکاری در دل پدید آمد اما مجال نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت و شش ماه بگذشت
فرزند او کبیر الدین از ملتان بیامد و مدتی

در خدمت شیخ کبیر بود و بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند
و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی بگفت ن در سابقه چون قرار عالم دادند
مانا که نه بر مراد آدم دادند ・ زان قاعده و قرار کان روز افتاد
نی بیش بکس وعده و نی کم دادند ・ در هشتم ذو القعده سنه ثمان و ثمانین و ستمایه
از دنیا رفت و قبر وی در قفای مرقد شیخ محیی الدین العربی است قدس الله تعالی روحهما در صالحیه
دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی ویست رحمه الله تعالی امیر حسینی رحمه الله تعالی
نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسن است در اصل از گزیوست که دهی است از نواحی غور عالم بوده بعلوم
ظاهری و باطنی و از کتاب وی کنز الرموز چنان مستفاد می شود که وی مرید شیخ بهاء الدین
زکریاست بی واسطه و مشهور میان مردم چنین است اما در بعضی کتب نوشته چنین یافتم که وی
مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود
شیخ بهاء الدین زکریا الملتانی قدس الله تعالی ارواحهم مصنفات بسیارست بعضی چون سؤالات
منظوم که شیخ محمود تبریزی آن را جواب گفته است و بنای گلشن راز بر آنست بغیر از آن و بیست
چون کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح
و صراط المستقیم و مر او را دیوان اشعار است مشتمل بر لطایف غایت لطیف و گویند که سبب توبه وی آن بود
که روزی بشکار بیرون رفته بود آهوئی پیش آمده است تیری بروی افگند آهو بوی نگریست و گفت
حسینی تیر بر ما میزنی خدای تعالی ترا از برای معرفت و بندگی آفریده نه از برای این جفا شعله
آتش طلب در نهاد وی شعله بر آورد و از هر چه داشت بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه
بملتان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد چون شب شد حضرت رسالت را صلی الله
علیه و سلم بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز

دیگر شیخ رکن الدین با ایشان گفت که در میان شما سیدی هست اشارت با میر حسینی کردند وی را از میان ایشان برآورد و تربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید پس اجازت مراجعت بخراسان داد و بهرات آمد و اهل هرات مرید و معتقد وی بودند در سادس عشر شوال سنه ثمان عشر وسبعمایه از دنیا رفت و قبر وی در مصرخ هرات است بیرون گنبد مزار عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنهم

شیخ اوحد الدین اصفهانی رحمه الله تعالی چنین استماع افتاده است که وی از جمله اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت مثنوی از انست و وی را دیوان شعرست در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنایی جام جم نام در آنجا بسی لطایف درج کرده است و از آن مثنویست این ابیات

اوحدی شصت سال سختی دید • تا شبی روی نیکبختی دید • چه گشا تار تا مجازی هست
باز کن دیده کین مجازی نیست • سالها چون فلک بسر گشتم • تا فلک وار دیده ور گشتم
بر سر پا چله داشته‌ام • لحد نه از بهر ذله داشته‌ام • اندرون در میان بازارم
وز درون خلوتیست با یارم • کس نبیند جمال خلوت من • ره ندارد کسی بخلوت من
تا دل من درست پیوستست • سورها کرد و سر من بشکست • و وی قصیده رائیه حکیم

سنایی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مطلع ابیات این است

سر چو ندهد ما ندارد یار • چون توان شد بجیب بر خوددار • کار ما یکی است در همه شهر
وان یکی تن نبیند اندر کار • همه می‌بست تا که گویم راز • همه می‌بست تا بنالم زار
در خروش از غم رقیبان معشوق • در سپاهم نصوبت آن بهار • و در تاریخ اتمام جام جم گفته
چون ز تاریخ بر گرفتم فال • بهفتصد رفته بود و سی سه سال • که من این نامه همایون فر
عقد کردم بنام این شوهر • چون بسالی تمام شد درسش • ختم کردم بلیلة القدرش

قبر وی در

قبر وی در مراغه در تربت است و تاریخ وی بر آنجا نوشته سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه نوشته‌اند

افضل الدین بدیل الحقایقی الخاقانی رحمه الله تعالی هرچند وی شاگرد فلکی شاعرست و شعر شهرت تمام یافته است چنین گویند که وی را ورای شعر طوری دیگر بوده که شعر در جنب آن کم بوده

چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است • شعر چه باشد بر من تا که زنم لاف از او
هست مرا فن دگر غیر فن شعرا • و سخنان وی درین معنی بسیارست چنانکه میگوید

صورت من همه او شد صفت من همه او • لاجرم کس من و من کو نشود در سخنم
زنم هیچ دری تا که نگویند کیست • چون بگویند مرا باید گفتن که منم
و در محلی دیگر می گوید • عشق عشر دو پاره بر نمط کبریا
بر و بدست تخت هستی ما ز ما • ما و شما را بنقد چو دو نی از خورست
زانکه نگنجد در وی زحمت ما و شما • و ازین قبیل در سخنان او بسیارست

و از آنها بوی آن می‌آید که وی را از مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربی تمام بوده است وی در زمان خلافت المستضیء بنور الله بوده و در قصیده عربی که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده و توفی المستضیء سنه خمس وتسعین وخمسمایه و وی نیز قصیده رائیه حکیم سنایی را جواب گفته است و عدد ابیات آن از صد و هشتاد گذشته و آن را سه مطلع نهاده مطلع اول این است

الصبوح الصبوح کامد کار • النثار النثار کامد یار
گاه ازو دوستی چو آب خزان • یاری از خو شدی چو ماه بهار
جمع بر کار ما بوقت صبوح • می کند لعبتان دیده نثار
و در آخر قصیده می گوید • این قصیده ز جمع سبعیات
نه کم است از غرایب اشعار • از در کعبه گر در آویزند

کعبه برین فشاندی استار ٭ زو قفا تنگ را قفائی تنگ ٭ وامرء القیس را فکنده ز کار

شیخ نظامی قدس الله تعالی سره العزیز وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده اما از همه دست داشته بود و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه می گوید

هر چه هست از دقیقه‌های نجوم ٭ با یکایک نهفته‌های علوم ٭ خواندم و سر هر ورق جستم

چون ترا یافتم ورق شستم ٭ همه را روی در خدا دیدم ٭ وآن خدا را همه ترا دیدم

عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است هرگز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین روزگار بر وی تبرک می جسته اند چنانکه می گوید

چون بعهد جوانی از بر تو ٭ بر در کس نرفتم از در تو

همه را بر درم فرستادی ٭ من نمی خواستم تو می دادی ٭ چون بکنج درون گه نشستم پیر

ز آنچه ترسیدنیست دستم گیر ٭ مثنویهای پنجگانهٔ وی که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها بنام سلاطین روزگار واقع شده است بامید آنکه نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار باقی ماند و اکثر آنها اگرچه بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است یکی در بیان آن معنی که صوفیه گفته‌اند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل بر وجود او هم وجود اوست و برهان بر شهود او هم شهود اوست می گوید

پرده همه راه و زان شد کلید	گر از ره خویشتن بگوید
کسی کز تو در پی نظاره کند	ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن	عنان باید از هر دری تافتن
و جای دیگر در همین معنی میگوید	عقل آبله پای و کوی تاریک
وآنگاه رهی چو موی باریک	توفیق تو گر نه ره نماید

آن عقده بعق

آن عقده بعقل کی گشاید ٭ عقل از در تو بصر فروزد ٭ گر پای درون نهد بسوزد ٭ و یکجا در

و تحریض در اعراض از ما سوای حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریای وی سبحانه می گوید

برپر ازین دام که خونخواره ایست ٭ زیرکی از بهر چنین چاره ایست ٭ گرگ ز روباه بدندان ترست

روبه از آن رست که پردان ترست ٭ همه در آن کن که وفادار شوی ٭ خودپرستی و خدا را شوی

تاریخ تمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای ویست سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمایه بوده است و عمر وی در آن سال از شصت گذشته بود رحمه الله سبحانه **خسرو دهلوی رحمه الله تعالی** لقب وی یمین الدین است پدر وی از امرا قبیلهٔ لاچین بوده است که از نواحی بلخ وی بعد از وفات سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام اولیا پیوست و ریاضات و مجاهدات پیش گرفت گویند چهل سال صوم دهر داشته گویند که بهمراهی شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق طی الارض حج گزارده است و پنج بار حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دیده است و بنیابت شیخ نظام الدین صحبت خضر علیه السلام دریافته است و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود در دهان وی کند خضر علیه السلام فرموده که این دولت را سعدی برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام الدین آب دهان خود در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و می گویند که در بعضی رسائل خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهارصد هزار بیشتر و می گویند که شیخ سعدی را در ایام جوانی دریافته بود و بآن افتخار میکرد و از مشرب عشق وی را چاشنی تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین می گفته که در قیامت هر کسی بچیزی فخر کند فخر من بآن ترک الله یعنی خسرو خواهد بود وی گفته وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امراست چه بودی که نام من فقرا بودی که در حشر با

بآن نام خواندندی و این معنی را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود بوقت صلاح بر تو نامی
نوشته شود چنین مراقب این معنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شد
که ترا محمد کاسه لیس میخوانند وی شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرین و سبعمایه
و مدت عمر وی هفتاد و چار سال بوده است و در پایان شیخ خود دفن کرده اند حسن
دهلوی قدس الله تعالی سره لقب و نسب وی نجم الدین حسن بن علاء السجزی است وی کاتب
و مرید شیخ نظام اولیا بوده باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب تاریخ فیروزشاهی
میگوید که در مکارم اخلاق و محامد اوصاف و لطافت و ظرافت مجلس و استقامت عقل و روش
صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تفرد از علایق دنیوی و خوش بودن و خوش گذرانیدن
بی اسباب صوری همچو وی کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس و مؤدب و مهذب بود که با هیچ کس از
مجالست وی سیر نمی گشتم از مجالست هیچکس منفعتی نیافتم و هم صاحب تاریخ گوید که سالها میر خسرو
و امیر حسن دو دوست یکدلی بود و ایشان بی صحبت من شکفته نشدندی بود و من بی صحبت ایشان
و بواسطه من میان هر دو استاذ رابطه مودت و وداد استحکام یافته بود که بخانهای یکدیگر
آمد و شد کردندی و هم وی گوید که از کمال اعتقادی که امیر حسن را بشیخ نظام الدین بود انفاس
متبرکه شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است آنرا فواید الفواد نام نهاده
و درین روزگار در بن دیار دستور ارباب ارادت بوده و دیوان وی این متقدم محضاست

نثر و مثنویات بسیار است حسن با عنایت	شعر	وادم و ملکی همین بسیار مزد و پرسش
صد واقعه در کمین بسیار مزد و پرس		شرمنده شوم گر بپرسی علم
ای اکرم الاکرمین بسیار مزد و پرس	ع	یک حرف تو جمل صباح عالم را نور
یک حرف تو وحشت خلد را مایه حور		حرف سیومین جمل ولی را دستور

نقد میر نجم الدین
نسب میر حسن است

باآن جار چهار رکن عالم معمور شیخ کمال خجندی رحمه الله تعالی وی بسیار بزرگ بوده است
و اشتغال وی بشعر و تکلف در آن ستره و تلبیسی بوده باشد بلکه می شاید که برای آن بوده
باشد که خاطر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود می گوید
این نکتهای من و شعر من کلینی یا حمیرای منست علی الدوام ریاضات
و مجاهدات مشغول بوده خدمت خواجه عبدالله دام الله بقاه میفرمودند که وی چند گاه
در شاش بوده است و والده من میگفت که وی در آن مدت که آنجا بود حیوانی نمی خورد یکبار
از وی التماس کردیم که چه شود که طعامی که در آن گوشت باشد خورده شود مرا که وی بود چون
و فریه خدمت شیخ بر وجه طبیب فرمود که هر گاه که تو کار خود در الکشی گوشت بخوریم من بی آنکه
وی را وقوف باشد کار در گذشتم و از آن مهیا ساختیم بجهت خاطر من از آن گوشت بخورد در
زاویه که در تبریز داشته خلوتی بوده است آنجا بسر می برده و کسی دیگر آنجا کم میرسیده چون بعد
از وفات وی آن زاویه دیدند غیر از بوریایی که آنجا می نشسته یا می خفته و سنگی که زیر سر می نهاده
چیزی دیگر نیافتند خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله تعالی می گفته است که در وقت
تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی رسیده می شد مرا باین طریق دلالت می کرد و میگفت که
و درآی گفتم که مرا نسبت بشما و خدمت شما در خاطر میگردد و گفت بگوی تا از آن جواب گویم
من هیچ نگفتم اما در آخر که بطریق درآمدم و مرا در آن گشادی شده دانستم که وی بر این
ارشاد بوده که پیش وی کار توان کرد گویند در آن وقت که در سرای می بوده است موضعی
بوده است که در آن وقت که آب طغیان میکرده در آن موضع خرابی بسیاری کرده چون
طغیان آب نزدیک رسیده آن قصه را با وی گفته اند فرموده است که خیمه مرا در آن موضع
بزنید خیمه وی برا آنجا برده اند آنجا می بوده است چندانکه آب گذشته است در آن موضع هیچ خرابی

شده، وفات وی در سنهٔ ثلث وثمانمایه بوده است، قبر وی در تبریز است و بر لوح قبر وی این [بیت]
نوشته‌اند:

کمال از کعبه رفتی بر در یار • هزارت آفرین مردانه رفتی

مولانا محمد شیرین المشهور بمغربی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ
نورالدین عبدالرحمن اسفراینی قدس الله سره است وی گویند که در بعض سیاحات بدیار مغرب
رسیده آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محیی الدین العربی قدس الله تعالی سره
میرسیده است خرقه پوشیده با شیخ کمال الدین خجندی رحمه الله معاصر بوده است و با وی
صحبت میداشته و گویند در آن وقت که شیخ این مطلع گفته بوده است شعر

چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و شیوه این • الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین

چون بمولانا رسیده گفته که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت که جز معنی مجازی
محملی دیگر نداشته باشد شیخ آن را شنیده است از وی استدعای صحبت کرده و خود بطبخ طعام
نموده مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده در آن اثنا شیخ آن مطلع را خوانده است و
فرموده است که چشم عین است پس می شاید که بمیان اشارت از عین که عین قدیم ذات است
بآن تعبیر کنند و ابرو حاجب است پس می تواند بود که از آن اشارت بصفات که حاجب ذات
اند خدمت مولانا تواضعها نموده است و انصاف داده وقتی که شیخ اسمعیل رحمه الله در شیراز
در اربعین می نشانده خدمت مولانا را نیز طلب داشته است مولانا این غزل گفته است و بوی فرستاده

ما مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم • از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
به خلوت تاریک ریاضات کشیدیم • در واقعه از جمع سموات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات چه گویی • چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست • خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم

اینها بحقیقت همه آفات طریقند • ما در طلب از جمله آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار • از مغربی و کوکب و مشکاة گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنیده وقت وی خوش شده و استحسان فرموده خدمت مولانا در سن شصت سالگی وفات
کرده سنه تسع وثمانمایه رحمه الله تعالی **شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی رحمه الله تعالی**
وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و
لباس مجاز باز نموده هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی ازین
طایفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده که هیچکس را آن اتفاق
نیفتاده یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوان
به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که بایراد احتیاج
داشته باشد عنان قلم لاجرم از آن مصروف می گردد وفات وی در سنهٔ اثنین و تسعین و سبعمایه
بوده است رحمه الله تعالی **فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال رحمهم الله تعالی**
صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب هفتاد و سیوم از فتوحات بعد از آنکه ذکر بعضی از
طبقات رجال الله کرده است میگوید و کل ما نذکره من هؤلاء الرجال باسم الرجال فقد یکون
منهم النساء و لکن غلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال قال اربعون نفسا فقیل لم لا تقول
اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء و شیخ ابو عبدالرحمن السلمی صاحب طبقات المشایخ
رحمه الله تعالی در ذکر احوال نسوهٔ عابدات و نساء عارفات علی حده کتابی جمع کرده است
و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده قال بعضهم ولو کان النساء کما ذکرنا
لفضلت النساء علی الرجال • فلا التانیث لاسم الشمس عیب • ولا التذکیر فخر للهلال

رابعه عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره بود سفیان ثوری رضی الله تعالی عنه از وی

مسائل می پرسید و بوی میرفت و بموعظت و دعای وی رغبت می نمود روزی سفیان پیش وی درآمد و دست برآورد و گفت اللهم انی اسألک السلامة رابعه بگریست سفیان پرسید که چه می گریاند ترا گفت تو مرا در معرض گریه درآوردی سفیان گفت چون گفت ندانسته که سلامت از دنیا در ترک اوست و تو بآن آلوده رابعه گفته است که هر چیزی را ثمره است و ثمره معرفت روی بخدا آوردنست وهم وی گفته استغفر الله من قلة الصدق فی قولی استغفر الله سفیان از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت جز وی را دوست نیدارد روزی سفیان پیش وی می گفت واحزناه گفت دروغ مگوی اگر محزون بودی ترا زندگانی خوشگوار نبودی وهم وی گفته اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آنست که اندوهگین نیستم

لبابة المتعبدة رحمها الله تعالی وی از اهل بیت المقدس است وی گفته که من از خدای تعالی شرم میدارم که مرا بغیر وی مشغول بیند شخصی وی را گفت که بحج میروم چون آنجا رسم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب کن که از تو خشنود شود و ترا بمقام خشنودان خود رساند و ترا در میان دوستان خود گمنام گرداند

مریم البصریة رحمها الله تعالی وی از بصره است هم روزگار رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه چند زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی بیخود گشتی و گویند وی در مجلسی که از محبت سخن می گفتند حاضر شنید زهره وی بدرید وهم در مجلس جان بداد وی گفته است غم روزی هرگز نخوردم و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیه شنیدم که وفی السماء رزقکم وما توعدون

ریحانة الوالهة رحمها الله تعالی وی از متعبدات بصره بوده است در ایام صالح مری رحمه الله این ابیات در جیب گریبان خود نوشته بوده است

انت انسی وهمتی وسروری
قد ابی القلب ان یحب سواکا
یا عزیزی وهمتی ومرادی
طال شوقی متی یکون لقاکا

لیس سؤلی من الجنان نعیم
غیر انی ارید ان القاکا

معاذة العدویة رحمها الله

[red heading, faded] از اقران رابعه عدویه است و با وی صحبت داشته چهل سال وی خود را بآسمان بالا نکرد و هرگز در روز چیزی نخورد و در شب خواب نکرد وی را گفتند که بنفس خود ضرر بسیار میرسانی گفت هیچ ضرر نمی رسانم خواب شب را بروز انداخته ام و خوردن روز را بشب

عفیرة العابدة رحمها الله وی از اهل بصره بوده است و با معاذه عدویه صحبت داشته چندان بگریست که چشم وی نابینا شد کسی گفت سخت است نابینایی وی گفت محجوب بودن از خدای سخت ترست و کوری دل از فهم مراد خدای تعالی در امرهای وی سخت تر

شعوانه رحمها الله تعالی وی از عجم بوده و در ابله می نشست آواز خوب داشت و مناجات خوش و وعظ می گفت و چیزی می خواند زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی می شدند کانت تقول المتعبدات الخائفات الباکیات المبکیات و وی را گفتند می ترسیم که از بس گریه چشم تو نابینا شود گفت در دنیا کور شدن از گریه بسیار مرا دوست تر است از کور شدن از عذاب النار وی گفته چشمی که از لقای محبوب خود بازمانده و بدیدار وی مشتاق باشد بی گریه نیک نماید گویند چندان اندوه بر وی غلبه کرد که از نماز و عبادت بازماند در خواب کسی پیش وی آمد و گفت شعر

اذری دموعک ان کنت شاجیة
ان النیاحة تشفی الحزینا
جدی وقومی وصومی الدهر دائبة
فانما الدؤب للفعل مطیعا

بطاعت بازگشت و بدین ابیات ترنم می کرد و می گریست زنان با وی می گریستند گویند که چون پیر شد فضیل عیاض بوی آمد و طلب دعا کرد گفت ای فضیل میان تو و خدای تعالی هیچ چیزی هست که دعا کنم تا مستجابت شود فضیل نعره بزد و بیخود بیفتاد

کردیة رحمها الله تعالی از بصره یا از اهواز بوده و خدمت شعوانه میکرده است وی گفته که شبی پیش شعوانه رفتم در خواب خفتم پای خود بر من زد و گفت برخیز ای کردیه اینجا جای خواب نیست جای خواب گورست وی را گفتند چه رسید ترا گفت از آن وقت باز که بخدمت وی رسیدم دنیا را دوست نداشتم و غم روزی نخوردم و هیچکس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از حب طمع و هیچکس را

مسلمانان از خوردنش **حفصه بنت سیرین رحمها الله تعالی** خواهر محمد سیرین بود و در زهد و ورع چون
برادر خود بود و ویرا آیات و کرامات بوده است گویند که وی شب در خانهٔ خود چراغ روشن می‌کرد
و بر مناجات و نماز می‌گزارد وقت بودی که چراغ وی بمردی و خانهٔ وی همچنان روشن ماندی تا
صباح **رابعهٔ شامیه رحمها الله** وی زوجهٔ احمد بن ابی الحواری است احمد بن ابی الحواری گوید که ویرا احوال
مختلف بود گاهی بروی عشق و محبت غلبه می‌کرد و گاهی انس و گاهی خوف در حال غلبهٔ محبت می‌گفت

حَبیبٌ لَیسَ یَعدِلُهُ حَبیبٌ ‧ وَ ما لِسِواهُ فی قَلبی نَصیبُ ‧ حَبیبٌ غابَ عَن بَصَری وَ شَخصی
وَلٰکِن عَن فُؤادی لا یَغیبُ ‧ و در حال انس می‌گفت ‧ وَلَقَد جَعَلتُکَ فِی الفُؤادِ مُحَدِّثی
وَ اَبَحتُ جِسمی مَن اَرادَ جُلوسی ‧ فَالجِسمُ مِنّی لِلجَلیسِ مُؤانِسٌ ‧ وَ حَبیبُ قَلبی فِی الفُؤادِ اَنیسی
و شنیدم که در حال خوف می‌گفت ‧ وَ زادی قَلیلٌ لا اَراهُ مُبَلِّغی ‧ ءَلِلزّادِ اَبکی اَم لِطولِ مَسافَتی
اَتُحرِقُنی بِالنّارِ یا غایَةَ المُنیٰ ‧ فَاَینَ رَجائی مِنکَ اَینَ مَخافَتی ‧ احمد بن ابی الحواری می‌گفت
لَستُ اُحِبُّکَ حُبَّ الاَزواجِ ‧ اِنَّما اُحِبُّکَ حُبَّ الاِخوانِ ‧ و وقتی که طعام پختی گفتی ای

سیدی بخور که این طعام پخته نشده است مگر بتسبیح احمد بن ابی الحواری گفته است که روزی پیش
وی طشتی بود گفت این طشت را بردار که بر آنجا نوشته می‌بینم که امیر المؤمنین هارون الرشید
مرد تفحص کردند همان روز هارون الرشید مرده بود **حکیمهٔ دمشقیه رحمها الله** از سادات نساء
شام بوده است و استاد رابعهٔ شامیه احمد بن ابی الحواری گفته است که رابعه گفت که بر حکیمه در شدم
درآمدم وی بر مصحف قرآن میخواند گفت ای رابعه شنیده‌ام که شوهر تو یعنی احمد بن ابی الحواری
برسر تو زنی دیگر میخواهد گفتم آری گفت وی چون می‌پسندد با آن عقلی که دارد که دل خود را
بدو زن از خدای تعالی مشغول گرداند مگر بتو نرسیده است تفسیر این آیه که اِلّا مَن اَتَی اللهَ بِقَلبٍ سَلیمٍ
گفتم گفت تفسیر این آیه آنست که بخدای تعالی برسی و در دل تو هیچ چیز نباشد جز از وی رابعه گوید

رابعه گوید که از پیش وی بیرون آمدم و از اثر آن سخن تمایل کنان میرفتم و از مردان که در آن راه
پیش می‌آمدند شرم می‌داشتم که گمان برند که من مستم **ام حسان رحمها الله تعالی** از زهاد اهل کوفه بوده است
سفیان ثوری بزیارت وی میرفته و بعضی گفته‌اند وی را بزنی خواست و سفیان گفته است که روزی
بر وی درآمدم در خانهٔ وی یکپاره حصیر کهنه دیدم گفتم اگر رقعه به پسران عم تو نوشته شود که تدارک
حال تو می‌کنند وی گفت ای سفیان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی ازین که اکنون
من هرگز دنیا را سوال نکنم از کسی که مالک آنست و تمام در دست وی است و متصرف در آنست چون سوال کنم از کسی که
قادر نیست بر آن ای سفیان والله که من دوست نمیدارم که بر من وقتی بگذرد که در آن وقت
از خدای تعالی بغیر وی مشغول باشم سفیان از آن سخن بگریست **فاطمهٔ نیشابوریه رحمها الله** از قدماء
نساء خراسان بوده و از کبار عارفات ابو یزید قدس الله تعالی سره بروی ثنا گفته است و ذو النون
مصری از وی سوالها کرده و در مکه مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس میرفت و باز بمکه مراجعت می‌کرد
در راه عمره در سنهٔ ثلث و عشرین و مایتین برفته از دنیا روزی برای ذو النون چیزی فرستاد
ذو النون قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزی از زنان مذلت است و نقصان فاطمه گفت در دنیا
هیچ صوفی از آن بهتر و بزرگتر نیست که سبب در میان نه بیند ابو یزید گفته است که در عمر خود یک مرد
و یک زن دیدم آن زن فاطمهٔ نیشابوریه بود از هیچ مقام وی را خبر نکردم که آن خبر ویرا عیان
نبود و یکی از مشایخ ذو النون مصری را پرسید که کرا بزرگتر دیدی ازین طایفه گفت زنی بود در مکه
وی را فاطمهٔ نیشابوریه می‌گفتند در فهم معانی قرآن سخنان می‌گفت که مرا عجب می‌آمد وی گفته من لم یکن الله
منه علی بال فانه یتخطی فی کل میدان و یتکلم بکل لسان و من کان الله منه علی بال اخرسه الا عن
الصدق والزمه الحیاء منه والاخلاص وی گفته الصادق والمتقی الیوم فی بحر یضطرب
علیه امواجه یدعو ربه دعاء الغریق یسال ربه الخلاص والنجاة وی گفته من عمل لله علی المشاهدة

فهو عارف ومن عمل على مشاهدة الله اياه فهو المخلص زيتونه رحمها الله نام وی فاطمه است مريد
ابو حمزه و جنيد و نوری قدس الله تعالی ارواحهم بودی و گفته است که روزی سرمای سخت بود بر نوری
در آمدم گفتم هيچ ميخوری گفت آری گفتم چه چيز بيارم گفت نان و شير آوردم و پيش وی آتش کرده
بودند و دست وی از خاکستر سياه شده بود هر جا که از دست وی می رسيد سياهی نشسته می شد
چون آن را بديدم با خود گفتم يا رب ما اقذر اولياءك ما فيهم احد نظيف پس از پيش وی بيرون رفتم
زنی در من آويخت که انجا رزمه جامه بود تو برده و مرا پيش امير برد نوری از آن بشنيد در عقب من پيش
امير حاضر شد گفت وی را مرنجان که وی از اولياء خدا است سبحانه امير گفت من چه حيله کنم که خصم وی
آن را از وی می طلبد ناگاه کنيزکی سياه پيدا شد و آن رزمه با وی و گفت وی را بگذاريد که رزمه را يافتيم
پس نوری دست مرا بگرفت و از پيش امير بيرون آورد و گفت چرا گفتی ما اقذر اولياءك و ما اقذرهم
گفتم توبه کردم از آنچه گفته بودم فاطمه البردعيه رحمها الله مادر ... بوده قيل كانت من العارفات
المتكلمات بالشطح بعضی از مشايخ وی را از قول رسول صلی الله عليه وسلم که از حضرت حق سبحانه
حکايت کرد که انا جليس من ذكرنی سوال کردند ساعتی با آن سايل سخنان سخت گفت پس گفت
ان الذکر ان تشهد ذکر المذکور لک مع ذکرک له فيفنی ذکرک فی ذکره و يبقی ذکره لک حين لا مکان و لا زمان
ام علی زوجه احمد خضرويه رحمها الله تعالی وی از اولاد امرا بود و مال بسيار داشت و همه را بر فقرا نفقه کرد
و با احمد در آنچه بود موافقت نمود و بايزيد و ابو حفص را قدس الله روحهما ديده بود و از بايزيد سوالات
کرده بود و ابو حفص گفته است که هميشه حديث زنان را مکروه می داشتم تا آن وقت که ام علی زوجه احمد خضرويه را
ديدم پس دانستم که حق سبحانه و تعالی معرفت و شناخت خود را آنجا که خواهد می نهد بايزيد قدس سره
گفته است هر که تصوف ورزد بايد که بهمتی ورزد چون همت ام علی زوجه احمد خضرويه يا با حالی چون
حال او ام علی گفته است که خدای تعالی خلق را بجود خواند بانواع لطف و نيکويی اجابت نکردند

پس بر ايشان

پس بر ايشان بريخت بلاهای گوناگون تا ايشان را از بلا بسوی خود گردانيد زيرا که ايشان را دوست
می داشت و هم وی گفته است فوت حاجت آسان تر است از خواری کشيدن از برای آن
از اهل بلخ بوی آمده ام که بخدای تعالی تقرب جويم تو بوسيله خدمت من بی واسطه خدمت خدای
ابن تقرب می جويی ام محمد والده شيخ ابی عبد الله بن خفيف رحمهما الله كانت من العابدات القانتات مادر
شيخ ابو عبد الله خفيف از راه بحر بسفر حجاز رفت و مادر وی را مکاشفات و مشاهدات بسيار است
گويند که شيخ در آخر عشره رمضان احيای شب می کرد تا شب قدر را دريابد بر بام برآمده بود و نماز ميکرد و والده وی
ام محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه و تعالی نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر وی ظاهر شد فرزند را
آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو آنجا می طلبی اينجاست شيخ فرود آمد و آن انوار را ديد و در قدم
والده افتاد و بعد از آن شيخ می گفت که از آن وقت باز قدر والده خود را دانستم فاطمه بنت
ابی بکر الکتانی رحمها الله تعالی وی در مجلس سمنون محب وقتی که از محبت سخن می گفت جان بداد و
با وی سه نفر ديگر از مردان جان بدادند فضه رحمها الله تعالی شيخ ابو الربيع مالقی رحمه الله
گفته است که شنيدم حال زنی از صالحات که در بعضی دهها است مرا داعيه زيارت وی شد از برای
اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت گرفته بود و آن زن را فضه ميخواندند چون بآن ده که آن زن
آنجا بود رسيديم حکايت کردند که گوسفندی دارد که از وی شير و عسل ميدوشد ما قدحی نو خريديم
و بيامديم پيش آن زن و بر وی سلام کرديم پس گفتيم ميخواهيم که ببينيم آنچه می گويند از گوسفند تو
گوسفند را حاضر آورد و بدوشيديم در آن قدح شير بود و عسل از قصه وی پرسيديم گفت ما را
گوسفندی بود و ما قومی فقيريم روز عيد شوهر من گفت و وی مرد صالح بود که ما امروز اين گوسفند را
قربان کنيم گفتم نه زيرا که ما را رخصت هست در ترک قربان و خدای تعالی احتياج ما [illegible]
بدين گوسفند اتفاقا در آن روز مهمانی رسيد شوهر را گفتم ما بکرام ضيف مأموريم برخيز و از گوسفند

ما جایی که طفلکان ما چینند که برکشتن آن گربه گفتند آنرا بیرون برد که در پس دیوار قربان کند
ناگاه دیدیم که گوسفندی به دیوار خانه برجست و بخانه فرود آمد من گفتم مگر آن گوسپند از شوهر من
گریخته است بیرون رفتم دیدم که آنرا پوست می کند در تعجب ماندم و قصه را با شوهر بگفتم گفت شاید که
خدای تعالی عوضی داده باشد بهتر از آنکه مهمان گرامی داشتیم بعد ازان گفت ای فرزند بدانستی
که این گوسفند درد دلهای مریدان چرا شکند چون دلهای ایشان خوش است شیر او خوش است
و اگر مشغول است شیر او نیز متغیر است این حکایت را خوش گردانید امام یافعی رحمه الله تعالی میگوید
که مراد مرد این که آن زن گفتی وی شوهر ویست و لکن عام ذکر کرد از برای ستر و تلبیس و از برای تحریض
مریدان بر طیب قلوب و معنی آنست که چون گوشت دلهای ما خوش است آنچه نزد ماست بس ما نیز
خوش گردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شماست حکایت سری سقطی رحمه الله تعالی پسری بود
پیش معلم فرستاد معلم آن پسر را با آسیا فرستاد وی در آب افتاد و غرق شد معلم پیش شیخ برای
ازان معنی خبر داد سری گفت برخیزید و با من بیایید تا پیش مادری رویم برفتند و شیخ سری
قدس سره با مادر کودک بنیاد سخن در صبر کرد بعد ازان در رضا زن گفت ای استاد مراد از تو
این چنان شما چیست گفت پسر تو غرق شده است گفت مرده گفت بلی زن گفت ندانستی که خدای تع
این نکرده است شیخ سری باز در صبر و رضا سخن آغاز کرد زن گفت بیایید با من پس برخاستند و با وی
رفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده است گفتند اینجا آنجا رفت و بانگ زد که ای فلان محمد
گفت لبیک ای مادر آن زن در آب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بخانه برد و شیخ سری التفات بشیخ
جنید کرد گفت این چیست گفت این زن رعایت کننده است مر چیزی که خدای تعالی بروی واجب کرده است
و حکم هر که چنین باشد آنست که حادثه حادث نشود و نسبت بوی مگر که آنرا اعلام کنند چون ویرا
بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادثه نشده است لاجرم انکار کرد و گفت خدای تعالی

این نکرده

این نکرده حکایت سری سقطی رحمه الله تعالی سری سقطی گوید رحمه الله تعالی که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطرابی
داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهر جا که گمان بردم که شاید
ازان اضطراب تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل
ابتلا را ببینم باشد که متنبه شوم و منزجر شوم چون به بیمارستان آمدم دل من بگشاد و سینه من منشرح شد
ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه جامهای فاخر پوشیده و بوی خوش از وی بمشام من میرسید
منظری زیبا و جمالی نیکو داشت هر دو دست و هر دو پای وی در بند بود چون مرا دید چشمهایش پر آب گشت
و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم این کیست گفت کنیزکی است دیوانه شده خواجه ویرا
بند کرده مگر با صلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوی وی گره شد بعد ازان
این ابیات خواندن گرفت ۞ یا معشر الناس ما جننت ولکن ۞ انا سکرانة وقلبی صاحی
اغللتم یدی ولم آت ذنبا ۞ غیر هتکی فی حبه وافتضاحی ۞ انا مفتونة بحب حبیب
لست ابغی عن بابه من براح ۞ فصلاحی الذی زعمتم فسادی ۞ وفسادی الذی زعمتم صلاحی
ما علی من احب مولی الموالی ۞ وارتضاه لنفسه من جناح ۞ حسن وی مرا بسوخت و با خود هم
و گریه آورد چون آب چشم من بدید گفت ای سری این گریه است بر صفت او چون باشد اگر او را
بشناسی چنانکه حق معرفت ویست بعد ازان ساعتی بیخود شد چون با خود آمد گفتم ای جاریه گفت
لبیک ای سری گفتم مرا از کجا می شناسی گفت جاهل نشدم ازان زمان که ویرا شناختم گفتم شنیدم
که یاد محبت میکنی که را دوست میداری گفت آنکس که ما را آشنا گردانید بما نعمتهای خود و منت نهاد بما باعطا
خود و بما قریبست با بلا و مجیب گفتم ترا اینجا که محبوس کرده است گفت ای سری حاسدان با هم
یاری کردند بعد ازان شهقه بزد من گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت کرد بعد ازان با خود
آمد بیتی چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم او را رها کن رها کرد و گفتم برو هر جا که

فواهی گفت ای سری کجا روم جای رفتن نیست آنکه حبیب دل منست مرا مملوک بعضی ممالیک خود
گردانیده است اگر مالک راضی نشود بروم و الا صبر کنم گفتم والله که وی از من عاقلترست ناگاه
خواجه وی به بیمارستان در آمد و صاحب بیمارستان را گفت تحفه کو گفت در اندرونست و شیخ
سری پیش اوست خرم شد در آمد بر من سلام گفت و بر من تعظیم بسیار کرد گفتم این کنیزک
اولیترست از من بتعظیم سبب چیست که ویرا محبوس کرده گفت چیزهای بسیاری کند که عقل وی
رفته است نخورد و نمی آشامد و خواب نمی گذارد که خواب کنیم بسیار فکر و بسیار گریه است
و حال آنکه تمام بضاعت من ویست ویرا خریده ام بهمه مال خود به بیست هزار درم و امید داشتم
بودم که مثل بهای وی بروی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد گفتم صنعت او چیست
گفت مطربه است گفتم چند گاه است که این زحمت بوی رسیده است گفت یکسال گفتم
ابتدا آن چه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی می کرد باین ابیات شعر وحقک لا نقضت الدهر عهدا
ولا کدرت بعد الصفو ودا • ملأت جوانحی والقلب وجدا • فکیف الذ او اسلو واهدا
فیا من لیس لی مولی سواه • اراک ترکتنی فی الناس عبدا • بعد ازان برخاست و عود
بشکست و بگریه در آمد او را بجهت کسی متهم داشتیم و روشن شد که آنرا اثری نبود از وی
پرسیدم که حال چونست با دل خسته و زبان شکسته گفت شعر خاطبنی الحق من جنانی
فکان وعظی علی لسانی • قربنی منه بعد بعد • وخصنی الله واصطفانی
اجبت لما دعیت طوعا • ملبیا للذی دعانی • وخفت مما جنیت قدما
فوقع الحب من امانی • بعد ازان صاحب کنیزک را گفتم بهای او برمنست و زیادت
نیز دهم آواز برداشت و گفت وافقراه ترا کجاست بهای او و مرد درویشی ویرا گفتم تو تعجیل
مکن تو هم اینجا باش تا من بهای ویرا بیاورم بعد ازان گریان برفتم و بخدای سوگند که از بهای

وی نزدیک من یک درم نبود و شب در آن متحیر و شتابنده و تضرع می کردم و نمی توانستم که چشم بر هم نهم
وی گفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان و آشکار من و من اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا مگردان
ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در بگشادم مردی دیدم با چهار غلام و شمعی با وی گفت
ای استاد اذن آمدن میدهی گفتم در آی چون در آمد گفتم تو کیستی گفت احمد مثنی امشب بخواب
دیدم که هاتفی آواز داد که پنج بدره بردار و پیش سری بر و بگوی ویرا باین خوش کن تا تحفه را بخرد
که ما را بتحفه عنایت است چون این شنیدم سجده شکر کردم بآنچه خدای تعالی مرا داد از نعمت خود
سری گوید نشستم و انتظار صبح کردم چون نماز صبح گزاردم بیرون آمدم و دست وی گرفتم و به بیمارستان
بردم صاحب بیمارستان چپ و راست می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا در آی در آی که
تحفه را نزد خدای قرب و اعتباریست که دوش هاتفی آواز داد و گفت انها منا ببال
لیس کلفوا من نوال • قربت ثم ترقت وعلت فی کل حال • چون تحفه مرا دید چشم پر آب کرد
و با خدای تعالی در مناجات می گفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی درین وقت که نشسته
بودیم صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی بیاوردم به پنج هزار سود گفت لا والله
گفتم ده هزار گفت لا والله گفتم مثل بهاء او سود گفت اگر همه دنیا بمن دهی قبول نکنم کردی
آزاد است خالصا لله سبحانه گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا توبیخ کردند و ترا گواه میکنم
که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم اللهم کن لی بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا
روی با ابن مثنی کردم وی نیز می گریست گفتم چرا می گریی گفت گویا خدای تعالی با آنچه مرا بآن
خوانده از من راضی نیست ترا گواه میگیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه
گفتم آیا چه بزرگست برکت تحفه بر همه بعد ازان تحفه برخاست و جامه هایی که در بر داشت بیرون
کرد و پلاسی پاره پوشیده و بیرون رفت و می گریست گفتم خدای ترا رهایی داد گریه چیست گفت هربت

منه الیه وبکیت منه علیه وحقه وهو سولی لا زالت من بدیه حتی انتک اخطی بها رجوت لدیه بعد ازان
بیرون آمدیم و جند انکه تحفه را طلبیدیم نیافتیم عزیمت کعبه کردیم ابن مثنی در راه بمرد ومن بخ
تحفه بمکه در آمدیم دران وقت که طواف می کردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جگر ریش می گفت شعر

محب الله فی الدنیا سقیم ❊ تطاول سقمه فدواه داوه
سقاه من محبته بکاس ❊ فاروآه المهیمن اذ سقاه
فهام بحبه وسما الیه ❊ فلیس یرید محبوبا سواه
کذاک من ادعی شوقا الیه ❊ یهیم بحبه حتی یراه

پیش او رفتم چون مرا دید گفت
ای سری گفتم لبیک تو کیستی که خدای تعالی بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن
ناشناختن واقع شد من تحفه ام و وی همجون خیالی شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از
انکه تنهایی اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر خود
وحشت داد گفتم ابن مثنی مرد گفت رحمه الله خدای تعالی ویرا از کرامتها جندان بخشید که هیچ
چشم ندیده است و همسایه منست در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرد با من آمده است جای
پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه وی بیامد ویرا مرده دید بروی در افتاد
برفتم و ویرا جنبانیدم مرده بود تکفین و تجهیز ایشان کردم و بخاک سپردم رحمهما الله ام محمد رحمها الله
وی عمه شیخ محیی الدین عبد القادر کیلانی است قدس الله تعالی روحهما از زنان صالحات
بوده است گویند یکبار در کیلان خشک سال شده بود و مردم باستسقا بیرون رفتند باران نیامد
همه مردم بدر خانه ام محمد آمدند و دعا باران خواستند ام محمد پیش خانه خود را رفت و گفت
خداوندا من جاروب کردم تو آب پاش چندان بر نیامد که باران در ایستاد و چنانکه گویی
دهانه مشکها را گشاده اند زنی بیک مرد رحمها الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره
گفته است که وقتی بمرو بودم پیره زنی بود آنجا او را بیک گفتندی به نزدیک ما آمد و گفت ای لوت

بتظلم آمده ام ما گفتیم بگوی گفت مردمان دعا می کنند که بار خدایا بیک را بی نیاز گردان ازین جهان
کی مرا یک طرفة العین بی نیاز گردانیده ام با من کیم با من خودستم اتفاق نیفتاده است
دختر کعب رحمها الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گفته است که دختر کعب عاشق بود
بر غلامی اما پیران اتفاق کرده اند که این سخن که او می گوید آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت
او را جای دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت و آستینش فرو گرفت
دختر بانگ بر غلام زد و گفت ترا این بس نیست که من با خدا بوده ام و آنجا مبتلا ایم بر تو بیرون آمده ام
که طمع میکنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته است حکایت کسی را که بر مخلوق افتاده باشد
وی گفته

عشقبازی اندر آوردم به بند ❊ کوشش بسیار نامد سودمند

عشق دریایی کرانه ناپدید ❊ کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری ❊ بس که ببسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب ❊ زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی ❊ کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

فاطمه بنت المثنی رحمها الله شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره در فتوحات مکیه میگوید که من
سالها بنفس خود خدمت او کرده ام و سن وی آن زمان بر نود و پنج بود بلکه زیاده و من شرم
میداشتم که بروی نگرم از تازگی رخسار وی هر که ویرا بدیدی پنداشتی که چهارده ساله است
و ویرا با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود و مرا بر همه کسانی که از ابنای جنس من بخدمت
وی میرسیدند اختیار کرده بود و می گفت مثل فلان کس ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی خود
می آید و در بیرون هیچ نمی گذارد و هم شیخ میگوید که از وی که مرا عجب
می آید از کسی که می گوید حق را سبحانه و تعالی دوست می دارم و بوی شادمانی نمی کند

وحال آنکه حق سبحانه و تعالی مشهود وی است و چشم وی ناظر باوست در هر چیزی یک طرفة العین
غایب نمی شود و این مردمان چون دعوی محبت او می کنند و میگویند آیا شرم نمیدارند قرب محبت
از همه مقربان زیاده است پس برای چه می گویند پس گفت ای فرزند چه می گویی در آنچه می گویم گفتم سخن
اینست که تو می گویی بعد از آن گفت مرا تعجب می نماید حبیب فاتحة الکتاب را خواند مستغرق شود
والله هرگز مرا فاتحه از وی مشغول و محجوب نشده و هم شیخ میگوید در میان آنکه ما پیش
وی نشسته بودیم ضعیفه در آمد و شهری را نام برد که شوهر من آنجا رفته است و داعیه داشت
که زن دیگر بکند گفتم نمی خواهم که باز آید گفت آری روی بمراقبه کردم و گفتم ای درویش
که چه می گوید گفت چه میخواهی گفتم قضای حاجت وی آنست که شوهرش را بیاورد گفت
سمعاً و طاعةً حال فاتحة الکتاب می فرستم و براو وصیت می کنم که شوهر این زن را بیاورد و فاتحه را
خواندن گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از قرائت فاتحه صورت جسمانی انشا کرده
و براو فرستاده و در وقت فرستادن و در وقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب برو
شهر و شوهر این زن را می بینی و ویرا می گذاری تا آنکه آری شیخ میگوید که از فرستادن فاتحه
تا آمدن شوهر آن زن بیش از آن فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد جاریه بوده رحمها الله
ذوالنون گوید که کنیزکی سیاه دیدم که کودکان ویرا سنگ میزدند و می گفتند این زندیقه
میگوید که من الله را می بینم من در پی او رفتم مرا آواز داد و گفت ای ذوالنون گفتم تو مرا چه
شناختی گفت جانها دوستان وی با یکدیگر آشنا گفتم این چیست که کودکان میگویند
گفت چه می گویند گفتم میگویند که تو می گویی که من الله را می بینم گفت راست میگویند تا او را شناختم
هیچ محجوب نبوده ام جاریه مجهوله رحمها الله تعالی ذوالنون قدس سره گوید در میان طواف
بودم دیدم که نوری درخشید که برق او بعنان آسمان رسید در عجب ماندم طواف خود را تمام

کردم و پشت بدیوار کعبه باز نهادم و در آن نور فکر می کردم ناگاه آوازی اندوهگینی بگوشم
آمد در پی او برفتم دیدم جاریه با استار کعبه در آویخته است و میگوید انت تدری یا حبیبی
من حبیبی انت تدری ۞ و نحول الجسم والدمع ۞ یطوفان سری ۞ قد کتمت الحب حتی
ضاق بالکتمان صدری ۞ بیک جانب شدم و از درد وی گریان شدم پس گفت الهی و سیدی
و مولائی بحبک لی الا غفرتنی گفتم ای جاریه ترا این بس نیست که گویی بحبی لک که میگویی
بحبک لی چه می دانی که او ترا دوست میدارد گفت مر خدای را بندگان هستند که ایشان را دوست
میدارد پس ایشان او را دوست میدارند نشنیده قول الله تعالی را که گفت فسوف یأتی الله
بقوم یحبهم و یحبونه ۞ محبت وی مر ایشان را سابق است بر محبت ایشان مر ورا گفتم ترا بس
ضعیف و نحیف می بینم مگر بیماری گفت ۞ محب الله فی الدنیا علیل ۞ تطاول سقمه فدواه داه
کذا من کان للباری محبا ۞ یهیم بذکره حتی یراه ۞ پس مرا گفت باز پس نگر نگریستم هیچکس ندیدم
روی بوی کردم و ویرا ندیدم ندانستم که کجا رفت جاریه مجهوله رحمها الله و هم ذوالنون گوید
قدس الله تعالی سره که مرا از کنیزکی صفت کردند متعبده از حال وی پرسیدم گفتند در ویرانه است
بان ویرانه آمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که گویا بیشتر روی اثر کرده بود بروی سلام کردم
جواب داد گفتم ای جاریه در مسکن بغاری می باشی گفت سر بردار غیر خدای تعالی در هر دو سرای
می بینی گفتم هیچ وحشت تنهایی نمی یابی گفت از من دور شو او دل مرا از لطایف حکمت و محبت
خود چنان پر کرده است و شوق دیدار خود در من گماشته که در دل خود هیچ موضع از برای
غیر او نمی یابم گفتم ترا حکیمه می بینم مرا بیرون آر از این تنگی و راه دست بر من بگشای گفت
ای جوانمرد تقوی را خود ساز و زهد و ورع طریق خود را و برگیر خود و سلوک کن در طریق خائفان
تا بسبحی که محجوب مبینی آنگاه ثواب خازنان خود را ابراز نماید که در هیچ کاری ونی تو

در تاریخ امام یافعی یکی از مشایخ نقل کرده است که زنی در نواحی مصر
سی سال هیچ نخورده و هیچ نیاشامیده [illegible] و هم امام یافعی در کتاب روضة الریاحین که
از این طایفه گفت که در نواحی مصر زنی دیدم واله و حیران سی سال بر دو پای ایستاده بود و در تابستان
و زمستان نه شب نشست و نه روز و از آفتاب و باران و برف پناهی نبود و مارها و ثعبان گرد وی آمده بودی
[illegible] در تاریخ خود از یکی از علما نقل کرده که گفت در خوارزم
زنی دیدم که زیادت از بیست سال هیچ نخورده بود و هیچ نیاشامیده [illegible]
شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی روحه فرموده است که اول بار که از بغداد بیرون آمدم حج
حج کردم بر قدم تجرید و هنوز جوان بودم تنها می رفتم شیخ عدی بن مسافر مرا پیش آمد و وی نیز جوان
بود در رسید که کجا میروی گفتم مکه گفت میل صحبت داری گفتم من بر قدم تجریدم گفت من نیز بر قدم
تجریدم با هم روان شدیم در بعضی از روزها دیدیم که جاریه حبشیه [illegible] برقع بسته در پیش من بایستاد
و تیز تیز سوی من نگریست پس گفت از کجایی ای جوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افگندی گفتم
چرا گفت درین ساعت در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده دادند که خدای تعالی بر دل تو تجلی کرد
و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرمود غیر ترا از آنانکه من می دانم خواستم که ترا ببینم و بشناسم
پس گفت من امروز در صحبت شمایم و در شب با شما افطار میکنم و روان شد و در یک طرف وادی می رفت
و ما در یک طرف چون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بر آن شش گرده نان با سرکه و سبزی آن
آن جاریه گفت الحمد لله الذی اکرمنی و اکرم ضیفی هر شب بر من دو گرده فرود می آمد امشب برای مهمانان
دو گرده فرود آمد بعد از آن سه ابریق آب فرود آمد بیاشامیدیم [illegible] در لذت و حلاوت [illegible]
بر روی زمین نمی ماند مثل آن نبود پس در آن شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم شیخ
عدی را در طواف تجلی واقع شد که بر خود بیفتاد چنانکه بعضی می گفتند که وی مرده ناگاه دیدم

که آن جاریه بالای سر وی ایستاده وی را می گوید زنده کرد آنکه ترا کشت که میرانیده است سبحان الذی لا
تقوم الحادثات لظهور تجلی جلاله الا بتثبیته و لا تستقر الکائنات لظهور صفاته الا بتاییده بل خطفت
سبحات قدسه ابصار العقول اخذت نفحات جمالیه لباب الفحول بعد از آن در طواف مرا تجلی واقع
شد و از باطن خود خطابی شنیدم و در آخر آن می گفت ای عبد القادر تجرید ظاهر را بگذار
و تفرید توحید را لازم دار و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند که میخواهیم
که ایشان را بشرف خود رسانیم ناگاه آن جاریه گفت ای جوان نمیدانم امروز چه شانست ترا که
بر سر تو از نور خیمه زده اند و بر آسمان ملائکه گرد تو در آمده اند و چشم همه اولیا از مقامهای خود در تو
خیره مانده است همه مثل آنچه ترا دادند امیدوار شده اند بعد از آن جاریه برفت و دیگر وی را ندیدم
[illegible] گفته است که روزی پیش شیخ [illegible] استغراقی واقع شد که گرد از عمامه وی
[illegible] حاضران بموافقت شیخ دستارها و طاقیها در پای منبر انداختند چون شیخ
بحال خود باز آمد و سخن تمام کرد و عمامه خود را درست کرد گفت دستارها و طاقیها
آنها با ایشان دادن چنان کردم یک عصابه باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آن را بمن ده بوی
دادم بر دوش خود انداخت فی الحال ناپدید شد من حیران شدم چون شیخ از منبر فرود آمد
با من گفت چون اهل مجلس عمامها بنهادند ما را خواهری است باصفهان وی عصابه خود بنهاد چون
من بر دوش خود گرفتم وی از اصفهان دست خود دراز کرد و آن را برداشت [illegible]
شیخ نجیب الدین علی بن بزغش رحمه الله تعالی گفته است که وقتی زنی از کاملان شهر [illegible] بوده
[illegible] نام بوده و مراد [illegible] روی نموده بود و وی می داشت [illegible]
[illegible] بود که اگر وقتی حق تعالی [illegible] مثل گندم و جو چیزی نفرستادی [illegible] کرده
و آن ظرفها خالی بود و سر آن پوشیده بودیم تا وقت حاجت [illegible] آن زن [illegible]

که گفتم چیزی دران ظرف هست مرا گفت چون دست تنگی روی نموده است چرا از آنچه درین ظرف است
گفتم آنها تحفه است گفت چون تحفه است چرا سرهای آنها پوشیده است گفتم تا بکه چاندن آن زن برخاست
و سرهای آنها را بگرفت و گشاده و گفت از آن تحفه که در من پیش نهاده است چون سر آن
گشاده باشد همچون دعوتی باشد که باز کرده باشد و سر بسته باشد حق تعالی آن را قوت و سنت
و قوت هر چیزی مناسب آن شده وقت حاجت پس قوت این ظرف که غله است چون تنگی
ظاهر کرد و سر چاه و جوب کردانند پس آن زن این تصرف بکرد در حال حق تعالی چنان
گندم فرستاد که آن ظرف پر کرده شد و آن زن از اولیای خدای تعالی بود
با تمام رسید باختتام انجامید کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مشتمل است بر شرح
اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال کرام روانی بود که بقدم صدق راه بادیه طلب را
سپرده بوده اند و بدو کام خطوتین وقد وصلت پی بکعبه مقصود برده مورد اخلاق الهی شده
و مظهر اسما و نامتناهی گشته تا حکمت در ایجاد عالم وجود ایشانست مقصود از اظهار بنی نبات
آدم مقام کشف و شهود ایشان نظم

حبذا قومی که دید حق بود دیدارشان	ثمّ [illegible] باشد در شهود غیب [illegible] زشان
جمله در کهف فنا از هستی خود خفته اند	لیک بیدار اند خواب آلودگان [illegible]
گرچه اندر پیچ خورشید جمال خود بگل	مشرق و مغرب گرفته پرتو انوارشان
از خدا خواهند ستر ذات خود در ذات او	این بود ساعت بساعت [illegible] استغفارشان
ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت	[illegible] نقش حرف غیر از صفحه [illegible] پندارشان
هر یکی را با خود از سودای دل بازار ها	ز آتش شوق و محبت گرمی بازارشان
یکدم از طوف در و دیوارشان [illegible]	صد گشایش [illegible] از در و دیوارشان

کتابخانه [illegible] ۱۳۲

کار شان خرقی ذات [illegible]	ای [illegible] بود که جامی باکمی در کار شان
[illegible]	
این نسخه مقتبس ز انفاس کرام	گر ز وی نفحات انس آید بشام
از هجرت خیر البشر و فخر انام	در هشتصد و هشتاد و سیوم گشت تمام

[illegible] الله [illegible] و کتبه [illegible] القادم

[illegible]

لا يجوز قسمة الارض المشتركة مع غيبة بعض الشركاء ١٢ قنية

ولا ينقض به القسمة الغلط ١٢ قاضيخان وخيار العيب يثبت

في القسمة ١٢ فصول عمادي

تنجس العسل يلقى في قدر ويصب عليه الماء ويغلى حتى يعود الى مقداره هكذا ثلثا

قالوا وعلى هذا الدبس والدهن النجس يغسل ثلثا بان يلقى في الخابية ثم يصب فيه الماء

ويحرك ثم يترك حتى يعلو الدهن فيوخذ او يثقب اسفل الخابية حتى يخرج الماء

هكذا ثلثا فيطهر كذا في الزاهدي ١٢ عالمگيري

ذبح شاة او بقرة فتحركت بعد الذبح وخرج منها دم مسفوح حلت لانه وجد علامة الحيوة

وان خرج منها دم مسفوح ولم يتحرك او تحرك ولم يخرج منها دم مسفوح حلت لان علامة

الحيوة احدهما مع التحريك وان لم يتحرك ولم يخرج منها دم مسفوح لا يحل لانه لم يوجد علامة

الحيوة لكن هذا اذا لم يعلم بحيوتها وقت الذبح اما اذا علم حلت وان لم يتحرك ولم يخرج منها الدم

اصلا اما اذا لم يعلم بحيوتها ولم يتحرك ولم يخرج الدم اصلا فلا ١٢ خزانة المفتين

وان قطع دون الحلقوم والحلقوم وذهب الاوداج لم يوكل وان قطع الاكثر من الاوداج والحلقوم

قبل ان يموت الكل ١٢ خزانة المفتين

[illegible] ١٢ قنية [illegible]